

وعهٔ خطابه های تحقیقی

دربارهٔ

رشید الدّین فضل الله همدانی

مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی

به یادگار دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی

مشهد، ۱۱-۱۶ شهریور ۱۳۵۰



دانشگاه تهران

مجموعهٔ آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی

۱

مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی

دربارهٔ

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

که در مجلس علمی مربوط به او از ۱۱ تا ۱۶ آبان ۱۳۴۸ در دانشگاه‌های تهران و تبریز

خوانده شده است

طهران - ۱۳۵۰

مجموعهٔ آثار رشیدالدین فضل‌الله همدانی ، بنا بر تصمیم
مجلس علمی‌ای که در دانشگاههای تهران و تبریز
با همکاری وزارت علوم و آموزش عالی تشکیل
شد به وسیلهٔ کمکهای شرکت ملی نفت ،
وزارت علوم و آموزش عالی ، دانشکدهٔ
ادبیات و علوم انسانی ، کتابخانه
مرکزی دانشگاه تهران چاپ می‌شود .

چاپ و صحافی این مجموعه در یکهزار نسخه در سال ۱۳۵۰
در چاپخانهٔ سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران اتمام پذیرفت.

فهرست مندرجات

۱ـ مقدمات

۲ـ بخش فارسی

۳ـ بخش خارجی

یادداشت

برگزاری یک مجلس علمی به مناسبت ششصدو پنجاهمین سال وفات طبیب و فیلسوف و سیاستمدار و مورخ نامی رشیدالدّین فضل‌الله همدانی توسط دانشگاه‌های تهران‌وتبریز و باهمکاری و مساعدت وزارت علوم وآموزش‌عالی باعث‌شدیک‌سلسله سخنرانیهای تحقیقی دربارهٔ جوانب‌متعددفعالیت‌های علمی و اجتماعی او انجام‌گیرد. سخنرانان ازاستادان ودانشمندان برگزیدهٔ ایرانی بودندو در مسائل مربوط به خواجه رشیدالدّین فضل‌الله صاحب‌نظر. باتوجه به‌ارزش مطالبی که در این سخنرانیها ایراد شد هیأت انتشار مجموعهٔ آثار رشید الدّین فضل‌الله در صدد جمع‌آوری متن این سخنرانیها برآمد و از دانشمندانی که دراین مجمع‌شرکت کرده‌بودند درخواست‌کرد متن‌آماده بچاپ سخنان خودرابه‌صورت مقالات‌علمی جهت درج در این مجموعه ارسال فرمایند.

اکنون‌هجده مقاله به‌فارسی‌وشش‌مقاله به‌زبانهای اروپائی دراین‌مجموعه گردآوری‌شده وبه‌صورت‌کتابی تحقیقی که‌بسیاری‌ازجوانب‌مختلف‌آثارواحوال و افکار آن وزیرو پزشک بزرگ عصرایلخانی‌را دربر دارد تقدیم علاقه‌مندان به‌فرهنگ اسلامی‌و ایرانی می‌شود.[1]

این‌کتاب اولین شماره از سلسله انتشاراتی‌است‌که امید است زیرنظر

۱ـ متن دو سخنرانی یکی ازمرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر و دیگری مرحوم زکی ولیدی طوغان به‌علت درگذشت این دو دانشمند دریافت نگردید تا در این مجموعه انتشار یابد.

هیأت انتشار مجموعهٔ آثار رشیدالدّین فضل‌الله به‌طبع برسد و روزی تمام آثار گرانبهای این حکیم را که هم ازلحاظ تاریخ سیاسی‌واجتماعی همچنین‌تاریخ علوم‌و هم علوم عقلی مخصوصاً فلسفه‌و طب و شعب آن و نیزکلام و سایر علوم دینی حائز اهمیت فراوان است در یک مجموعه به‌جهانیان عرضه دارد.

با تشکر از دانشگاه‌های تهران‌و تبریزو وزارت علوم و آموزش عالی که وسائل‌مادی چاپ‌این‌کتاب را فراهم‌ساختند وآقای ایرج‌افشاروهمکارانشان که‌عهده‌دار زحمات فراوان طبع‌ونشرآن بودند، ازدرگاه پروردگار طلب‌توفیق در ادامهٔ نشراین سلسله را دارد و امیدوار است باهمّت دانشمندان ایرانی و خارجی شماره‌های بعدی این سلسله بزودی به‌حلیهٔ طبع آراسته شود ، وبالله توفیق .

سیدحسین نصر
معاون دانشگاه تهران
استاد فلسفه و رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

۴ مرداد ماه ۱۳۵۰
۳ جمادی‌الثانی ۱۳۹۱

اسامی اعضای شرکت کننده

۱- اشپولر ، برتولد (آلمان) (B. Spuler)
۲- افشار ، ایرج
۳- باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم
٤- بویل ، جان (انگلستان) (J. Boyle)
٥- بیانی ، شیرین
٦- توران ، عثمان (ترکیه)
۷- حبیبی ، عبدالحی (افغانستان)
۸- خانلری ، پرویز ناتل
۹- دانش‌پژوه ، محمدتقی
۱۰- زریاب خویی ، عباس
۱۱- ستوده ، حسینقلی
۱۲- سلیم ، غلامرضا
۱۳- شهیدی ، سید جعفر
۱٤- طوقان ، زکی ولیدی (ترکیه)
۱٥- علی‌زاده ، عبدالکریم (اتحاد جماهیر شوروی)
۱٦- فروزانفر ، بدیع‌الزمان
۱۷- لوتر ، کنت (امریکا) K. Luther
۱۸- محقق ، مهدی

۱۹- محیط طباطبائی ، محمد

۲۰- مرتضوی ، منوچهر

۲۱- مشکور ، محمد جواد

۲۲- مینوی ، مجتبی

۲۳- نصر ، سید حسین

۲۴- نظامی ، خالق احمد (هندوستان)

۲۵- یان ، کارل (هلند) (K. Jahn)

۲۶- یوسفی ، غلامحسین



از راست به چپ بدیع الزمان فروزانفر، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر سید حسین نصر، دکتر علینقی عالیخانی،
دکتر مجید رهنما، شجاع الدین شفا، دکتر اعتماد، زکی ولیدی طوغان، برتولد اشپولر، محمد محیط طباطبائی

برنامهٔ جلسات

درتهران وتبریز از ۱۲ تا ۱۶ آبان ۱۳٤۸

دوشنبه ۱۲ آبان ۱۳٤۸ برابر ۳ نوامبر ۱۹٦۸

جلسهٔ اول — **رئیس: برتولداشپولر**

۱) سخنرانی بدیع الزمان فروزانفر: بعضی اطلاعات تازه در بارهٔ رشیدالدین

۲) سخنرانی ج . بویل : اهمیت تاریخ رشیدالدین در تحقیقات مربوط به مغول

جلسهٔ دوم — **رئیس : زکی ولیدی طوغان**

۳) سخنرانی عثمان توران : رشید الدین فضل‌الله و تاریخ ملل ترک

٤) سخنرانی غلامحسین یوسفی: انعکاس اوضاع اجتماعی درآثار رشیدالدین

٥) سخنرانی عبدالکریم علی‌زاده : آثار رشیدالدین فضل‌الله در اتحاد جماهیر شوروی

٦) سخنرانی سیدجعفر شهیدی : جنبهٔ ادبی آثار رشیدالدین

سه‌شنبه ۱۲ آبان ۱۳٤۸ برابر ٤ نوامبر ۱۹٦۹

جلسهٔ سوم — **رئیس: جان بویل**

۷) سخنرانی سید حسین نصر . اهمیت رشیدالدین ازلحاظ تاریخ فلسفه‌وعلوم‌اسلامی

۸) سخنرانی حسینقلی ستوده : عواید و درآمدهای رشیدالدین و کیفیت مصرف آن

۹) سخنرانی برتولداشپولر : رشیدالدین یک سیاستمدار

۱۰) سخنرانی عبدالحی حبیبی : روزگار و آثار و شخصیت نیکوکار رشیدالدین

جلسهٔ چهارم **رئیس : عبدالکریم علی‌زاده**

۱۱) مذاکره دربارهٔ چاپ آثار رشیدالدین فضل‌الله

۱۲) سخنرانی مجتبی مینوی : تنکسوق‌نامه

۱۳) سخنرانی کارل یان : آشنائی مغرب‌زمین با رشیدالدین

۱۴) سخنرانی محمد جواد مشکور : ربع رشیدی

۱۵) سخنرانی زکی ولیدی طوقان : آثار فلسفی و اجتماعی رشیدالدین

۱۶) سخنرانی شیرین بیانی : بررسی اوضاع اجتماعی ایران از خلال جامع‌التواریخ

چهارشنبه ۱۴ آبان ۱۳۴۸ برابر ۵ نوامبر ۱۹۶۹

جلسهٔ پنجم **رئیس : کارل یان**

۱۷) سخنرانی خلیق‌احمد نظامی : رشیدالدین و هند

۱۸) سخنرانی مهدی محقق : رشیدالدین در دفاع ازغزالی طوسی

۱۹) سخنرانی محمدتقی دانش‌پژوه : سوانح الافکار رشیدی

۲۰) سخنرانی غلامرضا سلیم : تعلیم و تربیت در ربع رشیدی

پنج‌شنبه ۱۵ آبان ۱۳۴۸ برابر ۶ نوامبر ۱۹۶۹

جلسهٔ ششم (در تبریز) **رئیس : عبدالحی حبیبی**

۲۱) سخنرانی محمد ابراهیم باستانی پاریزی : داستانهای جامع‌التواریخ

۲۲) سخنرانی منوچهر مرتضوی : تبریز در عهد رشیدالدین

۲۳) سخنرانی ایرج افشار : یزد و رشیدالدین

۲۴) سخنرانی کنت لوتر : سلجوقنامه و جامع‌التواریخ

۲۵) سخنرانی سید محمد محیط طباطبائی : سیاست رشیدالدین

۲۶) سخنرانی عباس زریاب خوئی : چند نکته در احوال رشیدالدین

سخنرانی سید حسین نصر

در جلسهٔ افتتاحی مجلس علمی

بزرگداشت متفکران و دانشمندان گذشته نه‌تنها از لحاظ روشن ساختن تاریخ یک ملت ارزشمنداست بلکه نشانهٔ حیات واقعی یک فرهنگ زنده‌و روشن سازندهٔ جهت آن فرهنگ در آینده‌است. گذشتهٔ یک ملت مرده نیست بلکه درهرنسل و در هر لحظه از حیات آن فرهنگ آن گذشته حیاتی نوین می‌یابد و با تفسیر و تأویلی که هر نسل از آن می‌کند به زندگانی آن نسل معنی می‌بخشد . فرهنگ مبتنی بر استمرار ارزشها و دیده‌هااست‌و بهمین جهت گذشته‌و حال مانند دو مرحلهٔ تنفس بهم پیوسته‌است‌و قابل انفکاك نیست . بدون توجه به‌تاریخ گذشته زمان‌حال پنداری گذران بیش نیست که بدون جهت داشتن خودزود سپری می‌شود، نیزگذشته بدون تعبیرو تفسیر دائم درزمان حال مبدل به‌امری مرده‌و فاقد حیات شده‌و به‌تدریج به‌فراموشی سپرده می‌شود .

شخصیتی که امروز جهت بزرگداشت او افراد این مجمع محترم گرد هم آمده‌اند هم نمونه‌ایست اعلی از سنت فکری‌و علمی ایران‌و هم مورخی که خود راهنمای بابصیرتی در تفسیر تاریخ و معنای آن از برای آیندگان است . رشیدالدین فضل‌الله طبیب‌و مورخ‌و وزیر نامی اسلامی‌و ایرانی هم شاهدو ناظر بر تاریخ بودو هم سازندهٔ آن ، هم عالمی بود که یکی از بزرگترین شاهکارهای تاریخ را از خود بجا گذاشت‌و هم وزیرو دانشمندی باقدرت‌و بصیرت که با فعالیت‌های علمی خود اثری جاویدان در تاریخ فرهنگ ایرانی‌و تفکر اسلامی بجای گذاشت .

رشیدالدین در زمانی می‌زیست که سازمانهای اجتماعی ایران و سایر

بلاد شرقی اسلامی در اثر تهاجم مغولان از هم پاشیده شده‌و حفظ میراث گذشتگان بر عهدهٔ افراد علاقه‌مند نهاده شده بود . او خود یکی از این افراد بود ، و مانند خواجه نصیرالدین طوسی که نسلی قبل از او با همت والای خود رصدخانه‌و مدرسهٔ عالی علمی مراغه‌را پایه‌گذاری کرده بود به‌تنهائی به‌تأسیس دانشگاه‌و مراکزعلمی بزرگ ربع رشیدی‌و رشیدیه همت گماشت‌و آن‌چنان در این امر اصرار ورزید که توانست دراندك مدت این مراکزرا به‌مرتبهٔ بالا برساندوحائز اهمیت جهانی گرداند. او در ربع رشیدی مدرسه‌ای به‌وجود آورد که واقعاً بین‌المللی بودو از علوم چینی‌و هندی تا معارف رومی بیزانس درآن تدریس می‌شد‌و با زبانهای چینی‌و یونانی‌و عبری‌و مغولی‌و ترکی‌و شاید سنسکریت علاوه برفارسی‌و عربی در این مرکز آشنائی وجود داشت‌و آوازهٔ شهرت آن از پکن تا قسطنطنیه طنین افکنده بود . حتی پس از نیل به‌مقام وزارت ازعلاقهٔ خود به‌امور علمی نکاست‌و در تأسیس بیمارستان‌و مدرسه همواره کوشا بود. افسوس که پایان تلخ حیات او که شاهد قتل فرزندش در مقابل چشم او بودو بالأخره منجر به‌قتل او نیز شد سازمان مدارس او را نیز از هم پاشید و دیری نکشید که این مدارس معظم به‌ویرانه‌هائی که نام آن در افسانه‌ها باقی‌ماند مبدل شد .

ولی رشیدالدین‌را آثاری دیگر بود که دست قضاو قدر آنرا از گزند خشم حسدورزان‌و دشمنان مصون داشت‌و این آثار قلمی جاویدان اوست . او آثار خودرا به‌دو زبان عربی‌و فارسی می‌نگاشت‌و نسخه‌هائی از آنها تهیه کرده به‌کتابخانه‌های معتبر جهان اسلامی می‌فرستاد وبه‌همین‌جهت نسخ معتبر ازبسیاری از رسائل او باقی است که متأسفانه هنوز اکثراً چاپ نشده‌و از دسترس عموم به‌دور است . البته قسمت‌هائی از آثار او توسط دانشمندان شرق‌وغرب انتشار یافته و به‌زبانهای اروپائی ترجمه شده‌است که دراینجا لازم می‌داند ازنامِ بلوشه‌وکاترمر ازفرانسه‌و محمدشفیع از پاکستان وسهیل انور واحمدآتش ازترکیه‌و دارن وبرزین ازروسیه وعباس‌اقبال‌ازایران که دراین راه پیش‌قدم بودند نام برد. وانگهی رشیدالدین خود مشوق کتاب‌نویسی بود و جایزه‌های بزرگ جهت تألیف آثار ارزنده تعیین می‌کرد . آن‌چنان رشیدالدین‌و مدرسهٔ او شهرت داشت که یکبار هنگامی که جایزه‌ای برای بهترین کتاب طبی

تعیین کرده بود اولین کتاب ازمغرب اقصی به تبریز ارسال شد .

او دیدی واقعاً جهانی داشت و می کوشید تا علوم اسلامی‌را که از بدو امر از میراث تمام تمدنهای قدیم دریای مدیترانه و غرب آسیا و هند استفاده کرده بود پایه‌ای حتی وسیع‌تر بخشد . به‌این منظور به‌معرفی علوم چینی مخصوصاً طب در ایران همت گماشت و مهم‌ترین اثر در علوم چینی‌را به فارسی که همان تنسوخ نامه نام‌دارد ومنبع اطلاعات‌آن به‌احتمال قوی‌پزشک چینی وانگ‌شوهو Wang - shu - ho است تألیف کرده و ازسوی دیگر توجهی خاص به‌علوم ومعارف مردم بیزانس داشت.

از لحاظ دین نیز رشیدالدین‌را نظرگاهی جهانی بود . درعین حال که مسلمانی بسیار متدین و معتقد بود وتفسیر های فراوان بر آیات قرآنی ورسائل کلامی و فلسفی بسیار که همگی مربوط به مسائل دین‌و فقهی‌و حکمی‌و عرفانی‌است از او باقیست نسبت به‌ادیان دیگر توجه داشت . رشیدالدین پس از ابوریحان بهترین‌و دقیق‌ترین وصف را از مذاهب هند بین دانشمندان اسلامی انجام دادو با بی‌نظری خاص به‌شرح آئین هندو و مخصوصاً بودائی پرداخت. نیز با « حکیمی‌فرنگی » به‌قول خوداو مباحثاتی درکلام داشت‌و به‌مسائل تثلیث‌و حلول‌و سایر اصول کلام مسیحی وارد بود .

این دید جهانی باعث شد که رشیدالدین اولین تاریخ جهانی را به‌معنی واقعی آن یاآنچه اروپائیان به‌آن (Histoire Universelle) می‌نامند بنگارد. جامع‌التواریخ فقط یک شاهکار تاریخی عادی نیست ، فقط یک منبع دقیق تاریخ قرن هفتم نیست ، و اهمیت آن محدود به‌اعتبار آن ازلحاظ موثق بودن اخبارو اطلاعات آن نمی‌باشد . شاید مهم‌ترین جنبهٔ این اثر عظیم در تاریخ همانا این خصوصیت است که اولین تاریخ جهانی‌است به‌آن معنی که بعداً در قرن نوزدهم افرادی مانند H . G. Wells کوشیدند به‌وجود آورندوبازهم کاملا موفق نشدند. تاریخ رشیدالدین از اکثر کتب‌تاریخ جهانی که‌تحت این نام‌امروزه درغرب‌نوشته می‌شود بی‌تعصب‌تر و به‌معنای حقیقی جهانی‌تر است . در واقع در نتیجهٔ این جهان‌بینی مورخان اسلامی و مخصوصاً رشیدالدین است که امروزه دانش آموزان و دانش‌جویان ایرانی با وجود

نبودن منابع کافی اطلاعات بیشتر از تاریخ غرب دارند تا غربیان از تاریخ شرق .
این نظرگاه جهانی که کاملاً معتقد به‌اصول فرهنگ‌و معارف خود بوده‌و درعین‌حال مقامی در افق فکری خود از برای سایر ملل و تاریخ‌و افکارشان قائل‌است یکی از برجسته‌ترین جوانب افکار رشیدالدین فضل‌الله است که نهایت ارزش را در جهان امروزی دارد، جهانی‌که درآن صحبت ازوحدت فکری زیاداست‌لکن دسترسی به‌دیدی واقعاً جهانی‌که بتواند اصالت فرهنگ‌هارا حفظ‌کرده‌و در عین‌حال بین دیدهای مختلف آشتی دهد بس دشوار می‌نماید .

امیدست‌که این مجمع علمی نه تنها ایرانیان را متوجه یکی از بزرگترین مورخان‌و دانشمندان خود سازد بلکه باعث شود آثار این شخصیت‌کم نظیر از بوتهٔ فراموشی بدر آمده،به‌نحوی شایسته به‌تمام جهانیان‌عرضه شودو مقام‌واقعی رشیدالدین به‌عنوان مورخ و پزشک‌و وزیری بزرگ‌ونیز به‌عنوان متفکری که‌اندیشه‌های او مورد نیاز جهان امروزست برای همهٔ آنانکه درجستجوی راه حل‌های اساسی از برای مشکلات بشر امروز هستند روشن شود .

پیام کتابخانهٔ پهلوی

کتابخانهٔ پهلوی و دبیرخانهٔ مرکزی اتحادیهٔ جهانی ایرانشناسان، تشکیل مجلس علمی و تحقیقی بحث در بارهٔ احوال و آثار و افکار خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، دانشمند و مورخ و سیاستمدار نامی عصر مغول‌را به وزارت علوم و آموزش عالی ودانشگاه تهران ودانشگاه تبریز که ابتکاربرگذاری این‌مجمع عالی‌علمی‌رابعهده دارندصمیمانه تبریک‌می‌گویندوتوفیق دانشمندان محترم‌عضواین‌مجمع را آرزومندند.

کتابخانهٔ پهلوی که خود وظیفه‌دارگردآوری آثار تاریخ و فرهنگ‌پرافتخار ایران است، ودر این راه طبعاً خویش‌را درهر بزرگداشتی از قبیل مجمع علمی امروز سهیم احساس می‌کند، در نخستین کنگرهٔ جهانی ایرانشناسی که درسال ۱۳۴۵ توسط کتابخانهٔ پهلوی‌تشکیل گردید، خوشوقتی میزبانی غالب‌دانشمندان ایران‌شناس خارجی عضو مجمع کنونی‌را داشت، و از اینکه بار دیگر این دوستان صمیمی‌فرهنگ ایران را درکشور معنوی خودشان می‌یابدکمال خوشوقتی را دارد. ترجمه‌های پرارزش ایشان‌ازتاریخ بزرگ رشیدی هم اکنون زینت‌بخش‌آثار موجوداین‌کتابخانه است، و امید است حاصل مطالعات انجمن حاضر نیزکه طبعاً حاوی نکات جالب و ناگفته‌ای در بارهٔ این اثر عظیم و سایر آثار خواجه رشیدالدین فضل‌الله خواهد بود بزودی بر این آثار افزوده گردد.

امیداست این همکاری مراکزعلمی‌ایران با مراکز ایران‌شناسی‌ودانشمندان ایران‌شناس سراسر جهان روز بروز گسترش یابد و امکان آن دهدکه هر چند یکبار چون در مجمع کنونی، خدمتگزاران فرهنگ ایران، از سرزمینهای مختلف بدور هم گرد آیند وحاصل مطالعات پرارزش خویش‌را با یکدیگر و با همکاران ایرانی خود در میان گذارند.

پیام مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی وزارت علوم و آموزش عالی

مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی وابسته به‌وزارت علوم و آموزش عالی انعقاد مجلسی تحقیقی و علمی دربارهٔ احوال و آثار خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را بدانشگاه تهران و دانشگاه تبریز تبریک می‌گوید و نیز مقدم دانشمندان خارجی را که برای شرکت در این مجلس رنج سفر را بر خود هموار ساخته‌اند از صمیم قلب گرامی می‌دارد.

رشیدالدین فضل‌الله همدانی یکی از نام‌آوران تاریخ ایران است که وجود او در اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در دورهٔ حکومت ایلخانی و پس از آن تأثیر عمیق بجای گذاشته و نیز آثار گرانمایه و اقدامات دانش پژوهانه‌اش در تجدید حیات و بارورکردن درخت کهنسال علم و ادب این سرزمین سهمی بسزا داشته‌است. اگرچه دربارهٔ او و آثارش سخن بسیار گفته شده و مطالب فراوان بر صفحهٔ کاغذ نقش بسته ولی هنوز آنطور که زیبندهٔ این مرد نامدار است قدر و منزلتش بهمگان شناسانده نشده است.

وانگهی دربارهٔ وی عقاید متضادی ابراز گردیده. بدین معنی که عده‌ای اشتغالات سیاسی و اجتماعی او را مانع از آفرینش آثاری بدین پایه ازعظمت دانسته و نتیجةً در تعلق آنها بوی شک و تردید روا داشته‌اند. همچنین در تعداد مصنفات وی اختلاف‌نظر وجود دارد.

بدون شک نتایج کار این مجلس تحقیقی بلندپایه که از محققین گرانقدر داخلی و خارجی ترکیب یافته برای علم و ادب ایران و جهان حائز اهمیت فراوان



اعضای مجلس علمی

بوده وچنانکه انتظار می‌رود روشنگر مطالب تازه‌ای در بارهٔ این ستارهٔ درخشان آسمان علم و ادب پارسی خواهد بود .

ازآنجا که مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی در اجرای وظایف خود به تحقیق و بررسی در میراث علمی و فرهنگی کشور و سیر تحول آن نیاز دارد ، باین مجلس با علاقهٔ کامل و بدیدهٔ تحسین می‌نگرد و ضمن اعلام آمادگی خود برای هرنوع همکاری موفقیت کامل دانشمندان شرکت کننده را در تأمین مقصود صمیمانه آرزو می کند .

پیام دانشگاه تبریز

خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر بزرگ دولت ایلخانی با همه ناباوری، در مقام نسبت و مقایسه با دیگر صدور و خواجگان و علما و دانشمندان ایران، مجهول القدر است. رشیدالدین را وزیری باتدبیر و مورخی نحریر شمرده‌اند و گروهی از محققان این اندك محبت را نیز دریغ داشته درایت و قدرت وی را ناشی از کرشمهٔ عنایت ایلخان و خدمت وسیع و بی‌نظیر او را به‌عالم دانش و معارف اسلامی حجاب نقیصهٔ یهودیگری و توفیق بی‌بدیل وی را در تألیف و تصنیف حاکی از هوس نامجویی و حاصل رنج و کوشش دیگران دانسته‌اند.

افسوس که اگر در آخرین روزهای ماه جمادی الاولی سال ۷۱۸ عوام کالانعام به سائقهٔ غریزهٔ بهیمی و جانورخویی و بیخردی بزرگترین بنیاد خیر جهان و عظیم‌ترین دارالعلم آن‌اعصار یعنی ربع رشیدی‌را به‌گناه انتساب به‌رشیدالدین نابود ساختند. پس‌ازمرگ آن یگانهٔ روزگار خواص سودجوی خودپسند نیز تاختن برمردهٔ رشید و هتك حرمت و آبروی علمی و معنوی و تخفیف قدر وی را آسانترین راه برای کسب تقرب در حضرت دشمنان رشید و جلب منافع دنیوی و تسکین عقدهٔ حقد و حقارت خویشتن یافتند و به جای اقتباس فواید از آفتاب آثار و اخبار آن مرد بزرگ در ظلمت اوهام خویش با چراغ مردهٔ ادعای ابوالقاسم کاشانی وشمس کاشانی‌راهی به سوی مقصد مبتذل خویش جستند.

رشیدالدین بی‌هیچ تردیدی یکی از شایسته‌ترین‌فرزندان ایران و مردی‌است

که از پرتو کفایت خویش اژدهای خونخوار مغول را پالهنگ برگردن چون مرکبی رهوار درمسیر آبادی ایران وصیانت اسلام وحمایت علوم و فنون به رفتار وا داشت . این وزیر خردمند از اقتدار بیکران وزارت در راه تربیت وتشویق علما و فضلا واشاعهٔ معارف اسلامی و تعمیم عدل و نصفت و ترفیه حال مردم فایده می‌برد و از چراغ حکمت در روشن ساختن طریق ظلمانی حکومت و سیاست در آنچنان روزگاری مدد می‌جست .

حدود اختیار و دامنهٔ اقتدار رشیدالدین در مقام صدارت دولت پهناور ایلخانی باورناپذیر وبصیرت وی در کلیات امور واحاطه‌اش بر جزئیات مسائل بی‌نظیر است . رشیدالدین در مقام صدارت وزیری مقتدر و مغرور، در مقام حکومت و عدل دادگستری بی‌اغماض و منتقمی قهار، برمسند قضاوت داوری فارغ از میل و حب و بغض، درموقع روحانی و انسانی مردی آگاه و فروتن و درحق اهل علم و معرفت پیشوایی رهنمون و پشتیبانی راستین بود .

ظهور رشیدالدین تجلی بارزی از ایستادگی عنصر ایرانی در برابر چیرگی مغول و جلوهٔ مسلمی از مقاومت و تجدید حیات روح تمدن اسلامی در مقابل این آسیب بزرگ و بلای مخرب به‌شمار می‌رود .

ایجاد منظم‌ترین و وسیع‌ترین سازمان حکومت در یکی از آشفته‌ترین ادوار تاریخ ایران ، سازگارساختن ناسازگارترین عنصر بیگانه با طبیعت ایرانی و اسلامی، بنای بزرگترین دارالعلم دنیای کهن،تخصیص شگفت‌انگیزترین رقم موقوفات‌وبودجهٔ تاریخ برای انجام امورعلمی و معنوی ، اهدا و برقرار ساختن باور نکردنی‌ترین ارقام صلات و جوایز و مستمری درحق علما و مشایخ ، تألیف آثار ومؤلفات متعددوتصنیف مفصل‌ترین کتاب تاریخ تا آن زمان توفیقات و مواهبی است که به‌فضل الهی‌نصیب رشیدالدین فضل‌الله بوده است .

یکی از صفات خارق‌العاده و موارد نبوغ خواجه رشید الدین فضل‌الله این بود که اشتغال بامور بیشمار حکومت و صدارت و اهتمام به مسائل سیاسی و مصالح ملک و ملت هرگز مانع توجه دایم و عنایت مستدام وی نسبت به تألیف و تصنیف

و تحقیق و اشاعهٔ علم و تشویق و ترفیه حال علما و مشایخ نبود .

وقفنامهٔ ربع رشیدی نمایندهٔ بزرگترین رقم موقوفات و شگرفترین بودجهٔ علمی و دانشگاهی و امور عام‌المنفعه و حاکی از همت بلند و عشق و اشتیاق قلبی واقف است و فقط از پرتو چنین همت و عشقی و درسایهٔ امکان و اقتدار بیکران رشیدالدین بود که بنیاد عظیم رشیدی باوسعت و عظمتی خارج از حد قیاس و تشبیه به‌وجود آمد .

رشیدالدین در عین حال اشتغال دایم به‌امور ملک و دولت لحظه‌یی از توجه به‌حال اهل علم و هنر و صاحبان حرفه و صنعت غفلت نمی‌ورزید و در همین حال زمانی از تحقیق و تدقیق در چهارگوشهٔ معارف انسانی نمی‌آسود و از برکت چنین اهتمام خستگی ناپذیر است که نام او بعنوان بزرگترین مصنف و مؤلف زمان خود و بزرگترین مشوق علم و دانش در تاریخ فرهنگ ایران مثبت و مسجل است و گویی این شعر در شأن اوست که :

خجسته ذوفنونی رهمونی که درهرفن بود چون مرد یک‌فن

***

اکنون نزدیک به هفت سده از وفات خواجه رشیدالدین فضل‌الله (۷۱۸ ه. ق.) می گذرد. برای بزرگ داشت این وزیر دانش‌پژوه و دانش‌پرور ، که بزرگترین مروج علم و معرفت در روزگار خویشتن و بانی عظیم‌ترین دارالعلم آن زمان بود ، مجلس یادبودی به‌مدت پنج‌روز (از یازدهم تا پانزدهم آبان‌ماه ۱۳۴۸) در تهران و تبریز برگزار می‌شود و یک روز از این مجلس به شهر تبریز ، که از پرتو سیاست و حکمت و دانش و همت رشیدالدین چنانکه خود گفته است محط رحال و بوسه‌جای رجال آن روزگار و محل دارالعلم بزرگ ربع رشیدی بود ، اختصاص یافته است .

دانشگاه تبریز بدین مناسبت تشکیل مجلس بحث علمی معظمی را که با شرکت دانشمندان ایرانی و ایرانشناسان متخصص دورهٔ مغول از طرف دانشگاه‌تهران با همکاری وزارت علوم و آموزش عالی و دانشگاه تبریز ترتیب می‌یابد یک ضرورت

علمی و تاریخی تلقی می‌کند و امیدوار است چنین مجلس باشکوهی به عنوان رمزی از حق‌شناسی وقدردانی از سردان بزرگی که در راه صیانت میهن کهنسال و پرافتخار ما در برابر مصائب و حوادث تاریخی و پاسداری دانش و فرهنگ ایرانی و اسلامی کوشیده‌اند آثاری ارجمند داشته باشد .

با سپاسگزاری از دانشگاه تهران و وزارت علوم و آموزش عالی و درود فراوان به‌دانشمندان شرکت‌کننده در این مجلس علمی و تحقیقاتی .

پیام دانشگاه مشهد

دانشگاه مشهد مجلس بحثی را که به یادبود ششصد و پنجاهمین سال درگذشت مورخ شهیر ایران رشیدالدین فضل‌الله طبیب در دانشگاه تهران تشکیل شده است به چشم احترام و تحسین می‌نگرد و به دانشمندانی که در این محفل علمی شرکت جسته‌اند درود می‌فرستد.

بزرگداشت مردان علم و ادب و یاد خدمات برجستهٔ آنان وظیفهٔ هر ملتی است، بخصوص که این شیوهٔ پسندیده نسل حاضر را نیز به تلاش و فداکاری برخواهد انگیخت و به آنان نیرو و همت خواهد بخشید.

بحث درباب آثار رشیدالدین فضل‌الله فواید دیگری نیز در بر خواهد داشت و آن روشن شدن گوشه هایی از سرگذشت ملت ایران است. زیرا رشیدالدین در یکی از مهمترین ادوار تاریخی این مملکت زیسته و در تألیفات خود خاصه در جامع التواریخ تصویری بسیار قابل ملاحظه از عصر خویش نقش کرده است که دیدنی است و عبرت آموز.

فراهم آمدن دانش پژوهان و محققان از همهٔ کشور و طرح آراء و مباحث گوناگون وتبادل افکار بی گمان درپیشرفت و گسترش علم و معرفت تأثیر بسزا دارد. ترتیب این گونه مجالس و کارهایی از این نوع هم وظیفهٔ دانشگاههاست و هم در شأن آنها. بعلاوه قدمی است بجا و سودمند در تحقق یافتن منویات شاهنشاه آریامهر و اصول انقلاب آموزشی.

توفیق بانیان محترم این انجمن گرانقدر علمی و سخنرانان دانشمند را در خدمت به ایران و نشر دانش و فرهنگ ازخدای بزرگ خواستارست.

پیام انجمن آثار ملی

اقدام وزارت علوم و آموزش عالی و دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه و دانشگاه تبریز در انعقاد مجلس علمی و تحقیقی در بارهٔ احوال و آثار و افکار خواجه رشیدالدین فضل‌الله بمناسبت ششصدوپنجاهمین سال درگذشت او مورد ستایش انجمن آثار ملی بوده و از اینکه بحق و بجا در تکریم و تعظیم قدر و مقام آن بزرگ مرد این انجمن را سهیم و شریک دانسته‌اند کمال سپاسگزاری را دارد .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله که در سیاسات و تدبیر پادشاهی و تاریخ و انساب و جغرافیا و پزشکی و علوم طبیعی و فرهنگ اقوام غیر ایرانی و کلام وتفسیر و تصوف و مکاتبات و اندرز و شعر وترجمه صاحب آثار جمیل است باآشنائی بزبانهای مختلف و همکاری با برخی از دانشمندان معاصر خود توانست جامع‌ترین کتاب‌تاریخ عمومی تا زمان خود را با کارگروهی انجام بخشد و درکارهای خطیر دبیری و وزارت و تدبیر و سیاست‌مداری جوهر وهنر خویش‌را عرضه بدارد ودرایجاد و برقراری قانونهای سودمند و اصلاحات اجتماعی با غازان‌خان یاری و همکاری کند و بناهای خیر از مدرسه و مسجد و کتابخانه و بیمارستان و داروخانه و بیت‌القانون و گرمابه و کاروانسرا و کارخانه‌ها باموقوفات بسیار انشا نماید ودر عمارت بلاد و آبادان کردن دیهها و حمایت دانشجویان و تأیید عالمان و صنعتگران داخلی و خارجی تا آنجا که او را ممکن بودبکوشد . اگر مجموع آنچه ازنیکیها در زندگانی آدمی حاصل می‌شود معیار ارزش و اعتبار او باشد به جرأت می‌توان گفت که این وزیر سازندهٔ خیراندیش‌و فاضل فزایندهٔ دانش گستر درزندگانی پرثمر خویش که از بد روزگار بوضعی‌اندوهبار

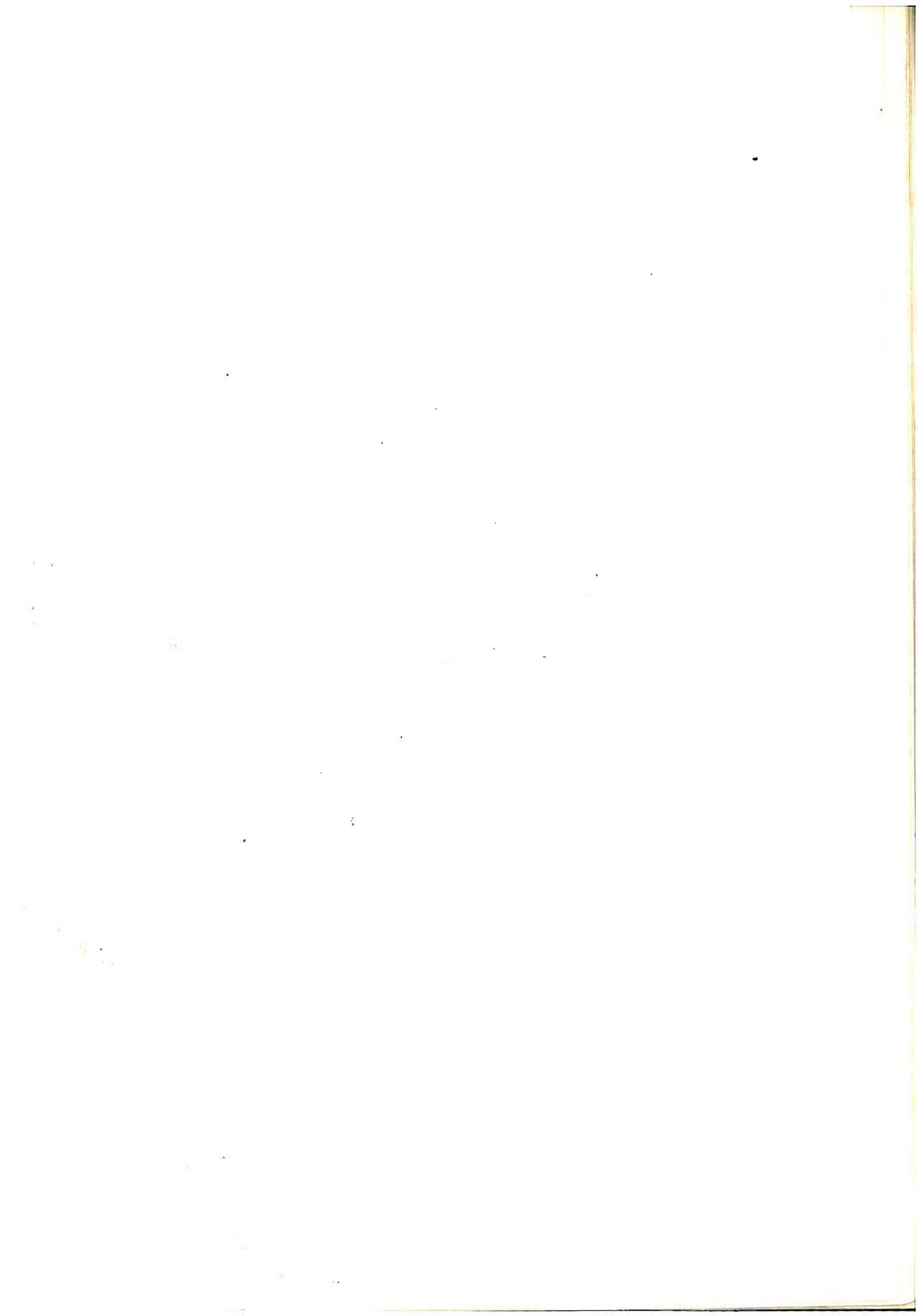
ودردناك بپایان رسیدبرغم حاسدان بداندیش ازسردم بتمام‌معنی‌موفق وسعیدبوده‌است. و براستی چه توفیق وسعادتی از این والاتر که بعد از گذشت ششصد و پنجاه سال از مرگ ظاهریش دانشوران این‌مجلس عالی علمی بستایش و آفرین و ذکر خجستهٔ‌او رَطْبُ‌اللِّسانند ، ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتيهِ مَنْ يَشٰاء ، و آثار گرانقدر علم و ادبش از پس دراز دستی تبهکاران و تاراج و سوختن هنوز روشنی بخش تاریکیهای تاریخ و دلیل آشکار وجود کتبی فیاض اوست .

تلكَ آثارُنا تَدُلُّ علينا فَانظُروا بَعْدَنا الى الآثار

انجمن آثار ملی امیدوار است که حضور و همکاری استادان ایرانی و غیر ایرانی در این مجلس علمی طلیعهٔ نیکوئی برای فراهم آوردن و مقدمات چاپ‌تحقیقی جامع التصانیف رشیدی که ارجمندترین یادگار آن وزیر باهمت است باشد . پیش‌-گرفتن این کار و به پایان بردن آن بهترین وسیلهٔ شناساندن آن دانشی مرد و سزاوارترین حق گزاری وقدردانی نسبت به‌او و خدمتی بس بزرگ به‌اهل علم وادب خواهد بود .



یکی از جلسات انجمن علمی



پیام فرهنگستان
علوم اتحاد جماهیر شوروی

باکمال افتخارو نهایت احترام بمناسبت تشکیل ششصد و پنجاهمین سال یادبود دانشمند نامی خاورزمین و رجل برجستهٔ دولتی رشیدالدین فضل‌الله پیامهای دوستانه‌و سلامهای مخلصانهٔ خاورشناسان و دانشمندان رشته‌های مختلف علوم اجتماعی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی‌و آذربایجان شوروی‌را بحضور دانشمندانی‌که درین یادبود اشتراك می‌نمایند و اشخاصیکه درتشکیل این یادبود اقدام کرده‌اند تبلیغ می‌نمایم .

رشیدالدین فضل‌الله با آثار علمی‌و خدمات دولتی خود حایز مقام بسیار شامخی‌بوده‌و در مقیاس بشری موقع خاصی احراز نموده‌است . باین جهت دانشمندان شوروی‌که آثار علمای خاورزمین‌را نه‌تنها مورد بررسی وکاوشهای علمی‌قرارمی‌دهند بلکه بانظراعجاب‌وتحسین بآنها می‌نگرند، این‌اقدام‌تشکیل مجلس یادبود رشیدالدین فضل‌الله‌را خدمتی بزرگ بعالم دانش‌و فرهنگ شرق محسوب می‌دارند . جای بسی خوشوقتی‌است‌که اینجانب امکان حضور درچنین یادبودی یافته‌و توانسته‌ام‌که مبلغ احساسات صمیمانهٔ هم قطاران خود باشم .

تصمیمات مجلس علمی و تحقیقی
مربوط به خواجه رشیدالدین فضل‌الله

تبریز - روز پنجشنبه پانزدهم آبان‌ماه ۱۳۴۸

مجمع علمی و تحقیقی در بارهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی طبیب مورخ و وزیر شهیر ایران که با پیام تشویق آمیز و مؤثر شاهنشاه آریامهر در دانشگاه تهران آغاز شد و در تبریز به‌پایان رسید نشانی است از اینکه ملت ایران همواره بزرگداشت کسانی را که از بانیان آثار مهم و ایجادکنندگان ابواب‌البر و مؤلفان و دانشمندان نامور روزگار بوده‌اند فریضه می‌داند و سعی دارد که با تحقیق و تجسس در احوال آنان تاریکیهای قرون را از چهرهٔ تابناك چنین مردانی بزداید. بهمین ملاحظه موقعی که آقای کارل‌یان از شناسانندگان شیفته و دانشمند رشیدالدین و استاد تاریخ و ادبیات ایران در دانشگاه مشهور لیدن (هلند) به‌دانشگاه تهران پیشنهاد کرد که بمناسبت ششصدوپنجاهمین‌سال درگذشت رشیدالدین مناسب است مجلس علمی تشکیل شود و یاد آن دانشمند و یادگارهای آن وزیر ارجمند پس از هفت قرن بازگو گردد دانشگاه تهران با مسرت تمام پیشنهاد ایشان را پذیرفت و برای برآوردن مقصود از وزارت علوم و آموزش عالی و دانشگاه تبریز خواست تا این کار با ارزش و ملی که مورد توجه مجامع بین‌المللی بود با همکاری علمی و مادی مشترك عملی شود و ندای حق گزاری از رشیدالدین بهتر و بیشتر نشر گردد.

در این مجمع علمی نه ایرانشناس از کشورهای خارج و هفده دانشمند ایرانی شرکت کردند و بیست‌وپنج مقالهٔ علمی خوانده شد وپس‌ازمشاوره وتبادل‌نظر

تصمیمات و پیشنهادهای مذکور در زیر مورد تأیید اعضای علمی و تحقیقی مربوط به رشیدالدین فضل‌الله واقع شد .

۱- پیام شاهنشاه آریامهر از نشانه‌های علاقه‌مندی خاص ذات همایونی به دانشمندان گذشته و لزوم تتبع وتحقیق در احوال ملت ایران و افراد برجستهٔ آن است .

۲- سپاسگزاری اعضای مجلس به وزیر علوم و آموزش عالی به مناسبت قرائت خطابهٔ محققانه و کمک معنوی و مادی و نیز به رؤسای دانشگاه تهران وتبریز اعلام شود که توسط دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز این کار را عملی کردند .

۳- پیامهای مؤسسه و تحقیقات وبرنامه‌ریزی علمی و آموزش کشور وابسته به‌وزارت علوم و آموزش عالی انجمن آثار ملی ، کتابخانهٔ پهلوی ، اتحادیهٔ جهانی ایران‌شناسی ، دانشگاه مشهد ، دانشگاه تبریز گویای اهمیت کار این مجلس علمی بود .

۴- اعضای مجلس امیدوارند که مجموعهٔ سخنرانیهای ایرادشده هرچه‌زودتر چاپ شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد .

اعضای مجلس به مؤسسات علمی کشور ایران توجه و یادآوری می‌کنند که مهمترین نتیجه و واجب‌ترین کار چاپ انتقادی متون آثار رشیدالدین و تدوین کتابشناسی کاملی از نسخ خطی و چاپی تألیفات او و کتب مربوط به‌اوست .

بهمین ملاحظه طرحی جداگانه تهیه شد تاسجمعی خاص این کار ارزشمند و بسیار با اهمیت را عملی سازد (این طرح منظم بدین بیان نامه است) .

البته مناسب است برای بزرگداشت رشیدالدین از هم اکنون مؤسسات تحقیقاتی دانشگاههای تهران و تبریز با همکاری دانشمندان متخصص انتشار کتابها و مجموعه مقالاتی را آغاز کنند .

۵- اعضای مجلس پیشنهاد می‌کنند که در محل ربع رشیدی یک مؤسسهٔ تحقیقاتی وابسته به‌دانشگاه تبریز ایجاد شود تا هم پهنه‌ای که حوزهٔ علمی بزرگ عصر خود و بنیاد شده توسط رشیدالدین بوده است محفوظ بماند و هم رشتهٔ تحقیقات

جدید به‌نام آن دانشی‌مرد عملی شود . در این محوطه حفریات علمی انجام گیرد و درصورت امکان نقشه‌ای از آن ترتیب یابد .

۶- کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تبریز و تالار ایرانشناسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانهٔ عمومی همدان به‌نام رشیدالدین فضل‌الله نامگذاری شود.

۷- سه خیابان درتهران و تبریز و همدان به‌نام خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر موسوم گردد .

۸- دانشگاهها وکتابخانهٔ ملی و سلطنتی و مجلس شورای ملی کوشش نمایند که نسخ نفیس آثار او را که در مجموعه‌ای خصوصی نگاه‌داری می‌شود خریداری کنند .

۹- نسخهٔ وقفنامه بسیار مهم او که ازتصاریف بی‌امان روزگار مصون‌مانده است و خط عصر هموست خریداری گردد و فوراً بصورت عکسی زیر نظر مجمع چاپ آثار او به‌چاپ‌برسد.

۱۰- تهیه‌دونسخهٔ عکس یامیکروفیلم ازکلیه نسخ آثار رشیدالدین ازاکناف عالم برای دوکتابخانهٔ مناسب تحقیق در تهران و تبریز فراهم شود .

۱۱- شهرداری با یکی از مؤسسات دیگر مجسمه رشیدالدین را تهیه و در یکی از میدانهای شهر تبریز نصب کند .



عثمان توران　　　زکی ولیدی طوغان　　　سید حسین نصر

(رئیس مجمع)

پیشنهادهای مجلس علمی و تحقیقی

دربارهٔ چاپ و انتشار آثار وی

مجلس علمی و تحقیقاتی مربوط به رشیدالدین فضل‌الله که در روز ۱۲ آبان با شرکت ۹ تن دانشمندان خارجی و ۱۷ تن دانشمندان ایرانی تشکیل شد، در دومین روز تشکیل خود پیشنهاد کرد که :

۱- دانشگاههای تهران وتبریز ومرکز تحقیقات وبرنامه ریزی علمی وآموزشی بنیان گذار اجرای طرح چاپ آثار موجود رشیدالدین فضل‌الله به زبان فارسی و عربی باشند و در صورت لزوم طرح لازم را جهت اخذ اعتبار به سازمان برنامه بدهند .

۲- مدیریت این کار به عهدهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران گذاشته شود و کمیته‌ای به ریاست رئیس آن دانشکده و عضویت نمایندهٔ دانشگاه تبریز (دانشکدهٔ ادبیات) و آقای مجتبی مینوی بعنوان مدیر علمی و آقای ایرج افشار معاون ایشان این کار را به انجام برسانند .

۳- کتب و آثار رشیدالدین تقسیم‌بندی شود و کار علمی تصحیح و تنظیم و تعلیقات نسبت به هر کتاب یا بخشهای آن به اشخاص متخصص که توسط کمیته معین می‌شوند واگذارگردد و از کسانی که داوطلب باشند نیز استفاده شود .

۴- بررسی دقیق نسخ و اینکه کدام نسخه باید مناط کار گیرد با همکاری مشترک کمیته و افرادی که متصدی کار می‌شوند انجام گیرد .

۵- مجموعهٔ مقالات این مجلس بانضمام یک کتابشناسی کامل اولین مجلد این مجموعه باشد .

۶- ازآن قسمت از آثار رشیدالدین که لازم است چاپ عکسی به‌عمل آید .

۷- تعیین تقدم و تأخر آثار رشیدالدین برای چاپ برعهدهٔ کمیته باشد .

۸- کتابخانه‌ای خاص آثار رشیدالدین بصورت اصل نسخ یا عکس آنها برای کمیته فراهم آید .

۹- این مجموعه به‌شکل واحدی توسط کمیته چاپ شود و به‌نسبت اشتراك مؤسسات کتب چاپ‌شده بین آنها تقسیم گردد .

۱۰- هر یک از مجلدات با نام مصحح آن جلد چاپ شود و کمیته از لحاظ نظارت کلی که دارد موظف باشد که هر یک از مجلدات را مورد رسیدگی قرار دهد تا روش تصحیح و تنظیم یک‌نواخت باشد .

۱۱- اصول تصحیح متن را کمیته قبلا به‌اطلاع کسانی که‌مایل به‌مشارکت هستند برساند .

۱۲- اعضای این مجلس اطلاعات خود را در بارهٔ نسخ موجود آثار رشیدالدین درکتابخانه‌های مختلف جهان به‌کمیته اطلاع دهند ونظریات خود را درخصوص چاپ هرکدام مرقوم دارند .

این پیشنهادات به‌اتفاق آراء مورد تصویب اعضای مجلس علمی وتحقیقی قرار گرفت .

متن

خطابه‌های ایراد شده

در

مجلس علمی در بارهٔ

رشیدالدّین فضل‌الله همدانی



جلسه‌ای که برای طرز چاپ آثار رشیدالدین تشکیل شد.

ایرج افشار

دانشگاه تهران

رشیدالدین فضل‌الله و یزد

ارتباط یک وزیر مدبّر صاحب سیاست دانشمند که ضمناً علاقهٔ مفرط به جمع مال و منال دنیوی داشت با یک شهر دورافتادهٔ کویری که چهل روزه راه از مقرّ وزارت آن وزیر دور بود و در تحت تسلط اتابکان قابل محلی بود، عبارت بود از اینکه دختر اتابک سلطان‌گونهٔ شهر را برای پسر خویش نامزد کرد. یکی از دخترانش به ازدواج سیادی بسیار متمکن و با نفوذ از مردم یزد درآمد. رشیدانه ضیاع و عقار بسیار درآن شهر به هم زد. چندان که طبق نقل وقفنامهٔ [1] او عده‌ای از آبادیهای بزرگ و مهم آنجا تماماً ملک او بود و به تصرف اوقاف خود داده بود. عمارات و بناهای مهم درآن شهر بر پا ساخت و جملهٔ آنها را به تصرف وقف داد، بدان امید که نامش در روزگار پایدار بماند. ازمحتسب شهر گواهنامهٔ دلخواه گرفت. چندتن ازفضلای آن صفحات را به حوزهٔ علمی خود به تبریز کشانید. درآبادان ساختن دیه فتح آباد تبریز ازبرزیگران وزارعان کارآمد وپرکار یزدی وگاوان زوردارآنجا مددگرفت...

تفصیل مستند این موارد مبتنی‌است بر وقفنامهٔ سید رکن‌الدین وسید شمس‌الدین یزدی موسوم به جامع‌الخیرات تألیف سال ۷۳۲ هجری، تاریخ یزد جعفری، تاریخ جدید یزد کاتب، جامع مفیدی مستوفی بافقی، مکاتبات واقعی یا مجعول منسوب به رشیدالدین وتاریخ اولجایتو.

۱

سفر خواجه به یزد
وآشنائی با خاندان شرف‌الدین علی طبیب

در تواریخ یزد به‌اشارت آمده است که خواجه رشیدالدین در اوائل زندگی ضمن سفرهائی که در طلب علم طب می‌کرد به یزد نیز وارد شد [۲] و با شرف‌الدین علی پسر رضی الدین طبیب که همه قبیلهٔ آنها پشت در پشت طبیب بودند آشنائی پیدا کرد. شرف‌الدین ازبزرگان وقت یزد بود و به‌انواع رعایت وادب جانب خواجه را نگاه داشت. نوشته‌اند هر کتاب که خواجه طلب کرد بدو داد. [۳]

علت ایجاد ابنیه وآثاری را که رشید الدین بانی آنها در یزد بود همین رابطه و علقه نوشته‌اند.

ازین سفر رشیدالدین در دیگر مراجع تاکنون ذکری ندیده‌ام.

۲

آثار و اوقاف رشیدی در یزد

رشیدالدین موقوفات زیادی در شهرهای ایران داشت، و از جمله در یزد. بنحوی که اخیراً خود درنسخهٔ منحصر ونفیس اصل وقفنامهٔ رشیدالدین دیده‌ام اوقاف او در یزد متعدد و حیرت‌آور است. [۴] اگرچه اکنون هیچ نوع اثری از آن موقوفات به جای نمانده اخباری مفید ازآنها در مراجع دیگر (بجز وقفنامه) آمده است که کیفیت و موقع جغرافیائی آنها را از تاریکی محض خارج می‌سازد.

آنقدر که ازمراجع مذکور در قبل برمی‌آید ابنیهٔ رشیدی درخاك یزد عبارت بوده است از خانقاه و مدرسه ، وقضیهٔ بنای این مجموعه را درتواریخ چنین نوشته‌اندکه خواجه رشید به منظور جواب احسانی‌که ازمولانا شرف‌الدین علی‌طبیب درسفرخود به یزد دیده بود دستور فرمود تابقعه‌ای برای او بسازند. اما حکم خواجه وقتی رسید که مولانا درگذشته بود . پس مجدالدین حسین و شمس‌الدین ابوبکر فرزندان مولانا ازوجوه مرحمتی رشیدالدین ، درمقابل‌مدرسهٔ محمود شاهی ، بنای مدرسه و خانقاه گذاشتند و مناری بین خانقاه و مدرسه برپا داشتند . بازاری هم کنار مدرسه به وجود آوردند که بازارکاغذیان نام داشت . نیزکاروانسرائی مقابل مدرسهٔ وردانروز ایجاد کردند .

متأسفانه از این آثار قدیم خشتی هم اکنون برجای نیست . اخباری که ازآنها قابل نقل است و محل وقوع آنها را به ما معرفی می‌کند عبارت است از این‌که :

۱ـ کاروانسرا از یک طرف مقابل مدرسهٔ وردانروز وازطرفی مقابل مسجد جمعه واقع بوده و آنجا مدتها بازارسمسارانی‌بودکه‌قماش می‌فروختند وآنجا چون درعهد امیر چقماق حاکم عصرشاهرخ تیموری ویران شده بود، امیرچقماق آن را به اجازهٔ طویل (بقول جامع مفیدی ۱ : ۱۷۵ به اجازهٔ نود ساله) از متولیان بستد و از بن بکند و حمامی برجای آن ساخت . [6]

۲ ـ خانقاه و مدرسه : ازآنها در جامع‌الخیرات ، یعنی وقفنامهٔ سید رکن‌الدین (همعصر رشیدالدین) به‌عنوان «خانقاه‌المخدومیة الرشیدیة » و «مدرسة المخدومیةالرشیدیة » ذکر شده و دو بنای مستقل بوده و نزدیک مدرسهٔ رکنیه واقع بوده‌است.[7] مدرسهٔ رکنیه همین بنائی‌است که اکنون بنام « سیدرکن‌الدین»

شناخته می‌شود . بقعه‌ای است که گنبد رفیع و تزئینات عالی دارد و محل زیارتی و جنب مسجد جامع شهر است . بنابرعبارتی که در « تاریخ یزد » آمده و مسیر آب تفت‌را که به شهر می‌آمده برشمرده‌است محل واقعی ودقیق مدرسه وخانقاه رشیدی قابل تشخیص است . صاحب تاریخ یزد می‌نویسد که « یک نهرآب به شهر می‌رود و به دارالشفاء ومسجد و رشیدیه و رکنیه می گذرد . »[۸]

در « جامع مفیدی » مندرج است که رشیدیه متصل « وقت وساعت » بوده ، یعنی مؤید گفتهٔ جعفری مؤلف تاریخ یزد است . هم امروز وقت وساعت میدانی است از آثار سید رکن‌الدین و متصل به بقعهٔ او . پس مدرسهٔ رشیدیه بین رکنیه و مسجد جامع واقع بوده و محل آن اکنون به خانه‌هائی چند تبدیل شده است .

۳ ـ بازار درِ مدرسه که به بازارکاغذیان شهرت داشته نیز از آثار رشیدالدین بوده است .[۹]

٤ـ مناری که میان خانقاه و مدرسه برپا شده بود.[۱۰]

ه‍ـ بقعهٔ سریزد که منحصراً درجامع مفیدی ذکرآن آمده است بدین عبارت : « همچنین مقرر فرمود که در قریهٔ سریزد (یعنی در پنج فرسخی یزد) بقعه‌ای درکمال تکلف ساختند و بسیاری از حقابه و اراضی محل مزبور و سایر محال برآن وقف فرمود . »[۱۱]

***

شرح اوقاف دیگر آن وزیر نامدار در یزدجزء به جزء در وقفنامهٔ او آمده است و باید منتظر انتشار آن بود . در مراجع دیگر به شرح زیر از اوقاف او یاد است :

۱ ـ املاکی در مهریز که سید رکن الدین در جامع الخیرات از آنها

بطور استطراد «املاك المخدومية الرشيدية» نام برده است.[۱۲]

۲ـ مزارع متعددی که برای مدرسه و خانقاه بطور اولادی و خیراتی وقف کرده بود[۱۳] و در۱۰۸۲ یعنی سال تألیف جامع مفیدی بکلی معدوم بوده است.[۱٤]

مقدار این املاك به انضمام آنچه در طبس و جندق داشته طبق نامهٔ منسوب به او به صدرالدین محمد ترکه پنجاه فدان بوده است.[۱۵]

۳ـ ازجمله مصارفی که برای عوائد اوقاف خود در یزد معین کرده بود تهیهٔ یک دست ثیاب برای نجم‌الدین محمود طبیب مشهور شیرازی است، ازهر قماش که دلخواه او بوده است.[۱٦]

٤ـ املاك هرات ومروست وسرچهان (بلوك متصل به‌یزد) به مقدار دویست فدان. طبق مندرجات همان نامه املاکی بوده است که به شخم او مزروع شده و بر ربع رشیدی و مدرسهٔ هرات وقف شده بوده است.[۱۷]

موقعی که این‌مقاله تنظیم می‌شد ازوجود اصل وقفنامهٔ رشیدی بی‌اطلاع بودم. ولی اکنون که مقاله چاپ می‌شود وقفنامه به‌اختیار انجمن آثارملی درآمده وقراراست که به‌صورت عکسی به چاپ برسد. اینجانب نیزقسمت یزد آن را از روی نسخهٔ جدیدالتحریر کتابخانهٔ ملی ملک استنساخ کرده است و درمجلهٔ فرهنگ ایران زمین جلد هفدهم به چاپ خواهد رسانید. وامید است که بتواند آن را با نسخهٔ اصل نیز تطبیق کند.

۳

داماد یزدی رشیدالدین

رشیدالدین کثیرالاولاد بود. یکی ازدخترانش زن سید شمس‌الدین محمد

پسر رکن‌الدین محمدبن نظام الحسینی متوفی در ۷۳۲ بود . این پدر و پسر همان کسانی‌اند که اکنون گورشان در یزد مزار و مطاف است و در عصر خود از بزرگان شهر و صاحب دستگاه وواقف خیرات وبانی ابنیهٔ بسیار مهم بوده‌اند. وقفنامهٔ مفصل آنها به نام « جامع الخیرات » در دست است و چاپ شده است و درآن از رشیدالدین به عنوان « مخدوم » نام برده‌اند .

این سید رکن‌الدین مدرسه‌ای ساخت ومورد حسد اتابک یوسف‌شاه (شاه یزد) واقع شد . پس بر او بهتان زدند و اورا باعث قتل بازرگانی ترسائی دانستند که در آن ایام در یزدکشته شده بود . پس سید را گرفتند و در چاه خورمیز (ازآبادیهای یزد) محبوس کردند . پسرش سید شمس‌الدین به وسایلی از یزد بگریخت وخود را به تبریز رسانید . این واقعه دروقتی‌بودکه غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین عهده‌دار وزارت بود . او سید شمس‌الدین را نزد سلطان ابوسعید برد و نیابت عامهٔ ممالک و سمت قضا را بدو داد . هم یرلیغ صادرشد تا سید رکن‌الدین را خلاص کنند و بر مسند قضاوت یزد نشانند . چون سید شمس‌الدین در تبریز ماندگار شد به مناسبت علقه‌ای که به ولایت خود داشت نقشهٔ طرفه‌ای از مدرسه و دارالسیاده و چهارمنار و خانقاه و بازار (یعنی محوطه‌ای دانشگاهی با وسایل لازم آن) از تبریز به یزد فرستاد و ساخته شد . چون سید در ۷۳۳ در تبریز فوت‌کرد او را به یزد نقل‌کردند و در مدرسهٔ خود اوهمانجا که امروز به شمسیه موسوم‌است به خاك سپردند . زنش که دختر رشیدالدین بود صندوق از چوب آبنوس و صندل که متأسفانه از میان رفته است و نیز محرابی برای آنجا از مرمر سبز بساخت و به یزد فرستاد ، محرابی که یادگاری زیبا از تبریز در شهر یزد و از نفایس بازمانده در آن بقعهٔ نیمه ویران است .[۱۸]

٤

عروس یزدی رشیدالدین

یکی از پسران رشید الدین عبداللطیف نام داشت . بنا بر آنچه در مکاتبات یاسوانح الافکار رشیدی آمده (متن نامه‌ای که رشیدالدین به مجدالدین اسمعیل فالی نوشته ، بمناسبت قصد دامادکردن بعضی فرزندان خود ، از او خواسته بوده است که به تبریز برود) ترکان خاتون دختر علاءالدین (که مراد علاءالدولة بن‌طغانشاه‌است) ازاتابکان یزد را به زوجیت‌او نامزدکرده بود .[۱۹]

۵

جامع «مجموعة الرشيدية» وجامع «مکتوبات» یزدی بودند

مجموعهٔ «اسئله و اجوبه» که در «مجموعة الرشيدية» آمده و به نام «توضیحات رشیدی» نیز شناخته شده است توسط دانشمندی یزدی به نام علی بن محمود بن محفوظ بن رئیس یزدی معروف به نظام جمع‌آوری و تدوین شده (نسخهٔ ایاصوفیا شمارهٔ ۲۱۸۰ مورخ ۷۱٦ که آقای مینوی عکس گرفته‌اند) .[۲۰] او همان شخصی است که نامه‌ای از او درلطائف‌الرشیدیة باعنوان «افضل ایران مفتی الممالک نظام الملة والدين ابن الرئيس اليزدی» ضبط شده است . این شخص علی‌الظاهر با امین‌الدین محمد بن محفوظ [۲۱] ومحفوظ بن محمدبن علی بانی مناری در مهریز[۲۲] و علی بن محفوظ بن محمد متوفی در ۷۹۳ که سنگ قبرش در دیه خانقاه میبد موجود است [۲۳] منسوب بوده است . متن منقور این دوسنگ را درکتاب «یادگارهای یزد» به چاپ رسانیده‌ام .

جامع مکتوبات رشیدی مردی بوده است ازابرقو، وابرقو در آن ایام جزء قلمرو یزد محسوب می‌شده است.

۶

سؤال و جوابی با محتسب یزد

درضمن مجموعهٔ «لطائف‌الرشیدیة» که حاوی سؤال وجوابهای مختلف است صورت خط ملک الائمة والعلماء فخرالدین عبدالجلیل بن محمد بن احمدبن مظفربن ابی‌العباس احمد بن ثابت محتسب یزد وجود دارد ومن درجای دیگرنام او را ندیده‌ام.

نیز درهمین مجموعه نامه‌ای ازصدرالدین یزدی دیده می‌شود که ندانستم کیست.

۷

دیوانی کردن املاک شرف‌الدین مظفر

دیوانی کردن املاک شرف‌الدین مظفر پدر محمد مظفر (سر سلسلهٔ آل مظفر) که بنابرقول مؤلفان تاریخ یزد از علل مؤثر طغیان و قیام محمدمظفر بود از اعمال سیاسی مهم رشیدالدین در خاک یزدست. [۲۴]

اطلاعات مفیدی از آن قضیه درسخنرانی آقای حسینقلی ستوده مندرج است و محتاج به تکرار نیست.

۸

آبادی فتح‌آباد و رشیدآباد به دست برزیگران یزد

رشید الدین برای آبادان کردن فتح‌آباد و رشیدآباد تبریز که ملک خودش بود ازبرزیگران یزد وگاوان آنها که درامرزراعت همواره شهرت داشته‌اند

استفاده کرد . ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو بدین امر اشاره‌ای دارد و نوشته است :

« و نیز قریب سیصد سر گاو دیو هیکل عفاریت منظر با چندنفر گاو بندهٔ یزدی به تبریز آورده است تا جمله قاذورات و مستقبحات شهر بر پشت ایشان به‌باغ فتحاباد ورشیدآباد و غیرهما کشند که‌فتح‌آباد به ایام سابق کوههای خشک‌بود واکنون هریک‌بهشتی آراسته‌به‌انهار واشجار وانوار واثمار پیراسته...» [۲۵]

۹

اطلاعاتی در بارهٔ یزد در آثار رشیدالدین

۱ـ ازانار مخصوص یزد سه هزار من برای مصارف سال مطالبه کرده بوده است . [۲۶]

۲ـ از پارچه‌های بافت یزد : والاد ، تافتهٔ بریشمین (که در نسخهٔ چاپی « بافته » چاپ شده و قطعاً تافته است) ، ابیاذیه ، شمسیه ، عین البقر خود رنگ (ضمن ملتمسات ازمتصدیان امور خود درممالک مختلف) نام برده‌است. ازاین اشاره نام چندنوع پارچه که‌اکنون نمی‌شناسیم برای مامحفوظ مانده‌است .

۳ـ ازنوعی‌قیسی به نام پهلوانی که خاص یزد بوده‌است ضمن‌ملتمسات خود اسم برده و سیصد من ازآن خواسته بوده است . [۲۷]

***

موقعی که موضوع این گفتار معین شد درتصورم نمی گنجید که مقالهٔ خود را در نشستگاه صدارت و محیط زندگی رشیدالدین خواهم خواند ، و این خود نشانی دیگر از ارتباط رشیدالدین با یزد از پس هفت قرن . بدین توضیح که یکی از افراد این مجلس علمی که به تجسس در احوال آن وزیر پرداخته

است از مردم همان شهری است که اسیر چنگ رشیدالدین بود وبقول ابوالقاسم کاشانی در «تاریخ اولجایتو» سهم بزرگی از مال مستدرکات عالم که نصیب او می‌شد ازین شهر می‌آمد[۲۸] و برزیگرانش آبادکنندهٔ کوه دامن تبریز بودند.

(این خطابه در دانشگاه تبریز خوانده شده است)

***

یادداشتها

(۱) ازمتن وقفنامهٔ اوقسمتی کلی باقی واکثرآن به خط وبااصلاحات خود رشیدالدین است . خوشبختانه در زمان انعقاد مجلس بحث علمی در تبریز نسخه دیده شد. درآن زمان نسخه درتصرف خاندان ذکاءالدولهٔ سراج میزبود و همان نسخه است که محمود عرفان حدود بیست و پنج سال قبل در یادنامهٔ دینشاه ایرانی (بمبئی، ۱۹٤۳) آنرا معرفی کرده . نسخه‌ای‌است‌اصیل وبسیار ممتاز وگرانبها ، و اکنون در اختیار انجمن آثار ملی‌است. سوادی ازاین وقفنامه درکتابخانهٔ ملی ملک (تهران) موجود است که به دستور محمد علی تربیت استنساخ شده‌است، علی‌الظاهر ازروی‌همان‌نسخهٔ اصل. برای‌تفصیل بیشترنگاه کنید به‌مقالهٔ اینجانب درشمارهٔ اول سال‌پنجم(۱۳٤۹)مجلهٔ بررسیهای‌تاریخی.

باری درین وقفنامه‌که نامش « الوقفیة الرشیدیة بخط الواقف فی بیان شرایط امور الوقف والمصارف » و مقدار موجود ازآن ۲٤٦ ورق است مقدار ۳٦ ورق منحصرست به وصف قرا و املاك و رقباتی‌که در یزد از طرف رشیدالدین وقف شده بوده است .

(۲) تاریخ جدید یزد ۱۳٤ ، تاریخ یزد ۹۲ .

(۳) از ضیاء الدین حسین فرزند شرف الدین علی یادگاری بر دیوار قدمگاه فراشا (نزدیك تفت یزد) به خط تعلیق و با مرکب دیده‌ام‌که مورخ سال٦۹٦هجری‌است . رجوع شودبه‌کتاب من به‌نام«یادگارهای‌یزد»ص۳۸٦ .

(٤) محمود عرفان در مقالهٔ «بزرگترین بنیاد خیر در ایران» مندرج در یادنامهٔ دینشاه ایرانی که در جزوهٔ «رشیدالدین فضل‌الله همدانی» به مناسبت مجلس علمی وتحقیقی (تهران، ١٣٤٨) تجدید طبع شده است برای اول‌بار باین موضوع اشاره کرده است .

(٥) تاریخ یزد ٩٢ ـ تاریخ جدید یزد ١٣٤ .

(٦) تاریخ جدید یزد، ٩٩ .

(٧) جامع‌الخیرات صفحات ١٥، ١٦، ١٧ .

(٨) تاریخ یزد ، ١٥٠.

(٩) تاریخ یزد ٩٢ ـ تاریخ جدید یزد ١٣٤ ـ جامع‌مفیدی ٣ : ١٤٨.

(١٠) تاریخ یزد ، ص ٩٢ ـ تاریخ جدید یزد ، ١٣٤ ـ جامع مفیدی ٣ : ١٤٨ .

(١١) جامع مفیدی ٣ : ١٨٩ .

(١٢) جامع‌الخیرات، ٦٥ .

(١٣) تاریخ جدید یزد، ١٣٥ .

(١٤) جامع مفیدی ٣ : ١٤٩ .

(١٥) مکاتبات رشیدی، ١٣٢ .

(١٦) مکاتبات رشیدی، ٢٥٦ .

(١٧) مکاتبات رشیدی، ١٣٠ .

(١٨) تاریخ یزد ٨١ ـ ٨٩ تاریخ جدید یزد ١٢٢ ـ ١٣٥ .

(١٩) مکاتبات رشیدی ص ١٢٨ .

(٢٠) فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه (میکروفیلم شمارهٔ ٣٧٩) .

(٢١) جامع‌الخیرات ٦٥، ١٧٩ .

(۲۲) یادگارهای یزد ۲۳۰ .

(۲۳) یادگارهای یزد، ۱۰۲ .

(۲٤) تاریخ یزد ۳۱ ـ تاریخ جدید یزد ۸۱ ـ جامع مفیدی ۱ : ۱۱۷ .

(۲۵) تاریخ اولجایتو۱۱٦ . (این اطلاع را آقای دکترعباس زریاب خوبی به من لطف کرده‌اند .)

(۲٦) مکاتبات رشیدی، ص ۱۹۸ .

(۲۷) مکاتبات رشیدی، ص ۱۹۰ .

(۲۸) ابوالقاسم کاشانی که مدتی از اتباع دستگاه رشیدالدین بود و بعدها بغض و عداوت نسبت به او پیدا کرد در «تاریخ الجایتو» اطلاعی قابل شنیدن در باب مقدار عایدی رشیدالدین می‌دهد . نص عبارت او چنین است :

« .... پادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می‌برد به چند وجه ازحق‌تقریر که وجوه نقد رایج آن‌است وازمال اوقاف غازانی و از مال شهر یزد چندین وازمال خاتون چندین واز انعام پادشاه جایزهٔ جامع‌التواریخ هشت تومان هر سال از بغداد و تبریز که قسم من است ثلثی از مستدرکات و محصولات آنجا به رشید عاید می‌شود به غیر رشوت و خدمتی که روز به روز از اعمال می‌گیرد بی‌حصر وعدد ... » (ص ۱۹٦ - ۱۹۷) .

محمدابراهیم باستانی پاریزی
دانشگاه تهران

افسانه در تواریخ و در جامع التواریخ

آنچه درینجا بعرض می‌رسد ، صرفاً متعلق به جامع‌التواریخ نیست و یک نظر کلی است راجع به همهٔ تواریخ و سپس اشاره‌ای به بعضی از افسانه‌های جامع‌التواریخ .

علاوه بر آن باید عرض کنم که نه تنها صورت تحقیق جامع و کامل ندارد بلکه جز به چند فصل خاص ازین کتاب عظیم مربوط نیست ، در واقع اظهار نظری است در بارهٔ بعضی ازقسمتهای کتاب خواجه رشیدالدین فضل‌الله .

اینرا هم عرض کنم ، نظری که بطور کلی در بارهٔ داستانها و افسانه‌های تاریخی بیان می‌کنم ، خود بیشتر به افسانه می‌ماند تا به حقیقت ! و طبعاً با اصول و قوانین متعارفی تاریخ کمی ناسازگار است و بیش از آنکه صورت علمی داشته باشد مبتنی بر احساس و عواطف و شاید تا حدودی نظری شاعرانه است ، اما بهرحال مطلبی است که سروکارش با کتابهای تاریخی بوده و هست و خواهد بود . هر کار بکنیم ، نمیتوانیم افسانه‌های مربوط به اسکندر و خشایارشا و آتیلا و ناپلئون و شاه‌عباس و چنگیز و نادر وحتی آقامحمدخان را از حیطهٔ استیلای تواریخ خارج کنیم و افسانه‌ها را اگر از در زنیم از بام درمی‌آیند . بهرحال از توابع وقایع تاریخی پیدایش همین افسانه‌های تاریخی است ، به قول استاد مینوی « چون خبر صحیحی دربارهٔ طرف بدست نمی‌آورده‌اند به قصد ساختن درحق اومشغول بوده‌اند ، همانطور که درعهد خود ما و پدرهای ما راجع به میرزا تقی‌خان امیرکبیر ومیرزا ملکم خان ناظم‌الدوله افسانه‌های عریض وطویل پیدا شده است» (فردوسی وشعرا و ص ٥٤).

تاریخ و افسانه بهم آمیخته‌اند ، هیچ واقعه‌ای نیست که گرد تاریخ بر آن بنشیند و عنکبوت‌های افسانه بر اطراف آن تار نتنند . محققان و طالبان

امروزی مباحث انتقادی تاریخ، کوشش بی‌امان و شاید بی‌فایده‌ای دارند که تاریخ را از افسانه جدا سازند، اینان در حالی‌که با هزار زحمت و خون دل یک واقعهٔ قدیم تاریخی را از زیر تارهای پوسیدهٔ یک افسانهٔ بسیار شایع و مورد قبول، خارج می‌کنند، در همین زمان خودشان و در روزگاری که همه وسایل تحقیق و تتبع و ضبط وقایع فراهم است، افسانه‌ها تند و تند برگرد وقایع نزدیک به عصر مورخین ـ حتی وقایع روز ـ تنیده می‌شوند وحقیقت را می‌پوشانند و به صورت دیگر جلوه می‌دهند. هنوز از مرگ هیتلر و استالین و چرچیل سالیانی نگذشته است که تعداد افسانه‌های مربوط به زندگانی آنها و داستانهای خیالی مربوط به جنگ اول یا دوم، کم و بیش وقایع اصلی‌را دربوتهٔ فراموشی نهاده‌است وطولی‌نخواهدکشید که افسانه‌ها برحقیقت فزونی خواهد یافت.

البته هرچه به گذشته‌های دورتر برویم، دامنهٔ افسانه بیشتر می‌شود تا بدانجا که اساطیر و میتولوژی، راه را برحقیقت می‌بندد و همهٔ وقایع صورتی اساطیری بخود می‌گیرد، اساطیری که باحقیقت فاصلهٔ زیاد دارد وهمه دربارهٔ آن چون مولوی می‌گویند:

که اساطیر است وافسانهٔ نژند   نیست تحقیقی و تعمیقی بلند

از دوره‌های ماقبل تاریخ که بگذریم و به دوران تاریخی دست یابیم، بازهم افسانه باحقیقت درآمیخته است وتاریخ ماهم ازین حکم کلی مستثنی‌نیست دورانهای هخامنشی وساسانی وغزنوی و بعد ازآن نیزکم و بیش باافسانه‌آمیخته و حق با شاعر بزرگ سنائی است که می‌گوید:

فسانهٔ خوب شو آخر چو میدانی که پیش‌ازتو
فسانهٔ نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

علاوه بر اینها صرف همت و کوشش محققین اگر هم گاهگاهی منتیج به نتیجه شود و تاریخ را از افسانه و افسون بتواند جدا کند، باز هم به گمان من، از دونظر چندان به صلاح تاریخ نیست: اول آنکه تاریخ، علاوه بر واقعیت و جنبهٔ علمیتی که دارد، وظیفه‌ای نیز در جوامع ایفا می‌کند، واین وظیفهٔ تحکیم وتعیین شخصیت اجتماعی افراد یک جامعه و تعیین هویت ملت، و تهذیب و تلطیف روح مردم است و به قول صاحب کشف‌الظنون «غرض‌از تاریخ اطلاع بر احوال گذشته است، و فایدهٔ آن عبرت گرفتن و پندیافتن از احوال گذشتگان و تحقق ملکهٔ تجربه به وسیلهٔ اطلاع بر تغییرات زمان، و در واقع عمر دوباره است».

دوم آنکه، بسیاری ازمسائل اجتماعی دوران‌های گذشته‌را ازطریق این داستانها و افسانه‌ها بهتر می‌توان بدست آورد، چه بیشتر متون اصلی تاریخی جز شرح جنگها و وقایع رسمی و درباری چیزی نیست و تنها همین داستانها و افسانه‌ها هستند که گاهگاهی اشاره به بعضی آداب و رسوم و اختصاصات اجتماعی دارند و اگرچه گاهی با زمان خود مطابقه نمی‌کنند، ولی بهرحال گویای یک پدیدهٔ اجتماعی نزدیک به‌آن زمان هستند.

از جهت اول، گمان من آنست که حذف بسیاری از قصه‌ها وافسانه‌ها نه تنها کمکی به تاریخ نمی‌کند، بلکه ظلمی و حیفی است که بر تاریخ روا داشته می‌شود. به عنوان مثال می‌گویم: ما می‌دانیم که دلپذیرترین فصول تاریخ قدیم بشر، یعنی قرن ششم و هفتم قبل از میلاد، داستان مهاجرت سولون ـ بعد از شکست قانون اصلاحات ارضی او ـ و رفتن به مصر و سپس به لیدیه است، دلکش‌ترین سطور این واقعهٔ تاریخی، ملاقات های متعدد سولون با کرزوس پادشاه مقتدر و ثروتمند لیدی وگفتگوهای عبرت آموز وحیرت‌انگیز این‌دومرد

بزرگ اخلاق وسیاست ـ یعنی دوکس که ذخیره‌ای عظیم ازپول واخلاق وتفکر داشته‌اند ـ می‌باشد و این ملاقات ها منشأ دهها داستان دلپذیر عبرت انگیزنده شده که یکی از آنها داستان « خوشبختی » وفریاد «سولون‌سولون» زدن اوست.

این داستان : قرنها و روزگارها، هزاران هزار افراد بشر را تحت تأثیر تربیت خویش قرار داده ، پادشاهان و امراء از آن عبرت گرفته و هنرمندان روزگارها با آن سرگرم بوده‌اند . اما امروز تاریخ ثابت کرده است که سولون قانون‌گذار یونانی در زمان کرزوس درسارد نبوده ، و بنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است . [1]

---

۱ ـ وقتی کرزوس ازکوروش شکست خورد ، بر فراز خرمن هیزم ، که تن او را می‌بایست خاکستر کند ، فریاد زد : سولون ، سولون ! کوروش پرسید چه می‌گوید ؟ واقعه را گفتند . از کرزوس پرسید موضوع چیست؟ گفت : وقتی من با سولون ندیم بودم روزی او را در خزانهٔ پر ازطلای خویش گردش می‌دادم ، ازو پرسیدم: دردنیاچه کسی‌را ازهمه‌خوشبخت‌تر می‌دانی؟نوشته‌اند کرزوس چنین سؤالی کرد ، زیرامطمئن‌بود که سولون خواهد گفت: خوشبخت‌ترین کس‌توئی. ولی سولون ، بی اینکه قصد شاه را درك کرده باشد ، جواب داد : بلی ، یکی از اهالی آتن را می‌شناختم که « تل » نام داشت و سعادتمندتر از همه بود ، کرزوس بانهایت تعجب پرسید چرا؟ سولون گفت: اولا این شخص اولاد اهل داشت و بقدری زیست که اطفال اولاد خود را دید ، ثانیاً دارائی او موافق ثروتهای این زمان کافی بود . ثالثاً زندگانی خود را بشرافتمندی به آخر رسانید ، زیرا درجنگی که آتن با همسایگان خود می‌کرد کشته شد و رشادتش باعث فتح وطنش گردید، اهالی آتن در ازای‌این فداکاری با احترامات زیاد جسد او را در همانجا که کشته شده بود بخاك سپردند و مخارج دفن او را خزانهٔ دولت پرداخت .

بقیه در صفحهٔ بعد

صرف‌نظر از اینکه مدارك امروز تاکجا می‌تواند مورد اطمینان‌باشد وآیا سلسلهٔ دلائل محققان امروزی تا چه حد متقن‌است،آیا واقعاً ، اگراین‌داستان‌و

بقیه از صفحهٔ قبل

چون سولون حکایت خود را به انتها رسانید، کرزوس ازو پرسید : بعدازین شخص چه کسی را خوشبخت‌تر دیده‌ای ؟ و یقین داشت که قانونگذار یونانی لااقل در درجهٔ دوم اسم او را ذکر خواهدکرد . سولون گفت : دوبرادر را که از اهل آرگیوبودند ، یکی‌را «کله اپس» می‌نامیدند ودیگری‌را «بی‌تن»،اینها مادری‌داشتند که پیر بود ، در یکی ازاعیاد او خواست به معبد ربةالنوع هرا برود ، چون گاوهای گردونه را بموقع نتوانستند حاضرکنند ، این دوبرادر ، مادر را در عرابه نشانده و خودشان را به آن عرابه بسته ، عرابه را به‌مسافت ه ۴استاد (حدود یک‌فرسنگ‌ونیم) کشیدند . اهالی آرگیو این دوبرادر را خیلی ستودند، و به مادرشان از داشتن‌چنین اولادی‌تبریک گفتند. مادرکه ازین رفتار پسرها بی‌نهایت متأثر شده بود از ربةالنوع درخواست کرد بهترین سرنوشت انسان را نصیب آنها کند . پس‌ازدعای مادر ، این دوبرادر برای خدایان قربانی‌کردند . ناهار عید خوردند وبعد در معبد به خواب رفته دیگر بیدارنشدند ، خدا خواست بفهماند که مرگ برای انسان به از زندگانی است . اهالی آرگیو مجسمهٔ این دوجوان را ساخته به معبد دلف تقدیم کردند . . .

کرزوس درین وقت به سولون گفت : آتنی عزیز ، در حیرتم که‌توسعادت مرا به هیچ شمرده اشخاص عادی را برمن ترجیح میدهی؟ سولون جواب داد : من می‌دانم که خدایان بخیل‌اند ، و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصاحب و محنی را تحمل کند . حدمن انسان را من ۷۰ سال می‌دانم ، و هر روز غیر از روز گذشته است . بنا بر این انسان یعنی وجودی که دستخوش حوادث است . درین شکی نیست که تو ثروت زیاد داری و بر مردمان

بقیه در صفحهٔ بعد

و داستانهای مشابه ملاقات سولون وکرزوس را از تاریخ لیدی حذف کنیم ، دیگر برای این تاریخ چه میماند ؟ و آموختن و یادگرفتن سنوات پادشاهی و زندگی یاقتل وکشتارهای کرزوس وثروت اندوزی‌های‌او برای‌بشر چه فایده‌ای تواند داشت ؟

همه وقایع زندگی طغرل اول سلجوقی به‌اندازهٔ ملاقات او با باباطاهر عریان ارزش و تأثیر اجتماعی ندارد ، آنجا که وقتی باباطاهر و دوصوفی دیگر را درنزدیک همدان ملاقات کرد ، «کوکبهٔ لشکر بداشت و پیاده شد و باوزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید . باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی ، اورا گفت : ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد ؟

سلطان گفت : آنچ تو فرمائی .

بابا گفت : آن کن که خدای‌فرماید: آیه ، ان‌الله یأمر بالعدل‌والاحسان .
سلطان بگریست وگفت چنین کنم . بابا دستش بستد وگفت از من پذیرفتی ؟
سلطان گفت : آری .

بابا سرابریق‌شکسته ـ که سالها از آن وضو کرده‌بود ـ درانگشت داشت

بقیه از صفحهٔ قبل

زیاد حکومت می کنی - ولی وقتی می‌توانم تو را سعادتمند بدانم که بشنوم آخرین روزعمر خود را هم به خوشبختی بسر برده‌ای ، زیرا شخص متمول برشخصی که‌فقط نان روزانه دارد برتری ندارد مگر اینکه بخوبی عمر خود را بسر برده باشد؛ بنابراین در بارهٔ آدم ثروتمند ، تا نمرده است ، نمی‌توان گفت که سعادتمند بوده یا نه ؟ در هرکار باید به آخرش نگریست ... کرزوس را سخنان سولون خوش نیامد ، سولون رفت ودیری نگذشت که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه روی داد ، یکی کشته‌شدن پسری که یگانه وارث تاج و تخت او بود ، و دیگر جنگی که با کوروش پادشاه پارس برای او پیش آمد . (ایران باستان ص ۲۷۱) .

بیرون کرد ودرانگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین دردست توکردم، برعدل باش ... »[1]

اینهمه‌تأیید وتأکید یک صوفی ژنده‌پوش برای «برعدل‌بودن» سلطان‌و رشادت و تهور او در برابر مردی که همه کس در برابر شمشیرش زبان درکام کشیده بود ، تا چه حد برای تقویت روحی افراد بشرآموزنده است ؟ و آیا واقعاً ارزش دارد و مصلحت هست که ما برای جدا کردن این‌گونه مسائل از تاریخ به بهانه آن‌که اساطیر است و افسانه نژند ـ صرف وقت و همت کنیم ؟

ما می‌خواهیم به فرزندان خود بیاموزیم که هرگز در برابر ظلم تسلیم نشوند و منت از این و آن نبرند و آزاده وآزادمنش بار بیایند . این تکلیف اجتماعی را از آنان می‌خواهیم ولی ازطرفی کوشش می کنیم که این داستان مربوط به ابومسلم را از تاریخ جدا کنیم و افسانه بشماریم : ابومسلم که به روایت بلعمی « جباری بود از جباران » و « عدد مردمی که بدست او کشته شدند، بالیقین، به غیر مقتولان معارك ، به سیصد هزار رسید »[2] درویشی را به زندان تاریک انداخت ، ولی بخواب دید که بی‌گناه‌است،شبانه به‌زندان رفت وآن درویش‌را بیرون آورد و از وی عذر خواست وگفت : حاجتی بخواه .

درویش گفت: ایهاالامیر، کسی که او خداوندی دارد کی (که) چنین بر نیم شبان بومسلم را سروپا برهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا اورا ازبلا برهاند ، روا باشد که او از دیگری سؤال کند وحاجت خواهد ؟ بومسلم گریان گشت .[3]

۱ـ راحة الصدور ص ۹۹

۲ـ روضة‌الصفا .

۳ـ کشف‌المحجوب هجویری ص ۴۶۹ .

ما هرچه در تاریخ در باب مناسبات شیعه و سنی در شهرهای ایران جستجو کنیم و از تعصبات دوجانبه سخن گوئیم ، هیچوقت باندازهٔ داستان « بوبکر سبزوار » که منسوب به زمان خوارزمشاه است ، مثالی گویا نخواهیم یافت و نخواهیم دانست که پیش از حملهٔ مغول ، علاوه بر همهٔ علل ضعف و تشتت و پراکندگی وشدت ملوك‌الطوایف و نادرستی اطرافیان سلطان ، یک عامل بزرگ اختلاف و تفرقه در شهرها ـ که گاهی به صورت صوفی و غیرصوفی ، و بعضی جاها به صورت سنی و شیعی تظاهر می‌کرده ـ از عوامل مهم سقوط بوده است و فی‌المثل مردم بعض شهرها آنقدر تعصب داشته‌اند که حتی یک تن سنی نمی‌توانسته درآن شهر زندگی کند [1] .

---

۱ ـ مولوی فرماید :

شد محمد الب الغ خوارزمشاه / در قتال سبزوار بی پناه
تنگشان آورد لشکرهای او / اسپهش افتاد در قتل عدو
سجده آوردند پیشش کالامان / حلقه‌مان در گوش کن وابخش جان
هر خراج و هر صله که بایدت / آن زما هر موسمی افزایدت
جان ما آن تو است ای شیرخو / پیش ما چندی امانت باش گو
گفت: نرهانید ازمن جان خویش / تا نیاریدم ابوبکری به پیش
بدروستان همچو کشت ای‌قوم‌دون / نی خراج استانم و نی هم فسون
بس جوال زر کشیدنش به راه / کز چنین شهری ابوبکری مخواه
رو بتابید از زر و گفت ای مغان / تا نیاریدم ابوبکر ارمغان
هیچ سودی‌نیست، کودك نیستم / تا به زرو سیم حیران بیستم
تا نیاری سجده نرهی ای حرون / ور بپیمائی تو مسجد را به کون
منهیان انگیختند از چپ و راست / کاندرین ویران ابوبکری کجاست

بقیه در صفحهٔ بعد

امروز هرچه ثابت می‌کنند که حاج میرزا آقاسی درباب دریای خزر ومناسبات با روسیه آن جملهٔ قصار معروف را نگفته، این مطلب ازذهن ایرانیان خارج نمی‌شود و در هر محفل و مجلسی که صحبت از حاج میرزا آقاسی پیش آید در ردیف یکی از مهمترین تزهای او، همین نظر عنوان می‌شود[1].

شک نیست که اگر تاریخ را بمعنای علمی آن بخواهیم بنویسیم و تحقیق بکنیم باید چنین کرد، ولی باور کنید که درآن وقت نتیجهٔ تحقیقات ما

بقیه از صفحهٔ قبل

بعد سه روزو سه شب کاشتافتند — یک ابوبکر نزاری یافتند
ره گذر بود و بمانده از مرض — در یکی گوشهٔ خرابی پر حرض
خفته بود او در یکی کنج خراب — چون بدیدندش بگفتندش شتاب
خیز کاین سلطان ترا طالب شدست — کز توخواهد شهرما، ازقتل رست
گفت اگر پایم بدی یا مقدمی — خود به پای خود به مقصد رفتمی
اندرین دشمنکده کی ماندمی — سوی شهر دوستان می‌راندمی
تختهٔ مرده کشان بفراشتند — بر کتف بوبکر را برداشتند
جانب خوارزمشه جمله روان — می‌کشیدندش که تابینند نشان

واقعاً بی‌ذوقی می‌خواهد که آدمی برود درگوشه‌وکنار کتابها جستجو کند و نسخهٔ بدل و تحشیه و استدراك بنویسد وکذا وکذلک پیش بکشد تابخواهدثابت کند که فی‌المثل آیا واقعاً خوارزمشاه با مردم سبزوار چنین برخوردی داشته و چنین واقعه‌ای اصولا رخ داده یا نداده است ؟

۱ـ معروف است که حاج میرزا آقاسی در مورد مناسبات ایران و روسیه و برای جلب‌نظر آنان در خصوص ادعای جزایر کنارهٔ شرقی دریای خزر گفته بود : « ما خاطر شیرین دوست را برای یک قاشق آب شور تلخ نخواهیم کرد ! » . آقای سعادت نوری ثابت کرده است که این حرف نمی‌تواند مربوط به حاجی میرزا آقاسی باشد (رجوع شود به مجلهٔ یغما ، سلسلهٔ مقالات حاج میرزا آقاسی .)

چیزی خواهد بود در ردیف یک دفتر تلفن با مقداری اسامی و مقداری شمارهٔ اعداد و نمرات گوناگون که حاکی از تعداد کشتگان و مردگان و آیندگان و روندگان است .

***

نباید منکر واقعهٔ بزرگ چنگیزی شد که مبدء تحولی در تاریخ عالم متمدن آن روز بوده است و بیخود نیست که رشید الدین گوید « کدام حادثه و قضیه درین مدتها از ابتدای ظهور دولت چنگیز خان معظم تر بوده است که آنرا تاریخی توان ساخت ؟ چه به زمانی اندك، بسیاری از ممالك عالم به رای ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست و فرط سیاست مسخر گردانید وگروهی مفسدان فرعون طبیعت ضحاك سیرت را که هر یك از باد غرور دم « انا ولا غیری » می‌زدند پایمال قهر و دستگیر فنا گردانید ... » [1]

خواجه رشیدالدین با توجه به اهمیت واقعه حملهٔ مغول وتحولات عظیم سیاسی و اجتماعی که در نتیجهٔ این حملات در جهان متمدن آن روز پدیدار ساخته بوده است لازم دیده بود که ریشه و مایهٔ این واقعه و طبعاً بن و اصل و نژاد و تبار مغولان را در تاریخ خود روشن سازد با توجه به اینکه خواجه رشیدالدین از نظر یك مورخ ـ نه یك ایرانی متعصب ـ اعتقاد داشته است که حملهٔ مغول بر بی سامانی ها و آشفتگی‌ها و خودرایی های قبایل پراکنده و طوایف متمرد و احزاب و فرقه‌های مذهبی و سیاسی در پهنهٔ ایران پایان داده و تمرکزی ایجاد شده . باید گفته شود که جامع‌التواریخ نیز مثل بسیاری ازتواریخ مشحون از داستانهاست ، این داستانها از این جهت حائز اهمیت است که مربوط به تاریخ مغولان و ترکان است که جای آن در سایر کتب تاریخی ، تقریباً خالی

۱- جامع‌التواریخ ص ۶۰

است و چون بسیاری از آن مستقیماً از منابع اصلی ترجمه شده ، طبعاً برای ما امروز در حکم منابع دست اول محسوب می‌شود ، چه غیر از تاریخ سرّی مغول ازبیشتر منابع اصلی تقریباً اثری در دست نیست .

خواجه رشید الدین در مورد کیفیت و تنظیم تاریخ خود و استفاده از منابع اولیه گوید :

« ... درین ایام که . . . اطراف ربع مسکون در تحت فرمان اوروغ جینککیزخان است وحکماء ومنجمان وارباب دانش واصحاب تواریخ [و] اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند وکشمیر و تبت و اویغور و دیگر اقوام اتراك واعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه مجتمع اند،و هریک را از تواریخ وحکایات و معتقدات طائفهٔ خویش نسخه‌ای هست ... رای جهان‌آرای چنان اقتضا کرد که ازمفصل‌آن تاریخ وحکایات ، مجملی ... بنام همایون ... بپردازند ... »[1] و در جای دیگری گوید : « مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشك در سخن او اختلاف نماید ، و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اعتراض کنند اما نیك و بد و عیب و هنر آن به وی راجع نباشد . . .[2] بعضی اقوام کی کفار وعبدة الاصنام‌اند اباطیل خیالات و اضالیل حکایات نامعقول ایشان ، جهت آن ایراد کرده شد تا اولوا الابصار را موجب اعتبار باشد » .[3]

درینجا مقصود من بازگو کردن همه افسانه‌های جامع‌التواریخ نیست، تنها به چند نکته که وجه تشابهی در مورد افسانه‌های سایر قهرمانان تاریخی‌عالم

۱ـ جامع‌التواریخ چاپ روسیه : ص ١٦

۲ـ ایضاً ص ٢٣

۳ـ ایضاً ص ٢٦

دارد،اشاره می‌کند واذعان داردکه این بحث هرگزصورت یک استقصاندارد و جز تصفحی درقسمتی ازین تاریخ بزرگ نیست .

نخستین نکته‌ای که از داستانهای مربوط به چنگیزخان دستگیر می‌شود آنست که در افسانه‌های مغولی نیزکوشش شده بوده که قدرت چنگیزخانی را بیشتر جنبهٔ الوهیت و خدایی و ماوراءالطبیعه بدهند و چنین وانمود سازندکه چنگیز نیز ـ مثل بسیاری از قهرمانان تاریخ ـ المؤید من عندالله بوده است واثر نفس پیری روشن‌ضمیر را دراو آشکار ساخته‌اند .

افسانه‌های مغولی گویدکه سبب بدبختی اونک‌خان دشمن چنگیز این بودکه با « بت تنکری » در افتادگی کرده و بالعکس ، چنگیز از نفس همین پیر مؤید شده و توفیق یافته است . در جامع‌التواریخ آمده : « یک سبب پراکندگی اونک‌خان آن بوده کی بت تنکری [1] پسرمنکلیک ایجکه ، دختری از قوم حیرقون از شعب کراین خواسته بود، نام او قدان بهادر، بوقت آنک اونکخان باجینککیزخان بداندیشید پیغام پیش بت تنکری فرستاد کی من ازینجا و تو از آنجا باهم باشیم . بت تنگری جینککیزخان‌را خبرکرد و بدفع مشغول شد » . [2]

کیفیت همکاری این مردرا با چنگیز، رشید‌الدین چنین نقل می‌کند: « منکلیک ایجکه ازنسل قونکقتان بوده، به وقتی که اونک خان حیلت کرده‌و جینککیزخان را ببهانهٔ آنکه دختر به پسراو می‌دهد طلب داشته تا اورا بگیرد، و او می‌رفته و در راه به خانهٔ منکلیک ایجکه فرو آمد و با او مشورت کرد ، اومانع شد ونگذاشت کی برود ... وجینککیزخان مادرخود اوالون‌ایکه را بدو داده ، و بر بالاءِ همه امرا در پهلوی جینککیزخان می‌نشسته ... و پسری داشته

۱- تب تنکری . ن ل .

۲- جامع ... ص ۲۷۶

کوکچو نام کی مغولان او را بت تنکری[1] می‌گفته‌اند ، و عادت او آن بوده کی از مغیّبات براحوال مستقبل خبر می‌کرده ، و می‌گفته که خدای بامن سخن می‌گوید ، و به آسمان می‌روم ، و بهروقت پیش چنگیزخان آمدی وگفتی خدا فرموده است کی تو پادشاه عالم باشی ، و او را لقب جینککیزخانی‌او داده وگفته بفرمان خدا نام تو چنین می‌باید ـ و به مغولی جینک مستحکم بود ـ و جینککیز جمع آنست ، و سبب آن بوده کی پادشاهان بزرگ قراختای را در آن زمان لقب گورخان می‌بود ومعنی گورهم مستحکم‌است ... و به لفظ مغولی جینککیزهمان معنی دارد لیکن بمبالغت تر . . . و بت تنکری را معتاد شده بود کی در قلب زمستان به موضع اونان کلوران که سردترین آن ولایات است برهنه در میان آب یخ نشستی و از حرارت او آب بسته بگداختی ، و از آب بخار انگیخته شدی ، و عوام و آحاد مغول گویند و مشهور گردانیده کی او بر اسبی خنگ بر آسمان می‌رفت... لیکن شیدی وتزویری داشته و باجینککیزخان سخن گستاخ می‌گفته، وچون بعضی ملایم طبع ومدد جینککیزخان بوده اورا خوش می‌آمده، بعدازآن چون‌زیادت‌می‌گفت و خوضی درهرباب وتکبر وتجبر می‌نمود، جینککیزخان به کمال عقل ودرایت دانسته کی او مزور ومموّه است، روزی با برادرخود جوجی قسار قرار کرده و فرموده کی تا چون او به اوردو درآید و فضول آغاز کند ، اورا بکشند. وجوجی قسار به غایت باقوت و دلاور بوده تا بحدی که آدمی را بدودست می‌گرفته و پشت اورا مانند چوبی باریک می‌شکسته . فی الجمله چون بت تنکری درآمده و آغاز فضول کرده ، اورا دوسه‌پای زده‌اند و از اوردو بیرون‌انداخته وکشته[2]، وپدرش بجای‌خودنشسته بوده وکلاه‌او برگرفته ، وتصور

۱ - اصل . تب

۲ـ در باب تأییدات روحانی قهرمانان تاریخ ، می‌توان به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان « سریدان سرادجوی » درمجلهٔ یغما سال ۱۳۴۸ مراجعه کرد ، هم‌چنین به « سیاست و اقتصاد عصر صفوی » ص ۲۹۹ تا ۳۲۹ .

نکرده کی او را بکشند ، چون کشته‌اند خاموش مانده ،وبرقرار معتبر و موقر بوده ...[۱]

در مورد اجداد چنگیز ، و خوارق عادات آنان نیز افسانه‌هایی آمده است که بی‌شباهت به خوارق عادات سایر قهرمانان تاریخی نیست ، درین‌مورد خصوصاً برای توجیه مقام اجداد چنگیز درمیان عوام ایران و شاید جلب‌نظر روحانیان ، و تلفیق سیاست مغول با روحانیت اسلام افسانه‌هایی نقل شده که نمونهٔ آنرا در جامع التواریخ درمورد اوغوزخان توان یافت تا به جایی که این مرد خونخوار را نه تنها « خداجو » بلکه به زبان نیز « خداگو » دانسته‌اند . رشیدالدین گوید : « ... قراخان را پسری دروجود آمد ، و سه شبانروزپستان مادرنمی‌ستد وشیر نمی‌خورد ، بدان سبب مادرش می‌گریسته وتضرع می‌کرده ، و هرشب درخواب چنان دیده کی آن بچه با وی گفتی کی : مادرمن ! اگر خداپرست شوی و محب خدا گردی شیر تو بخورم ، و آن زن بواسطهٔ آنکه شوهرش وتمامیت اقوام ایشان کافر بودند ترسیده کی اگر اظهار خداپرستی کند اورا بابچه هلاک کنند، پنهانی ایمان بخدای‌آورده ... وآن بچه پستان مادرگرفته وشیرخورده، چون یک‌ساله شده به غایت پاکیزه وخوب صورت بوده ، ...

۱- جامع ص ۴۲۲ ،

این داستان شبیه حکایت ولی‌خان پدر بیگتاش‌خان کرد افشار است که حاکم کرمان بوده در زمان سلطنت شاه عباس کبیر ، چون به حکم شاه عباس ، بیگتاش‌خان را کشتند « سر آن جوان را بریده به حضور اقدس آوردند ، شاه عباس از ولیخان پدرش [پدر بیگتاش خان] که مردی پیر و معتبر درگاه بود - سؤال فرمود : این سر کیست ؟ ولیخان سر پسر را شناخته و چند لگد بر آن سر زده و گفت : این سر پسر من است ، هرکس به ولی‌نعمت خیانت کند سزایش اینست ! (تاریخ کرمان ص ۲۷۱) . و این وقایع بهترین شواهد عبارت « الملک عقیم » هستند . یا به عبارت ساده‌تر « سیاست پدر و مادر ندارد » !

پدرش چون آن معانی در وی می‌دید گفت : از قوم ما بدین شکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیاید . : . جهت نام نهادن وی با خویشان مشورت کرده ، آن بچه یکساله به آواز آمده وگفته کی نام من اوغوز نهید ، حاضران از آن حالت به غایت متعجب ماندند و بموجب سخن او کی اثر ارشاد حق‌تعالی بود ، اورا اوغوز نام‌کردند ...[1]

و این اوغوز نـامزدش را هم یکتاپرست ساخت و حتی وقتی به شکار می رفت « نام خدای به لفظ عربی کی الله است بر زبان راندی ، وکس نمی‌دانست که معنی آن لفظ چیست ، و او همواره به آواز خوش الله‌گفتی » .[2]

نمونهٔ دیگر ازین داستانها برای توجیه شخصیت معنوی و کسب روحانیت برای چنگیز خونخوار ، داستان بی‌شوهر آبستن شدن جدهٔ چنگیز است ، که داستان مریم وعیسی مسیح که بادم روحانی باردار شد والمپیاس مادر اسکندر که خداوند بصورت مار از در درآمد و به بستر او رفت و او را به اسکندر آبستن ساخت ، به یاد می‌آورد . رشیدالدین گوید :

« الان قوا به زعم و تقریر ایشان [مغولان] بی‌شوهر ازنور آبستن شده و سه پسر ازو در وجود آمده وکسانی‌که از نسل و ذریت این سه پسرباشند ایشان را نیرون گویند یعنی صلب و اشارت به صلب طاهر است‌که از نور در وجود آمده » .[3]

این افسانه‌ها به صورت ملایمتری به اطرافیان و قبایل دیگری نیزکه بهرحال مایل بودند خود را به خاندان چنگیز نزدیک‌کنند ، سرایت می کند ،

۱- جامع‌التواریخ ص ۹٤ .

۲- ایضاً ص ۹۸ .

۳- جامع ص ۷۰ ٤ .بناکتی چنین داستانی درباب‌پادشاهان ختای آزد(ص۳٤۹) .

و کم و بیش افسانهٔ نسب سازی بعض پادشاهان را بیاد می‌آورد.[۱]

رشیدالدین دروجه نسبت طوایف قبچاق گوید : « در وقتی که اوغوز از قوم ایت براق که با هم مصاف داده بودند بشکست در جزیره‌ای که میان دورود مانده بود آنجا مقام کرد ، زن حامله‌ای که شوهرش را در جنگ کشته بودند در میان درختی بزرگ میان پوسیده رفت و بچه‌ای آورد ، آن حال با اوغوز گفته ، بر وی ترحم کرد وگفت چون این عورت را شوهر نیست این فرزند پسر من باشد ، به مثابت فرزند اوغوز شد ، او را قبچاق نام نهاد و از قبوق مشتق است که به ترکی درخت میان پوسیده باشد وتمامت قبچاق ازنسل آن پسرند . »[۲] و این ازخواص عجیبهٔ تاریخ است که وقتی دولت روی به کسی آورد همه سخن ازقوم وخویشی با او می‌گویند و چون نکبت پیش آید همه راه بیگانگی می‌پویند، رشیدالدین درباب اقوامی که قبلا به‌مغول اعتنائی نداشته‌اند ، واکنون خود را منتسب به آنان کرده‌اند گوید :

«درین زمان دیگراقوام اتراك مانند جلایر وتاتار واویرات واونکوت وکرایت و نایمان و تنکقوت و غیرهم که هریک را اسمی معین ولقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خود را مغول می‌گویند ، با وجود آنکه در قدیم ازین اسم استنکاف داشته‌اند.[۳] »

۱- مثل انتساب ، ابومسلم به شیدوش ، و حسن صباح به حمیریان ویعقوب لیث به انوشیروان و سامانیان به بهرام چوبین و آل‌بویه به بهرام گور و صفویه به امام موسی کاظم و قاجاریه به چنگیزخان یاصفویه و امثال آن ...

۲- جامع ص ۱۰۵ .

۳- جامع ص ۱۶۲ .

شک نیست که چنگیز توانسته بود وحدتی و تمرکزی شدید در میان قبایل پراکندهٔ مغول پدید آورد ولی بهرحال همان اعتقادات خارق‌العاده در باب مقام روحانیت او و خانواده‌اش موجب شده بودکه سربازان وصاحب‌ـ منصبان و اطرافیان او تاحد جانبازی برای او فداکاری کنند ، فداکاریهائی که در تاریخ کم نظیر است و صورت افسانه‌ای دارد و جز در مورد چند قهرمان بزرگ تاریخ دیده نمی‌شود ، مثل فداکاری سربازی‌که اسب خود را در جنگ با لیدیه‌به‌کوروش بخشید و خود نابود شد ، یا فداکاری سربازی‌که باز اسب خود را به امیرمحمد مظفر داد تانجات یابد و خود هزارپاره شد.[1] این فداکاری در مورد یکی از یاران چنگیز تابدانجا رسید‌که وقتی : «چون برف سخت می‌آمد ، بوقورچین نویان یاغوی خود را بدودست بر بالای سر جینککیزخان داشته تا برف بر او نبارد ، وتا بامداد چنان ایستاده و برف تاکمرگاه او نشسته ،وپای ازجای نجنبانیده ، و بامداد او را برنشانده و به اوردوهای خود رسانیده.»[2]

وقتی کسی محبوب خاص وعام شد وشخصیت اودرجامعه جای‌گرفت، حتی اتفاقات سادهٔ طبیعی نیزگویای تأییدات غیبی برای اوست ،ما نمونهٔ‌چنین مطلبی را در مورد خیام شاعر بزرگ‌مان خوانده بودیم که‌گفته بود : «گورمن در موضعی باشدکه هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند» ، و نظامی عروضی گوید چند سال بعد وقتی من به نیشابور رسیدم « آدینهٔ به زیارت او رفته و یکی‌را با خود ببردم‌که خاك او به من نماید . . . در پائین دیوار باغی ،خاك او دیدم نهاده و درختان امرود وزردآلو سراز آن باغ بیرون‌کرده وچندان برگ

۱ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت‌عنوان فداکاریها ... مجله بررسی های تاریخی و آسیای هفت‌سنگ ص ۲۵ ـ ٤٤.

۲ـ جامع ص ٤۲۷

شکوفه بر خاك او ریخته بود که خاك او در زیر گل پنهان شده بود» .[۱]

خواجه رشید الدین داستانی در باب چنگیز شبیه این داستان دارد ، که معلوم است در همان روزگار شاید از جهت توجیه بزرگی و کرامات چنگیز در زبانها افتاده بوده است . اوگوید :

« بعدازجینککیزخان، فرزندان او با هزارهٔ خود غروق‌یوسون‌بزرگ جینککیزخان... به موضعی که آن‌را بورقان قالدون‌گویند نگاه می‌درند ... و تقریر می‌کنند که‌جینککیزخان وقتی درآن موضع برسید،ودرختی به‌غایت‌شاداب درآن‌صحرا رسته بود ، اورا خضارت ونضارت[۲] آن درخت به‌غایت‌خوش آمد و ساعتی در زیرآن نزول کرد ، و اورا ذوقی اندرونی ظاهر شده بود ، در آن حالت با امراء و نزدیکان گفت: می‌باید کی جای آخرت ما اینجا باشد. بعداز آنک وفات‌کرد ، چون این سخن از وی شنیده بودند ، غروق بزرگ او در آن موضع در زیرآن درخت ساختند ومی‌گویند کی هم آن سال آن صحرا ازبسیاری درخت‌کی برآمده ، بیشه‌ای عظیم گشته چنانک قطعاً آن درخت‌اولین را باز نمی‌توان شناخت و هیچ آفریده نمی‌داند که کدام است ....»[۳]

علاوه براین داستانها ، حوادث‌کوچک و بزرگ دیگری‌را نیز می‌بینیم که‌گاهی واقعیت آن به حالت افسانه نزدیکتر شده ولی به‌رحال‌گویای اوضاع اجتماعی‌آن روزگار ـ خصوصاً درمیان قبایل مغول و ترکان ماوراءالنهری‌است. از نمونهٔ آنها می‌توان نقل‌کرد داستان میزان ارزش آدمی را که می‌گویند« پدر امیر ارغون در وقت قحط و تنگی ، امیر ارغون را به یک ران گوشت گاو به

۱ـ چهارمقاله عروضی ، مقالت سوم .

۲ـ در اصل عصارت و نصارت .

۳ـ جامع ص ۳۸۲ .

پدر ایلوکه نویان قدان فروخته بوده »[1] و این حادثه مکمل بیان‌عقیدهٔ سعدی است که گوید :

چو ازسر بگذرد آب خطرمند نهد مادر به زیر پای فرزند

یا داستان ثروت اوغوزخان که ذکر مهمانی‌دادن او داستان پی‌ثیوس‌را به یاد می‌آورد چنانکه « نهصد سرمادیان ونودهزارسر گوسپند درآن‌طوی کشته شده بود »[2] یا داستان شرابخوری تیمور قاآن نواده قوبیلای قاآن، که « عظیم شرابدوست بود وچندانک قاآن اورا نصیحت می‌کرد و بازخواست می‌فرمود مفید نبود تا غایتی که سه‌نوبت او را چوب زد و چند محافظ براوگماشت تا اورا نگذارند که شراب خورد ، دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می‌بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا وطلسمات می‌کرد و به شعبده و فریب خودرا دردل‌او شیرین کرده بود و همواره پنهان با تیمور قاآن شراب خوردی ، و بدان سبب قاآن ازو می‌رنجید و چندانک سعی می‌کرد تا او را از خدمت تیمور قاآن دور کنندنمی‌توانستند. چون رقیبان ومخالفان مانع شراب‌خوردن می‌بودند، رضی به وی آموخت تا درحمام می‌رفتند وحمامی‌را می‌گفتند تا پنهان ، شراب به‌جای آب درجوی می‌ریخت تا به لوله به حوض‌حمام می‌رفت وایشان می‌خوردند، گزیک‌-بانان برآن حال وقوف یافتند و در بندگی قاآن عرضه داشتند فرمود تا رضی‌را به قهر و زجر ازو جدا کردند ».[3]

یاداستان کوره‌آهن‌گدازی‌طایفهٔ قیات که « همواره... آهن‌می‌گداخته‌اند[4]،

۱- جامع ص ۱۳۹ .

۲- جامع ص ۱۱۳ .

۳-جامع چاپ کریمی ص ۲۷۲ .

٤ - عجیب است که امروز ما اصرار داریم کلمات فارسی بکار بریم ولی بازهم یک مؤسسه‌ای را که تازه تأسیس کرده‌ایم « ذوب آهن » خوانده‌ایم .

وبه‌اتفاق جمع شده‌اند وازبیشهٔ هیمه بسیاروانگشت بخروارگرد کرده وهفتادسر گاو و اسب کشته و پوست درست کشیده دمهای آهنگران ساخته . . . بدان هفتاد دم بزرگ به یکبار می‌دمیده‌اند تاآن کمر گداخته گشته وآهن بی‌اندازه ازآن حاصل شده . »[1]

هم‌چنین می‌توان ازین افسانه‌ها موقعیت و مقام زن را در جامعهٔ مغولی دریافت که وقتی چنگیزازدختریک طایفه خوشش آمد « حکم کرد که‌قوم بکرین دختران خود را عرضه کنند تا هرکدام کی پسند افتد جهت خود یا فرزندان بستاند»[2]. واین‌زنان‌راکه درحکم کنیزکان‌بوده‌اند بهرکس وهرگونه می‌خواسته‌اند می‌بخشیده‌اند چنانکه گاهی جایزهٔ قهرمانان ورزشی نیز چنین زنانی بوده‌اند ، فی‌المثل،قاآن وقتی‌خواست یک‌پهلوان ایرانی‌را تشویق کند چنین کرد. رشیدالدین گوید « قاآن پهلوان پیله کشتی‌گیر را دختری ماهروی بداد ، و او بر عادت خود ـ صیانت قوت را ـ دست به وی نمی‌برد ، و از او متجنب بود . دختر روزی به اردو آمد . قاآن از روی طیبت پرسیدکه تازیک راچگونه یافتی ؟ نصیبهٔ تمام از لذت از او برداشته باشی ؟ در میان مغولان این بازی باشد که تازیکان را به‌عظم ... نسبت کنند ـ دخترگفت: مرا تا غایت ازو ذوقی حاصل نشده ، چه از هم جدائیم .

قاآن،پیله‌را طلب‌فرمود وبحث حال کرد . عرضه داشت که چون در بندگی حضرت به‌پهلوانی شهرت یافته‌ام وکسی برمن‌غالب نیاید، اگربه‌آن کار ! مشغول شوم قوت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قاآن از پایهٔ خود بیفتم. فرمود که غرض آنست که از تو فرزندان حاصل شود ، ومن بعد ترا ازمبادرت

۱- جامع ص ۳٦۲ .

۲- جامع ص ۳٤٤ .

درکشتی معاف داشتم»[1]. هم چنین در مورد مصادره و بخشیدن اموال و زنان افراد داستانی از جامع‌التواریخ می‌خوانیم که حاکی از نوع مناسبات میان زنان و شوهران‌مغولی نیزهست. رشیدالدین گوید: کویتمورنویان به‌اعتماد دوستی قدیم واستظهار اتحاد سابق، بر بندگی جینککیزخان آمد. او را عزیز وموقرداشت، و تمام پیر ومنحنی قامت بوده، وخواتین بسیار داشته، ویکی‌را به غایت دوست می‌داشت . . . آوازهٔ رسیدگی سنکون در ولایت قرقیز وآن نواحی باز قوت گرفته ... به هوای سنکون، خان و مان بگذاشت و برفت و مدتها سرگردان گردید و سنکون را نیافت، و چون گریخته رفته بود، جینککیزخان، آن خاتون را کی محبوبهٔ او بود، به تولوی چربی (جوبی؟) داد کی امیری بزرگ بود... و او نیز خواتین بسیار داشت، چون او را بستد دیگران را ترك گرفت و روزگار با او بسر می‌برد. بعد از مدتی چون کویتمورنویان سنکون‌را نیافت[2]، چاره ندانست با بندگی جینککیزخان آمد، چون حقوق قدیمه ثابت داشت و به غایت پیر بود، جینککیزخان از سر گناه او درگذشت... کویتمور زانو زد وعرضه داشت کی چون جانم ببخشیدی، اگر خاتون را که محبوبهٔ من است به‌من سیورغامشی فرمائی غایت عاطفت باشد... جینککیزخان باتولوی چربی گفت: چه می‌گویی؟ باز می‌دهی یانه؟ تولون چربی چون اشارت جینککیزخان احساس کرد گفت: هرچند من نیز اورا دوست می‌دارم، لیکن ازفرمان چگونه تجاوز نمایم؟ او را باز به وی داد.

از آن خاتون پرسیدند کی این امیرانرا چندین خواتین هستند، چگونه است هریك ترا می‌ستانند از همه دوستر می‌دارند؟ جواب داد کی همه زنان را اندام بهمدیگر نزدیك باشد، چون مرد قادر و حاکم است و زن محکوم، باید

۱- جامع چاپ کریمی. ۲- ن ل: بیافت.

کی تفحص نماید هرچ شوهررا رضا بدان باشد چنان کند ، و برخلاف رضای شوهر نرود، و با میل خاطراو یکی باشد، وخانهٔ او را بروفق مراد او نگاهدارد چون چنین باشد لاشک دوستی زیادت گردد ... »[۱]

ازین نمط مطالب فراوان است ازقبیل سخن گفتن سر بریده (ص۲۷۶) و خواب سه روزه (ص۴۰۶) ویاخرافات مربوط به پدیده‌های بزرگ طبیعت چنانکه « در ولایت مغولستان برق بسیار می‌افتد و پیش مغولان چنانست کی صاعقه از حیوانی مانند اژدهائی پدید آید و درآن دیار مشاهده می‌کنند کی از هوا به زمین می‌افتد و دم بر زمین می‌زند و بر خود می‌پیچد و از دهان او آتش می‌ریزد »[۲] ودهها وصدهاازین‌گونه مطالب که درین‌مقوله‌جای‌صحبت‌آن نیست ولی بهرحال در خور تحقیق و مطالعه و توجه است و بیشتر دائرة المعارف بودن کتاب جامع التواریخ را اثبات می‌کند وتأیید می‌نماید قول فردوسی‌را که‌گفت :

جهان سربسرچون فسانه است و بس
نماند بدو نیک بر هیچ کس

۱ـ جامع ص ۲۸۳ .
۲ـ جامع ص ۳۷۳ .

شیرین بیانی

بررسی اوضاع اجتماعی ایران
از خلال جامع التواریخ رشیدی

جامع التواریخ رشیدی اثری نیست که بتوان آنرا در چند صفحه مورد بررسی قرار داد، و از آن نتیجه‌ای کسب کرد. شاید بهتر این باشد که آنرا دائرةالمعارفی از دورهٔ مغول دانست، و برای اینکه حق مطلب آنگونه که شایستهٔ این گنجینهٔ تاریخی است، اداگردد، باید روزی هیئتی دست‌بکار چاپ آن شود؛ نسخ موجود گردآوری شود، وپس‌از تصحیح وتنقیح، اصطلاحات و اسامی جغرافیائی وتاریخی مورد مطالعه قرارگیرد، تا بتوان ادعاکرد که یک نسخهٔ کامل، بطریق صحیح علمی، بطبع رسیده است.

در این کتاب نمیتوان تخمین زدکه چه قسمت، و چه مطلبی مهمتر از دیگری است. جنبه‌های مختلفی که در آن موردبحث قرارگرفته، همه جالب‌توجه و با اهمیت‌اند، بخصوص مباحث مربوط بوضع‌جامعه، تشکیل‌سلاله‌ها وتکوین ایلات وخلاصه تشکیلات و نظم‌اداری. چه بجرأت میتوان ادعاکردکه زندگی ایلی و صحرانشینی طوایف مغول، با تمام نشیب و فرازها و جزئیات آن ببهترین وجهی در این کتاب تشریح و تبیین گردیده است.

دورهٔ مغول ازلحاظ موجود بودن منابع و مدارک، دوره‌ای پر وغنی است، و از این‌حیث چه از نظرکمّی و چه از نظرکیفی؛ بر سایر ادوار برتری

خاصی دارد، و مسلماً جامع التواریخ عالیترین و جامع‌ترین این منابع است. بی‌غرضی، و عدم‌تعصب و دقت در تشریح مسائل سیاسی و اجتماعی، در کتاب رشیدالدین نمودار است. این مورخ که خود در خدمت امراء مغول بوده، وحشیگری چنگیز خان را پنهان نمیدارد، و جنبه‌های تاریک و منفی حکومتی راکه برقوم‌مغلوب تحمیل گردید، مخفی نمینماید. هنگامی‌که چنگیز خان واعقاب وی را مدح میکند آشکار است که جز انجام دستورکاری نمی‌کند، و چیزی ازخود بآن نمیافزاید. تنها بنظر میرسد که مدح‌وثنای غازان‌خان‌را از صمیم‌قلب کرده است.

مطالب کتاب‌را بدو بخش میتوان تقسیم کرد: وقایعی که قبل‌ازدورهٔ زندگی مؤلف اتفاق افتاده، ووقایعی که درزمان حیات وی حادث شده‌است، البته ازنظر اهمیت هیچیک بر دیگری رجحان ندارد، و مطالب قسمت اول نیز بهمان دقت و روشنی مدون گشته است، که مطالب قسمت دوم. زیرا رشیدالدین منابع دست‌اول، و بسیار ارزنده‌ای از زمانهای‌پیش دراختیار داشته است، مانند «تاریخ سری مغولان» یا «یوان چائوپی شه». این‌متن خود یکی از مهمترین‌منابع تاریخ مغول‌میباشد که‌درسال ۱۲۴۰ میلادی‌مدون‌گشته، واساس‌آن مبتنی بر شواهدی است که بزمان چنگیز خان نزدیک است، و هدف مؤلف مشخص ساختن افسانهٔ مقدس خاندان چنگیزی و مدون ساختن تاریخ‌از روی آن بوده است. تاریخ سری شامل شجره نامه چنگیز خان و صحنه‌های جاندار زندگی صحرانشینی است، و در انواع مختلف رشته‌های زندگی مغولی قرون ۱۲ و ۱۳ میلادی مطابق با قرون ۶و۷ هجری، مواد و موضوعات غنی و فراوانی گرد آورده است. جامع‌التواریخ مهمترین منبع خودرا همین تاریخ‌سری قرار داده بوده است. دیگر از مآخذ مهم مؤلف، مشاهدات متعدد رؤسای مغول

بخصوص گفتار و شرحهای «بولادچینگ سانگ» میباشد که نماینده‌ٔ خان بزرگ مغول در دربار سلاطین ایلخانی بوده‌است . از طرف دیگر رشیدالدین «آلتان دابتار» یا «کتاب طلائی مغول» یعنی دفتر سلطنتی‌را نیز مورد مطالعه قرارداده است . این کتاب مجموعه‌ای از اسناد و مدارك و دفاتر سلاطین ، و کارهای مهم ایشان است که روزبروز ، وسال‌بسال مدون شده وهمیشه درخزانهٔ خوانین و بدست امرای مهم محافظت میشده ، ولی امروزه از بین رفته است.

در قسمت دوم نیزکه خود شاهد عینی حدوث‌وقایع ، ازقبیل‌جنگها ، مناقشات زندگی سلاطین ، و خوانین و شاهزادگان ، طرزکار دواوین و دوایر مختلف ، و خلاصه چگونگی وضع جامعه بوده است ، با در دست داشتن دفاتر و اسناد و نامه‌ها ، موفق ببیان شرح دقیق و صحیح و روشنی از جامعهٔ مغول گردیده است .

در این مقدمه راجع بمعرفی کتاب و مؤلف بهمین مختصر اکتفامیکنیم؛ زیرا در سایر بحثها و سخنرانیها بتفصیل در بارهٔ شخصیت خواجه رشید الدین فضل‌الله ، اهمیت اثرش ، و چگونگی تدوین آن بحث شده ، یا میشود . حال می‌پردازیم بموضوع گفتار خود ، یعنی بررسی مختصری از چگونگی اطلاعاتی که از لابلای مطالب جامع‌التواریخ میتوان دربارهٔ اوضاع اجتماعی زمان بدست آورد . بعلت کمی جا تنها چند مورد ازکتاب راجع‌به‌جامعهٔ مغول موردبررسی قرار می‌گیرد .

* * *

نوع زندگی قبیله‌ای و وضع خاص کوچ نشینی دنیائی ورای دنیای شهرنشینان ساخته‌وپرداخته‌است ، که‌از سراسر آن بوی‌استپ به‌مشام‌می‌خورد ، صدای سم اسب بگوش می‌رسد ، و دورنمای گله‌های چهارپایان درنظر مجسم

می‌گردد . زندگی افراد نیز وابسته بهمین سه چیز است .

قبایل مغولی دورانهای اولیه را برحسب نوع زندگی می‌توان بدو دسته تقسیم کرد : دستهٔ شکارچیان بیشه نشین ، و دستهٔ شبانان استپ . کار اصلی قبایل بیشه‌نشین شکار ، و ماهیگیری بود ، و هیچگاه بیشه‌های خود را ترك نمی‌گفتند ، و در کلبه‌های کوچکی زندگی می‌کردند . بیابانگردان استپ در ارابه‌های خود می‌زیستند ، و جنگل نشینان حیوانات وحشی را رام می‌کردند و ازگوشت و پوستشان تغذیه می‌نمودند . مغولهای بیشه‌نشین ازپوست‌حیوانات لباس می‌دوختند ، با سورتمه روی برف حرکت می‌کردند ، و شیره درختان را می‌نوشیدند . رشیدالدین می‌گوید : از مغولها شنیده است که زیباترین زندگیها و بالاترین خوشیها از آن مردان بیشه است .

در طول قرون متمادی مغولهای صحرانشین در جستجوی چراگاههای سرسبز و مناسب در عرض سال چندین‌بار جابجا می‌شدند ، و خط سیر و توقف آنان بستگی بنواحی و اهمیت گاه‌ها داشت . در موقع اردو زدن ، ارابه‌ها دایره وار و بشکل حلقه متوقف می‌شدند ، که اصطلاحاً « کوریان » خوانده می‌شد ، و رئیس مانند نقطه‌ای در مرکز دایره قرار می‌گرفت ، تابیگانه نتواند بداخل اردو راه یابد . جنگ وجدال بین قبایل بسیار عادی می‌نمود ، و مسأله انتقام که خود آنرا « اوش » می‌خوانند ، یکی از مهمترین مسائل زندگی مغولان را تشکیل می‌داد ، که قبایل را بر سر موضوعی که شاید متعلق بهاجداد آنان بود ، با یکدیگر بنزاع و جنگهای خونین وامیداشت ؛ و گاهی سبب اضمحلال قبیله‌ای می‌شد[1] .

درابتدااین‌افرادقبایل‌مغولی تفاوت‌چندانی‌وجودنداشت ، و همهٔ عشیره یکجاکوچ می‌کردند ؛ ولی بتدریج درحدود قرون ۱۱و۱۲میلادی خانواده‌های

۱- نظام اجتماعی مغول : ص ۶۳ ، ۶۴ ، ۹۰ .

ثروتمندتر با گله‌ها و جماعت بیشتری بوجود آمدند که بر سایر خانواده‌های قبایل پیشی گرفتند. این جریان بسرعت ادامه یافت، تا اینکه اعضاء فقیرتر تابع بزرگان و ثروتمندان شدند، وسرانجام در آغاز قرن ۱۳ میلادی درمغولستان نوعی فئودالیسم ایجاد گردید. این خانواده‌های ثروتمند و برتر شیوخ و رؤسائی داشتند که بنسبت در اختیار داشتن گله‌های بیشتر و زیردستان فزونتر، مهمتر یا کم‌اهمیت‌تر بودند.

در اینجا موضوع چگونگی انتخاب رئیس یا خان که برای اقوام ایلی اهمیتی حیاتی داشت مطرح می‌گردد. ازهمان دورانهای اولیه رسم انتخاب خان چنین بوده که شوراهای قبایل، که اصطلاحاً «قوریلتای» خوانده می‌شده، رئیس و رهبری انتخاب می‌کردند. یک قبیلهٔ قدیمی مغول می‌توانست در آن واحد چند خان داشته‌باشد، آنان باقدرت و اختیارات محدود، و دوره‌ای بسیار کوتاه بردسته‌های نامشخصی حکومت می‌کردند، و این اختیارات با زد و خورد و جنگ و جدال بدست می‌آمد. جامع التواریخ مسئولیت خوانین اولیهٔ مغول را چنین تشریح می‌کند: تموچین با بهادران خود می‌گوید: «گله ورمه وخانه‌های بسیار و زن و بچه مردم می‌ستدم و بشما می‌دادم، و شکار صحرائی را جهت شما اوترامیشی و جرگه می‌کردم، وشکارکوهی را بجانب شما می‌راندم.»[1] پس وظایف یک خان عبارت بوده از تصرف غنیمت در جنگها، و تقسیم آنها بین فرماندهان، و افراد قبایل، ترتیب شکار و واگذاری حیوانات صیدشده در اختیار زیردستان و یاران خود.

حال که صحبت از یاران، و زیردستان گردید، بی‌مناسبت نیست که دربارهٔ این دسته نیز مختصراً گفتگوئی کنیم: رؤسا از بین افرادقبیله، شجاعترین و بهترین افرادرا انتخاب می‌کردند وآنان‌را درکارهای خود شرکت می‌دادند

۱ـ جامع التواریخ (چاپ بهمن کریمی): ص ۲۸۷.

که در مراحل اولیه مهمترین کارشان سپاهیگری بود ؛ ولی در مراحل تکاملی صاحب قدرت و ثروت می‌شدند ، و به‌فئودالهای تابع خان تبدیل می‌گردیدند ، که خود دارای افراد زیر دست بودند . بدین ترتیب و بتدریج طبقات مختلف اجتماعی بوجودآمد ، که در رأس‌همه خان قرارداشت . افراد قبایل بدستجات مختلف تقسیم می‌شدند که این تقسیمات نوعی دسته‌بندی جنگی ، و عبارت‌بود از دستجات ده هزاره ، هزاره ، صده ، و دهه که هریک از این تقسیمات دارای رئیس وفرماندهی بود ، که برؤسای ده هزاره ، هزاره وغیره معروف بودند ، و اصطلاحاً « نویان» نامیده می‌شدند . نویانها که بعداز خوانین دررأس طبقات اجتماعی قرارداشتند ، زیردست‌خوانین‌بودند ، ونسبت بفرماندهان وحکام‌خود مقامی نیمه فئودال و نیمه خدمتگزار داشتند ، و در بین افراد خویش دارای قدرت و توانائی نامحدودی بودند .

طبقات دیگر عبارت بودند از آزادان و غلامان . آزادان بعد از طبقهٔ فئودالها قرارداشتند ، وخود دارای نوکران وغلامانی بودند . « قراچوها» یعنی «افرادی از طبقهٔ پائین » آخرین‌طبقهٔ آزادان‌را تشکیل می‌دادند ودارای ثروت‌شخصی‌بودند . در طبقهٔ سوم نوکران قرارداشتند که وابسته بارباباِن‌بودند و هیچگونه ثروت شخصی نداشتند .

غلامان که ازقبایل و سرزمینهای‌بیگانه باسارت‌گرفته می‌شدند ، مطلقاً دراختیار صاحبان خود بودند ودر خانه ، و اردوهای آنان‌کار می کردند .[1]

در مراحل بعدی تکوین حکومت ، بتدریج خوانین از قبایل مختلف درمقابل یکدیگر قرارگرفتند ، و برای بدست‌آوردن قدرت و برتری‌وثروت بیشتر با یکدیگر بجنگ و جدال پرداختند . این وضع ادامه داشت تا زمان تموچین که هرچند ابتدا زندگی‌اش با سختی فراوان‌گذشت ، ولی بتدریج توانست

۱ـ نظام اجتماعی مغول : ص ۱۱۵ ، ۱۲۳ .

قبایل و ایلات متعددی را تحت تسلط آورد ، و پایه‌های یک امپراطوری را پی‌ریزی کند . این کار مستلزم این بود که علاوه بر قدرت مادی ، بنوعی قدرت معنوی نیز متکی باشد . از اینرو مکرر مشاهده می‌کنیم که برای چنگیز مقامی روحانی و آسمانی قائل شده‌اند ، و با افسانه‌هائی که در بارهٔ اجداد وی وجود دارد ؛ بخصوص مادر بزرگش که بدون داشتن شوهر ، فرزندانی بدنیا آورد ، و مقامی اساطیری و روحانی در بین مغول کسب کرد ، و سپس نحوهٔ تولد خود وی که در موقع بدنیا آمدن لخته‌ای خون بسته در مشت می‌فشرد ، وسپس مواردی در جوانی ، که با سختی‌های فراوان روبرو شد ، وهربار بطور معجزه‌آسائی از آن مشکلات رست ؛ این مقام روحانی برای‌او و خانوادهٔ او نسلاً بعد نسل تثبیت گردید .

درجامع‌التواریخ مواردگوناگونی دربارهٔ این‌موضوع می‌یابیم ، وبجملاتی نظیر جملات زیر برمی‌خوریم :

«چون در ازل آزال خواست خدایتعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود...» ویا «بعداز خروج‌او عالمیان مشاهده کردند که بانواع تأییدات‌آسمانی مخصوص بود..» [1]. این حالت اسرارآمیز آسمانی ، حتی پس‌ازمرگ خوانین باقی می‌ماند ، چنانکه شاهان مغول را درگوشه‌ای نامعلوم که احدی ازآن آگاهی نداشت ، بخاك می‌سپردند . رشیدالدین در این باره چنین می‌گوید : «پادشاهان مغول‌را از اروغ چنگیز خان رسم و عادت ایشان تاکنون (مقصود زمان‌غازان است) چنان بوده که ، مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم ازآبادانی وعمارت دور ، چنانچه هیچ‌آفریده برآن مطلع نبود ، وحوالی‌آنرا غروق کرده ، بمعتمدان سپارند تا هیچ کس‌را بدان نزدیک نگذارند [2]» .

١- جامع‌التواریخ (چاپ بهمن کریمی) : ص ٢١٩ .

٢- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ٤١٥ .

پس از چنگیز و قطع رابطهٔ دربار مغول با ایران نیز آداب و رسوم مغولی در همهٔ شئون زندگی ایلخانان نمودار بود، ازقبیل آداب بتخت‌نشستن، آداب جنگ، عروسی، ییلاق و قشلاق کردن، اعتقادات خرافی، مذهبی و غیره. ولی پس از اسلام آوردن غازان خان، و رسمی شدن دوبارهٔ این دین در ایران، بسیاری از سنن دگرگون گشت؛ ولی آنچه که بیش از همه در این دگرگونی مؤثربود، خوگیری مغول بآداب وسنن قوم مغلوب می‌باشد، که در اثر رشیدالدین کاملاً مشهود است. اززمان غازان خان سلاطین مغول بساختن آرامگاههای مجللی برای خود پرداختند، و تشکیلات وسیع و منظمی برای آن منظور داشتند که خودچون ادارهٔ مستقلی بود، و علاوه‌بر آرامگاه، دستگاهها و ابنیهٔ دیگری ازقبیل: مسجدجامع، مدارس، خانقاه، دارالسیاده، رصدخانه دارالشفا، بیت‌الکتب، بیت‌القانون، بیت‌المتولی، حوضخانه، گرمابه ومکتب برای قرآن آموختن به یتیمان، بدان وابسته بوده است. بعلاوه این دستگاه سالانه خرجهائی برای فقرا منظور می‌داشت، از اینقرار: خرج دادن درایام و لیالی‌متبرکه، خرج کفن‌و دفن فقرا که اصطلاحاً «تجهیز» گفته می‌شد، دانه برای مرغانی‌که زمستان سرگردان وگرسنه می‌ماندند که «به چینه» معروف بود، خرج تعمیر و تسطیح راهها؛ و خلاصه «عوض» یعنی‌اینکه اگرغلامان وکنیزان چیزی می‌شکستند، و پول نداشتند که عوض آنرا بخرند، و سرجایش گذارند، و مورد آزار و اذیت اربابان قرار می‌گرفتند؛ این‌خرج از موقوفهٔ مقابر تأمین می‌شد. مرگ سلطان و جانشینی سلطانی دیگر مراسم خاصی داشت که شرحش در جامع‌التواریخ چنین آمده است:

«چون هلاکو خان وفات یافت، چنانکه معهود ایشان است، راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده نقل و تحویل نکند، فی‌الحال ایلچی بنزد اباقا خان فرستادند بجانب خراسان، چه پسر مهتر و ولی‌العهد بود، و ارغون

آقارا نیز که راه وزارت داشت، و ملازمت اباقا خان می‌نموده ، طلب‌داشتند : اباقاخان در هوکارئیل موافق‌نوزدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث وستین و سبعمائه در جغاتو باردو نزول کرد، و بگاه وصول، تمامت‌اقربا و امرا استقبال‌کردند، وچون ایلکانویان امیر اردوها بود ، ودر خدمت ایلخان مدتها طریق هواداری و خدمتکاری سپرده ، اباقا خان را آش و شراب داد، و در خلوت صورت احوال وکیفیت واقعهٔ پدر باوی تقریر کرد»[1]. پس از آنکه مراسم عزاداری بپایان می‌رسید ، همهٔ خوانین و شاهزادگان، و دامادان سلطنتی، و امرا جمع می‌شدند ، ودرمورد جلوس سلطان جدید بتخت سلطنت « قوریلتائی » تشکیل می‌دادند ، و پس‌ازمشورت و رأی‌گیری همه درمقابل سلطان‌جدید زانومی‌زدند و اظهار بندگی می‌کردند ، و منجم دربار ، محل و روز تاجگذاری را معین می‌کرد . در هنگام بتخت نشاندن سلطان ، دو تن از شاهزادگان دست چپ وراست اورا می‌گرفتند، و بتخت می‌نشاندند . حضار همگی کمرهارا می‌گشودند و بگردن می‌انداختند ، زانو می‌زدند، و کاسه می‌گرفتند ، و بعشرت مشغول می‌شدند . سلطان پس‌از اختتام این مراسم بین خوانین و شاهزادگان و بزرگان پول و جواهر تقسیم می‌کرد ؛ و بعد از انجام مراسم تهنیت بکار مملکت داری می‌پرداخت .

دراینجا بی‌مناسبت‌نیست‌که راجع به‌مقام‌زن دراین‌دوره نیز گفتگوئی بمیان آوریم : زن در نزد مغول از جهات مختلف اجتماعی و اقتصادی حائز اهمیت فراوان بوده، و بخصوص درگرداندن چرخهای اقتصاد جامعهٔ ایلی ، نقش بسیارمؤثری داشت . مغولها زنان‌بسیار می‌گرفتندکه یاازپدر بآنان‌می‌رسید یا درجنگها و بمنزلهٔ غنیمت بچنگ می‌آوردند ، و یا خود از بین قبایل دیگر زنی اختیار می‌کردند . بعنوان مثال قطعهٔ زیر را از رشیدالدین نقل می‌کنیم :

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۱۰۰ ، ۱۰۱ .

« چنگیزخان را قریب پانصد خاتون بود ، و هریکی را از قومی ستده ، بعضی را بطریق نکاح مغولانه خواسته ؛ و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور گردانید، ایشان را بغارت بیاورد ، و بستد ، لیکن آنان که خوانین بزرگ بوده‌اند، ودرصدر اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند»[1]. این زنان که مقام و منزلتشان در نزد شوهر و در جامعه متفاوت بود ، ویک خاتون بزرگ بر دیگران سروری و برتری داشت ، تقریباً در تمام کارهای قبیله با مردان شریک بودند، و حتی درجنگها و شکارها نیز شرکت می‌کردند . پشم چینی ، نخ ریسی ، دوشیدن شیر و درست کردن ماست، و سرشیر و قیز ازجمله کارهای آنان بود . زنان امرا و سلاطین و بزرگان درکار مملکت داری و سیاست نیز وارد بودند ، و با شوهران خود همکاری داشتند . رشیدالدین در بارهٔ خاتون بزرگ هلاکوخان بنام دوقوز خاتون و اهمیت کار او چنین می‌گوید :

«... اعتباری تمام داشت و بغایت حاکم بود ، و جهت آنکه اقوام کرائیت در اصل عیسوی‌اند، همواره تقویت ترسایان کردی ، و آن طایفه در عهد او قوی حال شدند ؛ و هلاکو خان مراعات خاطر او را تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی تا غایت که در تمام ممالک کلیساها محدث ساخته، و بر در اردوی دوقوزخاتون همواره کلیسا زده بودی، و ناقوس زدندی»[2].

توضیح آنکه این زن از ایل کرائیت و نوهٔ اونگ‌خان معروف بوده است . از این قطعه باهمیت نقش زن ، و شدت تأثیراو درجامعه بخوبی می‌توان پی برد ؛ و همچنانکه گفته شد ، تا مدتها تنی چند از ایلخانان مغول عیسوی بودند؛واین‌موضوع درسیاست واوضاع اجتماعی ایران تأثیربسزائی داشته‌است ، که خود موضوع بسیارمهم ومفصلی می‌باشد، واز حوصلهٔ بحث‌ما خارج‌است .

۱- جامع التواریخ (چاپ بهمن کریمی) : ص ۲۲۲ .
۲- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۷ .

باز دربارهٔ اهمیت نقش زن در سیاست ، این قطعه را شاهد می‌آوریم که از مبحثی از جامع‌التواریخ دربارهٔ احمد تکودار آمده است : « وی بسماع مشغول بودی ، وکمتر باضبط وترتیب امورمملکتی می‌افتاد ؛ و مادرش قوتی‌خاتون که بغایت عاقله وکافیه بود ، مصالح مملکت می‌ساخت »[1] .

در نزد مغول گاهی زنان اساطیری که جنبهٔ روحانی و آسمانی نیز می‌گرفتند ، دیده می‌شوند ؛ مانند آلان‌قوا جدهٔ چنگیزخان که زندگی افسانه‌ای ، و اسرارآمیزی دارد . البته این موضوع بخاطر آن بوده است که مقام سلطنتی چنگیزخان ، و دودمان او نوعی خصوصیت الهی و آسمانی پذیرد ، تا بدین‌ترتیب قدرت مادی این سلاله با قدرت معنوی درهم‌آمیزد ، و پایه‌های حکومت و تسلط ایشان‌را مستحکمترسازد. جامع‌التواریخ درمورد تولد سه‌تن ازفرزندانش ، از جمله جد هشتم چنگیز ، که بدون داشتن‌شوهر بدنیا آمدند ، چنین می‌گوید : « آلان‌قوا بعدازمدتی که بی‌شوهرماند ، وقتی در خانه خفته‌بود ، از روزن خرگاه نوری درآمد و بشکم‌او فرو رفت ، وازآن معنی متعجب ماند ، و بترسید ، وآنرا باکس نیارست‌گفتن. بعد از مدتی ادراك کردکه حامله شده بود ، و این فرزند همان جد چنگیز بود»[2]. در جای دیگر در همین مورد از قول‌او می‌گوید :

« هر شب در خواب چنان می‌بینیم که شخصی اشقرانی اشهل نرم نرم نزدیك من می‌آید و آهسته آهسته باز می‌گردد. . »[3].

مسألهٔ دیگری که اشاره بآن زائدنیست ، موضوع‌چگونگی تشکیلات اداری مملکت می‌باشد ، که همچنانکه در آغاز گفتارخود یادکردیم از مهمترین موضوعات کتاب جامع‌التواریخ است . متأسفانه باوقت کمی که دراختیار داریم

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۱۷۳ .

۲ و ۳- جامع التواریخ (چاپ بهمن کریمی) : ص ۱۷۱ .

نمی‌توانیم حق مطلب را چنانکه باید وشاید ادا کنیم، و مانند همه موارد دیگر باختصار از آن می‌گذریم :

در دورهٔ مغول تشکیلات اداری بسیار وسیع، و در عین‌حال بسیار پیچیده بود ؛ وضع سابق یعنی دورهٔ قبل از حملهٔ مغول بایران، که از زمان سلجوقیان پی ریزی شده بود ، همچنان ادامه داشت، و با قوانینی که مغولها برای ادارهٔ قبایل داشتند، و قوانین جدیدی که برای ادارهٔ حکومت جهانی‌خود وضع کرده بودند، درهم آمیخت . مسلماً سیاستمداران، وشخصیت‌های بزرگ ایرانی، بسیار زود موفق‌شدند زمام اموررا در دست گیرند ، برآشفتگی که قوم‌غالب بوجود آورده‌بود، سر و سامانی بخشند ، و تشکیلات جدید راکه با وضع سابق بیگانه نبود، برقرار سازند . قبل‌از آنکه ایلخانان بدین‌اسلام گرایند در اجرای قوانین بخصوص قوانین‌قضائی، و شرعی آشفتگی واغتشاشی مشاهده می‌شد ،که باعث نابسامانیهائی گشته‌بود ، ولی‌بزودی سر وصورتی باین‌کار داده‌شد، وفقط دعاوی اقوام ترك و مغولی که در ایران پراکنده شده بودند ، طبق قوانین خود آنان که‌اصطلاحاً «یارغو» یا «یرغو» خوانده می‌شد توسط کارگزاران مغولی حل‌و فصل می‌گردید .

اساس تشکیلات اداری، بر پایهٔ دواوین استوار بود که، مهمترینشان عبارت بودند از : دیوان سلطنت یا اعلی ، دیوان بزرگ یا وزارت ، دیوان استیفا ، دیوان قضا ، دیوان انشاء ، دیوان اشراف ، دیوان الغ بیتکچی ، دیوان نظر ، و دیوان خالصات . اطلاع از چگونگی تقسیم کار در این‌ادارات و تفکیك آنها از یکدیگر بسیار مشکل است، و ازکار بعضی از آنها مانند دیوان نظر، و الغ‌بیتکچی اطلاع‌بسیارکمی دراختیارداریم. در دستگاه حکومت دوایر، و ادارات مهمی وجودداشت، که ببعضی‌از این‌دواوین وابستگی داشتند و دارای تشکیلات وسیع و منظمی بودند ؛ و مستقل از دیوان بامور مربوط

بخود رسیدگی می‌کردند، مانند: خزانه، دایرهٔ موقوفات، ایلچی‌خانه، ضرابخانه وغیره. عایدات دیوان‌سلطنت ومحصولات‌املاك خاصه، درخزانه گردآوری ونگاهداری می‌شد، و حکام ایالات و محصلین مالیاتی آنچه را که از نقدی و جنسی از شهرها، و دهات دریافت می‌داشتند بخزانه می‌فرستادند. بنا بگفتهٔ رشیدالدین تا قبل‌از غازان خان خزانه محل‌معینی نداشت و هرچه راکه می‌رسید درصحرا روی‌هم می‌انباشتند و روکشی ازنمد رویش‌می‌کشیدندکه محفوظ بماند. دراینصورت چون ضبط‌وربط معینی‌نداشت، خزانه‌دار وکارگزاران او ازآن مالها یا خود برمی‌داشتند، و یا بخویشان و دوستانشان می‌دادند، و بیش‌از دو دهم اجناس در انبار باقی نمی‌ماند. غازان ضمن اصلاحات همه جانبه‌ای که کرد دستور داد تا برای هر جنسی محل مناسب و معینی ترتیب دادند؛ و دفاتری قرار داد تا هر چه را که وارد و خارج می‌شد، در آنها بنویسند. وزیر دیوان هرماه دفاتر را بعرض شاه می‌رسانید، و هر شش‌ماه ویکسال دفاتر را بازرسی می‌کرد. مهر معینی نیز درست شده بودکه باجناس می‌زدند تا معلوم شودکه جنس متعلق بخزانه است. مأمورین خزانه عبارت بودند از: خزانچی‌ها، فراشان، و ناظرها که همه تحت نظر وزیر دیوان کار می‌کردند [۱].

دایرهٔ اوقاف وابسته بدیوان‌قضا، و ریاست‌آن بعهدهٔ قاضی‌القضاة بود، و نایب وی سمت حکومت اوقاف را داشت. این شخصیت در هرایالت، و شهری حاکم اوقاف جداگانه‌ای انتخاب می‌کرد، تا موقوفات آن ایالت را سرکشی کند، و عوایدش راگرد آورد و بمرکز بفرستد. مساجد، مدارس و بیمارستانها، یا خود جزء موقوفات محسوب می‌شدند، و یا موقوفاتی داشتند. مقابر سلاطین نیز چنانکه ذکرش‌رفت دارای موقوفاتی بود. عواید موقوفات

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده): ص ۵۳۸، ۵۳۹.

از منابع مهم درآمد حکومت محسوب می‌گردید، و حقوق و مستمری تمام کارگزاران مساجد ، مدارس ، و بیمارستانها از آن تأمین می‌شد.

رسم ایلخانان نیز مانند دیگر سلسله‌ها چنین بود که شاهزادگان را بحکومت ایالات مهم می‌فرستادند که هم مقامی شایسته داشته‌باشند، وهم‌از دستگاه مرکزی و تحریکات و دسیسه‌ها بدور باشند . اصولاً مملکت دارای تقسیماتی بود که بایالات و هر ایالت بشهرها ، و شهرها بدهات و قصبات تقسیم می‌شد . برای هر ایالت از طرف دیوان بزرگ حاکمی انتخاب می‌گردید، و این حکام هریک بنحوی که خود تابع تشکیلات ، و قوانین خاصی بودند بسر مأموریتشان فرستاده می‌شدند.

حکام علاوه بر ادارهٔ حوزه مأموریت خود ، می‌بایستی همه ساله مالیاتی را که قوانین بسیار مفصل داشت ، و همچنین مقداری از عواید ولایت را بخزانه بفرستند ، و آن باین طریق بود که مأمورینی از مرکز بنام متصرفان ولایات فرستاده می‌شدند، و ایشان طبق حساب و تحت نظر حاکم، مالیات محل را می‌گرفتند . حکام بعلت دوری از مرکز و با استفاده از قدرت خویش بحقوق مردم تعدی بسیار می‌کردند، و اغلب در اثر اهمال و ستمهای آنان، و همچنین جور و ستمی که محصلین مالیاتی در حق مردم شهرها و دهات روا می‌داشتند ، وضع آنان بسیار خراب، ونامساعد می‌گردید . درجامع‌التواریخ مکرر وبتفصیل در بارهٔ این تعدیات گفتگو شده است ، که نمونه‌ای از درماندگی مردم را در اینجا ذکر می‌کنیم : «و بسیاری اتفاق افتاد، و مشاهده کردیم که محصل بر بام رفته ، رعیتی را می‌یافت و بر عقب می‌دوید تا او را بگیرد ؛ رعیت از غایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خودرا از بام بزیر می‌انداخت؛واز جملهٔ این ولایات ، ولایت یزد چنان شده بود که اگرکسی در تمامت دیه‌های آنجا

می‌گردید قطعاً یک آفریده را نمی‌دید که باوی سخن گوید ، یا حال راه‌رابپرسد و معدودی‌چند که مانده‌بودند ، دیده‌بانی‌معین داشتند . چون ازدور یکی‌را بدیدی اعلام‌کردی ؛ جمله درکهریزها و میان ریگ پنهان شدی . »[۱]

اساس کار دواوین ، و حکومت‌ایالات برثبت وضبط حسابها دردفاتر قرار داشت ؛ چنانکه هر دیوان چند نوع دفتر ، و هر ایالت دفاتری جداگانه داشتند . پیش‌از غازان‌خان باین‌کار مهم توجه چندانی نمی‌شد ؛ ولی بنابدستور وی تمام دفاتر مرتب و مدون‌گردید ، و منشیان وکاتبان کارآزموده بر سرآنها گمارده شدند .

در زیر نامه‌ها و دفاتر مهرهائی زده می‌شدکه اصطلاحاً «تمغا» نامیده می‌شد ، و تمغاهای شاغلین ، بترتیب اهمیتشان متفاوت بود . در جامع‌التواریخ دراین‌باره چنین‌آمده‌است : «برای سلاطین ، و امرا ، و ملوك‌بزرگ ، وکارهای مهم ، تمغای بزرگ یشم ، برای قضات و ائمه و مشایخ از یشم کمی کوچکتر ، و برای کارهای متوسط تمغای بزرگ از زر فروتر از آن یشم ، و برای حرکت و فرودلشکر تمغائی‌مخصوص‌اززر ، بهمان خط و نقش ، منتها برحوالی‌آن‌صورت کمان وچماق و شمشیر کرده ، و فرمان چنانک لشکر تاآن تمغا نبینند بسخن‌امرا و هیچ‌آفریده برنشینند ، وفرونیایند . آلتون تمغای‌کوچک برای بروات خزانه و مکتوبات دیوانی جهت معلومات آب و زمین بود »[۲] .

فرامین سلاطین نیزکه « یرلیغ » نامیده می‌شد ، ترتیبی خاص داشت . بدین‌معنی که‌هرگاه سلطانی‌می‌خواست فرمانی‌صادرکند ، باید درموقع هوشیاری باشد ، واول بیتکچیان‌آنرا می‌خواندند ، تااگر اصلاح لازم داشته باشد ، سلطان انجام دهد . سپس پاکنویس می‌کردند ، و دوباره بعرض می‌رساندند . تاقبل‌از

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۵۵۷ .

غازان‌خان، تمغاهای بزرگ در دست بیتکچیان بود؛ ولی پس از آن نزد خود سلطان نگهداری می‌شد، و در وقت ضرورت ایشان آنرا می‌گرفتند و به‌یرلیغ می‌زدند، و باز پس می‌دادند. در زیر تمغای سلطان قراتمغای چهار امیر بزرگ می‌خورد تا کسی نتواند منکر آن فرمان شود. سپس وزراء و رؤسای دیوان آنرا می‌خواندند، و صحتش را تأیید می‌کردند، و تمغای دیوان‌را زیرآن می‌زدند و پس‌ازآن تسلیم شخص مورد نظر می‌کردند.

بیتکچی مأمور بود که یرلیغهای صادرشده را در دفتر ثبت‌کند، و تاریخ بگذارد. برای هرسال دفتری جداگانه بکار می‌بردند، تا بآسانی بتوانند بآنها رجوع کنند.

«پایزه‌ها» که بمنزلهٔ نشانهای‌امروزی بودند، نیز بنابگفتهٔ رشیدالدین متفاوت بود؛ بدین معنی‌که هرمقام و هر ولایتی پایزه‌ای مخصوص داشت. سلاطین حکام و بزرگان پایزه‌ای بزرگ داشتند بشکل سرشیر که نامشان برآن حک شده بود. شحنگان و حکام متوسط پایزه‌ای کوچکتر داشتند. پایزه‌های مقامات مختلف، در دفاتر مخصوصی ثبت می‌شد، و تا هنگامی‌که شاغل بودند در اختیارشان قرار داشت، ولی پس‌از عزل ازآنان پس‌گرفته می‌شد. دیوان زرگری مخصوص داشت که پایزه می‌زد، و نقشهائی برآن حک می‌کرد که تقلیدش آسان نباشد، وکسی نتواند از روی‌آن پایزه تقلبی بسازد[1].

در جامع‌التواریخ راجع به سکه و چگونگی ضرب و رواج و نوع کار آن در موارد مختلف بحث شده است، که ضمن مطالعهٔ آن گوشه‌هائی از وضع اقتصادی، و سیاسی زمان برما معلوم می‌گردد. تاقبل‌از غازان در شهرها ونقاط مختلف سکه‌های گوناگون، بنام حکام محلی می‌زدند، و در همهٔ مملکت سکه

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۵۰۰ .

یکنواخت، و بنام سلطان وقت نبود. همچنین عیار زر و نقره در نقاط مختلف متفاوت بود، و هر چند که دستگاه حکومت سعی می‌کرد رفع این نقائص را بنماید، موفق نمی‌شد. ولی درزمان غازان‌خان نوعی‌رفرم‌مالی بوجود آمد، وخزانهٔ مملکت که بواسطهٔ گشادبازیها و خرجهای گزاف سلاطین قبلی تهی شده بود، باردیگر حالت تعادلی بخودگرفت. غازان بنا بر فرمانی دستورداد تاسکه‌هائی که عیارهای نامناسب داشت، از گردش خارج شد، و ضرابخانه‌ها مأموریت یافتند روش جدیدی را که مبتنی بر عیاری یکنواخت، و قانونی بود، بپذیرند. وزن سکه‌های طلا و نقره در تمام حدود امپراطوری از روی وزن تبریز منظم شد، واحد سکه عموماً دیناربودکه برای ضرب آن سه‌مثقال‌نقره بکارمیرفت. ولی برای مبالغ هنگفت و معاملات بزرگ، تومان راکه برابر با ۱۰۰۰۰دینار بود، واحد قرار می‌دادند.

دراغلب فصول کتاب‌تاریخ رشیدی، درخلال ضبط مطالب‌تاریخی. و تشریح مسائل آن، بمواردی از خرابی اوضاع، ویرانی شهرها، فقر و نگرانی و عدم امنیت مردم، و خلاصه بی نظمی امور، و سوء استفاده‌های شخصیت‌ها وکارگزاران حکومت، برمی‌خوریم که باصراحت و بدون مبالغه، و حتی گاهی باختصار بیان‌گردیده، ویا از سرآن‌گذشته‌است، چنانکه خودگوید: «بعضی از حکایات و احوال آنکه در هر ولایتی اموال، و حقوق دیوان بر چه وجه می‌ستدند و انواع آن چند بود، و سوء تدبیر وزراء و فنون ظلم و تعدی که بهر سببی‌وعلتی دست‌آویزساخته، ولایات‌را خراب می‌کردند، و رعایارا درویش می‌گردانیدند تا متفرق می‌شدند، بر سبیل اجمال یاد کنیم و در آن باب مبالغت ننمائیم.. تا [خلایق] آن زحمات فراموش کنند؛ وکودکان وکسانی که بعداز این بوجود آیند، و آن ظلم و تعدی را ندیده باشند، هرآینه تصور کنندکه

آن معانی بطریق مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده، ما بدان سبب موجز تقریر کنیم»[1]:
ترس رشیدالدین از آن بوده است که کسانی که بعدها کتاب او را می‌خوانند سخنانش را در بارهٔ بدبختی مردم، و خرابی مملکت باور ندارند و آنرا اغراق فرض کنند.

دلیل این نابسامانیها و آشفتگیها سخت واضح و آشکار است. این سرزمین در زیر سم ستوران سپاه مغول لهیده و درهم کوبیده شده بود. آبادیها تبدیل بویرانه‌ها، و شهرها تبدیل بگورستانها، و کشتزارها مبدل به بیابانها گشته بود. سنن و آداب، فرهنگ و تمدن، تشکیلات اداری، ابنیه و آثار و خلاصه همه چیز آسیب دیده بود؛ و می‌بایستی درتمام این‌شئون، نظامی جدید برقرار شود، و باقیمانده‌های مادی و معنوی از زیر ویرانه‌ها بدر آید. این کار بعهدهٔ ایلخانان واگذارشده بود، که‌خود از سلالهٔ همان مغولان، ووارث همان نحوهٔ حکومت بودند؛ ولی خوشبختانه بسیار زود تحت نفوذ متفکرین و سیاستمداران این سرزمین قرارگرفتند، و خطر اینکه ملیت و اصالت ایران از بین برود، مرتفع و منتفی گردید، ومملکت توانست بتدریج کمر راست کند، بار دیگر بر پای ایستد، و دوره‌ای جدید را آغاز کند. منتها هنوز نقائص و اختلالات فراوانی وجود داشت. جنگهای داخلی و خارجی، ناامنی راهها و شهرها از جهت وفور راهزنان و دزدان، ارتشاء و تعدی کارگزاران حکومت، نزاع و رقابت بین شاهزادگان، و دسیسه‌بازی و تحریکات بین بزرگان و امرا، ازگرفتاریهای بزرگ بشمارمی‌رفت، که در سراسرجامع التواریخ بچشم می‌خورد. بجز چند مورد استثنائی، شاهزاده‌ای را نمی‌یابیم که در موقع بتخت نشستن مواجه با تحریکات و شورش شاهزادگان دیگر نشده باشد.

---

۱ - جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده): ص ٥٦٤.

برای نمونه چند عنوان کتاب را از فصول مختلف ذکر می کنیم : «اختلاف امرا بعد از واقعه ارغون خان» ، «گرفتن امرا که بولقاق کرده بودند، و یارغو داشتن ایشان» ، «عاصی شدن بایدو در بغداد، و اختلاف امرا این جانب و یاغی شدن بعضی با گیخاتو» [1] و غیره .

گاهی کار فتنه‌وفساد بحدی بالا می گرفت ، وتحریکات وجنگ وجدالها چنان شدید می‌شود که سلطان پس از دفع آن بار دیگر مراسم بتخت نشستن را انجام می‌داد. چنانکه در جامع‌التواریخ مضبوط است ، هنگامی که اباقاخان فتنهٔ براق را از بین برد ، چنین کرد . موارد بدگوئی و سعایت امرا و بزرگان از یکدیگر نزد سلطان ، بسیار فراوان است . چنانکه رشیدالدین نیز بدنبال همین سعایتها و تحریکات جان‌ومال خودرا از دست داد .

حال برای مثال نمونه‌هائی چند ازچگونگی خرابی کار مملکت را ذکر می کنیم ؛ رشیدالدین دربارهٔ ویرانی شهرها و دهات می گوید : « هرگز ممالک خرابتر از آنک در این سالها بوده ، نبوده . خصوصاً مواضعی که لشکر مغول بآنجا رسیده ، چه از ابتداء ظهور آدم باز ، هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چنگیز و اروغ او مسخر کرده‌اند ، میسر نگشته ، وچندان خلق که ایشان کشته‌اند نکشته . . . شهرهای معظم بسیار خلق ، و ولایات با طول و عرض را چنان قتل کردند که در آن کسی نماند» . آنگاه درحدود ۲۰ شهر مهم را که متروک وخراب شده نام می‌برد ، و چنین ادامه می‌دهد : «در ترکستان و ایران زمین و روم از شهرها و دیه‌های خراب که خلق مشاهده می کنند ، زیادت از آنست که حصر توان کرد ، و برجمله آنک اگر از راه نسبت قیاس کنند ، ممالک از ده یکی آبادان نباشد ، و باقی تمامت خراب و درین عهدها هرگز کسی دربند آبادان ـ

۱- جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ۲۲۳ ، ۲۴۲ .

کردن آن نبوده» . سپس اضافه می‌کند که اگر بعضی از شهرها را آباد کرده‌اند و بناها و جویها و بازارها ساخته‌اند ، ولایات بسیار دیگری خرابتر و اموال بسیاری خرج شده و رعایای دهها را از دهات و مزارع خود جدا ساخته‌اند ، و بسرآن کارها گماردهاند ، و درنتیجه مزارع آنان باطل و خشک گردیده‌است[1] .

مسلماً حکومت بخصوص از زمان غازان خان در فکر جبران مافات و ترمیم ویرانیها بوده‌است . وما این مطلب‌را در مباحث مختلف کتاب می‌یابیم . مثلاً در بارهٔ آباد ساختن زمینهای بایر چنین آمده است که ، حکومت اراضی متروك و بی‌مصرف مانده را در اختیار مردم می‌گذاشت ، و چون آباد می شد سال اول مالیات و عوارض بآن تعلق نمی‌گرفت . سال دوم از حقوق دیوانی از شش دانگ ، دودانگ می‌دادند ، سال‌سوم مجبور بپرداخت چهاردانگ‌ونیم بودند ؛ ولی مالیاتها و عوارض مختلف دیگر مانند حرز و مقاسمه و غیره بآن تعلق نمی‌گرفت . زمین‌های آباد شده‌ای که در تملک شخصی قرارگرفته بود ، بارث بفرزندانش می‌رسید . برای واگذاری این نوع‌املاك بمردم ، دیوانی بنام دیوان‌خالصات تأسیس گردید ، که طبق قوانینی خاص ، املاك را بمردم واگذار می‌کرد ، و همانگونه که گفته شد عوارضش را می‌گرفت و ضمناً نمی‌گذاشت که به‌صاحبانشان تعدی رود[1] .

املاك متروکی که‌ازپیش ، صاحبانشان معلوم‌بودند ، همچنان دراختیار ایشان باقی می‌ماند ؛ و همان شرایطی که برای اراضی اهدائی مقرر گردیده بود ، در بارهٔ این‌دسته‌نیز اجرامی‌شد ، و از محصولات ، نیمی متعلق بمالک و نیم‌دیگر متعلق بدیوان می‌گردید . زمینهای بایری که در یورتهای مغولان قرارداشت نیز مشمول همین قانون بود .

* * *

۱ـ جامع التواریخ (چاپ علی‌زاده) : ص ٥٥٦ ، ٥٥٧ .

با پایان این‌قسمت، من‌نیز بگفتارخود خاتمه می‌دهم، و باردیگر تکرار می‌کنم که بعلت کمی وقت بهیچوجه حق مطلب ادا نگردید، و فقط فهرست وار مواردی چند ازجامع‌التواریخ رشیدی موردبررسی قرارگرفت. و اما نتیجه‌ای که از این‌بررسی عاید ما می‌گردد اینست که: یکی از پرتلاطم‌ترین ادوار تاریخ ایران دورهٔ حکومت مغول براین سرزمین می‌باشد، که قوم‌غالب باتمام‌وجود، خودرا برآن‌تحمیل کرده‌است، منتها قوم‌مغلوب باهوشیاری، بدون های‌وهو، و بتدریج توانسته است زمام امور را در دست‌گیرد، و بار دیگر با روشن بینی خاصی آداب و سنن، و فرهنگ و تمدن خود را از نفوذ بیگانه پاك سازد، و آنچه راکه خود می‌پسندد از اثرات آن نفوذ حفظ کند.

این مسأله از لحاظ روانشناسی یك ملت حائز اهمیت بسیار فراوانی است.

مآخذ

۱- تاریخ سری مغولان (یوان چائوپی‌شه): ترجمه از مغولی بفرانسه توسط پلیو، ترجمه بفارسی توسط نگارنده (زیر چاپ).

۲- جامع التواریخ رشیدی: بکوشش وتصحیح بهمن کریمی، چاپ تهران سال ۱۳۳۸.

۳- جامع التواریخ رشیدی: به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده. جلد سوم. چاپ باکو، سال ۱۹۵۷.

٤- نظام‌اجتماعی مغول: تألیف ولادیمیر تسف، ترجمهٔ نگارنده. چاپ تهران، سال ۱۳٤۵.

عبدالحی حبیبی - کابل

روزگار و آثار و شخصیت رشیدالدین وزیر

سرزمینی که در قلبِ پراعظمِ آسیا واقع است و آنرا «فلات ایران» گویند، به مفهومِ وسیع آن از شرق به مجرای دریای سند و ازغرب به وادی دجله و از شمال به سیر دریا و بُحَیرهٔ خَزَر و از جنوب به خلیج پارس مُحاطست، همواره در طولِ تاریخ پیدایشگاه مدنیت ها و مبانی فکری و تهذیبی و سیاستها و هنرها ودیگر مزایای انسانی بوده، ودرتاریخِ بشریت مقامِ برازنده‌یی دارد:

مردم این سرزمین که ازبقایای نژاد آریایی‌اند، در شرق با مدنیتهای هند و چین و در غرب با تمدن مصر و یونان وکلده و آشور و بیزانتین آشنایی داشته، و بسا مبانی مدنی را ازان مدنیت ها فرا گرفته و یا بدیشان داده‌اند، که این دادوستد، فصلِ مهمی از تاریخِ تمدن بشری بوده است.

این مردم گاهی از شرق و غرب موردِ حملهٔ جهان گشایان نیز قرار گرفته‌اند، که دارای روایاتِ مدنی بوده و با خود، عقاید وافکار ومبانی تمدن‌را آورده‌اند، مانند حملهٔ اسکندر مقدونی بین سال ۳۳۰ و ۳۲۶ ق. م. که بسا آثارمدنیت وهنر یونانی‌را مخصوصاً در شرقِ فلاتِ ایران و باختر باقی گذاشت و دولتِ یونانی باختر تا مدت دونیم صد سال و حوالی ۳۰ ق. م. دوام کرد،

و بقایای این مدنیتِ یونانو باختری تا قرن ۷ م و نفوذ اسلام درین سرزمین باقی بود .

یکصد سال بعد از نشر هیلنسم در شرقِ فلات ایران ، دین وفلسفهٔ بودائی هند بوسیلهٔ اشوکا پادشاه خاندان موریای هند در حدود ۲۵۸ ق. م. تاکرانهای هلمندانتشار یافت ، که ازآمیزش این سه تمدن یونانی و بودائی ومقامی یک مدنیتِ خاصی بوجود آمد که آنرا مدنیت « گریکوبودیک » گوییم .

این جهان‌گشایانِ شرقی و غربی هرچه باخودآوردند ، درین سرزمین صبغهٔ محلی و مقامی گرفت و مردمِ آن ، فراورده‌های این مدنیت‌ها را در قالبِ آثار باستانی خود فرو ریختند ، و ازان ممزوجی مطابق میل و روایات و ضروریاتِ حیاتی خود آفریدند .

سنتِ تاریخ است که شهرنشینان مدنیّت‌پرور ، هنگامیکه در پایان نُضج و هَرَمِ تمدن خویش از حیات لشکری و تاراج‌گری به لذایذ شهرنشینی فرو می‌رفتند مورد تاخت وتازِ قبایل صحرانشین جنگی قرار می‌گرفتند ، وگاهی آنقدر از وسایلِ دفاع باز می‌ماندند که از مدنیتِ ساخته و پروردهٔ خود در شهرها دفاع کرده نمی‌توانستند ، و از همین جاست که سقوطِ مدنیت‌ها بدست متهاجمان صحرائی دور ازمدنیت واقع گردیده ، و بارها مبانی عظیم مدنیت‌انسانی از بین رفته است .

نظایر چنین وقایعِ تخریبِ مدنیت‌ها را درین سرزمین درتاخت و تاز قبایل ساکها وکوشانیان و هونانِ آسیای میانه در ازمنهٔ قبل از اسلام ، وهجوم تازیان و غُزو تاتار نشان توان داد ، که هریکی ازین قبایلِ کوچی ونیمه وحشی ازطرف شمال وغرب برمراکز مدنیتِ فلات ایران بارها تاخته‌اند ، وداستانهای شاهنامهٔ فردوسی خود شاهد این حالند .

درتمام این تاخت و تازها و ویرانیها و کشتارها که در مدت دوهزار سال اخیر بر مردم فلات ایران واقع گردیده ، یک نکتهٔ ثابت و قدر مسلّم اینست : که تمام این قبایل تازنده ونیمه وحشی هنگامیکه بعد از دورهٔ تلاش استقرار فیودالی خود ، درین سرزمین مُستقر شده‌اند ، بعدازیک‌دونسل در محیط مدنیت‌پرور اینجا با مبادی حیات مدنی آشنائی یافته‌اند ، و شهزادگان ایشان اشخاصی بار آمده‌اند که از تمدن فلات ایران بهرهٔ کافی گرفته ، ودست به پرورش مبانی مدنیت نیز زده‌اند . و اگر بعبارت روشن بگوییم مردم این سرزمین، متهاجمان فاتح را درآغوش مدنیت خویش، درس انسانیت و اخلاق و دانش و هنر ومردمی داده‌اند .

ایشان گاهی ازفاتحان خود مبادی پسندیدهٔ فکری ودینی نیزگرفته‌اند، ولی آنرا مطابق ذوق و نیازمندی محیطی خود طوری پرورده‌اند ، که دیگر شکل مدنیت اجنبی را نداشته است .

یکی از چنین وقایع حملهٔ تاتاریان چنگیزی در اوائل قرن ۱۳ بر سر زمین‌های متمدن وبلاد معمور فلات ایران است که بعدازنفوذ اسلام وعرب در مدت شش قرن، مدنیت اسلامی را باعلوم و هنر و مبانی متکامل آن نیک‌پرورده بودند .

درین شش قرن مدنیت اسلامی و مرکز خلافت بغداد ، کاملاً در تحت نفوذ فکری و هنری و مدنی مردم فلات ایران واقع بود ، و مراکز مهم سیاست و دانش و هنر مانند غزنه و بلخ و بخارا و سمرقند و مرو و نشابور و زرنج و بُست و رَی و طوس و قزوین و اصفهان و تبریز وغیره وجود داشتند، که مردم آن بلاد را در پرورش علوم عقلی و نقلی و هنر اسلامی سهمی بزرگ و برخی عظیم است :

این بلاد ، مدارس و کتاب‌خانه‌ها و بیمارستانها و مبانی خیریه ومراکز هنری و بسا پرورشگاههای امور مدنی داشته‌اند ، و شاهان و رجالِ سیاست و روحانیان و متصوّفان و دانشمندان و حکیمان و هنرمندانِ آن ، خلّاقِ تمدنی بودند ، که ما آنرا «تمدن مردم فلات ایران» درآسیا گوییم .

حملهٔ تاتاریان چنگیزی برین مدنیتِ عظیم و زیبا ، با تهاجماتِ یونان و عرب و موریا ازین رو تفاوتی داشت که این قبایل ، ذخایری از مدنیت و تفکر و ایدیالوجی نداشتند ، و هیچ چیز خوبی را با خود نیاوردند ، وآنچه یافتند همه را ویران کردند ، بسوختند وبکشتند ، کشتنی سخت مهیب وناسزا .

شهزادگانِ چنگیزی در مدت سی‌سال تمام ممالکِ فلات ایران را از دریای سند و سیر دریا تاکرانهای شام چاپیدند و مبانی عظیم مدنیت وعلم وهنر و فرهنگ را در بلادِ اسلامی از بین بردند ، درین هنگامهٔ رستخیزآسا ، برخی از ملوك و امرای محلی مانند کُرتیانِ هرات و مظفّریانِ یزد و خاندانِ اینجو و اتابکان پارس و غیره برای نجات مردم و بلادِ خود ازشرِ این مردم تبه‌کار ، از درِ اطاعت و تقدیم باج سلطانی درآمدند ، و علماء و دانشمندان و افرادِ خاندانهای نجیبِ با فرهنگ ، بدر بارهای ایشان پیوستند تاکه درمدت ۵۰ سال توانستند ، آن شهزادگان ومردم نیمه وحشی را با تهذیب وسنن انسانی وتمدنِ خود آشنا سازند ، و با تدبیر و هوشیاری از قهر چنگیزی ایشان برهند .

درینوقت است که ما افراد دودمانهای فرهنگی دارای ثقافتی را مانند جُوَینیان و هَمَدانیان و قزوینیان و ده‌ها خاندانِ علم و ادب و انشا را در دربارهای ایلخانان ایران محشور و مدارِ گردش امور می‌بینیم ، و دانشمندانِ نامی مانند خواجه نصیرالدین طوسی و قاضی عضد الدین ایجی و قطب الدین شیرازی وعلاء الدوله سمنانی وخطیبِ قزوینی وعلّامهٔ حسن حِلّی وصفی‌الدین

ارموی و صدها عالم و طبیب و فقیه و شاعر و حکیم و مورّخ و منجّم مستقیماً ویا
بواسطهٔ وزیرانِ دانش دوستِ ایرانی بدربارهای ایلخانان پیوسته‌اند . و از
میانِ این طایفه برخی ازصوفیانِ روشن‌ضمیر، ازکُنجِ خانقاهای خود به تبلیغ
مبادی صلح و سلام و انسانیت پرداخته‌اند که همواره از قهر و وحشی‌گری
رجالِ تاتاری‌کاسته و ایشانرا بمبادی نیکوی انسانی و مدنی آشنا ساحته‌اند ، و
درنتیجه بین این شهزادگانِ ایلخانی بسا حکمرانان مدنیّت پرور ودانش‌دوستی
نیز ظهور کرده‌اند .

قساوت و کشتارِ فجیعِ لشکریانِ تاتاری بدرجه‌ئی بود که درشعبان
٦١٧ ﻫ سبتای لشکردار مغل ، قزوین را بخاك و خون‌کشانید ، و این واقعه را
حمدالله مستوفی در ظفرنامه ثبت کردکه چند بیتِ آن اینست :

وزین رو بقزوین سبتا بجنگك درآمد بکردارِ غرّان پلنگك
بدانگه‌که شد شهر دریای خون دهو هفت بودی زششصدفزون
مغل اندر آمد بقزوین دلیر سرِ همگنان آوریدند زیر
ندادند کس را بقزوین امان سرآمد سّران را سراسر زمان
هرانکس که بُد اندران شهرپاك همه کشته افگنده بُد در مغاك
زخردو بزرگ‌و ز پیرو جوان نماندند کس را بتن در روان
زن‌و مرد هرجا بسی کشته شد همه شهر را بخت برگشته شد
بسی خوبرویان ز بیمِ سپاه بکردند خود را بخیره تباه
ز بیمِ بدِ لشکر رزمخواه نِگون درفگندند خودرا بچاه
نماند اندران شهر جای گذر ز بس کُشته افگنده بی‌حدومرّ
بمسجد مغل اندر آتش فگند زبانه برآمد بچرخِ بلند

(نسخهٔ خطی ظفرنامه)

پنجاه و دوسال بعد ابقاخان فرزند هولاکوخان درثقافتِ ایرانی آنقدر مهذّب شده بود، که چون در سنهٔ ۶۶۶ ه نشابور را زلزله ویران ساخت، او به عمرانِ مجدد آن در سنهٔ ۶۶۹ ه پرداخت و پور بهاء جامی گفت :

چو کهنه بود و قدیمی بناء نیشابور
نهاد روی سوی او خرابی از هرجا
خدای خواست که بازش زنو بنا سازند
بعهدِ دولت نوشیروانِ عهد ابقا
بنا نهادنِ شهر نوت مبارك باد
بعهدِ دولت تو شهر باد هر صحرا

در نظمِ اول خرابکاری وحشیانهٔ تاتاریان دیده می‌شود ، ولی نیم قرن بعد ابقا آنقدر در محیطِ مدنیت پرورده شده بود ،که مخروبهٔ نیشابور را باز آبادان می‌ساخت .

در پرورش شهزادگانِ تاتاری و حفظِ بنیهٔ فرهنگ و تمدن ، برخی از خاندانهای نجیب و اصیل همان کرداری را پیروی می‌کردند، که درقرن دوم هجری بر مکیان بلخی در دربارِ عباسیان و آشنا ساختنِ اعراب با تمدن کرده بودند . اگرچه افراد دانشمند و هوشیارِ این خاندانها مانندِ برمکیان هدفِ دسایس درباری می‌شدند، واغلب وزیرانِ دربارهای ایلخانان کشته شده‌اند ، ولی کارنامه‌های ایشان در امور خیریه و نشرِ دانش وتهذیبِ شهزادگان تاتاری و دفعِ شرِ آن وحشیان با حفظِ تمدن خود ، آنقدر سودمند و در خورِ ستایش است که اگر این رجالِ مهذّب و خاندانهای دانشمندِ اصیل نبودی ، هراینه مبادی فرهنگی ما بر باد رفتی .

یکی ازین دودمان‌های مهذّب دانشی ، بعد از جُوَینیان وخواجه‌نصیر

طوسی و بستگان ایشان، خاندانِ موفّق‌الدوله علی همَدانی است که این شخص با خواجه نصیر طوسی در قِلاع ملاحده قهستان همراه بود ؛ و از آنجا بدربارِ مغل پیوست ، و پسرش عماد الدولهٔ ابوالخیر یکی از رجالِ سیاست و دانش بود .

عمادرا پسری بود بنام رشیدالدین‌فضل‌الله‌که درهمَدان طب خوانده و دانش اندوخته بود، و نخستین‌بار بطور یک طبیب بدربار ابقاخان پیوست ؛ وبعدازان بوزارتِ غازان واولجایتو و ابوسعید ایلخانی رسید . وی مردِ سیاست و اداره و طب و امور دیوانی و فلسفه و عرفان و مورخ و مؤلّف ومنشی‌بود ، که‌کرامتِ نفس و سخاوتِ طبع را بتمام وکمال داشت. ودر السنهٔ فارسی وعربی و ترکی و مغولی و عبری وارد بود ؛ و با وجودیکه اوقاتِ خود را به اداره و دیوان و دربار و سیاستِ ملکی می‌گذرانید . درتاریخ ملل و مخصوصاً مغل و در جغرافیا و مسالک و ممالک و طب و مسایلِ کلامی و عرفانی و دینی یدی طولیٰ داشت ، و در تاریخ و تفسیر و دین و علم وکلام وفلاحت و زراعت وتأسیسِ مدارس ومبانی خیریه وپرورشِ علماء و ساختن ابنیه وبیمارستانها وانهار و راهها آثارِ جاویدانی از خود گذاشته است .

وی از دانشمندانِ چینی و تبتی و اویغوری و فرنگی و یهود وعرب که در دربارِ ایلخانان بودند و نیز از سفیر چین چینگ سانگ و از شهزادگان و رجال تاتاری ، اطلاعات وسیع و جامعی‌کسب‌کرد ؛ و سفری هم بهندوستان نمود ، و همین معلومات نفیس درکتابهای او بزبان فارسی فراهم آورده شد .

ازآثاراو جامع‌التواریخ مشتمل برتاریخ عمومی تألیف ۷۱۰ ھ (۱۳۱۰م) در دوجلد که جلد سوم جغرافی آن مفقود است و کتابُ الاحیاء و الآثار در جهان شناسی و زراعت (نسخهٔ آن معلوم نیست) و توضیحات در دینیات و

تصوف (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس) و مفتاح التفاسیر والرسالة السلطانیه ولطایف الحقایق وبیان الحقایق شناخته شده‌اند، وعلاوه برین نسخهٔ خطی جامعُ التصانیف الرشیدیه بزبان عربی تحریر ۷۱۰ ه در پاریس موجود بود، که آنرا «مجموعهٔ رشیدی» هم گفته‌اند و نسخهٔ دیگر این کتاب را در کتابخانهٔ ملک در تهران سراغ داده‌اند. این کتابرا درزندگانی مؤلف بامرِ او از اتمامِ آثارش بزبان تازی و فارسی فراهم آورده‌اند، که آنرا یک دائرة المعارف آن عصر توان گفت، مشتمل بر شرعیات و حکمیات و معارف و جغرافیا وتاریخ واخلاق و سیاستِ مُدُن وجهان شناسی وطب، وتمام معلوماتِ آن عصر، که نسخه‌های عربی و فارسی آن در رَبع رشیدی تبریز گذاشته شده بود و باید اکنون این کتاب از روی نسخ خطی معتبر، مطابق متود انتقادی با تحشیه وتعلیق وفهارس در زیر نظر دانشمندانِ دقیق و بصیر طبع گردد، و اگر نسخ فارسی و عربی آنرا بیابند، هردو متن را مؤید یکدیگر قرار داده و نشر کنند. و متن فارسی جامع التواریخ نیز درخورِ توجه است. زیرا متنی که دردوجلد درسنهٔ ۱۳۳۸ ش از تهران نشر کرده‌اند. بر سر ورق آن نوشته‌اند، که با حواشی و تعلیقات و توضیحاتِ لغوی و اصطلاحات وفهارس است ولی درنسخهٔ مطبوعه یکی ازین چیزها دیده نمی‌شود. و معلوم نیست که اساسِ طبع آن کدام نسخه‌ها بوده است؟ وآنچه فرنگیان از کتاب جامع التواریخ چاپ کرده‌اند نیز اجزائی ازان کتابِ عظیم و مفید است.

از آثارِ خیریهٔ این وزیر عالم و حکیم و باذل نوع پرور، بقولِ حمدالله مستوفی «شهرچه» یی بود در شمال شرقی تبریز بر ولیان کوه داخل باروی غازانی که اکنون کوه سرخاب گویند. این شهرچه را بنام او رَبعِ رشیدی نامیدند، که بقولِ دولت شاه آنقدر استوار ومتین بود که «همانا ویران کردن این عمارت

از ساختنِ عمارت دیگر مشکل‌تر باشد . »

رَبع رشیدی در حقیقت دانشگاهی بود ، که ما بنای آنرا از نامه‌یی که بنام خواجه سعد الدین پسرش حاکم قِنَّسرین نوشته شده اقتباس می‌کنیم وی گوید :

« چون از مایدهٔ نِعَم و خوان کرمِ باری تعالی نوالهٔ شافی و بهرهٔ کافی بما رسیده ، در دل چنان راسخ گشت که پیش از آنکه دستِ روز ، بنای زندگانی را از پای درآورد . . . و نوبت و زمانِ وزارت بآخر رسد . . باید که بعروهٔ وثقی عقل و حبلِ متین عدل متمسک باشیم . . . و قصرِ مملکت و حصنِ سلطنت‌را مشیّد سازیم . . ورغبتِ رعیت در مطاوعت ومتابعتِ اوامر ونواهی خود زیادت گردانیم . . . و بمحاسن شیم از ملوك عرب و عجم و وزرای ترك و دیلم بگذریم و بمکارمِ اخلاق ازاکابرِ آفاق ،گوی مسابقت ببریم . . و اصناف رعایت در بارهٔ رعیت مبذول داریم . . . و در صغیر وکبیر بنظر احترام وتوقیر نگریم . . . بدین جهت باستعجالِ تمام رسایل با رَجاء و انحاء پیش علمای زمان وفضلای دوران . . . فرستادیم که عنانِ عزیمت بصوبِ ما معطوف فرمایند . . . ورَبع رشیدی را . . . که طرح انداخته وتهیهٔ اسبابِ عمارت آن ساخته بودیم ، اکنون به یُمنِ همت فضلاء باتمام پیوست . »

در همین نامه گوید: که دررَبعِ رشیدی ۲٤ کاروانسرا و ۱۵۰۰ دکان وسی‌هزارخانه باحمامها و بساتین وطواحین وکارخانهای شَعربافی وکاغذسازی و رنگ‌ریزخانه و دارالضرب ساخته شد . که در دارالقران ۲۰۰ نفر حافظ با ادرارات از اوقافِ شیراز و روم مقرر بودند ، در کوچهٔ علماء این دانشگاه چهارصدنفر از عالمان و فقیهان و محدّثان با ادرارات و جامه و صابون و حلوا سکونت داشتند ، که هزار نفر شاگرد ساکن مَحَلّهٔ طلبه ، ازیشان درس

می خواندند ، و شش هزار طالب علم دیگر از ممالکِ اسلام در تبریز ساکن شدند ، که ازحاصلِ جزیهٔ روم وقسطنطنیه وهند میاومات داشتند ، که بمنزلت فاکولتهٔ الهیات بود .

پنجاه طبیب حاذق از هند و چین و شام و مصر در دارالشفای آن بوده‌اند ، که هر یکی ده نفر آموزندهٔ طب زیر تربیت خود داشت ، وکحّالان و جرّاحان هر یکی پنج نفر را در صنعتِ کحّالی و جرّاحی می‌پروردند ، واین مردم درکوچهٔ معالجان در عقب دارالشفای باغ رشیدآباد بوده‌اند ، که این حصهٔ ربع رشیدی مانند فاکولتهٔ طب امروزی‌است ، که زبدة الاطباء محمدبن الفیلی سرطبیب آن بوده ، و به فرمایشِ او از خواجه علاءالدین هندو انواع روغن‌ها و ادویه که در تبریز نبود خواسته‌اند (مکاتبات ص ۵۳) .

علاوه برین اهلِ صنایع و محترفه نیز هریکی درکوچه‌های مخصوص این شهرچه بوده‌اند ، که آنرا فاکولتهٔ صنعت و هنر توان گفت ، و در همین نامه سپارش شده که صوف بافان آنطاکیه و سوس و طرسوس را برای این مؤسسهٔ صنعتی بالطف و مواسات بفرستند . و از پادشاه قبرس نیز ۲۰ نفر پشمینه‌باف را خواسته و به تبریز ارسال دارند . (مکاتبات رشیدی عدد ۵۱ ص ۳۱۵) .

ربع رشیدی دارالشفاء و دارالقران و دارالحدیث و دارالضیافه و دار-الحجّاج و موقوفاتِ فراوانی داشت که ازآنجمله در خبیص پنج هزار و در طبس هزار نخیل و دوصدوپنجاه هزارگوسپند و ۲۰ هزار مرغ وده هزارغاز و ده هزار اردك و هزار رأس‌گاو نر و هزار رأس درازگوش وقف‌آن بوده ، و هرسال از حاصلِ موقوفات رشیدی ۷۴۸ هزار من نان وسیصدوبیست‌هزار من گوشت باربابِ استحقاق می‌دادند (مکتوب ۳۶) .

درربع رشیدی دوبیت‌الکتب نیز به یمین ویسار گنبد ساخته شده بود، که تنها هزارجلد مصحف درآن وجود داشت و از آنجمله ٤۰۰ بخط طلا و ۱۰ عدد بخطِ یاقوت و ۸ عدد بخطِ ابن مُقلَه و ۲۰ عدد بخط احمد سُهرَوَردی و ۲۰عدد بخط اکابر و٥٤۸ عدد بخطوطِ روشن خوب نوشته شده وشصت‌هزار مجلّد کتاب در انواعِ علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال از ممالکِ ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند فراهم و وقف شده بود. اثاثات و قنادیل و آلات طبخ و دارالشفاء هم درآن فراوان بود، واز آنجمله هزارخمره شربت از چین آورده بودند. (مکاتبات ص۲۳۷) در ربع رشیدی خانقاه رشیدیه نیز کاین بود ومسجد جامع بزرگی داشت، که دران مجالس وعظ و تبلیغ برگزار می‌شد (رك: به مکاتبات وصفوة الصفا).

رشیدالدین علاوه بر دارالسلطنهٔ تبریز در بلادِ دیگر نیز ابنیهٔ خیریه داشت مانندبیت‌الادویه ودارالشفاء هَمَدان که ملک‌الاطباء ابن‌مهدی بنظارت اوقات و اهتمام امورآن در سنهٔ ٦۹۰ ه مقرر بود، و بیمارستان دروازه سلم شیراز ودارالشفاء غازانی درتبریز وخانقاه شهاب‌الدین‌عمر سُهرَوَردی دربغداد - که املاك سند و هند وقفِ آن بود - و خانقاه هَمَدان و مدرسهٔ آرزنجان و مدرسهٔ خانقاه سلطانیه و خانقاه غازانی بغداد و دارالمسافرین و دارالحدیث و بیمارستان بصره، و دارالسیادة غازانی سیواس ودارالمرضاء سلطانیه ودومدرسهٔ شبانکاره که صد فدّان زمین مزروع بوسیلهٔ مولانا عضدالدین ایجی موقوفات داشت، وآش خانه هَمَدان و مدرسهٔ هرات و خانقاه آردَویل.

افسوس‌است که ربع رشیدی بعداز قتلِ خواجه رشیدالدین درجمادی الاولی ۷۱۸ ه باتمامِ مبانی علمی و خیریهٔ آن بتاراج رفت و بقول حافظ ابرو «چون خواجه رشید کشته شد قوم و خلق او را مجموع غارت کردند و درتبریز

رَبع رشیدی تمام بغارت بردند . بعدازان اسباب و املاك او را با دیوان گرفتند و وقفهائی که کرده بود باز بستند» (ص ۷۹ ذیل جامع التواریخ) اگر چه پسر این وزیر دانشمند خواجه غیاث الدین محمد، نیز به حفظِ این مبانی خیریه اهتمام داشت ، و بقول حمدالله مستوفی بران عمارت بسیار افزوده (نزهة ۷٦) وسرای معمور و مسجد جامع و مدرسه و خانقاه آنرا بسنگِ مرمر و شمسه های زرین و کاشی کاری و آجر وگچ و کنده کاری و رَواقها وگلبن‌ها آراست (جام جم اوحدی ۲۰ ببعد) ولی چون در سنهٔ ۷۳٦ ه وزیر غیاث الدین محمد نیز مانندِ پدرش کشته شد «زیادت ازهزارخانه اقربا واتباعِ اورا درتبریز غارت کردند، و از رَبع رشیدی و خانه‌های وزیریان مرصّعات و نقود و اقمشه وامتعه وکتبِ نفیسه بسیار بسیار بیرون آوردند» (ذیل جامع ۱۵۱) . حتی بقول دولت شاه درعهدِ میران شاه بن تیمور بحکمِ او «جسد خواجه رشیدراکه در رشیدیهٔ تبریز بود بیرون کرده و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند » (ص ۳۳۰) . این بود عاقبت وزیر خیّر و نیکواندیش رشید الدین و پسرش غیاث‌الدین، که نتیجهٔ اعمال نیکوی خودرا دردستگاه فرمانروایان اجنبی‌مانند اسلافِ خود برمکیان و جُوَینیان دیدند ، و ابنیهٔ مخروبهٔ رَبع رشیدی بزبان حال می‌گفت :

ما بارگهٔ دادیم این رفت ستم بر ما

بر کاخِ ستمگاران، آیا چه رود خذلان؟

از آثار خالد این وزیر خیرخواه و نیکواندیش مجموعهٔ ۵۳ مکتوب است که منشی او مولانا شمس‌الدین محمد آبَرقُوهی بطور کتابی فراهم آورده ، و برای درك اوضاع آن زمان و شناسائی شخصیت بزرگ وزیر سندِ قویست که نُسخِ خطی آن بدستِ مرد محقق بزرگواری مانند پروفیسرمحمد شفیع مرحوم

رسیده، که از دوستان محترم نویسندهٔ این سطور در لاهور بود ، و زحمت‌ها و تپیدنهای او را در ایام ترتیب و تصحیح این کتاب دیده بودم .

استاد محمد شفیع مرحوم در ترتیب و تصحیح و تحشیه و توضیح آن موافق اصول انتقادی و تحقیقی عصر کوشیده و در سنهٔ ۱۹۴۵ م از دانشگاه پنجاب و شهر لاهور نشر کرده است ، و هم ترجمه‌یی ازان با تعلیقات عالمانه بانگلیسی تهیه کرده بود . حواشی و تعلیقات متن فارسی کتاب (باوجود برخی از فروگذاشتهای لازمهٔ نسیان انسانی) بسیار مفید است و خود کتاب آیینهٔ روشنی است که نمودار تجلیات سیرت شریف آن وزیر مُنیف باشد .

مکاتبات رشیدی نمایندهٔ فکر ثاقب و قریحهٔ تابناك یک شخصیت بزرگ و جامع ایرانیست ، که بر مملکتی وسیع از سرحد آب آمویه و دریای سند تا دیار مصر وآرمنیه وروم حکم می‌راند (ص۱۷). این شخصیت عالی وارث مواریث باستانی در جهانداری ودانش‌اندوزی ودانشمندپروری و بسط عمران و مدنیت و هنر و علم و مردم‌نوازی و مروت وسخاوت ومزایای اسلامی ومردمی وانسانیت بود ، که اگر مکاتبات اورا بادقت ونظر انتقاد وتجزیهٔ علمی مطالعه کنیم مطالب آتی‌را دران می‌بینیم:

۱ ــ درین نامه‌ها شخصیت رشید، بحث یک حکمدار وسیع النظریکه وارث وحامی روایات باستانی ایرانی در زندگانی اجتماعی باشد تبارز می‌کند ، ولی این شخصیت بزیور تمدن اسلامی که ازمنبع قرآن واحادیث پیامبر وگفتارهای امامان دین و معارف منقوله و عقلیهٔ آن عصر جوشیده نیز آراسته است . وی حاکم قوی واداره‌چی مدبراست که خرابکاران اجتماع را محکوم وسرکوب می‌سازد ، ولی همواره برای مردم وسایل راحت و عمارت و عدالت و رفاه فراهم می‌آورد به حاکم بصره می‌نویسد : « چنین استماع افتاد که اعراب . . . از

جادهٔ وفاق عُدول جُسته‌اند ... و در بثّ عناد و نشرِ فساد اتفاق کرده‌اند ، و از برای جمع حُطام و کسبِ مالِ حرام وجذب منال بر ارتکابِ وزر و وبال اقدام می‌نمایند ، ودر آبادانی ولایت وعمارت و زراعت وترفیهٔ رعیت وغبطهٔ دیوان ... کوشش نمی‌نمایند . اکنون می‌باید که برخلاف گذشته درقَمع وقَلعِ ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذارد ، و نایبانِ عادل کافی وعاملانِ نیکواعتقاد در اقطار مملکت نصب کند ، ودر تقویتِ امور دین و رونقِ بقاع خیر . . . مساعی عایه مبذول دارد ، و اهلِ ظلم و فساد وتعدی وعناد را براهلِ صلاح وسَداد حکومت ندهد ، و در احترامِ قضاة اسلام و تعظیم علمای انام وصلحای ایام ، استقصای تمام بتقدیم رساند ، چنانچه فارغ بال و خوش حال برطاعت وعبادت و مراسم تدریس و افادت و مباحثهٔ علوم و استفادت پردازند و دَهاقین و مزارعانرا که رواج امور عالم ... و آبادانی جهان بر زراعت و حِراثتِ ایشان باز بسته است استمالت نماید وتُجّار را که منافع وفواید ازیشان بعمومِ خلایق واصل است ، ایشانرا در معاملت شاکرو خشنود دارد ، وازمطالبت ومؤاخذتِ ظلم و اُغویّه محافظت واجب داند . اصحابِ سلاح و اصناف جُند را بلطف و مدارا وبذلِ مواجب مخصوص گرداند ، و ایشانرا ازظلم کردن بر رعایا مستغنی گرداند ، وتا تواند اعرابِ متمرده را بشهامت و دادگستری در ربقهٔ انقیاد و فرمان‌برداری آرد ... و هرکس ازیشان که اشاعتِ طغیان و اظهار عُدوان کند ، همه را طُعمهٔ سُیُوف و لقمهٔ حتُوف گرداند ، وضبطِ اموال ونَسْقِ احوال رعیت چنان کند ، که موجب ثواب اندوزی ونیکونامی باشد ودارالمسافرین و دارالحدیث که در مَحلّهٔ شَوکه بجوارِ بیمارستان ساخته‌ایم ، چنان کند که موقوفات آن آنچنانچه تعیین یافته بمصارفِ استحقاق رسد ... » (مکتوب ٦ ص ١٤)

۲ ـ سرتاسر مکاتبات رشیدی مشحون است باینکه وی در امورِ جهانداری نظری صائب داشت و برخلاف سنن چنگیزی و چنگیزیان که می‌خواستند بواسطهٔ کشتار و تخریب نام‌آور شوند و چنگیز می‌گفت : «هرکجا که پای اسب محمد اُغری (یعنی خوارزم‌شاه دزد) آمده‌است من‌آنجا کشش وخرابی کردم، باقی خلق که دراطرافِ دنیا و ممالکِ دیگر پادشاهانند حکایتِ من‌ایشان‌گویند» (طبقات‌ناصری۲ر۱۲۵). این وزیر رشید می‌خواست با مبادی فضیلت و انسانیت و خیر و مروت نامش باقی ماند. چون وی از معارف عصر و سیاستِ مُدُن‌که از فلسفهٔ ارسطو در علوم عقلی اسلامی انتقال کرده بود، بهرهٔ کافی داشت، و نظریهٔ اجتماعی سعادت و اِسعادِ حکمای ایران مانند ابوالحسن‌ابن ابوذرنشابوری متوفی ۳۸۱هـ وابوعلی مِسکویّه وابوحیانِ توحیدی وغیره را باحفظِ روایات اجتماعی ایرانی پذیرفته بود، بنابرین رعیت یعنی خلق و مردم را بنیادِ جماعت و مملکت می‌پنداشت، و در نامهٔ پندآمیز مفصّلی که بنام فرزند خود امیر شهاب الدین حاکمِ تُستَرو اهواز ارسال داشته و دارای ۳۹ اصل است شالودهٔ نظریهٔ جهانداری و سیاستِ خود را بر عدل می‌نهد و در اصل۳۸گوید : «چون درعاقبتِ امور نظر کنی، اصلِ مملکت‌داری عدلست، چنانچه درین دائره مثال آن نموده‌ام : پادشاهی حاصل نمی‌شود الا بلشکر ـ و لشکر بمال توان جمع آورد ـ و مال از رعیت حاصل گردد ـ و رعیت را بعدل نگاه توان داشت.» (ص ۱۲۰ مکاتبات)

این نظریهٔ جهانداری رشید، درتمامِ اعمال ونصایحِ او برای فرزندان و حکامِ مملکتِ وسیعش منعکس است واگر از مکاتبات وآثار او این اقوال و پندهای گرانمایه را جدا کرده و ترتیبی دهیم کتابی ازان بوجود می‌آید، که با اصولِ جهانداری و سیاستِ مترقی امروزی انسانی بسیار شبیه است.

اینکه دیموکراسی‌را به حکومت مردم ، از طرف مردم و برای مردم تعبیر کرده‌اند ، اصالتِ مردم را دراندیشهٔ مترقی امروزی بشر می‌رساند ، ووزیر رشید نیز همین مردم را به تعبیر رعیت و خلایق ودایع الهی داند ، و بفرزندش چنین آندرز دهد : « و خود آن فرزند را معلوم است که برذمت حکام اسلام و متقلّدان اوامر واحکام ... فرضی واجب و امری لازب است ، که همگی همت و تمامی نَهمتِ خویش را . . . بترفیه رعایا که ودایع حضرت ربُّ البرایااند مصروف دارند ، و از ترتیبِ اسباب مَعدِلت و تفتیح ابوابِ معیشت ، هیچ دقیقه مهمل ندارند ... پس نشاید که ولاةِ بلاد و حُماةِ عِباد ، یکک شمه از احوالِ خلایق که بندگان خالق‌اند تغافل ورزند ، وآتش گرسنه‌یی را بنشانند و بَرَهنه‌یی را بپوشانند . » (ص ۲۱ مکاتبات)

۳– وزیر رشید در میدان جهانداری تنها مردِ نظر و ناصح بی‌عمل و پندگوی بی کرداری‌نبود ، بلکه آنچه می‌دانست ومی گفت‌بمورد عمل می‌گذاشت . بنابرین شخصیتِ او را جامع علم و عمل می‌بینیم . تمام ابنیهٔ خیریه و مدارس و شفاخانه‌ها و داروخانه‌ها و اقامتگاههای مسافرین و مستمندان را که در بلاد دوردست مملکت بناکرده ، مظاهر جنبهٔ عملی شخصیت نافع و دانشمنداوست. مثلاً وقتی شنید که درکرمان قحطی روی داده و رعایا بسبب « تسعیرِ اقوات و غَلای غَلّات چون موی ضعیف و چون نال نحیف گشته‌اند . » بفرزند خود امیر محمود حاکم کرمان نوشت : « وظیفهٔ آنکه درِانبارهای‌ما ومخازن دَهاقین و اغنیا بازکند . . . و از روی اشفاق وکمال احسان ، شفقت از حالِ ایشان دریغ ندارد ، و از حاصلِ املاك ما که دران ولایت واقع است هزارهزار غله و دوهزارمن خرما بمتأهّلان مُعیل و فقرا و مساکین وابناء السبیل صَدَقه کند ، تا آثارِ خیرات و ضبطِ مَبَرّاتِ ما جهانیانرا مشهود و مسموع افتد » .

(ص ۲۱ مکاتبات) .

اکنون این سفارش نیکوکارانهٔ وزیر را با قولِ سابق الذکر چنگیز مقایسه کنید ، که سلسلهٔ تفکر مغولی و ایرانی چقدر مباینیت دارد ؟

فرق این و آن ز ماهی تامهست　　　داندآنکس کز حقیقت آگهست

رشیدالدین نه‌تنها شخصیتِ عالم وبصیری بود، بلکه ناشر مواهب علمی و بانی مبانی دانش و پرورندهٔ دانشمندان نیز شمرده می‌شود . اکثر مکاتبات او در سفارش و پرورش علما و انعام و اکرامِ دانشمندان است که در اطرافِ مملکتِ وسیع او به تدریس و افاضه مشغول بودند، وحتی در منشور نمبر ۱۴ که باهالی بغداد و فرزندش امیرعلی حاکم آن شهر صادر شده ، جزویاتِ مواجبِ مُرتزِقُه خانقاه غازانی را از نان وگوشت وصابون و جامه و غیره تعین داشته ، و حقوقِ هریکٔ از طبقاتِ حفاظ و بوّاب و مؤذن و حفازنِ کتب و طبّاخ و فرّاش و مصارفِ عیدین و جهات وصَدَقات وسایر لوازم را مقرر کرده‌است .

در مکتوب ۱۹ نامهای ۱ نفر علمای بزرگ با مواجبِ نقدی دوهزارو یکٔ هزار دیناری و پوستین سمور و سنجاب و مرکوب مع سرج ضبط است که از هند تا مصر در مدارس و بلاد مملکت بوده‌اند ، و ازین بر می‌آید که رشیدالدین تمامِ افاضل کشور را می‌شناخته ، وهریکی ازتوجه او به‌ادرارِ معینی برخوردار بوده است ، درآغاز این مکتوب گوید : « فرزند علی‌السّعده ُاللهتعالی بداند که تبجیل علماء و احترام فضلا بر اربابِ اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب الاداء و امرای لازم الامضاست . وچون مدتی مدید است که بسببِ تسخیر ممالکِ اسلام و فتحِ بلادِ مصر و شام ، از حضرتِ با نَضرتِ ایشان مفارقت ومباعدت افتاده، وهریکی‌ازیشان درثَغری ساکن ودرشهری مستوطن گشته‌اند ، اکنون برسمِ انعام می‌باید که برای هر یکٔ ازین علماء آنچه مقرر

کرده‌ایم بی تهاون و تکاسل با ایشان جواب گوید . »

در ختم نامه می‌نویسد: « چون این ضعیف که خادم علماء زمان وچاکرِ افاضل دورانست مراجعت کند ، ادرارات و مواجبِ سالیانهٔ علما و قضاة و سادات و وظایف مشایخ و محدّثان و حَفَظهٔ قرآن و حکماء و اطباء و شعراء و اربابِ اقلامِ ممالکِ ایران ، ازسرحد آب آمویه تاسرحد آب جَون واقاصی مصر و تُخُومِ روم ، چنانچه معهود بوده بر قاعدهٔ قدیم داده شود ، و نوعی کند که ایشان از سرِ رفاهیت با فادت و استفادت مشغول گردند . » (ص ٦٩ مکاتبات) .

در زمرهٔ این علما که مورد احترام و پرورش وزیر رشیدند ، امثال قطب‌الدین مسعود شیرازی و قاضی بیضاوی و صدرالدین محمد تُرکه و صدر جهان بخاری و عضد الدین ایجی و عبدالرزاق کاشی و اصیل الدین پسر خواجه نصیر طوسی و جمال‌الدین حلی و شمس الدین هندی ریاضی‌دان ساکن دهلی و سیف‌الدین مصری ساکن انطاکیه و عفیف‌الدین بغدادی و حجة الدین موسی ماردینی محدّث وجمال‌الدین علیشاه فقیه شافعی وسراج‌الدین پسرقاضی فخرالدین هرات و جمال‌الدین ترمذی و بدرالدین شامی وعزالدین یوسف قندهاری و زکریا ملتانی و علی قمی و اختیار سیجستانی و غیره‌اند ، و ازین برمی‌آید که عطایای دانش‌پرورانهٔ این وزیر از دهلی هند تا مصر بدانشمندان می‌رسیده است ، وحتی از مکتوبِ چهلم که بنام جلال الدین سیواسی مستوفی مملکتِ روم است واضح می‌شود که خواجه احمد تاجر که برسالت و تجارت مغرب زمین رفته بود ، چون برگشت گفت :که صیتِ مکارم این وزیر بشمالِ افریقا تا اندلس رسیده بود ، و علمای آن جا کتابهای مفیدی اهداء کرده‌اند ، بنابرین به ده نفرعلمای بزرگ طرابلس و اندلس و قیروان و اشبیلیه و تونس و قُرطُبه ده یا بیست‌هزاردینار

نقد و هزار یا دو هزار مثقال طلا با خلعت‌های گرانمایه از وجوهاتِ ممالک روم فرستاده است (مکاتبات ص ۲۴۹) .

٤ـ شخصیت رشیدالدین وزیر درمکاتبات وآثارِدیگراو بحیث یک‌نفر فیلسوف اخلاقی که جامع اصول سیاستِ مُدُن و تجاربِ فراوان جهانداری و آندرزدهندهٔ باکرداراست بخوبی تبارز می‌کند. نامه‌های مفصل او درین آندرزها به حکام و پسران آنقدر حاوی و جامع و مانعند که ازآیین حکمداری تا حفظ صحت و حمام رفتن و شروطِ تقرر حاکمان و عاملان که دارای چه اخلاق و سجایایی باشند ، و جریان صحیح امور دیوانی و دینی و جداولِ تحصیل خراج و مالیات ، و اخلاقِ جهانداری و عمرانِ بلاد و مدارس و راهها و رباطها و حفرانهار و قهرِ بدکرداران و نوازش نیکوکاران وحتی توضیح مُغلقاتِ کلامی و فقهی و طُرُقِ حرب و فتوح و تجهیزاتِ لشکری و مباحث فلسفی و آداب زندگی همه دران آمده است .

ه ـ خواجه رشیدالدین وزیر را یک شخصیتِ سیاست‌مدار عصرخود نیز توان گفت ، که روابطِ کشور ایران را با ممالکِ دیگر درکمالِ دوستی و مسالمت نگاه داشته بود . در مکتوبی که بنام مولانا قطب‌الدین مسعود شیرازی از ملتان نوشته ، شرح یک سفر دوستانه را بهند تا دهلی داده است که چگونه با سلطان علاءالدین خلجی پادشاه افغانی هند ، روابطِ حسنه و مبادلهٔ سفیران داشته‌است. درمکتوب۴۳ گوید: « میانهٔ ما وسلطان علاءالدین پادشاه هندطریق مودت و محبت مسلوکست وقُصّاد وایلچیان متردّداند . » بقرار شرح مکتوب ۲۹ پادشاه ارغون‌خان او را بطریقِ رسالت براه دریا بار به بلادِ هند فرستاد، تا ملوك امصار و سلاطینِ هند را در رِبقهٔ انقیاد و جادهٔ اتحاد درآورد . وی نامهٔ وِداد پادشاه ارغون را که برقم اتحاد شاه مرقوم بود بهند برد، واز راه کیچ



و مُکران بر مرکبِ آبی سوار شده ، و بحدود دهلی رسید، وسلطان علاءالدین، ارکانِ دولت واعیانِ حضرتِ خودرا باستقبال فرستاد، وآنقدر مقرّب گشت که در بزمِ شرابِ ناب و استماع چنگ و ربابِ آن پادشاه حاضر بود . چون امورِ جهانداری نیکو می‌دانست ، و شخص حکیم و دانشمندی بود ، لب به اندرز گشود : « پادشاه استماع کرد و دانست که مطلوبِ وی آنست که آثارِ نیک‌نامی در دنیا و عقبیٰ حاصل گردد . بنابرین اعتقاد و اتحادش در باب وی باقصی‌الغایه رسید، وچهارپارهٔ قریهٔ معتبر که سواد هریک از یزد بیشتر بود ، برسمِ سیورغالِ ابدی انعام فرمود که هر سال حاصل این املاك بتُجارِ امین سپرده و ببلدهٔ بصره رسانند ، و پنج هزار مثقال دیگر زر علایی ادرار کرد و تحایف گرانبها داد و فرمود که یکی از فرزندانِ خود بر ما فرستی ، تا همچنانکه زمام ممالکِ ایران درقبضهٔ اختیارتست ، عنانِ این ممالک را بتصرفِ او دهیم وپیوسته طریقهٔ مؤدت وجادهٔ محبت میانِ ماملوك باشد . » (ص۱۶۷مکاتبات)

باین نحو وزیر رشید با اموالِ فراوان و ادویه وعقاقیر نایاب هندی از راهِ ملتـان وکابل به خراسان برگشت و نتیجهٔ این سیاست‌مداری او بود که « بسبب عدل‌گستری وانصاف‌پروری ، ملوكِ آفاق بمراسلتِ او مبتهج ، وآستانِ او مَحَطِّ رِحال و بوسه جای رِجال بود ، و سلاطین مصر و شام بتربیت او محتاج و شهریاران هند و چین و ملوك ترك وتاجیك از دور ونزدیك به‌بزرگی او متفق‌الکلمه بودند . » (مکاتبات ۱۶۹)

از مکتوب ۴۷ که همین ملك علاء الدین سلطان خلجی از هندوستان با هدایای فراوان بوزیر رشید فرستاده برمی‌آید که مکاتبات دولتین ایران وهند همواره در فضای روابط حسنه جریان داشته ، و این وزیر می‌کوشید : « میانِ پادشاه خود و سلطان علاءالدین باصلاح ذات‌البین ورعایتِ احوال جانبین



پردازد ... و جهانیان را از فیضِ این دودولت معمور واز یمن این دوبزرگوارِ روزگار معمورگرداند . » (مکاتبات ۲۸۰)

درپایانِ این گفتار بایدگفت: که رشیدالدین شخصیتِ عالم، اداره‌چی، سیاست‌مدار، بنیان‌گذار مبانی خیریه ، پرورندهٔ دانشمندان و مورخ جهان‌بین وجهان‌شناس بصیر و تجربه‌کاری بوده که قوهٔ نویسندگی را در دوزبان فارسی و عربی داشته است . ربع رشیدی او بمنزلت دانشگاهی بودکه علومِ عقلی و نقلی و هنر و صنعت و حرفت و طب و ادب و غیره را دران درس می‌دادند . جامع التصانیف او شبیه دائرةالمعارفی است که این شخصیتِ عالی بدوزبان فارسی و عربی از خود گذاشته است ، و احیای آثارِ علمی او یکی از وظایفِ مجامع علمی امروزیست .

محمد تقی دانش پژوه
دانشگاه تهران

سوانح الافکار رشیدی

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی (٦٤٥-٧١٨) را چنانکه می‌گویند مکاتیب و منشآت و نامه‌ها است که مولانا قاضی شمس‌الدین محمد ابرقوهی آنها را به‌نام «سوانح الافکار رشیدی» گردآورده‌است وآن «مکاتیب رشیدی» یا «منشآت رشیدی» هم خوانده می‌شود.

درآغاز این کتاب دیباچهٔ ابرقوهی‌است (در ٣صفحهٔ نسخهٔ ملک) که وی درآن ازخود نام می‌برد واز غیاث‌الدین محمد وزیر می‌ستاید وکتاب را هم بنام او ساخته است. درآن چنین آمده است: «منشآتی که صاحب اعظم شهید مغفور علیه‌الرحمة و الغفران در سلک تحریر و تقریرآورده است اینست، و تدوین این‌کتاب در زمان وزارت ... غیاث‌الدین محمد انارالله برهانه بود.»

مولانا قاضی شمس‌الدین محمد ابرقوهی یاد شده در دیباچه ازخودبنام «محمد ابرقوهی» یاد می‌کند (ص٤ نسخه چاپی) و خود خواجه رشید هم در پاسخ نامهٔ صدرالدین محمد ترکه که هنگام بیماری نوشته است (شماره ٣٦ چاپی) می‌نویسد: «ولایات اوغان به‌معرفت مولانا قاضی محمد ابرقوهی ١٠٠ فدّان» پیداست‌که او سرپرست سرزمینهای اوغان بوده‌است (ص ٢٣١) وباز می‌نویسد (همان شماره) که: «دیگر دراهم و دنانیر منقوده مبلغ دویست‌وپنجاه تومان غازانی کل‌دینار منها ثلثة مثاقیل واغلب وکثر به‌تجارامین سپرده‌ام وبدان تجارت می‌کنند و اسامی ایشان در جریدهٔ خاصه نبشته و به مولانا شمس‌الدین

محمد ابرقوهی سپرده و شرط کرده که این وجوهات را بعداز ممات این ضعیف بدین نوع بر پادشاه وقت وفرزندان ضعیف ذکورا و اناثا و حرمها و سُریّات و خواجه سرایان آزاد و غیره قسمت کنند» (ص ۲۳۷) پس اوباید دبیروامین و رازدار رشید بوده باشد. او باز در نامه‌ای به شرف الدین حسن طیبی که فرزندش درگذشته‌بود (شمارهٔ ۵۰) می‌نویسد: «اکنون به‌جهت آش سالیانهٔ آن فرزند نوگذشته حواله‌ای به‌مولانا شمس‌الدین محمد ابرقوهی رفته می‌باید که بر موجب تفصیل ضمن بستانند» (ص۳۱٤) پس او می‌باید یکی از عمال خواجه رشید بوده باشد.

پس‌از دیباچهٔ ابرقوهی براین کتاب (آغاز نسخهٔ ملک) «دیباچه در تقریر صاحب مرحوم مذکور الرسالة الاولی فی‌التوحید من انشائه» است که چنین آغاز می‌شود: «حمدی که بیان خوانندگان کون و مکان و ان من شیء الایسبح بحمده در تقریر سطری‌ازآن قاصرند.» (٤ص نسخهٔ ملک)

سپس «رسالة اخری فی تصنیفه فی الموعظة. بسمله. یا ایها الناس اعبدوا ربکم‌الذی‌خلقکم‌حق جل‌وعلا امر کرده‌است‌به‌طاعت‌وفرمان‌حق‌بردن...» (ص ۹و۱۰ همین نسخه)

پس‌از این‌مکتوب خواجه‌رشید است به مجدالدین اسمعیل‌فالی (شمارهٔ دوم چاپی) و می‌رسد در پایان به نامهٔ پنجاه‌ودوم که در نسخهٔ چاپی شماره ۵۳ دارد و همان نامهٔ خواجه رشید است بیکی از فرزندان خود.

رویهم پنجاه‌وپنج بند در این‌کتاب است که نخستین آنها از ابرقوهی است و بندهای دیگر از خود خواجه رشید و نامه‌های آن ۵۲ است.

یکی از این نامه‌ها مورخ روز پنجشنبه شعبان ٦۷۰ از طوس (ش۱۵ چاپی) و یکی مورخ شعبان٦۹۰ از سلطانیه (ش۷) ویکی مورخ ٦۹۰ ازقیصریهٔ

روم (ش۴۲)است. تاریخ نامه‌های دیگررا می‌توان‌ازروی‌قراین‌داخلی به‌تقریب سعین نمود .

عزالدین فضل‌الله‌بن عبدالله‌حسینی قزوینی در المعجم فی‌آثارملوك‌العجم تألیف ۶۹۵ـ۷۳۴جای جای‌عبارتهایی‌آورده که در سوانح الافکار دیده‌می‌شود.

عقیلی در آثارالوزراء تألیف نزدیک ۸۷۵ چند نامه از سوانح آورده است (ص۲۸۷ ـ ۳۲۲ چاپ تهران) .

کربلائی در روضات‌الجنان (ص ۴۱۹ و ۵۱۲) از آن منشآت یاد و بندی هم نقل‌کرده است .

برنارد لوئیس در مجلهٔ آسیایی سال ۱۹۴۶ ص۸ ـ ۷۴ گفتاری دارد و به استناد قراین داخلی در صحت انتساب پاره‌ای از این نامه‌ها بخواجه رشید شک‌کرده است .

چند نامه از این‌کتاب از روی جنگی در مجلهٔ ارمغان (س ۵ ش ۶ ص۲۷۳ نامهٔ ۳۲ چاپی و س۶ ص۲۴۴ نامهٔ ۲۱ و ص۵۱۸ نامهٔ ۱۹ و س۷ ش ۲و۳ تاریخ ۱۳۰۵ نامهٔ ۲۲ و س۹ ش۲و۳ تاریخ ۱۳۰۷ نامهٔ ۲۰ و س۱۱ ص۵۵۵ نامهٔ ۱۳) نشر شده‌است .

محمد شفیع لاهوری آن‌را درسال۱۳۶۷قمری(۱۹۴۷) درلاهور ازروی نسخه‌های برون بچاپ رسانیده است و مکتوبات رشیدی مربوط به‌هند را هم او در یادنامهٔ وولنر Woolner در ۱۹۴۰ در لاهور نشر کرده است و ملخص مکاتبات رشیدی به انگلیسی با تعلیقات هم نوشته ولی بپایان نرسانده است . اوراست «تتمیم وتصحیح مکاتبات رشیدی» که پیوست اورنیتل کالج میگزین (مجلهٔ مدرسهٔ خاوری) نوامبر سال۱۹۵۱ و فوریهٔ ۱۹۵۲ (ص ۱ تا۳۲ تتمه دارد) است .

نسخه‌هایی که لاهوری برای چاپ کتاب در دست داشته‌است ناقص بوده‌است این‌بود که در۲ـ۱۹۵۱ ناگزیرشد مکاتبات رشیدی‌را تتمیم‌وتصحیح کند . آقای فؤاد عبدالمعطی‌الصیاد دانشجوی مصری دانشگاه‌تهران در۱۳۲۹ خورشیدی در مجلهٔ دانش (۸ : ۱۵۸ـ۱۶۷) درگفتار خود دیباچهٔ مکاتبات رشیدی را از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملک که گویا کهن‌ترین و بهترین نسخه‌ها باشد ونسخهٔ کتاب‌فروشی‌اقبال که نمی‌دانیم سرنوشت‌آن چه‌شده‌است تصحیح و تکمیل کرده و بچاپ رسانده وعبارتهای‌ناقص نقطه‌چینی شدهٔ چاپ‌لاهوری را هم کامل نشان داده‌است ؛ می‌ماند پاره‌ای از کلمات مبهم و مشکوک که می‌توان آنها را با همین نسخه‌ها تصحیح نمود .

یکی‌از خاورشناسان شوروی A. I. Falina از بنیاد خاورشناسی‌مسکو که به‌ترجمهٔ این‌کتاب بزبان‌روسی پرداخته‌است چنین می‌گفته‌است که تاکنون سیزده نسخه از آن شناخته‌ام. در بارهٔ نسخه‌های آن نیکولسون در فهرست کتابخانهٔ برون (ص۱۴٦) و نگارنده سطور درنشریه‌کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران (۲:۲۴۷و۳:۱۴۹) و فهرست دانشگاه (مجلد ۱۵) و فهرست میکرو- فیلمهای‌دانشگاه (ص۲۰۳) و نویسندگان فهرست‌عمومی لنینگراد (ص۵۷٤) و استوری در ادبیات فارسی (۱:۷۲و۱۲۳۰) بحث کرده‌اند و رویهم نه‌نسخه شناسانده شده است :

۱ـ نسخهٔ آقای یحیی ذکاء درتهران (ش ۲۱) که به خط نستعلیق سدهٔ ۱۳ است در کاغذ فرنگی سبزوسفید با جدول شنگرف و عنوانهای زنگار باندازهٔ ربعی و خطبهٔ کتاب را ندارد و از عبارت «حمدی که بیان خوانندگان کون و مکان ... در تقریر سطری ازآن قاصر آیند» آغازمی‌شود که در نسخهٔ ملک‌عنوان «دیباچه درتقریر صاحب مرحوم‌مذکور . الرسالةالاولی فی‌التوحید

من انشائه» دارد . این نسخه درانجام می‌رسد به‌نامهٔ خواجه‌رشید به‌شرف‌الدین حسن طیبی (ش ۵۰ ص۳۱۲ ـ ۳۱٤ چاپی) تا س ۹ ص۳۱٤ چاپی و دنبالهٔ آن‌راکه دران از ابرقوهی یاد شده و حواله‌ای بدو با تفصیلی داده شده است ندارد (نشریه ۲:۳:۱٤۹).

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۸۸٤ فارسی اونیورسیتهٔ استامبول که فیلمی از آن بشمارهٔ ۲٤۹ در دانشگاه تهران هست (ص۲۰۳فهرست) به‌خط نستعلیق گویا سدهٔ ۱۰ و ۱۱ و خطبه را ندارد و درآغاز و انجام درست مانند نسخهٔ آقای ذکاء است .

۳ـ نسخهٔ شمارهٔ ٤۰ مجلس سنای ایران در تهران (ش ٦۷۲٤) که در مجموعه‌ایست به‌خط نستعلیق سدهٔ ۱۲ و ۱۳ (نشریه ۲ : ۲٤۷) ودیباچه را دارد و دران پس‌از عبارت « اناراللہ برهانه بود » در وصف غیاث‌الدین محمد (مجلهٔ دانش ص۱٦۳) آمده است : «فی سنة تسع عشر و سبعمائة . . . درسنة ثمان وعشرین و سبعمائة سلطان‌ابوسعید اورا وزارت داده ودرسنة . . . ارپاخان کشته شد » این عبارت در نسخهٔ ملک نیست و آنچه هم با نقطه‌چینی نشان داده‌ام از نسخه افتاده و بریده شده است . گویا این عبارت ازنویسندهٔ نسخه باشد و می‌خواهد برساند که این کتاب در سال ۷۱۹ هنگام وزارت غیاث‌الدین محمد (کشته شدهٔ در ۲۱ رمضان ۷۳٦) که سلطان ابوسعید او را در ۷۱۸ وزیرخویش کرده‌بود درست یکسالی پس‌ازمرگ خواجه‌رشید تألیف شده‌است. این نسخه در پایان هم مانند نسخه ملک است.

٤ـ نسخهٔ شماره ۵۱٦۳/۱ دانشگاه تهران به خط نستعلیق سدهٔ ۱۲ و ۱۳ دارای چهار نامه (فهرست ۱۵ : ٤۱۳۲).

۵ـ نسخهٔ شماره B 938 کتابخانهٔ عمومی‌لنینگراد (نسخهٔ روسو) مورخ ۱۰۸۲ دارای پنج نامه.

۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ برون (7) L1 به‌خط نسخ روشن در ۱۲۸ برگ آغاز و انجام افتاده با سرلوح و عنوانهای سیاه و آبی و آن‌را هوتم‌شیندلر دردسامبر ۱۹۰۸ در تهران خریده بود و اصل چاپ لاهور است.

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ برون (9) L2 نوشتهٔ ازروی نسخهٔ پیش در۱۲۶۶ برای بهاء الدوله بهمن میرزا در ۱۳۹ برگ به خط نستعلیق. استرنج برای شیندلر گزیده‌ای از آن را به انگلیسی درآورده است (نسخهٔ شمارهٔ (9) L3 برون) (فهرست نیکولسون ص ۱۴۶).

۸ـ نسخهٔ کتابخانه ملی تبریز ش ۵۸۲۵ (فیلم۳۱۱۳ دانشگاه تهران) نوشتهٔ محمد علی تبریزی در ۱۳۰۳ (نشریه ٤:۳۱۳) که درست مانند نسخهٔ آقای ذکاء است.

۹ـ نسخهٔ شمارهٔ ۳۰۷۲ کتابخانهٔ ملی ملک در تهران به خط نسخ عبدالعلی فرزند بخشایش رستمداری در ماه ذی القعدة سال ۹۲۸ درست ۲۱۰ سالی پس از تألیف که آن‌را قاضی میر مسعود بن عبدالله حسینی رازی مصنف قانون مسعودی در انشاء [1] بانویسندهٔ نسخه (همان رستمداری) مقابله کرده‌بود و این مقابله در روز دو شنبه پایان ماه ذی‌القعده همین سال ۹۲۸ بانجام رسیده بوده‌است. عنوانها ونشانهاوآیتهاواخبار در آن به‌شنگرف ورقهابه‌سیاق‌است، در کاغذ ترمهٔ سمرقندی در ۱٤۹ برگ ۱۲/۶×۱۷/۸ در ۱۷ س۸ × ۱۲ با جلد میشن قهوه‌ای ضربی.

در این‌نسخه دردرون‌جلد نام «معتصم‌الملک پسرجناب‌امین‌الوزارة»

۱ـ پیداست که او جز مسعود رازی قاضی ری و شاعر زمان مسعود غزنوی و زندهٔ در ٤۳۰ می‌باشد (ذریعه ۹:۱۰۳۵) ومن آنچه گشتم نامی ازاو وکتاب قانون مسعودی‌او در جایی نیافتم.

دیده می‌شود ودر دو جا (درون جلد و ص ٤) نام «سوانح الافکار رشیدی» آمده است . درص ع آمده «مکاتیب خواجه رشید وزیر» نیز « سوانح الافکار رشیدی من متملکات الفقیر الی الله الغنی مسعودبن عبدالله الحسینی عفی الله عنهما» با مهرگرد «العبد مسعود الحسینی» وعبارت «این خط قاضی میرمسعود رازیست مصنف قانون مسعودی در انشاء» و «هو. دخل فی نوبة العبد المذنب الراجی ابن محمد رضا محمد تقی الرازی فی دار السلطنة اصفهان سنة ۱۰٤۸ » با مهر بیضی «غلام علی محمد تقی» و « انتقل الی الفقیر الداعی شمس الدین محمد » با مهرگرد «ماکان محمد اباأحد من رجالکم ولاکن رسول الله و خاتم النبیین» و عبارتی دیگر که پاك شده با مهرگرد دیگر ساییده شده.

همچنین « انتقل الی الفقیر الحقیر محمد مقیم بن شاه قلی الاصفهانی » با مهرگرد پاك شده و «مولانا محمد قریشی راست :

عمرم همه در رنج و تعب می‌گذرد

شب در غم و روز همچو شب می‌گذرد

بیهوده در اندیشهٔ سودای جهان

اوقات بـه غفلت عجب می‌گذرد

محرره الفقیر ... » (نام پاك شده)

آغاز نسخهٔ ملك : « بسمله . حمدی که نهایت فهم به بدایت آن نرسد، و سپاسی که قصوای وهم از ادای آن عاجز ماند ، ذات پاك معبودی را سزد که بیك نظر اختصاص هزار جواهر اسرار و زواهر انوار پیداگردانید، و علمای کبار و فضلای اقطار را بر تتبع احمد مختار غواص بحار زخار معرفت ساخت ، قادری که از کتم عدم و دریای قدم جملهٔ موجودات را به‌ساحل حدوث ووجود آورد که ان الله هوالحق ، عالمی که گنبد افلاك را به کواکب ثابت و سیارات

بیاراست ، و خیام آسمان را واسطهٔ عَمَد و ضابطهٔ وَتَدْ برپای داشت که وجعلنا السماء سقفا محفوظا ، مبدعی که ادیم زمین را به انواع ریاحین چون کلبهٔ عطاربه‌پیراست وسایبان سرو شمشادرا برافراشت (ص۱ نسخه ملک که دنبالهٔ آن در چاپی آمده است).

انجام این نسخه : نظم

چواحسان شعار و کرم کارتست   خدای جهان آفرین یار تست

کرم کن که نام تو در روزگار   بماند چو نام کرم پایدار

(مانند چاپ شده پس نباید نقصی درآن باشد)

تمت الکتاب الموسوم بسوانح الافکار رشیدی بعون‌الله و حسن توفیقه فی ذی‌قعدة سنة ۹۲۸ علی ید عبد الضعیف عبدالعلی بن بخشایش رستمداری اصلح‌الله احواله . قابلته مع کاتبه بلغه‌الله بما یتمناه وکان آخر یوم مقابلته یوم‌الاثنین سلخ ذی قعده سنة ۹۲۸ و انا احد المتقابلین ، حرره مسعود الحسینی عفی عنه .

دربارهٔ صحت انتساب این مکاتیب به‌خواجه رشید باید گفت که گویا منظور صدور این نامه‌ها از دیوان انشاء و دفترخانهٔ اوست خواه بخامهٔ خوداو باشد یا اینکه یکی از دبیران خود را برنگارش آنها برانگیخته باشد، گذشته از پاره‌ای از قراین داخلی وگواهی محمد ابرقوهی ، یکی از منشیان سدهٔ دهم که همان قاضی میر مسعود رازی باشد هم براین انتساب گواهی می‌دهد اما در جایی ندیده‌ام که از این رازی واز کتاب او کسی یاد کرده باشند.

از این ابرقوهی هم ندیده‌ام که در جای دیگر یاد کرده باشند واوجز شمس‌الدین عبدالکریم ابرقوهی است که رساله او و شعرش وپاسخ خواجه‌طوس درجنگ شماره ۷۱ب دانشکدهٔ ادبیات‌تهران ازسدهٔ ۸و۹ (فهرست ۱ : ۴-۱۵۳)

هست . دانشمندی‌هم بنام مجدالدین عالی شاه بن حسن حسینی عریضی ابرقوهی می‌شناسیم که چهار مسأله از رشیدالدین در ۷۱۱ در سلطانیه پرسیده و او پاسخ داده است و همین است که رساله‌ٔ ۱۵ اسئله و اجوبه‌ٔ رشیدی است (گفتار سلطان‌القرائی در مجلهٔ مهر س ۸ ش ٤ ص۲۱۲) او هم کس دیگریست.

باری می‌توان از چهار رهگذر در صحت اسناد سوانح الافکار جستجو نمود :

۱ـ سبک انشاء و سنجیدن عبارات آن از راه دستور زبان فارسی و قواعد علم بلاغت .

۲ـ یافتن نام‌ونشان و سراغی ازآن در آثار دیگرخواجه رشید .

۳ـ بررسی محتویات آن و سنجیدن آنها با آنچه در تاریخ مسلم است.

٤ـ قراین خارجی که ببینیم : منبع این نامه‌ها چیست ، درکدامیک از کتابهای پیشین عبارات این کتاب یافت می‌شود ، چه کسانی ازاین کتاب مانندقزوینی و عقیلی بهره برده‌اند ، چه‌کسانی از مورخان و منشیان و نویسندگان نسخه‌ها براصالت این کتاب گواهی داده‌اند .

مجید رهنما

وزیر علوم و آموزش عالی

رشیدالدین و ربع رشیدی

صمیمانه از دانشگاه تهران و دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی و دانشگاه تبریز، و بخصوص دوست عزیزم آقای ایرج افشار سپاسگزارم که با برگذاری این مجلس علمی و تحقیقی و با دعوتی که از اینجانب فرمودند بطور غیر مستقیم باعث شدند که یک عضو دولت لااقل برای چند صباحی با معرفت واقعی سروکار پیدا کند و به گنجینه های گرانبهائی که سراغ آنرا قبلاً نداشت دسترسی یابد.

هنگامی که بنده را مأمور فرمودید تا از لحاظ تشریفات این مجلس را افتتاح کنم باید با کمال فروتنی عرض کنم که نام خواجه رشیدالدین را تنها بعنوان پزشک و مورخی درشمار دانشمندان دیگر این سرزمین شنیده بودم. ولی مسلماً او را بنحوی که امروز با او آشنا شده‌ام نمی‌شناختم. نشریهٔ بسیار نفیسی را هم که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه بدین مناسبت چاپ کرده بیشتر از آنجهت خواندم که بتوانم لااقل از مذاکرات شما چیزی سر در بیاورم، بی آنکه به بی‌سوادی بنده در این زمینه پی برده باشید. اما از همان صفحات اول، آثار و شخصیت این مرد آنچنان مرا شیفتهٔ خود کرد که در این چند هفته سعی کردم هرچه را که دربارهٔ او بدست می‌آورم بخوانم. و هرچه در این اکتشاف شخصی پیش‌تر می‌رفتم نزد خود فکر می‌کردم با همه خاکهای بایر و موجودات بی‌خاصیتی که شب و روز

با آنها روبرو هستیم و ناملایماتی که همیشه زندگی این ملک را تشکیل داده چه گنجینه‌های فراوان و ناشناخته‌ای در زمان و مکان آن قرار دارد که متأسفانه فرصت دست یافتن وگاه حتی حوصلهٔ استفاده از آنها را از دست داده‌ایم. یکجا بیخودی سخن از میراثهای نامعلوم وتوخالی می‌بریم که یا فاقد معنوی اصیل بوده و یا اساساً چیزی برافتخارات واقعی ما نمی‌فزاید. جای دیگر گنجینه‌های عزیز و نایابی را که همیشه در مردم و در خاك این سرزمین خوب بوده و هست ندیده می‌گیریم و با بی‌اعتنائی خود آنها را در حقیقت از بین می‌بریم.

باری این مقدمهٔ طولانی را بیشتر از آنجهت آوردم که همین مختصر مطالعه در آثار وکارهای خواجه رشید الدین از طرفی مرا شرمنده ساخت که چرا زودتر به وجود چنین شخصیت گیرائی پی نبرده بودم و از طرف دیگر مرا براستی سپاسگزاربانیان این مجلس علمی کرد که از اینراه مرا با یکی دیگر از گوهرهای بی‌شماری که موجودیت و شخصیت ملی ما را بوجود آورده‌اند از نزدیك آشنا ساختند.

کتابچهٔ مختصر و مفیدی که آقای ایرج افشار برای شرکت‌کنندگان این مجلس علمی آماده کرده‌اند و حاوی مقالات بسیار ارزنده و سودمندی از استاد مینوی، مرحوم عباس اقبال، استاد مرتضوی و دانشمندان دیگر است که مجموع آنها جهات اصلی آثار وشخصیت همه‌جانبهٔ خواجه رشیدالدین را در برابر ما قرار می‌دهد.

این مقالات و آنچه که از آثار او بدست آمده رشیدالدین فضل‌الله‌را بعنوان وزیری لایق و دورانديش، طبیبی حاذق و مترقی، محقق و مؤلفی پرکار و دانشمند، مورخی بی نظیر، ومدیری فوق‌العاده مدبرمعرفی می کند. اطمینان دارم که در این مجلس علمی در بارهٔ هر یک از جنبه‌های کار و زندگی این

شخصیت بزرگ سخن بسیار خواهد شد .

اماآنچه که بیش‌ازهمهٔ اینها شخص مرا مفتون این دانشمند کرد بینش علمی وطرز فکر وعمل اوست که‌گوئی اورا لااقل هفتصدسال از زمان خودش جلوتر قرار می‌داده است . از اینرو خواجه رشید الدین فضل‌الله همدانی از جمله شخصیت هائیست که جنبهٔ باصطلاح معاصر و امروزی زندگی و اندیشه‌های او می‌تواند براستی الهام‌بخش کارهای زمان ما باشد . آنچه که این مرد ، بویژه در زمان وزارت طولانیش انجام داد ، و دید جامع و برداشت دوراندیشانه‌ای که از مسائل علمی و فرهنگی داشت همه حاکی از قدرت فکری واصالت عمل یک مرد بزرگ تاریخ بود . اگر لحظه‌ای پیش خود وقفنامهٔ رَبع رشیدی وپاره‌ای از دستورات و نامه‌هائی‌را که او در بارهٔ امور آموزشی وعلمی نوشته است با منشور انقلاب آموزشی رامسر مقایسه‌کنیم جنبه‌های مترقی آن کار او طوری است که حتی ممکن‌نیست تصور کنیم که ششصدوپنجاه‌سال تاریخ بین این سندها قرارگرفته است .

با توجه به این نکات است که سعی خواهم‌کرد یادی از این رادمرد علم ایران‌کنم و پاره‌ای از ملاحظات خود را در این زمینه به اختصار بعرض خانمها و آقایان برسانم و این‌کار را با بازدیدی‌کوتاه از ربع رشیدی شروع می کنم :

رَبع رشیدی که سمت شرق و در تپه‌های عینعلی تبریز است ومتأسفانه چیزی جز چند دیوار بلند و شکاف خورده و خرابه‌های فروریخته از آن باقی نمانده است چه بود ؟

همانطورکه‌آقای محمود عرفان درمقالهٔ ارزندهٔ خود راجع به وقفنامهٔ ربع رشیدی می نویسد این شهر دانش و پژوهش که از هرجهت در نوع خود

بی‌نظیر بوده «بزرگترین بنیاد خیری بوده که تاریخ ایران چه درزمان قبل‌ازاسلام و چه بعد از اسلام بنای خیری را به این شکوه و عظمت نشان نمی‌دهد . »

خواجه رشیدالدین که در همدان و بصره و جاهای دیگر موقوفاتی بخاطر ترویج علم و معرفت بوجود آورده بود باغات وسیعی را در مشرق شهر تبریز می‌خرد و ربع را در آنجا می‌سازد . محلات وکوچه‌هائی در داخل آن و قریه‌هائی در خارج آن احداث می‌کند و هرمحله وکوچه و قریه ای را بمناسبت کسانی که در آنجا سکونت داشتند نام‌گذاری می‌کند . مثلاً قریه‌هائی را که غلامان رومی وگرجی در آنجا بودند قریهٔ رومیان وقریهٔ گرجیان ،جائی که اطبا و جراحان و محصلین طب مقام داشته‌اند « معالجهٔ معالجان » وکوچه‌ای که علما درآنجا مقیم بوده‌اند «کوچهٔ علما » می‌نامند . رفته رفته در این شهر همه چیز با توجه به‌فعالیت‌های علمی وآموزشی که می‌بایست درآنجا انجام‌گیرد وبادرنظر گرفتن هرآنچه که برای ایجاد یک محیط زنده و بارور علمی و تحقیقی بود ، گسترش می‌یابد . در بیت‌الحُفّاظ که گنبدی برآن قرارداشته حافظین قرآن‌که همه طبق موازین و اصول دقیقی انتخاب می‌شده و علاوه بر مشخصات علمی دیگر می‌بایست حتماً ازمیان مردمان خوش‌آواز باشند هرروز به تلاوت قرآن اشتغال داشتند . در قسمت معروف به روضه‌که حوض آبی در میان صحن آن قرار داشته دومسجد یکی تابستانی ودیگری زمستانی‌ساخته می‌شودکه درهردوهم نماز می‌خواندند و هم درسهای علوم را می‌گفتند .

از وقفنامهٔ ربع رشیدی ونامه‌های خواجه به پسرش سعدالدین،حاکم شام ، چنین برمی‌آیدکه دراین شهر علمی ودانشگاهی درشمار تأسیسات فراوان ومتنوعی که وجود داشت خانقاه مخصوصی برای پذیرائی درویشان ومستحقّان دارالضیافه‌ای برای مجاوران و مسافران با مطبخ و بیت الخلوه و باصطلاح

حوائج خانه و توابع آن دارالشفا و شرابخانه و سرای طبیب وکتابخانه‌ای بسیار بزرگ که می‌گویند از مهمترین و بهترین کتابخانه‌های زمان خود بود و بیش از ٦۰ هزار جلد کتاب نفیس درآن بود، بیست‌وچهار کاروانسرای رفیع و هزارو پانصد دکان و سی‌هزارخانه وحمامها و بساتین بسیار وکارخانه‌های شعربافی و کاغذسازی و یک دارالضرب و یک رنگخانه یا صباغخانه دیده می‌شد.

این بود شرح مختصری ازموقعیت جغرافیائی وتأسیسات رَبع رشیدی. بطوریکه ملاحظه می‌فرمایند این شهر عظیم علم و دانش شاید نه تنها درآن زمان در نوع خود بی نظیر بود بلکه پس ازآن نیز شبیه آنرا در جای دیگر نمی‌توان سراغ گرفت (اگر اشتباه نکنم تازه پس ازجنگ دوم جهانی بودکه شورویها نیز فکری مشابه را با ایجاد شهر اکادمگورود دنبال کردند تابتوانندگروهی از دانشمندان و محققان برجستهٔ خود را در یک واحد بزرگ شهری جمع آوری کرده محیط فکری و وسائل کار لازم را در یک‌جا برای آنها فراهم کنند.)

اما آنچه که بیش از خود شهر جالب توجه می‌باشد تشکیلات وادارهٔ امور این واحد بزرگ علمی است که براستی ازهرجهت حیرت‌آوراست. چون گوئی براساس آخرین روشهای امروزی و مفاهیم و اصول دانشگاهی زمان ما استوار بوده‌است. بی‌پروا باید اعتراف کنم که یک مطالعهٔ سطحی کاروزندگی طلّاب در رَبع رشیدی جداً حس مباهات وغروری درمن ایجاد کردکه چگونه اجداد ما قرنها قبل از آنکه مفاهیم وکلمات خارجی از قبیل Full time یا Paper یا Academic Exchange یا Department و یا Library Scienes و Sandwich Courses و کنفرانس و سمینار و غیره در قاموس دانشگاهی ما وارد شود اصول مشابهی را عیناً بخاطر پیشرفت امور علمی وآموزشی رعایت می‌کردند و ضمن اختصاص اعتبارات ووسائل کلان برای‌پیشبرد دانش وپژوهش

در عین حال نهایت توجه را هم به آنچه که ما امروز «اقتصاد دانشگاهی» می‌نامیم مبذول می‌داشتند. شاید بی‌جا نباشد که برای اثبات این ادعا و در عین حال برای قوت قلب دادن به آنها که بگفتهٔ مسیو ژوردان مولیر «نثر می‌گفتند و نامش را نمی‌دانستند» نمونه‌هائی را در این زمینه ذکر کنم.

در دارالشفای رَبع رشیدی طبق وقفنامه، اطبائی که بخدمت دارالشفا مأمور می شدند می بایستی هرکدام نوبه و کشیک داشته باشند تا اینکه شبانروز همیشه یکنفر طبیب یا شاگرد و داروساز در سرکار حاضر بوده و هرطبیبی باید دونفر متعلم را درس طب و دواسازی آموزد. بعلاوه رشیدالدین به فرزند خود سعدالدین می‌نویسد: «پنجاه طبیب حاذق که از اقصای بلاد هند ومصر و چین و شام و دیگر ولایات آمده بودند گفتیم هرروز در دارالشفای ما تَرَدُّد نمایند و پیش هر طبیب ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا به این فن شریف مشغول گردند و کحّالان و جراحان و مُجَبّران که در دارالشفای ماست بقرب باغ رشیدآباد که آنرا معالجهٔ معالجان خوانند بنیاد فرمودیم ودیگر اهل صنایع و حِرَف که ازممالک آورده بودیم هریک را درکوچه‌ای ساکن گردانیدیم...»

مسکن اطبا و متعلمین در سراها و حجره‌های مخصوص مقرر بوده است. دورهٔ تحصیل هریک از محصلین طب پنج سال بوده و پس از پنج سال اگر استاد اورا «معلوم شود که لایق آن شده‌اند که درعلاج بیماران شروع کنند و درآن ماهر گشته باشند بموجبی که عادتست اجازت ایشان بنویسد تا ایشان درعلاج شروع کنند... وباید که طبیب مذکور تمامت کسانی که دررَبع رشیدی مجاور یا مسافر یا عملهٔ آنها باشند و رنجور شوند علاج کند ومناسب مزاج دارو و مزوره دهد و به علاج دیگری مشغول نشود. چه اورا جهت علاج مجاوران و مسافران رَبع رشیدی معین کرده‌ایم» (مفهوم تمام وقت). روزهای دوشنبه

و پنجشنبه مقرر بوده که به همسایگان رَبع رشیدی و اولاد واقف و غلامانی که واقف آنان‌را آزاد ساخته و باغبانان وبرزیگران موقوفات رَبع رشیدی دوای مفت دهند . اگرمسافری رنجورمی‌گردیده باید هرکجاکه متولی مصلحت می‌داند او را بخواباند و طبیب به علاج او پردازد تا شفا یابد و پس از شفایافتن سفر کند . (Social Security)

همانطورکه در حال حاضر سعی می‌شود از وجود دانشمندان برجسته وآنهائی که تحصیلات خودرا در بهترین مؤسسات علمی خارج کرده‌اند استفاده شود و آنها را استخدام کنند و نام این کار ساده را امروز جلب مغزهای متفکر یا gain ـ Brain می‌نامند ، خواجه رشیدالدین دائماً طبق برنامهٔ دقیق و منظمی مراقب بوده است که از یکسو مغزهای برجسته را در رَبع رشیدی جمع آوری کند و از سوی دیگر از وجود آنها نهایت استفاده را برای تربیت کارهای ملی بعمل‌آورد. تنها درکوچهٔ علما چهارصد روحانی ومفتی ومُتشرّع بامستمریها و مزایای کافی منزل داشتند . درکوی طلاب که مجاورکوچهٔ فوق بود هزار تن طالب علم شایق علوم که از کشورهای مختلف مسلمان گرد آمده بودند هزینهٔ تحصیلی طبق شایستگی و استعداد خود دریافت می‌کردند. (Scholarship)

در زمینهٔ تعلیمات حرفه‌ای هم کار رشیدالدین جالب توجه‌است، زیرا در مورد دویست وبیست‌نفرغلام ودویست‌وبیست نفر کنیز که زوجات غلامان بودند و به‌کار آباد نگاه‌داشتن باغات و مزارع وخدمت بطورکلی می‌پرداختند « فرزندانشان‌را هریکی بصنعتی و حِرفَتی که ملایم و موافق حال او باشد از خطّاطی و قوّالی و نقّاشی و زرگری و باغبانی وکه یزکنی و دِهقَنَتْ و معماری وسایرحِرَف » می‌گماشت. بعلاوه ازنامه‌های بیشماراو به‌نقاط‌گوناگون جهان چنین برمی‌آید که همواره مُتَرَصِّد بوده است که دارالشفای رَبع رشیدی

دارای مجموعهٔ کاملی از آخرین داروها و روغنها وگیاهان پزشکی مورد نیاز باشد و در حقیقت موزهٔ غنی و مجهّزی در اختیار داشته باشد .

پتروشفسکی درکتاب خود این جمله را نقل می‌کند :

از همهٔ ممالک انواع درختان میوه‌دار ورياحين وحبوبات که درتبریز نبود و هرگز درآنجا کس ندیده نهال وشاخ آن پیوند کردند و بذورآن‌بیاورند و بتربیت آن مشغول شدند . . . . و تمامت ولایات بعید از ممالک هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهائی که مخصوص به‌آن ولایات است بیارند. در این نامه‌ها مقدار هر روغن (که از یک تا سیصد من بتفاوت ذکر شده است) ومحل تهیه ومدارك‌آنها بطور دقیق معین می‌شده‌است . درنامه‌ای بعنوان «خواجه‌علاءالدین هندو » و براساس‌گزارش‌پزشک مسؤل ومتصدی‌بیمارستان محمد النیلی که در نامه از او بعنوان « جالینوس دوران » اسم برده شده از انواع و اقسام روغنهای معطر و داروهائی از قبیل آفْسَنْتین یا خارا گوش و کُنْدُر رومی و بابونه و روغن کرچک و روغن عقرب نام برده شده وباتوجه به‌اینکه این روغنها را باید ازممالک مختلف بیاورند فرمان داده است که بمنظور جلوگیری از بروز تأخیر برای هریک از شش مکان مورد بحث پیکی جداگانه تشکیل شود .

از لحاظ کمک به دانشمندان و پیشرفت علم علاوه بر اینکه آخرین اطلاعات وکتب و وسائل مورد نیاز را در اختیار دانشمندان در داخل قرار می‌داده در نامه‌ای بعنوان پسرش امیرعلی حاکم بغداد، به‌او دستور می‌دهد که به دانشمندان سراسرامپراطوری ایران از جیحون گرفته تا جمنا و از جانب مغرب تا حدود آسیای صغیر و مرز مصر مستمری و تحف بدهد و تحف مزبور درهر

مورد مرکب بوده‌است از مبلغی پول ویکث قبای پوستی یامخمل و یکث مرکب.
در یکث نامهٔ دیگر دستوراتی به یکی از مأموران خود درآسیای صغیر داده که به دانشمندان مغرب یا سرزمینهای عربی اسلامی پاداش و جوائز بدهند و از دانشمندانی که درآن نام برده شش تن ساکن قُرْطُبَه° دیگر قسمتهای اندلس و چهارتن ساکن تونس و طرابلس و قیروان بوده است. و باتوجه به مسافتهائی که وجود داشته است می‌توان دید که رشیدالدین تا چه اندازه درکار خود بینش و برداشتی جهانی داشته و براستی می‌خواسته است که ایران را مرکز دنیائی پیشرفته‌ترین علوم وقت قراردهد. یکث نمونهٔ دیگر که ادوارد براون درکتاب طب اسلامی ذکر می‌کند و در این زمینه بسیار جالب توجه است مربوط به تجدید ساختمان بیمارستانی درشیراز است که بخاطراحیای آن رشیدالدین، پزشکث مشهوری، بنام محمود بن الیاس را با حقوق سالانهٔ بسیار بالا وهدایای ذیقیمت استخدام می‌کند و تصدی بیمارستان و موقوفات را همه به او می‌سپارد.

اصولاً تمام مخارج دانشگاهی وعلمی رَبع رشیدی براساس موقوفات بوده واین درست مفهوم بیشتردانشگاههای امروز امریکائی‌است که باموقوفات اداره می‌شوند و زندگی می‌کنند. حقیقة جای تأسف‌است که درکشور ما اینکث این مسأله فراموش شده. یعنی یکث مستمری دائم از طریق موقوفات برای دانشگاههای ما وجود ندارد که بتوانیم دانشگاهها ومؤسسات آموزشی برهمان اساس اداره کنیم.

مقررات استخدامی و طرزکار و برنامه‌های آموزشی و علمی همه با آنچنان دقت و توجهی تهیه می‌شد که براستی ارزش دارد تا آنجا که ممکن‌است مطالعات و تجسسات دقیق‌تری در این زمینه بعمل آید. در یکی از نامه‌ها که

قبلاً نیز بدان اشاره شد خواجه می‌نویسد که چگونه درمورد علما همه‌را مُیاوَمات و ادرارات مجری داشتیم و جامهٔ سالانه و صابون بها و حلوا بها مقرر کردیم و هزار طالب علم فَحْل در محله‌ای که آنرا محلهٔ طلبه خوانند نشاندیم و مرسوم همه را بر منوالی که بجهت علماء مقرر کرده بودیم بجهت ایشان معین گردانیدیم و شش هزار نفر طالب علم دیگر که از ممالک اسلام به امید تربیت آمده بودند در دارالسلطنهٔ تبریز ساکن گردانیدیم و فرمودیم که ادرارات و مُیَاوَمات ایشان‌را از حاصل جِزْیهٔ روم و قسطنطنیه کبری وجزیرهٔ هند اطلاق نمایند تا ایشان از سر رفاهیت خاطر به‌افاده و استفاده مشغول گردند و معین داشتیم که هرچند طالب علم پیش کدام مدرس تحصیل کنند و دیدیم که ذهن هرطالب علمی طالب کدام علم است از اصول و فروع و نقلی و عقلی بخواندن آن علم امر فرمودیم وگفتیم که هرروز ازاین طلبه که در رَبع رشیدی وبَلْدهٔ تبریز ساکن‌اند همه به‌مدارس ما و فرزندان ما مُتَرَدّد باشند. »

گفتنیها جداً زیاد است ولی چون می‌دانم که جای خود را باید به اهل فن وتخصص بدهم دیگر نمی‌خواهم هرچه را که از این رادمرد دانشمند می‌دانم در این محفل علمی پس بدهم. هنوز چیزی جزازتشکیلات رَبع رشیدی نگفتم، حال آنکه این مدینهٔ علم تنها جزئی از قدر و منزلت رشیدالدین است. به‌گفتهٔ استاد مینوی « قدر مقام واقعی او بیشتر بواسطهٔ تألیفات متعدد او بالخصوص کتاب جامع‌التواریخ اوست که بی‌تردید یکی از اعاظم کتب تاریخی بزبان فارسی است. » مرحوم عباس اقبال این اثررا « بزرگترین شاهکار تاریخ و آثار ادبی ایران و مهمترین تألیف تاریخی جهان » می داند. بعلاوه مکاتبات او — هم آنها که جنبهٔ رسمی و هم آنها که جنبهٔ خصوصی دارد — اطلاعات

دقیق در بارهٔ کارهای عظیم آبیاری ، کشت نباتات ، شیوه‌های بهره‌کشی از روستائیان ، قواعد وصول مالیات بما می‌دهد . پتروشفسکی عقیده دارد که این اطلاعات مهمترین اطلاعـات در بارهٔ یک واحد کامل اقتصاد فئودالی است .

باید این نکته را نیز تذکر داد که تهیهٔ این اثر مهم و کتاب الاحیاء و الاثار که دائرة المعارف علوم طبیعی است خود معرف طرز کار علمی این دانشمند است . چه این کتاب بزرگ را عیناً بشیوهٔ مؤلفین دائرة المعارفهای امروزی طرح ریزی کرده بدستیاری فضلا و خبرگان هرطایفه و ملتی که در سلطانیه و تبریز مقیم بودند از علمای چینی و تبتی و اویغوری و فرنگی و یهودی و غیره بکار تهیهٔ آن مشغول شد و آنرا در سال ۷۱۰ به انجام رساند .

متأسفانه با آنکه یکی از وظایف تأسیسات علمی رَبع رشیدی این بود که هر ساله دورهٔ کاملی از مُصَنَّفات او را که همهٔ آنها بهردو زبان فارسی و عربی نوشته می‌شد استنساخ و مقابله و تصحیح کرده آن‌را بیکی از بلاد بزرگ عالم به هدیه بفرستند پس از قتل خواجه رشیدالدین و بغارت رفتن کتابخانه بسیاری از کتب بفتوای معاندین و مخالفین خواجه سوخته شد و بسیاری دیگر از بین رفت .

از لحاظ انسانی با آنکه مخالفان رشیدالدین فضل‌الله سعی کرده‌اند که بعناوین گوناگون شخصیت و آثار اورا تخطئه کنند و شاید همین اتهامات بود که در زمان او منجر به قتل او گردید ، چنین بنظر می‌رسد که هیچ یک از آنها نتوانسته است بر چهرهٔ تابناك دانشمند لکهٔ پایداری برجا بگذارد . ادوارد براون به این نکته اشاره می کند که رشیدالدین درمنتهای قدرت خود بازافتخار

می‌کرد به اینکه او را « رشید طبیب » بخوانند و از عناوین دهان پر کن وگزاف آن دورهٔ لفاظی و عبارت پردازی بیزاری می‌جست .

البته این نظر پتروشفسکی مورخ شوروی نیز بسیار جالب توجه است که می‌گوید : به رشیدالدین نمی‌توان گمان مردم دوستی برد . او هواخواه همان سیاستی است که ما بطور مشروط « جریان دوم » نامیده‌ایم و او متفکر دوراندیش و خردمند و طرفدار دولتی نیرومند و فئودالی و سیاست مرکزیت است . ؛ : در نامه‌ای به فرزندش شهاب‌الدین می‌نویسد : چون احوال رعیت خراب شود ملوك را هیچ کامی بمحصول نپیوندد و چون در عاقبت امور نظر کنی اصل مملکت داری عدل‌است . چنانچه دراین دایره مثال آن نموده‌ام پادشاهی حاصل نشود الا بلشکر و لشکر بمال توان جمع کرد و مال از رعیت حاصل گردد و رعیت را بعدل نگاه توان داشت .

***

رویهمرفته شکی نیست که رشیدالدین فضل‌الله همدانی ازافتخارات علم و فرهنگ ایران و نیز از ستارگان درخشان پزشکی ما بود . جای آن دارد که روشندلان و مردم ایران هرچه بیشتر با اندیشه‌ها و آثار او و نیز دید و بینش علمی وفرهنگی‌او که‌نمونه‌هائی از آن را مثال آوردم آشنائی بیشتر حاصل کنند. بویژه به‌دانشکده‌های پزشکی توصیه می‌کنم که درصورت امکان از راه تشکیل دروس جداگانه وکنفرانسها و مجالسی از این قبیل دانشجویان ما را به تألیفات وکارهای او و بطور کلی با آثار پزشکان بزرگ ایرانی که پایه‌گذار طب اسلامی بودند آشنا سازند . جداً جای تأسف است که دانشجویان پزشکی ما گاه حتی اسامی این قبیل پزشکان یاآثار آنها را نمی‌دانند. حال آنکه روزی ربع رشیدی و قبل ازآن دانشگاه جندی‌شاپور بزرگترین مراجع پزشکی دنیا بودند .

***

از صمیم قلب امیدوارم که تشکیل مجالس علمی از این قبیل و همچنین توجه بیشتری که درآینده به شناساندن افتخارات علمی‌ما دردانشگاهها خواهد شد دانشجویان امروز و دانشمندان فردای ما را برآن دارد که در حل مسائل خاص‌دانش‌ایرانی حتی‌المقدوراز کارها واندیشه‌های اصیل بزرگان این سرزمین الهام بگیرند ، و ایمان راسخ دارم که درآنصورت خود با اطمینان خاطربیشتر، برتری بسیاری ازراه حلهای ایرانی را به نسخه‌های فریبندهٔ غرب که اصولاً برای همانجا ساخته شده است خواهند پذیرفت .

عباس زریاب خوئی

دانشگاه تهران

سه نکته در بارهٔ رشیدالدین فضل‌الله

تاریخ دربار ایلخانان مغول سرگذشت دسته‌بندیها و نیرنگ سازیهای وزیران و کاتبان و امرای بزرگ است برای از میان بردن یکدیگر و برای بدست‌آوردن مقامات اداری و نظامی و برای ربودن اموال دشمنان وتصرف در اموال عمومی . البته این امر اختصاص بدبار ایلخانان ندارد و تاریخ دربارهای سلسله‌های سلاطین مشرق زمین و خلفا پراست از این ماجراهای خونین که با انتصاب وزیر یا امیری شروع می‌شد و با قتل او و بستگان او و غارت اموال بغصب گرفتهٔ او پایان می‌یافت و از نو برای کشتن و بربادداں خاندان وزیر تازه از سر گرفته می‌شد .

در این دسائس وفتنه‌انگیزیهای وحشتناك از هر سلاحی اعم از مادی و معنوی استفاده می‌شد و هرگونه تهمت و افترا بکار می‌رفت و هیچ مانع دینی یاوجدانی در کار نبود وفقط وزیرمخذول بهنگام خذلانْ خدا وقران واخلاق را بیاد می‌آورد و شفیع خود قرار می‌داد . خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی‌وزیر غازان و الجایتو نیزگرفتار این فتنه‌ها بوده خود نیرنگ ساخته وديگران برایش نیرنگ ساخته‌اند و سرنوشتش مانند سرنوشت نظایر و اشباه خود شده است : خواجه رشیدالدین فضل‌الله چنانکه خواهیم گفت از خانوادهٔ یهودی بوده و بعد باسلام گرویده و در تأیید این دین و تفسیر قرآن مقالات و رساله‌هائی نوشته است . دشمنان سیاسی او این امر را که برای او فضیلتی در نزد مسلمانان بوده است خواسته‌اند به‌منقصت برگردانند و اسلام اورا ریائی قلمداد کنند. پرداختن

رشیدالدین بعلوم‌عقلی بهانه‌ای بدست دشمنانش داده و گفته‌اند که‌او اینهمه تفسیر وتأیید ازدین‌اسلام‌رابکومک علوم‌عقلی برای‌ضعیف ساختن‌اسلام وتقویت‌دین یهود بکار می‌برد . دشمنان سیاسی رشیدالدین دراین‌کار تاحدّی هم موفق شدند و اثر این اتهام در آثار بسیاری ازمعاصرین او دیده می‌شود. غرض من دراینجا اثبات این نکته است که اتهام او به اینکه اسلامش ظاهری و ریائی بوده است و بر همان دین سابق یهودیت باقی است با اتّهامات دیگر همه از روی اغراض سیاسی و نتیجهٔ نیرنگ سازیهای رقیبان درباریش بوده است .

۱- اسلام ریائی و ظاهری

در بارهٔ این اتّهام باید این نکته گفته شود که خانوادهٔ رشید الدین یهودی بوده‌اند وخوداو نیز یهودی بوده وبعد باسلام‌گردیده‌است . دراین‌باره بهتر از همه قول شبانکاره‌ای در مجمع الانساب‌است : « در اوایل دین موسوی داشت و چون بمملکت سلطان هم‌کنکاج[۱] شد و با ائمهٔ اسلام بحثها کرد واورا معلوم شدکه دین حق وصراط مستقیم شریعت محمّدیست‌بشرف‌اسلام مشرّف گشت »[۲] . ابن حجر عسقلانی در الدررالکامنه‌گوید : « فضل‌الله بن ابی‌الخیربن غالی الهمذانی الوزیر رشید الدوله ابوالفضل کان ابوه عطّارا یهودیا فاسلم هو»[۳] و این‌گفتهٔ ابن حجر ظاهراً مأخوذ است از ذیلی بر وفیات الاعیان که نسخهٔ آن درکتابخانهٔ ملی پاریس مضبوط است .[٤] معاصر ومخالف او عبدالله‌کاشانی

۱- هم‌کنکاج یعنی مشاور .

۲- مجمع‌الانساب ، نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ پاریس .

۳- الدررالکامنة ، شرح حال رشیدالدین (شمارهٔ ۵۹۰)

٤- حاشیهٔ الدرر الکامنة ج ۳ ص ۲۳۳ .

نیز در تاریخ الجایتو در مواضع متعدد به یهودی بودن او اشاره کرده است و دشمنان سیاسی او و برانگیختگان آنان نیز پیوسته باین معنی اشارت کرده‌اند.[۱] مؤیّد یهودی الاصل بودن او یکی هم لقب نخستین او رشیدالدوله و لقب پدر او عمادالدوله و لقب عموی او امین‌الدوله و لقب جدّ او موفّق الدوله است :

برای توضیح گوئیم که یهودیان مأمور دیوان در عصر مغول سعی می‌کرده‌اند که القاب مضاف به « الدّوله » داشته باشند و این امراً ظاهراً برای آن بوده است که القاب مضاف به «الدّین» را بجز مسلمانان کسی دیگر نمی‌توانست داشته باشد بدلیل آنکه دین مطلق دین اسلام است «انّ الدّین عندالله الاسلام» . مؤلّف وصاف به این معنی تصریح می‌کند آنجاکه می‌گوید : « بیدولتان قوم یهود ... لقب مقلوب خودرا بررسم آل بویه به دولت اضافه کردند امّانه اضافتی معنوی » .[۲] از یهودیانی که لقب مضاف به « الدّوله » داشته‌اند می‌توان سعدالدوله پسر صفی‌الدوله ابهری وزیر ارغون و برادران اومهذّب الدوله و فخرالدوله حاکم بغداد و شمس‌الدوله حاکم شیراز در زمان ارغون و گیخاتو ونجیب‌الدوله معاصر رشیدالدین را نام برد . رشیدالدین را دوستان و هوادارانش بهمین لقب خوانده‌اند و فقط دشمنانش و کسانی که به یهودی بودن او تکیه کرده‌اند (از قبیل ابن کثیر در البدایة والنهایة وابن حجر درالدررالکامنه و کاشانی درتاریخ الجایتو ودیگران) او را رشیدالدوله نامیده‌اند . بنابراین با اندك توجّهی می توان دریافت که رشیدالدین تاهنگامی که بدین یهود بوده لقب رشیدالدوله داشته وپس ازگرویدن بدین اسلام خود را رشیدالدین خوانده است . دوستان و پیروان او که اسلام او را حقیقی دانسته‌اند (از قبیل مولّف وصاف و ابن‌الفُوطی و دیگران)

۱ـ بمطالب بعدی توجه شود .

۲ـ وصاف ۲۳۸ .

همه او را رشیدالدین و یا رشیدالدولة والدین گفته‌اند .

از بیان مذکور واضح می‌گردد که آنچه دریادداشتهای مرحوم قزوینی آمده که «لقب دولتیش پس‌ازارتقاء بوزارت وعلو مناصب اشتهار رشیدالدوله شده بوده است بمناسبت لقب اصلی مادرزادیش رشیدالدین.[1]» صحیح نیست و نیز لقب علاءالدولهٔ سمنانی عارف مسلمان مشهور عهد مغول نیز نقض این حکم نمی‌شود چنانکه بلوشه[2] پنداشته‌است زیرا هرمسلمانی می‌توانسته‌است‌لقب مضاف به «الدوله» داشته‌باشد ولی یهودیان‌نمی‌توانسته‌اند لقب مضاف به «الدین»داشته باشند . اما اسلام رشیدالدین نیز بدون شبهه از روی اخلاص وصدق‌بوده‌است و دلیل آن تفاسیر متعددی است که برآیات قرآنی نوشته و جواب از شبهات مخالفان از جمله یهودیان داده است . در فایدهٔ پنجاهم از رسالهٔ سوم لطایف رشیدی گوید : «تقریرآنکث آنچه یهود از ما اوتیتم من‌العلم الّا قلیلا آن فهم کردندکه در قرآن علم الله اندکست خطائیت آن بس ظاهر است چه مخاطب آدمیان‌اند و مُراد نه قرآن است» . ودر فایدهٔ پنجاه‌ویکم ازهمین رساله‌گوید: «تقریر آنکث یهودکه‌آن لاف زده‌اند درغایت جهل وحماقت اندر بوده‌اند.»[3] دلیلی صریحتر از این نمی‌توان یافت به اینکه او از دین پدرانش دست برداشته و از روی یقین و اعتقاد مسلمان شده بوده است .

امّا دشمنان سیاسی او برای خوار کردن او درنظر مردم سعی کرده‌اند که اسلام او را ظاهری وریائی قلمداد کنند و در رأس این دشمنان رقیب او سعدالدین ساوجی و اطرافیان او قرار داشته‌اند . پس ازآنکه بتفصیلی که در

۱- یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۱۱۰ .

۲ - بلوشه، مدخل تاریخ مغول ص ۲۹ .

۳- لطایف الحقایق ، نسخهٔ عکسی ازکتابخانهٔ ایاصوفیا .

کتب تاریخ ضبط است میان سعدالدین و رشیدالدین اختلاف افتاد بتصریح کاشانی سعدالدین روزی از سرخشم او را یهودی خواند : « و سعدالدین با او بحضور پادشاه منقصت و عداوت ظاهر کرد و خطابهای خشم انگیز ازسرلجاج و ستیز از زرق و تمویه و زور و تزویر و تهوّد و سحر و کیمیا . . . » سعدالدین اطرافیان خود را نیز ظاهراً تحریک کرده است که همه جا رشیدالدین‌را یهودی بخوانند و اسلام او را ظاهری جلوه دهند و از جملهٔ این اشخاص قطب الدین شیرازی معروف به شارح علّامه است . قطب‌الدین ازخوان احسان سعدالدین ساوجی متنعّم بود و کتاب التحفة‌السعدیه را درشرح قانون ابن‌سینا بنام او کرده است . قطب الدین در عین قدرت رشید الدین هرجا فرصت می‌یافته با طنز و کنایه اشاره بیهودی بود رشیدالدین می‌کرده است و مثلاً وقتی که رشیدالدین تفسیری به قرآن نوشت اوگفت که می‌خواهد تفسیری بر تورات بنویسد.[۲] امّا همین قطب‌الدین که در پشت سر رشیدالدین اورا یهودی می‌خوانده ونیزبرکتاب تفسیر او خرده‌ها می‌گرفته برکتاب التوضیحات الرشیدیهٔ او که مشتمل تفسیر قرآن هم هست تقریر نوشته و ستایش را از حدّ گذرانده است چنانکه در مقدّمهٔ تقریظ فارسی نوشته است : « چنین‌گوید : احوج خلق‌الله الیه محمودبن مسعودبن مصلح الشیرازی ختم‌الله له بالحسنی که در مجموع فوایدی‌که این مجلّد شریف وکتاب لطیف برآن مشتملست از دستور عالم منبع‌الجود و الکرم معدن الفضل والحکم مستخدم ارباب السیف والقلم مرجع وزراء للعرب و العجم مظهر الامن والامان ناشرالعدل والاحسان‌افضل واکمل‌ایران‌خواجه رشیدالملّة والدین

۱ـ تاریخ الجایتو ، نسخهٔ عکسی ازکتابخانهٔ ملی پاریس ، ورق ۸۷ .

۲ـ برای شرح حال قطب‌الدین شیرازی رجوع شود به مقالهٔ آقای مجتبی مینوی در یادنامهٔ ایرانی مینورسکی .

عماد الاسلام و المسلمین ابوالخیرات باری المبرّات الحاوی للرّیاستین الحُکمیّة والحِکمیّة الجامع للفضیلتین العلمیّة والعملیّة الواصل الی اقصی مراتب الدّرایة و التّفهّم المستغنی بالتایید الالهی عن الاکتساب و التعلّم لازالت شموس جلاله مشرقة منیرة . . . از نتایج طبع زخّار در قلم گهربار آورده . . . برلطایف آن کلم و بدایع آن حکم اطلاع افتاد حقّاو ثُمَّ حقّا که در غایت متانت و نهایت بلاغت است و از سر کمال دانش و علم الهامی که اشرف انواع علم است که و علّمناه من لَدُنّا عِلْمًا صادر گشته ... و امّا آنچه آن رسایل بدان مشتملست بعضی آنست که ازمفسّران نقل فرموده نقلی درست موافق کتب تفسیر و بعضی آنست که درکلمات علما و حکماء موجود است لکن مجمل و مرموز و بتفصیل و توضیح و تدقیق و تحقیق محتاج و تا این غایت بر حقایق و دقایق آن چنانکه باید هیچ کس از اصحاب فضل و کیاست فضلاً عن غیرهم اطّلاع نیافته و موجب تردّدات ایشان بوده و بسبب توضیح و بیانی که فرموده آن تردّدات برخاسته وآن اشکالات مرتفع گشته ... الخ »[۱]

قطب الدین که در پناه سعدالدین ساوجی بوده می‌توانسته این تقریظ را ننویسد و می‌دانست که بدستور رشید الدین از این تقریظ و تقریظهای دیگر نسخه‌ها برداشته می‌شود و در دست فضلای ایران و عرب (تقریظی هم بعربی نوشته است) می افتد و اگر در آن سخنی ناسنجیده و خلاف حقیقت بنویسد برشهرت علمی او لطمه وارد خواهد شد ، امّا قطب‌الدین نمی دانست که آن طعن‌ها و طنزها و خرده‌گیریها و تهمت باسلام ظاهری و ریائی که شفاها در پشت رشیدالدین وبدستور و تحریک مخدوم ومُنعم خود می‌گوید نیز برصفحات روزگار خواهد ماند .

۱ - مقدمهٔ جامع‌التصانیف ، نسخهٔ عکسی از نسخهٔ ایاصوفیا .

ابوالقاسم کاشانی نیز از هواخواهان سعدالدین ساوجی بوده است و این معنی از دقت در کتاب تاریخ اولجایتو تألیف او معلوم می‌گردد. او بعد از سعدالدین بتاج‌الدین علیشاه جبلان نزدیک شده و از جملهٔ هواخواهان او شده است و بهمین جهت است که نه تنها مدعی تألیف جامع‌التواریخ شد بلکه هرجا فرصتی مناسب یافته اورا یهودی خوانده وبالقب دوران یهودیتش یعنی رشیدالدوله از او یاد کرده است.

دشمنان سیاسی او پس از کشتن او برای آنکه آثار خیرات ومبرّات و تصنیفات او را که بیشتر در راه دین اسلام بوده ازدل مردم بزدایند وقتل اورا درنظر عوام موجّه سازند باز مسألهٔ اصل یهودی او را پیش کشیدند و بر سر سرِاو ندائی زدند که این‌است سرِآن یهودی که کلام خدارا دگرگون ساخت![1]

رشیدالدین طبیب و حکیم بود و در تفسیر قرآن مذاق ومشرب فلسفی خود را بکار می‌برد. دشمنان سیاسی او از همین امر نیز استفاده کردند و او را درنظر اکثریت مردم که به پیروی از فقهاء و اهل حدیث و سنّت بعلوم عقلی با شکّ و تردید و سوءظن می‌نگریستند خوار کردند و همین است معنی آن ندا که می‌گفتند کلام خدارا دگرگون ساخته است. ابن حجر عسقلانی علت اتهام او را به الحاد همین تفسیر قرآن بروش فلاسفه می‌داند.

اینکه بعضی از مورخان[2] خارج از قلمرو مغول اصل او را بتحقیر «یهودی عطّار» دانسته‌اند صحیح نیست و ناشی از تبلیغات دشمنان اوست. البتّه چنانکه گفتیم خاندان او یهودی و خود او نیز در ابتداء بدین یهود بوده است امّا کلمهٔ «عطّار» برای این گفته شده است که اهمیّت خانوادهٔ او را

۱- البدایة والنهایه ابن کثیر حوادث سال ۷۱۸.

۲- البدایة والدررالکامنه در مواضع مذکور.

از میان ببرند . چنانکه در آظاز اشاره کردیم جد او موفق الدوله و پدرش عمادالدوله وعمویش امین‌الدوله و خودش درآغاز رشیدالدوله لقب داشته‌اند و این می‌رساندکه خانوادهٔ او همه درخدمت دیوان بوده‌اند . ابن الفوطی تصریح می‌کندکه پدر او ملازم حضرت سلطان بوده است[1] و جدّ او موفق‌الدوله بقول ابن الفوطی از حکمای دهر و ادبای عصر بوده و بقول مؤلّف روضة الصفاء در ابتداء بانصیرالدین طوسی از جملهٔ ملازمان اسماعیلیان بوده است . ابوالقاسم کاشانی مؤلف تاریخ الجایتو در مقدمهٔ اولی خود بر عرایس الجواهر و نفایس الاطایب که بنام رشیدالدین کرده است خود را خادم خاندان رشیدی خوانده است وگفته : «علی‌الخصوص چون جبین بداغ خدمت خاندان خلود اساس رشیدی موسوم است[2]. » او پس از آنکه در صف دشمنان رشید الدین درآمد مقدّمهٔ کتاب خود را بنام دشمن خونی رشیدالدین یعنی تاج‌الدین علیشاه جبلان کرد . [3]

۲ـ قتل تاج‌الدین آوَجی

قتل تاج الدین ابوالفضل محمد آفْطَسی نقیب نقباء مرتاسر ممالك امپراطوری مغول با دو پسرش شمس الدین و شرف الدین که بقول وصّاف و کاشانی روز دوشنبه غرّهٔ ذی الحجّه سال ۷۱۱ و بقول تاریخ گزیده در سوم

۱ـ تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب ج ٤ ص ۷۲۰ .

۲ـ عرایس الجواهر ص ۳۷۱ .

۳ـ مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در بارهٔ عرایس الجواهر جزء ضمائم آن ص ۳٦۱ .

ذی‌حجّهٔ همان سال اتّفاق‌افتاد[1] قتل سیاسی بود زیرا بتصریح کاشانی‌تاج‌الدین آوَجی رکن اعظم سعدالدین ساوجی وزیر بود و سعدالدین رفع نزاع کارداران خود را باو محوّل کرده بود . پس‌ازآنکه سعد الدین را روز دوشنبه دهم شوال ۷۱۱ بقتل رسانیدندناگزیر یاران وارکان‌او نیز می‌بایست بهمان سرنوشت دچار شوند و چنانکه از تاریخ قتل هردو برمی‌آید فاصلهٔ میان آن دو قتل در حدود پنجاه روز طول کشید و از عبارت تاریخ گزیده « بسبب اتّفاق با سعدالدین » نیز همین مطلب مستفاد می‌گردد .

امّا دشمنان سیاسی رشید الدین خواسته‌اند تا قتل او را با یهودیّت رشیدالدین مربوط سازند . اینک عبارت کاشانی که چنانکه گفتیم دشمن سرسخت رشیدالدین بود : « و جرم آوَجی آن بود که . . . . او در مشهد ذاالکفل النبی محرابی و منبر ومناری انشاءکرد برغم انف یهود ، رشیدالدوله را از این غبن و غصّه خون در رگ بجوشید سادات مشهد را بر او آغالید و ایشان بایقاقی[2] و غمّازی او دندان تیز کردند در رأی سلطان عرض داشتند که او گناهکار است و مستوجب قتل ، پادشاه فرمود که سادات را چگونه و بکدام رخصت کشم ؟ رشید گفت من درست و روشن کنم که او علوی نیست . در اثناء مناظره بآوجی می‌گوید که به عَلَویت تو که گواهی می‌دهد ؟ گفت : « این نسب نامه » ، از او بستد که درشب مطالعه کنم وبخانه نام او از کاغذ کشط کرد و هم نام او بازجای نوشت و بامداد آن کاغذ بپادشاه عرض کرد که » اینک نسب نامهٔ او نام کسی

۱- تاریخ گزیده چاپ طهران ص۶۰۸ و احتمال می‌رود که یارقو یاسحا کمه و استنطاق روز اول ذی‌حجه و یاسا یا اعدام روز سوم آن ماه اتفاق افتاده است .

۲- در اصل نسخه : اتفاقی ، وآن نادرست است ، ایقاقی درمغولی بمعنی غمازی است .

از اینجا کشط کرده است و نام خود بازجای نوشته » . سلطان اعجاب وشگفتی نمود و علوی گوئی او بدروغ ، یقین کرد و بخون او رخصت داد .

نظم

ابلیس اگر شناختی فعلت   درپیشهٔ خود ترا وصی کردی
ور آدم نسبتت بدانستی   ازننگ‌توخویشتن‌خصی‌کردی

بر جمله امیرمحمد زرگر نیکو سیر را بیارغو کشیدند . تهمتی که برامیر محمد زرگر بستند چون آواز طبل میان تهی بود و چون خروش رعد بی‌معنی و زین‌الدین علی کیاجی را صلب کردند روز دوم هلاك شد و عمادالملك را میل کشیدند . . . و درین روز سیداوجی را با پسرانش بکنار شط بغداد بیاسا رسانیدند . . .[۱] »

این قسمت را ازگفتهٔ کاشانی برای آن نقل کردم که نادرستی ادّعای او در تهمت بر رشیدالدین معلوم شود زیرا اگر قتل آوَجی بغمازی رشید الدین و برای آن بوده است که او در مشهد ذی‌الکفل منبر و مناری ساخته ، امیرمحمد زرگر و زین‌الدین علی کیاجی[۲] و عمادالملك را چرا کشتند ؟ حقیقت اینست که این اشخاص همه از اعوان سعدالدین بودند و دیر یا زود می‌بایست کشته شوند و دشمن سرسخت سعدالدین تنها رشیدالدین نبود بلکه تاج الدین علیشاه در این کار بیشتر دست داشت و سبب عمدهٔ قتل او همین تاج الدین علیشاه بوده است نه رشیدالدین و تاریخ نویسان آندوره بر این معنی تصریح دارند . مؤیّد این مطلب آنست که خود کاشانی می‌نویسد که سعدالدین بهنگام گرفتاری » جز التجا بخواجه

۱ـ تاریخ الجایتو نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ پاریس .

۲ـ کیماجی در تاریخ الجایتو کیمیاجی آمده است . متن مطابق تاریخ وصاف است .

رشیدالدوله ملجأ و ملاذی ندید یکچند پیش او چون صاحب خفقان آمد شد و انقباض وانبساط می‌نمود ...» واین می‌رساند که در کارقتل سعدالدین تاج‌الدین علیشاه بیشتر دخالت داشته است تا رشیدالدین و سعد الدین دست بدامن کسی زده است که عناد و خصومت اوکمتر بوده است .

وصّاف علّت قتل اورا آن می‌داند که «بی‌اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود ! و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از مال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبّر گرفته...»[1] در این گفته اشارتی هست که جرم او همانا بودن او از اعوان سعدالدین بوده است و آن سیصد هزار دینار را برای همین امر می‌خواسته‌اند از او بگیرند . وصّاف چند سطر بعد می‌نویسد : » و سید عمادالدین عمادالملک‌را که در مواضعهٔ ایقاقی بانوّاب خواجه سعدالدین شریک و سهیم بود و بر کیفیّت آن تزویر واقف بل صاحب تدبیر بعمّدما که جان بخشیدند میل کشیدند ... » و می‌رساند که‌تمام این قتل‌ها سیاسی و بجرم همکاری با سعدالدین بوده است .

قتل آوَجی را بعضی بعلت تشیّع او می‌دانند . مؤلف تاریخ گزیده گوید : » و درثالث ذی‌الحجهٔ سال مذکور سیدتاج‌الدین آوَجی راکه پیشوای اهل شیعه بود و در رفض غلوی عظیم داشت و الجایتو سلطان را بر مذهب شیعه محرّض بود ، با پسرش وجمعی دیگر بسبب اتّفاق با خواجه سعدالدین بکشتند[2] » این‌عبارت‌تاریخ گزیده صریح است براینکه قتل آوَجی بسبب اتّفاق با سعدالدین بوده است ولی شیعه بودن او را بعنوان وصف او ذکر کرده است نه بعنوان علّت قتل او . اما نویسندهٔ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی ظاهراً از این

۱ـ وصاف ص ۵۳۸ .

۲ـ تاریخ گزیده چاپ طهران ص ۶۰۸ .

عبارت چنین استفاده کرده است که علّت قتل او تشیّع او بوده است.[۱] این معنی باتوجّه‌بگفته‌های وصّاف و کاشانی که خود معاصر این وقایع بوده‌اند صحیح نیست و ظاهراً چنانکه گفتیم نویسندهٔ ذیل جامع التواریخ عبارت تاریخ گزیده را درست فهم نکرده است. ظاهراً نویسندهٔ عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب نیز در ذکر قتل آوَجی تحت تأثیر دشمنان رشید الدین قرار گرفته است.

۳ـ جامع التواریخ و ابوالقاسم کاشانی

ابوالقاسم کاشانی در تاریخ الجایتو تألیف جامع‌التواریخ را بخود نسبت می‌دهد و می‌گوید: «آدینه دهم (شوال ۷۰۶) دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع‌التواریخ که‌تألیف وتصنیف این بیچاره بود بدست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد و جایزهٔ آن پنجاه تومان مال از املاك ودیه وضیاع بستد و هرسال از محصول مستدرکات و ریوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صفواً بوی می‌رسد و باوجود وعدهٔ تصنیف یک درم بمؤلّف ومصنّف آن نداد ...»[۲] دربارهٔ این‌تهمت بلوشه وآقایان اقبال و ایرج افشار ومرتضوی بحث کرده‌اند ومخالف و موافق سخن گفته‌اند[۳]. آنچه بنظر من می‌رسد این‌است که ادّعای کاشانی صحیح نمی‌نماید زیرا اگر چنین بود رقیبان او مانند سعدالدین و تاج‌الدین علیشاه ازاین تهمت استفاده می‌کردند وآن را هم مانند تدیّن او بدین

۱ـ ذیل جامع التواریخ رشیدی ص ۵۰.

۲ـ تاریخ الجایتو نسخهٔ عکسی از روی نسخهٔ پاریس.

۳ـ بلوشه در مدخل تاریخ مغول و عباس اقبال در ضمائم عرایس‌الجواهر وایرج‌افشار در مقدمهٔ همان کتاب ومنوچهر مرتضوی درسلسلهٔ مقالات در دانشکدهٔ ادبیات تبریز.

یهود همه‌جا می‌پراکندند و ما این‌تهمت را فقط از خود کاشانی می‌شنویم که ظاهراً کتاب خود را پس از قتل رشیدالدین نوشته است. رشیدالدین جامع‌التواریخ را تنها ننوشته است و مخصوصاً در تاریخ مغول و ترك و فرنگ از دانشمندان چینی و مغولی و فرنگی استفاده کرده است و چنین کار مهمی تنها از وزیر مقتدر و توانگری مانند رشیدالدین ساخته است و از کاشانی که کاتبی بیش نبوده است برنمی‌آید. خود کاشانی که عرایس‌الجواهر را ازتنسوق نامهٔ نصیرالدین گرفته است و نامی از او نبرده بیشتر در محلّ تهمت است تا رشیدالدین. [1]

اما سند دیگری دردست هست که بر بطلان قول کاشانی مؤیّد تواند بود و آن قول ابن الفوطی است در شرح حال عفیف‌الدین محمد نقّاش که‌اورا در سال ۷۰۵ در ارّان در خیمه‌گاه سلطان دیده بود که کتاب رشیدالدین را نقّاشی می‌کرده است. [2] این‌کتاب جز جامع‌التواریخ نتواند بود زیرا فقط نسخه‌های جامع‌التواریخ است که نقاشی داشته است. پس در سال ۷۰۵ در ارّان در اردوگاه الجایتو همه‌کس از جامع‌التواریخ تألیف رشیدالدین خبرداشته است و این‌کتاب درآن سال در پیش چشم مردم درباری بنام رشیدالدین و بدستور او نقّاشی می‌شده است. بنابراین بعید بنظر می‌رسد که این امر تا سال ۷۰۶ آشکار نباشد و رشیدالدین در شوّال ۷۰۶ آن را بنام خود بر رأی پادشاه عرضه‌کند امّا ممکن است بقراینی که ذکر آن در اینجا موجب اطناب است احتمال داد که ابوالقاسم کاشانی مانند دیگران در تدوین قسمتی از جامع‌التواریخ و مخصوصاً تاریخ پیش از مغول زیر نظر رشیدالدین شرکت داشته است.

۱- ایرج افشار و عباس اقبال در مقدمه و ضمائم عرایس‌الجواهر.

۲- تلخیص مجمع‌الاداب ج ۱ ص ۵٦۸.

حسینقلی ستوده
دانشگاه تهران

عواید و درآمدهای خواجه رشیدالدین فضل‌الله و کیفیت مصرف آن

سخن بر سر این است که خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر معروف دورهٔ ایلخانی ثروت فراوان و املاك وسیع خود را از کجا بدست آورده و آن را چگونه به مصرف می‌رسانیده است. اما قبل از اینکه باین موضوع به‌پردازیم باید بگوئیم مغولان که باقتضای زندگی بیابان گردی مردمی متهور و شجاع و در جنگ و ستیز دلیر و بیباك بودند دراندك مدتی توانستند پای قدرت خوارزمشاهیان را سست گردانیده وپایداری ایرانیان ازجان گذشته را نیز درهم شکسته و بخش بیشتری از کشور ایران را در زمان حیات چنگیز در تصرف آورند و در حملهٔ دوم که با لشکرکشی هلاکو به ایران آغاز می‌گردد دومرکز قدرت دیگر یعنی بغداد مقر خلفای عباسی والموت مرکز فدائیان اسمعیلی را نیز مسخر ساخته درایران مستقر گردند وسلسلهٔ ایلخانی را تأسیس نمایند. ایلخانان از بیابان برخاسته بودند و به زندگی شهری واداره امور مملکتی آشنائی نداشتند وکار آنان فقط جنگ و نبرد و فتح بلاد بود و از این‌رو هلاکوخان چون از ضبط ممالك بپرداخت برای ادارهٔ امورکشوری خواجه شمس الدین محمد جوینی را برگزید. اباقاخان پسر و جانشین او و سلطان احمد تگودار جانشین اباقاخان نیز وزارت خود را درعهدهٔ او گذاشتند و برادرش عطاملك جوینی مؤلف کتاب معتبرجهان‌گشارا نیز به حکومت بغداد برداشتند واو نیز درآبادی این شهرکه در اثر تهاجمات مغولان خرابی بسیار دیده بودکوشش فراوان نمود،

بعدازقتل خواجه شمس‌الدین‌محمد صاحب دیوان‌امر وزارت درزمان ارغون‌خان به ملک جلال الدین مخلص الملک سمنانی و سپس به سعدالدوله از مردم ابهر زنجان واگذار شد و گیخاتوخان صدرالدین زنجانی را باین سمت انتخاب کرد و با یدوخان خواجه کمال‌الدین دستجردانی وغازان‌خان درآغازسلطنت صدرالدین زنجانی و پس از قتل او در سال ۶۹۷ سعدالدین محمد ساوجی را با شرکت خواجه رشید الدین فضل الله به منصب صدارت برگزید و پس ازکشته شدن خواجه سعدالدین ساوجی سلطان محمد اولجایتو خواجه تاج‌الدین علیشاه گیلانی‌را با خواجه رشیدالدین در امر وزارت شریک گردانید تا اینکه خود خواجه رشیدالدین نیز در سال ۷۱۸ ﻫ بفرمان سلطان ابوسعید کشته شد .

گرچه وزراء ایلخانان را درانجام وظایف سلطنت یاری می‌دادند ولی امر خطیر وزارت هیچگاه ازخطر خالی نبوده وهمه وزراء بجزتاج‌الدین علیشاه که به مرگ طبیعی درگذشته به شمشیر مغولان سربه خاک فرو برده‌اندوبااینکه سرنوشت وزراء پیشین معلوم بود با این حال جمعی برای بدست‌آوردن مقام وزارت وعنوان صاحب دیوانی بهر وسیله‌ای متشبث می‌شدندعلت جز این نبود که این مقام‌را وسیله‌ای برای اندوختن مال‌ومنال ورسیدن به ثروت می‌دانستند و می توانستند در سایهٔ قدرت وزارت ضیاع و عقار فراوان و ملک و مال بی پایان بیابند چنانکه خواجه شمس‌الدین محمد بگفتند خود روزی هزاردینار (بپول امروز ۱۳۸۰۰۰تومان) حاصل املاک داشت . امیر بوقا وزیر وهمه کارهٔ ارغون‌خان دراندك زمانی مال‌بسیارفراهم آورد[1] .سعدالدوله‌یهود برای‌دورکردن مسلمانان از دستگاه سلطنت حکومت ایالات و ولایات را به‌برادران وبنی‌اعمام خود داد وباین ترتیب همه کارها را درقبضهٔ اقتدار خود درآورد . صدرجهان

۱ـ تاریخ وصاف صفحهٔ ۲۰۹ .

زنجانی نیز بیشتر درآمد مملکت را در زمان گیخاتو که ایلخانی عیاش ومصرف بود صرف خود می‌کرد و در این راه اصراف هم می‌ورزید تا آنجا که درخزانه ازنقدوجنس چیزی نماند فقط در زمان غازان‌خان بود که بعلت دقت و رسیدگی در امر دخل‌وخرج کشوری وزراء نمی‌توانستند از راه‌های خلاف تمولی بدست آورند ودرزمان سلطان محمدنیز چون امر وزارت بین دونفر مشترك بود وآن‌دو نیز اغلب در حال نفاق و اختلاف بودند می توان گفت که وزراء چاره‌ای جز این نداشتند که در انجام وظایف خود نسبت به ایلخانان امانت وصداقت بکار برند ولی البته ازکسب مال و ثروت نیز غافل نبودند.

همینکه وزراء کیسهٔ طمع خود را بهر راهی که ممکن بود پر می‌ساختند و ثروتی می‌اندوختند دراثر سعایت حاسدان مورد خشم ایلخان قرار می‌گرفتند وآنچه را که گرد آورده بودند از دست می‌دادند و جان خود را نیز بر بالای آن می‌نهادند چنانکه بعلت سعایت‌های مجدالملك یزدی خواجه‌شمس‌الدین‌محمد جوینی مورد غضب اباقاخان وسلطان احمد تکودار قرارگرفت‌گرچه مجدالملك خود دراثرفتنه‌انگیزی‌هایش‌سربباداد وخواجه شمس‌الدین و برادرش‌عطاملك نیز از آزار ایلخان مصون نماندند. عطاملك را برای دریافت سیصد تومان (درحدود ٤١٤ ملیون تومان امروز)[1] که مطالبه می‌نمودند در زنجیر کشیدند و بر سرجسر بغداد باز داشتند و به انواع شکنجه و عذاب معذب کردند، او هر آنچه داشت بداد ولی باز دست بردار نبودند بار دیگر کسان مجدالملك به بغداد رفته از او مطالبه صدوسی‌تومان بقایای حساب نمودند و برای تحصیل آن عطاملك‌را می‌زدند ودور شهر می‌گردانیدند[2] وآنقدر اورا آزار دادند تا به

۱- از قرار هرتومان ده هزار دینار و هر دینار سه مثقال طلا - در اینجا هر مثقال طلا به قیمت متوسط هرگرمی ده تومان حساب شده است.

۲- جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله.

صداعی سخت گرفتار شد و براثر آن در سال ۶۸۱ ﻫ وفات یافت . این بود سرنوشت مرد دانشمندی که مهم‌ترین منبع تاریخ مغولان یعنی جهان‌گشارا ازخود بجای گذاشته‌است ، خواجه شمس‌الدین محمد پس‌ازآن همه خدمت درآخرکار در صدد فرار ازکشور برآمد ولی چون نتوانست فرزندان وکسان خود را در چنگ مغولان بگذارد و بگریزد به امیربوقا متوسل‌شد. امیربوقا نیز که از او متوحش بود دوهزارتومان زر مطالبه‌کرد و چون او نداشت و نتوانستند از او چیزی بگیرند او را چوب بسیار زدند و بالاخره در سال ۶۸۳ ﻫ شهید نمودند و املاکش را در تصرّف آوردند و فرزندانش را نیز کشتند . اما امیربوقا نیز ازاین سرنوشت خلاصی نیافت و در اثر مخالفت با ارغون‌خان بقتل رسید (سال ۹۸۷) . صدر جهان زنجانی که در زمان گیخاتو حکومت ایران را ازآب آمویه تاسرحد مصر درقبضهٔ اقتدارداشت دراوایل سلطنت غازان‌خان به برداشت اموال متهم و در سال ۶۹۷ کشته شد وچون خیانتی چند برخواجه سعدالدین ساوجی ثابت شده بود اورا نیز درسال ۷۱۱ ﻫ بفرمان سلطان اولجایتو کشتند و تمامی املاکش‌را مصادره کردند پس از او خواجه رشیدالدین فضل‌الله با مشارکت تاج‌الدین علیشاه امر وزارت سلطان اولجایتو را عهده دارشد.

خواجه رشیدالدین ابی الطیب فضل‌الله‌بن عمادالدوله ابی‌الخیر یحیی بن موفق‌الدوله غالی همدانی در حدود سال ۶۴۸ ﻫ در همدان بدنیا آمده و از پدر شغل طبابت را آموخت و در انواع علوم بحد کمال رسید و در عهد سلطنت اباقاخان مورد عنایت قرار گرفت و در سلک ملازمان درآمد و در سلطنت ارغون‌خان محل مشورت ایلخان و مورد اعتماد او بود[1]. غازان‌خان اورا بعنوان رسالت از راه دریا به هند فرستاد تا شوکت ایلخانی را بگوش ملوك وسلاطین

۱ـ آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی ص ۲۸۴ .



آن دیار برساند خواجه نیز از راه کیج و مکران ودریای عمان خودرا بولایت دهار واقع در مالوه در هند غربی رسانید و مورد استقبال فرستادگان سلطان علاءالدین محمد خلجی (٦٩٥ — ٧١٥ ﻫ) پادشاه دهلی قرارگرفت و پس از انجام رسالت از شهر مولتان براه کابل عازم خراسان و دارالسلطنهٔ تبریز شد [1] آغاز وزارت او را مؤلف آثار الوزراء از زمان سلطنت گیخاتوخان (٦٩٠ — ٦٩٤) می‌داند وگوید : بسبب ندیمی و ادیبی رتبهٔ ارجمند یافت و در تدبیر امور دولت شروع کرد . مؤلف نسائم الاسحار نیز بلندی قدر او را بدین‌جهت می‌داند که‌او بسمت ایاقی[2] وندیمی وراه طبیبی و حکیمی ایلخان انتخاب‌گردید[3] ولی خواندمیر گوید : گیخاتوخان می‌خواست او را بوزارت بردارد اما خواجه بنا به‌مصلحت وقت قبول نکرد[4]. خواجه درآغازسلطنت غازان خان متصدی امور مهمه گردید و چون همیشه ملازم خدمت و طرف اعتماد ایلخانان بود باین‌جهت مورد حسادت خواجه صدرالدین خالدی زنجانی صاحب دیوان قرار گرفت . خواجه صدرالدین درصدد برآمد او را که رقیب خود می‌دانست از میان بردارد ولی خود در سال ٦٩٧ ﻫ بقتل رسید و غازان‌خان وزارت را به خواجه رشیدالدین فضل‌الله داد . سلطان محمد خدابنده اولجایتو نیز وزارت خود را به عهدهٔ کفایت اوگذاشت . درآغاز سلطنت سلطان ابوسعید میان‌او و خواجه رشیدالدین در اثر سعایت حاسدان مخالفت افتاد خواجه از وزارت کناره‌گرفت و از سلطانیه به تبریز رفت و چون در غیبت او اختلال در امور

١- مکاتبات رشیدی - مکتوب ٢٩ ص ١٦٠ .

٢- پیاله‌داری و هم‌نشینی .

٣- نسائم الاسحار ص ١١٢ .

٤- دستورالوزراء ص ٣١٦ .

دیوانی حاصل‌شده بود باصرار امیرچوپان مجدداً وزارت را پذیرفت و نزد سلطان ابوسعید رفت. تاج‌الدین علیشاه جیلانی که ابتدا در امر وزارت با او شریک بود و بعد از استعفای خواجه خود را در امور کشوری مستقل می‌دید ازوزارت مجدد او ناراضی شد و درصدد از بین‌بردن خواجه برآمد و او را به قتل سلطان محمد اولجایتو متهم ساخت و پس از صرف مال فراوان امیرچوپان را نیز با او بدکرد. امیرچوپان نیز مزاج پادشاه را نسبت بخواجه متغیّر ساخت تا اینکه خواجه را در ۱۷ جمادی الاولی سال ۷۱۸ بقتل رساندند.

خواجه رشیدالدین در مدت ۲۱ سال وزارت خود (۶۹۷–۷۱۸هـ) ثروت‌بیکران‌بیندوخت‌بموجب وصیت‌نامه‌ای که‌درهنگام مرض‌مهلکی به‌عنوان مولانا صدرالدین محمد ترکه نوشته متروکات و دارائی خود را بشرح زیر صورت داده است.

الف — زمین مزروع ۱۲۵۵۰ فدان و اگر هرفدان را (که قطعه زمینی بودکه در یک فصل و بوسیلهٔ یک جفت گاو نر شخم وکشت می شد) معادل ۷ هکتارحساب کنیم زمین مزروع خواجه درحدود ۸۷۸۵۰ هکتاربوده و در نواحی مختلف مملکت بشرح زیر قرار داشته.

۱– عراق عرب ۳۲۰۰ فدان

۲– ولایت روم (آسیای صغیر) ۱۵۹۰ فدان

۳– ولایت شهر زور ۳۰۰ فدان

۴– ولایت دیار بکرود یا ربیعه ۵۰۰ فدان

۵– گرجستان و وان ووسطان وآونیک و بدلیس واخلاط وسعرت وحصن کیفا وارزن وغیره ۳۰۰ فدان

۶– عراق عجم (از سلطانیه تا پل زره شامل همدان قزوین و ولایت شرّاو فراهان و تمام بلوکات اصفهان ۱۰۰۰ فدان

۷– ولایات قم و کاشان وساوه وری ودماوند وجرجان وآوه ودامغان
و سمنان و خوار و بسطام و لردکان وگندمان وسمیرم ۹۴۰ فدان
۸– آذربایجان ۱۰۴۰ فدان
۹– ولایات بوانات وهرات ومروست وسرجهان ۲۰۰ فدان
۱۰– یزد و طبس وجندق ۵۰ فدان
۱۱– ولایات ابرقوه واقلید وسرمق وسردسیر شیراز ۱۰۰ فدان
۱۲– ولایات شیراز (غیراز سرمق واقلید) وولایات شبانکاره ۶۰۰ فدان
۱۳– کرمان ۵۰۰ فدان
۱۴– خوزستان ۵۰ فدان
۱۵– خراسان ۱۰۰۰ فدان
۱۶– سجستان وغزنی وکابل وزابل وقندهار ولهاورا (لاهور) ۴۰۰ فدان
۱۷– ولایات اوغان ۱۰۰ فدان
۱۸– جبل جیلویه وزیتان و رامز (رام هرمز) ودورق ۲۰۰ فدان
۱۹– ولایات قازاداسی و ولایات جیمجال وکالان
وکلین ؟ ۵۰۰ فدان
ب – نخیلات درنواحی مختلف مخصوصاً درعراق عرب وگرمسیرات
شیراز وکرمان و خراسان ۳۹ هزاراصله
ب – بساتین مکروم و مشجرکه از حدوعد بیرون است (–)
ت –گله های اسب در روم ودیار بکرو تبریز وشیراز و اسبان خاصه
که در طویله بسته ۳۱ هزار رأس
ث – شتر در دست طوایف خفاجه و ربیعه وخلج ۱۰ هزار رأس
ج – گوسفند در روم و بغداد و دیار بکر و شیراز و تبریز و اصفهان

و مازندران و خراسان و دیگر نواحی ۲۵۰٫۰۰۰ رأس

چ ــ گاو ماده و نر ۱۱ هزار رأس

ح ــ مرغ و قاز و اردك در دست رعایا و دهاقین تبریز و سلطانیه و همدان و مراغه ۴۰ هزار قطعه

خ ــ درازگوش ۱۰۰ رأس

د ــ استر ۲۵۰ قطار

ز ــ غله ۱۲۰ هزار کر (ازقرارهر کر۶خروار) ۷۲۰ هزارخروار

خواجه رشیدالدین ۲۵۰ تومان غازانی که هردینار آن معادل سه مثقال طلا بوده پول نقد داشته و بگفته‌ٔ خود اغلب آن را به تجار امین سپرده بوده که بدان تجارت کنند واگر بپول امروزه حساب کنیم پول نقد خواجه درحدود ۳۴۵ ملیون تومان خواهد بود .

خواجه رشیدالدین هزارجلد قرآن و شصت هزار جلد کتاب به بیت ـ الکتب ربع‌رشیدی وقف کرده‌بود وچون قرآن‌ها اغلب مذهّب وبخط خطاطان معروف چون یاقوت و ابن‌مقله و احمد سهروردی بوده و در انواع علوم از ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع‌آوری شده بود البته قیمت فراوان داشته است .

۱ـ ازقرار هرمثقال طلا ۴۶ تومان ــ توضیح اینکه در ص ۲۲۷ مکاتبات پول نقد خواجه به حروف دویست و پنجاه تومان غازانی قید شده ولی در صفحهٔ بعد در تقسیم آن بین سلطان محمد اولجایتو و فرزندان و حرم‌ها و سریات وغیره مجموع پول او به ۲۰۰۰ ملیون یا ده برابر بالغ شده و چون مبلغ بعدی اغراق آمیز بنظر می‌رسد این بود مجموع پول نقد خواجه همان دویست و پنجاه ملیون تومان غازانی که در اول قید نموده محسوب گردید .

و نیز در ربع رشیدی اثاث و قنادیل و شمع‌دانها و بساط‌ها و مسندها وآلات طبخ و دارالضیافه وآلات دارالشفا وجود داشت که از شمار بیرون بود و بسال ها جمع آوری شده بود از آن جمله هزارخمره شربت که از چین آورده بودند و اسامی اشربه به آن‌ها نوشته شده و القاب خواجه رشیدالدین بر آن‌ها نقش بسته بود و در ربع رشیدی اثاث ولوازم دیگر وجود داشت و خواجه رشید می‌گوید که اگر مفصل نوشته شود موجب ملال گردد . غیر از اینها تعدادی کثیر اقمشه والبسه نیزجزو اموال خواجه رشید وجود داشته ولی مقدار آن را معین ننموده است .

چگونه خواجه رشیدالدین صاحب این همه املاك و دارائی شده است ؟

۱ــ خواجه رشیدالدین بعضی از این املاك را خریده و از راه شرعی صاحب آن شده است چنانکه در موقع اعزام خواجه سراج الدین دزفولی به خوزستان در نامه‌ای که خطاب به مردم این ولایت نوشته گوید : اغلب املاك بالای بند بطریق شرعی بر او منتقل شده است و در این نامه اسامی ۱۲ قریه را آورده و متذکر شده که چون از حاصل املاك آنجا وجهی قابل ملاحظه‌ای عاید او نمی‌شود به خواجه سراج الدین دستور داده از مباشران دهات مزبور حساب سنوات گذشته را بخواهد[1] . هم‌چنین به سنقر باورچی حاکم بصره نوشته و توصیه نموده که املاك او را که بمال خاص خود خریده و در اطراف بصره واقع‌است معمور دارد[2] . درنامه‌ای که به پسرش امیر محمود حاکم کرمان نوشته متذکر شده کرمان از زمان پادشاه غازان به او تعلق دارد و مدتی‌است که اهالی

۱ـ مکتوب شمارهٔ ۳۳ ص ۱۸۰ مکاتبات رشیدی .

۲ـ مکتوب شمارهٔ ۱۳۹۶ مکاتبات رشیدی .

و رعایای کرمان داغ خدمت او را برجبین دارند[1] و نیز در نامهٔ شمارهٔ **۳۳** اشاره می‌کند که ۵ قطعه زمین بسیط در ولایت دشت‌آباد از مُلاك به او منتقل شده و به محوطات جلالی معروف است[2].

۲ـ احیاء اراضی موات ـ خواجه رشیدالدین بعضی از اراضی و املاك را از راه احیاء اراضی‌مالك شده است چنانکه درنامهٔ شمارهٔ**۳۳**گوید: اهواز (خوزستان) درزمان سابق ولایتی وسیع بوده وروی به اضمحلال‌گذاشته و خراب‌گشته و مدت دوسال است که آن ولایت را به بذل مال بخال عمارت و زراعت آورده ومبلغ ۷۰ تومان درحدود ۰۰۰ر۶۰۰ر۹۶تومان بپول امروز در این راه خرج کرده وگوید چون اکثر قری که در آن ولایت واقع است به قید ملکیت او درآمده بعضی از آن املاك را خریده و بعضی بکلی خراب و بایر بوده احیاء ممات کرده[3]. خواجه رشیدالدین بوسیلهٔ خواجه زکی الدین مسعود در حدود موصل نهری از دجله جداکرده و برطرفین آن ۱۲ قریه بنام خود و فرزندانش احداث نموده و به خواجه زکی الدین مسعود دستور داده که رعایا را از اطراف و اکناف دیار بکرودیار ربیعه وارمنیه‌کبری و صغری جمع کند و همه را تخم و عوامل و تقاوی و مأکله بدهد و بزراعت و عمارت مشغول دارد و نیز دستور داده که اجرت کارگران را که به حفر نهر اشتغال دارند و بالغ بر ۲۰ هزارنفر بودند روز بروز بپردازد[4].

این نهر در شمال موصل در نزدیکی جزیرهٔ ابن عمر از دجله منشعب

۱ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب شمارهٔ ۹ ص ۱۹ .

۲ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ۳۳ ص ۱۸۲ .

۳ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ۳۳ ص ۱۸۱ .

٤ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ۳۸ ـ ص ۲٤٤ .

می‌شده ــ درنامهٔ شمارهٔ ۳۳ به‌خواجه شمس‌الدین دامغانی دستور داده که ولایت حویزه را بحال عمارت درآورد و به مردم واسط و صحرانشینان خوزستان چون لر و کرد و عرب اطلاع دهدکه در ولایت حویزه درخت خرما و غیره بنشانند تا بدین وسیله ولایت حویزه و تستر (شوشتر) معمورگردد[1].

۳ــ بعضی از املاك و اراضی از طرف سلاطین اطراف به خواجه رشیدالدین فضل‌الله اعطا شده چنانکه علاءالدین محمد خلجی پادشاه دهلی در موقعی‌که خواجه برای اداری رسالتی پیش او رفته و در ضمن نصایحی او را از مضرات شراب خوردن آگاه ساخته و علاءالدین محمد که این عمل خواجه رشیدالدین را سبب نیك‌نامی خود می‌دانست او را مورد عنایت قرارداده و چهارقریه معتبر که سواد هریك از دارالعبادهٔ یزد بیشتر بوده برسم سیورغال ابدی انعام کرده و بر فرزندان او نیز وقف مؤبّد نموده و به متصدیان معاملات اجازه داده که هرسال حاصل این املاك را به تجار امین سپرده به بصره برسانند و به وکلا و نواب خواجه بدهند. علاوه براین ٥ هزارمثقال زر بعنوان وظیفه معین کرده که هرسال از حاصل ولایات گجرات به وکلای خواجه رشیدالدین در بصره تحویل نمایند و در موقع مراجعت خواجه نیز سیم و زر و مُشك‌وعنبر وملبوسات ومأکولات‌فراوان انعام کرده[2]. بموجب‌مکتوب ٤۳ خواجه‌رشیدالدین در سال ۷۰۸ ﻫ خواجه محمود ساوجی را به هند فرستاده تا مقرری سلاطین و ملوك هند را که در بارهٔ خواجه برقرارکرده بودند گرفته برگردد و همچنین بموجب مکتوب ٤۷ ملك علاءالدین درجواب نامهٔ خواجه رشیدالدین نامه‌ای نوشته وجواهر واوانی طلا ونقره ودیگراجناس طبق صورتی مفصل که خلاصهٔ

۱ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ۳۳ ص ۱۷۹ .

۲ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ۲۹ ص ۱٦۰ .

آن بشرع زیر است :

۱ــ اقمشه از اطلس وغیره ۳۵۵ قطعه .

۲ــ جواهر از الماس و یاقوت ۷۷ قطعه .

۳ــ ظروف زرین ۱۳ عدد بوزن ۳۵۰۰ مثقال .

٤ــ ظروف دیگر بانواع مختلف ۵۰۰ عدد .

۵ــ البسه ۱٤۰ قطعه .

٦ــ عطریات از عنبر و مُشگ وکافور و عود از هریک مقداری .

۷ــ حیوانات مانند طاوس و طوطی و غیره ... ازهریک چندعدد .

۸ــ عقاقیر و ادویه مفرده ۲۲۸۲ من .

۹ــ انواع روغن ۱۵۰ قاروره .

۱۰ــ مربیات ۲۷۰ من .

۱۱ــمحللات‌مانند زنجبیل‌ـانبه ـ تمبرهندی‌ـ نارگیل وغیره۳۰مرطبان.

۱۲ــ انواع چوب از ساج وآبنوس وصندل و انواع استخوان مانند عاج ودندان شیرماهی ومنقار سمندر۶۰۱۰من برای خواجه رشیدالدین‌فرستاده است [1].

خواجه‌رشیدالدین علاوه برهندوستان درتوران(ماوراءالنهر) نیزاملاکی داشته‌که بعضی را وکلای او خریده و بعضی نیز سیورغال سلاطین ماوراءالنهر بوده و نیز املاك شام و یمن که بعضی سیورغال ملك ناصرپادشاه مصروملك اشرف پادشاه یمن بوده و بعضی‌را نیز وکلای او خریده بودند ـ خواجه املاك ماوراءالنهر را چون دوردست بوده و ادارهٔ آن مشکل به بزرگان آن ناحیه به وجهی معین به ضمان داده بود و نیز املاك شام و یمن را وقف کعبه و مدینه

۱ـ مکاتبات رشیدی ـ مکتوب ٤۷ ص ۲۷۸ .

نموده بود[1] .

٤ــ قسمتی از املاك و دارائی خواجه رشیدالدین از راه دیوانی کردن املاك بزرگان مملکت بدست آمده چنانکه رشیدالدین بعد از فوت شرف‌الدین مظفر در سال ۷۱۳ ﻫ فرمان داد املاك و دارائی او را که در اطراف یزد قرار داشت دیوانی کردند[2] .

خواجه رشیدالدین غیر از حاصل املاك و اراضی وسیع خود بگفتهٔ ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی مؤلف زبدة التواریخ یا تاریخ اولجایتو از محل‌های زیر نیز عوایدی داشته است :

۱ــ حق التحریر ــ و آن مالیاتی بوده که در اختیار وزیر اعظم قرار داشت .

۲ــ حق‌التولیه اوقاف غازانی ــ غازان‌خان در نواحی مختلف مملکت ابنیه خیریه چون خانقاه و مدرسه و مسجد و دیگر ابواب البرّ داشت و اوقافی برای آنها تعیین کرده بود ومهمترین آن اوقافی بود که جهت مدفن خود درشنب غازان تبریز تعیین کرده که بگفتهٔ صاحب تاریخ وصاف حاصل سالیانهٔ آن بیش از صد تومان زر (که بپول امروز ۱۳۸ ملیون تومان می شود) بوده و جهت جمع آوری این وجوه دیوان خاصی ترتیب داده و خواجه رشیدالدین فضل‌الله را به تولیت آن تعیین نموده بود[3] و بگفتهٔ ابوالقاسم عبدالله کاشانی خواجه رشیدالدین از این اوقاف حق‌التولیه می‌برده است .

۱ـ مکاتبات رشیدی - مکتوب ۳٦ ص ۲۲۰ .

۲ـ مواهب الهی ص ٤۸ ـ تاریخ آل‌مظفر محمود کتبی‌ص۷ و کتاب مالك و زارع ص ۱٦٥ .

۳ـ تاریخ وصاف ص ۲۸٤ .

۳ــ ازبابت تألیف جامع‌التواریخ ۵۰ تومان بعنوان جایزه عاید خواجه رشیدالدین شده وکاشانی می‌گوید جامع التواریخ تألیفِ او بوده و قرار بود که نصف جایزه نصیب‌اوگردد ولی خواجه کتاب را بنام خود به غازان‌خان عرضه کرد و جایزهٔ آن را که ۵۰ تومان بود از املاك وديه وضیاع گرفت وهرسال از محصول آن هشت تومان نقد بوی می‌رسید .

۴ ــ از درآمد محصولات بغداد و تبریز یک ثلث به خواجه عاید می‌شد .

۵و۶ــ از مال شهر یزد و مال خواتین ـ در بارهٔ این دومنبع درآمد کاشانی توضیحی نمی‌دهد و معلوم نیست که درآمد خواجه رشیدالدین از این دومحل چگونه و چه مقدار بوده ـ ظاهراً مقصود از مال یزد سهمی بوده که از درآمد این شهر عاید خواجه می‌شده و منظور از مال خواتین نیز حق الزحمه ای بوده که‌بابت جمع آوری عواید ودرآمدهای خواتین‌سلطنتی به‌خواجه رشیدالدین می‌رسید .

۷ــ کاشانی درآمد دیگری ازراه رشوت به خواجه نسبت می‌دهد که روز بروز از عمال و رعایا می‌گرفته است و می‌گوید در اختلافی که بین خواجه رشیدالدین وخواجه وتاج‌الدین علیشاه گیلانی حاصل‌شد سلطان محمد اولجایتورا معلوم شد که ربعی از درآمدهای مملکتی عاید خواجه رشیدالدین می‌گردد .

چگونه خواجه رشیدالدین درآمد خود را به مصرف می‌رسانیده است ؟

خواجه رشیدالدین بیشتردرآمد املاك فراوان خودرا به‌جنس دریافت می‌داشته وقسمت‌اعظم حاصل‌املاك‌او ازغلات ومیوه‌جات برای رفع احتیاجات افراد خانواده و خدام و نوکران و مباشران خواجه به مصرف می‌رسیده برای

مثال می‌توان احتیاجات زمستانی خواجه را بشرح زیر یادآور شد که بموجب نامهٔ ۳۴ خواجه دستور داده ازاملاك او در ایران وتوران و هند و روم ومصر و شام تهیه نمایند .

۱ــ انواع پارچه از قبیل کمخا ـ اطلس ـ والاد ـ مصنف ـ گلستان ـ ماشاد ـ برد ـ کرباس مخفینه ـ عصابهٔ ابریشمین ـ عتابه ابریشمین ـ عین‌البقر ـ کتان ـ ارمک ـ برك ـ قطیفه ـ سقرلاط ـ صوف ـ ملحم‌الوان ـ ابیاذیه الوان ـ لؤلؤیه ـ محرمات ـ صابوریه ـ شرب ـ مثقالی الوان ـ دبیقیه ـ باسمه ـ بافتهٔ ابریشمین ـ خودرنگ ـ سفیدبار وغیره ۳۴۹۶۰ توپ باضافهٔ ۵۷۷ هزارذرع باضافهٔ ۹۲۰۰ قطعه باضافهٔ ۳۸۰۰ عدد باضافهٔ ۱۲۰۰ لت .

۲ــ موزه وگیوه	۷۷۲۰ زوج
۳ــ کپنک	۱۰۰۰ عدد
٤ــ قدك	۱۰۰۰ عدد
۵ــ انواع پوستین	۱٤۲٦۰ ثوب
٦ــ انواع دیگر لباس مانند جبه ـ قمیص (پیراهن) ـ سراویل (شلوار)	۱۹۸۰ ثوب
۷ــ میان بند ودستار	۷۲۰ عدد
۸ــ عطریات	
الف ــ صندل وعود و غیره	۳٤۵۰ من
ب ــ عنبر ـ مُشک ـ زعفران ـ کندراج ـ کافور	۳۹۰۰۰ مثقال
ج ــ عرق[1]	۲۰۰ قاروره

۱ـ توضیح اینکه بیشتر عطریات از بنادر جنوب ایران مانند بصره و بندر عبادان (آبادان فعلی) و بحرین وقطیف وبندر ماهی رویان و جزیرهٔ کیش وکیج ←

۹ــ میوه‌جات

الف ــ انار ـ سیب ـ انگور ـ امرود ـ به ۲۱۲ هزارمن

ب ــ خرما ۵۵۰ خروار

ج ــ هندوانه و خربزه ۲۶۵۰ خروار

د ــ مرکبات ازقبیل‌نارنج ـ لیموترش وشیرین ـ نفاش ۲۵۳هزارعدد

۱۰ــ حموضات از قبیل آب نارنج ـ آب لیمو ـ زرشک ـ سماق و تمبرهندی ـ حب‌الرمان ـ آب غوره و غوره خشک ـ سرکه وغیره ۳۶۱۰۰من

از ملاحظهٔ صورت فوق مقدار حاصل سالیانهٔ املاك خواجه رشیدالدین را می‌توان معلوم داشت .

خواجه رشیدالدین درآبادی اراضی واملاك خود سعی فراوان داشت و همیشه به فرزندان خود که بحکومت ایالات اشتغال داشتند توصیه می‌نمود که رعایا را به‌زراعت وآبادی وادارندووسایل کارآنان‌رافراهم سازند وازعوارض و تکلیفات دیوانی که موجب پراکندگی رعیت و سبب ویرانی می‌گردد آنان را معاف دارند . خواجه برای فرزند خود امیرشهاب الدین حاکم تستر و اهواز لوحه‌ای که از مس ترتیب داده واسامی بعضی دهات تستر را درآن نقش کرده بود وآنچه می‌بایست ازرعایا وصول گردد درآن قیدنموده‌بود فرستاد ورعایای خوزستان را از بعضی مالیات معاف نمود . و خراج دهات را ده یک مقرر داشته مشروط براینکه بجنس بستانند تا موجب خرابی نگردد و منال دیوانی را

← و مکران و بندر ساچول وفال و جزیرهٔ خارك حاصل می‌شده و بنظر می‌رسد از بابت عشور کشتی‌رانی از واردکنندگان این قبیل کالاها دریافت می‌شده است فقط زعفران در همدان و روم و بعضی از شهرهای دیگر ایران بعمل می‌آمده و عرق را نیز از حله وبعقوبا و شهرهای عراق عرب می‌آورده‌اند .

از ده خروار شش خروار معین کرده و چهارخروار آن را بعنوان حق الحراثة والتعب برای رعیت معین کرده وگرفتن بیش ازآنچه در این جدول مقرر کرده ممنوع داشته است [۱] . به سراج الدین دزفولی مأمور رسیدگی به املاك خواجه رشید الدین در خوزستان دستور داده که تغار و مرسوم را از رعیت در وقت حاصل واوان حصاد بگیرد تاموجب خرابی نگردد ونیزدستور داده که نگذارد حشم طوایف در فصل زمستان در صحرای مشکوك و دوبندار قشلاق نمایند تا غلات پایمال نگردد و همچنین در بارهٔ تعمیر پل دزفول که خراب شده بود دستوراتی داده‌است و همچنین توصیه نمود که رعایا وبرزگران آنجارا به زراعت وعمارت مشغول گرداند و برای آبادی ۵ قطعه زمین که در ولایت دستایا دارد ۵هزار نخل خرمای خستوئی از ولایت حویزه آورده بکارند و ده نفررا بجهت نشاندن درختان وآب‌دادن نخیلات و غرس اشجار از حویزه بیاورد و در آنجا ساکن گرداند وبهریک‌ازآنان هرسال صددینار وروزی یک من نان بدهد تا اشجار و نخیل بارور گردند و بعد ازآن هر سال هریکی را یک خروار گندم و یک خروار جو بدهند و از حاصل محوطات از نقد از ده دینار سه دینار و از جنس از ده من سه من بحق‌السعی به ایشان بدهند [۲] .

امیرمحمود فرزند خودرا که حاکم کرمان بود از ظلم و ستم به مردم بم برحذر می‌دارد و دستور می‌دهد که آنان را از تکلیفات دیوانی و اخذ قلان و قبچور و اخراجات متفرقه وگرفتن چریک تا سه سال معاف دارد تا جماعتی از آنان که ترك مساکن خود گفته‌اند به اماکن خود برگردند تا مواضع خراب

۱- نامهٔ شمارهٔ ۲۲ از مکاتبات رشیدی ص ۹۳ .

۲- نامهٔ شمارهٔ ۳۳ از مکاتبات رشیدی ص ۱۷۰ .

۳- نامهٔ شمارهٔ ۵ از مکاتبات رشیدی ص ۱۱ .

و مزارع بایر را بحال عمارت و زراعت باز آورند . و به سنقرباورچی حاکم بصره می‌نویسد که دهاقین ومزارعان را استمالت نماید[1] و به فرزند خود خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه وطرسوس وسوس و قنسرین وسواحل فرات می‌نویسد که مال رعیت برقانون قدیم بگیرد ورسم‌های محدث را از میان بردارد وبرمردم مقیم و مسافر ازحاصل املاك اوكه درآن ولایت واقع است صدقه کند وقناطر و مصانع و خاناتی‌را که درآن ولایت احداث کرده بحال عمارت آورد[2] و به فرزند خود خواجه جلال‌الدین حاکم روم توصیه‌نموده‌که رعیت‌را رعایت نماید وآنان را حمایت‌کند تا قحط برنخیزد و نیز دستور می‌دهد که از مال حلال او هربامداد به فقرا و غربا و ضعفا و علما و زهاد و اتقیاء به بخشد و راه ها را از اهل فساد خالی کند تا مسافران وتجاربی زحمت بدرقه ومؤنت باج ووهم‌تاراج آمدوشد نمایند و نیز اصلاح مدارس ومساجد و خوانق ومعابد وقناطر ومصانع و رباطات را که قدما ساخته‌اند و روی به خرابی نهاده بدوتوصیه می‌نمایند و هم‌چنین می‌نویسد که از مال خود در هر ثغری از بلاد روم ابواب البربنا کند و در راه‌ها رباطات و مصانع و انبار بسازد[3] طنخطاخ حاکم فارس را از تعدی و ظلم به رعایا برحذر داشته و اورا تهدید می‌نماید‌که اگر از تطاول دست نکشد مورد سیاست قرار خواهدگرفت و نیز فرزند خود ابراهیم را به شیراز فرستاده تا بشکایت مردم و حساب‌گذشته متصرفان و بیتکچیان برسد و نوعی‌کند که ضعفا وعجزه مرفه الحال‌گردند واز هرکس که به‌تعدی چیزی‌گرفته باشند مسترد دارد[4].

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ۶ ازمکاتبات رشیدی ص ۱۲ .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۰ از مکاتبات رشیدی ص ۲۲ .

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۲۱ از مکاتبات رشیدی ص ۷۸ .

۴ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۰ از مکاتبات رشیدی ص ۱۶۸ .

خواجه رشیدالدین که مردی نیکوکار بوده ازحاصل املاك وسیع خود مبالغی به جنس و نقد هرسال صرف نگاهداری ابنیهٔ خیریه و خوانق که ایجاد کرده بود می‌نمود مهم‌ترین این ابنیه ربع رشیدی بود که خواجه در سال ۶۹۹ در شمال شرقی تبریز در موضع ولیان کوه بنا نموده بود وآن شامل ۲٤ کاروانسرا و ۱۵۰۰ دکان وسی‌هزارخانه باضافه چندین حمام وطواحین وکارخانهٔ شعربافی وکاغذ سازی و رنگ‌رزی و نیز دارالشفا و دارالضرب بوده و ساکنین آن‌را خواجه از اطراف مملکت آورده و هردسته از آنانرا که در علم و صنعت و حرفه‌ای بخصوص دست داشتند در محله وکوچه‌ای ساکن گردانیده چنانکه ٤۰۰ نفر از علماء و فقها و محدثان را درکوچه‌ای مسکن داده و آن را کوچهٔ علماء نام نهاده وهزارطالب علم را درمحله‌ای بنام محلهٔ طلبه نشانده وتعلیم هرچند نفری از آنان را به دانشمندی واگذارکرده بود . برای خدمت در دارالشفاء ۵۰ طبیب حاذق از هند و چین و مصر و دیگر ولایات آورده و دستورداد که هرطبیبی علاوه برخدمت دردارالشفاء ده نفر را علم طب بیاموزد ونیز باهریک ازکحالان و جراحان و مجبران که در دارالشفاء خدمت می‌کردند ۵ نفر از غلامان خود را ملازم‌گردانیده تا صنعت کحالی و جراحی و مجبری بیاموزند و این طایفه را نیز در عقب دارالشفای ربع رشیدی در نزدیکی باغ رشیدآباد ساکن‌گردانیده وآن را کوچهٔ معالجان نامیده بود و هردسته از اهل صنایع و محترفه را نیزکه ازممالك دیگرآورده بود درکوچه‌ای جداگانه ساکن‌گردانیده بود وشش‌هزارنفرطالب علم‌را نیزکه ازممالك دیگرآمده بودند دردارالسلطنهٔ تبریز منزل داده بود و مقرر داشته بود که از حاصل جزیرهٔ روم و قسطنطنیه وهند مقرری ایشان‌را بدهند وهرطلبه‌را برحسب استمدادی‌که برای فراگرفتن علوم مختلف از فروع و اصول وعلوم عقلی و نقلی داشته طبقه‌بندی کرده و

آنان را به خواندن علوم مورد علاقهٔ خود امر داده است[۱].

برای هزینهٔ ربع رشیدی خواجه رشیدالدین فضل‌الله حاصل برخی‌از املاك خود را وقف نموده از آن جمله حاصل ولایت بوانات و هرات ومروست و سرجهان که ۲۰۰ فدان زمین بوده است قسمتی وقف ربع رشیدی بوده ونیز قسمتی از حاصل نخیلات خبیص که ۵ هزار و طبس که یك هزار اصله بوده وقف ربع رشیدی بوده و نیز مقرر کرده بود که از حاصل تاکستان‌ها و باغات میوهٔ خود که درولایات بوده وازشمار بیرون هرسال ۷۴۸ هزار من نان و۳۲۰ هزارمن گوشت به ارباب استحقاق و وظایف بدهند و شرط ها کرده که در دارالشفاء و دارالقرآن و دارالحدیث و دارالضیافه وغیره از بقاع خیر (که البته ربع رشیدی نیز جزوآن خواهد بود) چه کنند . و نیز روغن و پشم وکشك درحدود ۲۵۰ هزارگوسفند و نتاج آنها را به ربع رشیدی وقف کرده که سال بسال صرف خیرات و مبرّات کنند . بیست‌هزار قطعه مرغ که بدست دهاقین و رعایای قراء تبریز و سلطانیه و همدان سپرده وقف دارالشفاء ربع رشیدی و دارالمرضاء سلطانیه وبیت‌الادویه‌همدان کرده که صرف بیماران نمایند، هزاررأس گاو نر و هزار درازگوش برای حمل میوجات و زباله و سنگ ربع رشیدی وقف کرده بود و بدست مزارعان (کشاورزان) قرای مهرانه رود و باغبانان فتح‌آباد و رشیدآباد سپرد . بیت‌الکتب حاوی هزارمصحف‌بودکه ۴۰۰ جلد آن بحل طلّا نوشته شده و۱۰جلد بخط یاقوت بوده و۲جلد بخط ابن مقله و۲۰ جلد بخط احمدسهروردی و ۲۰ جلد بخط اکابرزمان و بقیه ۵۴۸ جلد دیگر بخط روشن خوب با ۶۰ هزارجلدکتاب در انواع علوم که از ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع آوری کرده همه را وقف ربع رشیدی

۱ـ مکتوب شمارهٔ ۵۱ ازمکاتبات رشیدی ص ۳۱۵ .

نموده . در ربع رشیدی جز این‌ها اثاث و قناویل و شمع دادن‌ها و بساط ها و مسندها و آلات‌طبخ وظروف‌دارالضیافه وآلات دارالشفاء وجود داشته که‌ازحد بیرون بوده و بسال‌ها جمع آوری شده بود از جمله آنها هزارخمرهٔ شربت بود که از چین آورده بودند و نام هر شربتی برآن نوشته و القاب خواجه رشیدالدین نیز برآن نقش بسته بود .

در جوار ربع رشیدی خواجه دو باغ احداث کرده بود و بنام‌های فتح‌آباد و رشیدآباد و برای حفظ و نگاهداری آنها و آبیاری اشجار و حفر قنوات و انهار ۱۲۰۰ غلام وکنیز ساکن گردانیده که هزارغلام وکنیز (۵۰۰ غلام و ۵۰۰ کنیز) در باغ فتح‌آباد و ۲۰۰ غلام و کنیز (۱۰۰ غلام و ۱۰۰ کنیز) در باغ رشیدآباد سکونت داشتند بعلاوه ۲۰۰ غلام وکنیز (۱۰۰غلام و ۱۰۰کنیز) در ربع رشیدی ساکن و ملازم خدمت بوده‌اند[۱].

خواجه ۵ قریه نیز در اطراف ربع رشیدی احداث کرده بود که در ٤ قریه ٤۰ غلام وکنیز (۲۰ غلام و ۲۰ کنیز) ازنژادها و اقوام مختلف زنگی وگرجی و حبشی و قیروانی ساکن گردانیده بود و برای قریهٔ پنجم از پسر خود خواجه جلال حاکم روم خواسته بود که ٤۰غلام وکنیزك رومی به تبریز بفرستد تا درآن قریه ساکن گرداند[۲] این باغ‌ها خیلی وسیع و فسیح بوده باندازه‌ای که خواجه رشیدالدین شروان شاه را برای تماشای باغ فتح‌آباد دعوت نموده‌است[۳].

سلطان محمد اولجایتو در سال ۷۰٤ ه به بنای شهر سلطانیه درنزدیکی زنجان فرمان داد تا مقر ساطنت خود سازد به تاسّی از سلطان امرا و وزراء و

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ۳٤ از مکاتبات رشیدی ص ۱۹٤ .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۷ از مکاتبات رشیدی ص ۵۲ .

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۲ از مکاتبات رشیدی ص ۱٤ .

اکابر واشراف هریک عماراتی دراین‌شهر بناکردند ازآن‌جمله خواجه رشیدالدین فضل‌الله محله‌ای ساخت که قریب هزارخانه داشت باضافه مدرسه و دارالشفاء و خانقا و برای هریک موقوفات بسیارمعین نموده بود حافظ ابروگوید بعضی ازآن عمارات هنوز باقی است [۱] .

خواجه رشیدالدین در همدان در مسقط الرأس خود دارالشفائی برای معالجهٔ رنجوران احداث کرده بود و برای هزینهٔ آن دستور داده که از حاصل قریه زاهد آباد برسم مقرری ۵۰ خروارغله و دوهزار دینارآقچه (زرمسکوك) تسلیم ملك الاطباء ابن المهدی نمایند تا ترتیب اشربه و ادویه و معاجین مرکب بدهد وحال بیماران و وضع رنجوران به‌بیند و فراش و بواب وطباخ وشربتی‌و مرکب نصب کند و ادویه‌ای را که نایاب است طلب کند [۲] و نیز آش خانه (دارالضیافه)ای درهمدان ساخته بود و دستورداده که روغن وکشک ۵۰ هزار گوسفندی که در خوزستان داشت هرسال به آن شهر بفرستند تا مصرف فقرا و مساکین و ابناء السبیل وآیندگان و روندگان شود و دستور داده بود پشم این گوسفندان را به شیراز بفرستند تا برای خانقاه همدان و مدرسهٔ ار زنجان و خانقاه سلطانیه زیلو بسازند و به تبریز بفرستند تاازآنجابرای خانقاه‌ها ومدرسهٔ مزبور ارسال شود [۳] . مدرسه ار زنجان را از مال خاص خود احداث کرده و مولانا شمس‌الدین محمد قونیائی را متولی و مدرس آن معین نموده و به پسرش خواجه جلال حاکم روم دستورداده که هرسال استری با زین و هزاردینارآقچه ار زنجان و صد خروار غله ویک دست پوستین بعنوان مقرری بدو بدهد و به

۱- ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۰ .

۲- نامهٔ شمارهٔ ۳۲ از مکاتبات رشیدی ص ۲۵٦ .

۳- نامهٔ شمارهٔ ۳۳ از مکاتبات رشیدی ص ۱۷۵ .

نموده . در ربع رشیدی جز این‌ها اثاث و قناویل و شمع دادن‌ها و بساط ها و مسندها و آلات طبخ وظروف دارالضیافه وآلات دارالشفاء وجود داشته که ازحد بیرون بوده و بسال‌ها جمع آوری شده بود از جمله آنها هزارخمرهٔ شربت بود که از چین آورده بودند و نام هر شربتی برآن نوشته و القاب خواجه رشیدالدین نیز برآن نقش بسته بود .

در جوار ربع رشیدی خواجه دو باغ احداث کرده بود و بنام‌های فتح آباد و رشیدآباد و برای حفظ و نگاهداری آنها و آبیاری اشجار و حفر قنوات و انهار ۱۲۰۰ غلام و کنیز ساکن گردانیده که هزارغلام وکنیز (۵۰۰ غلام و ۵۰۰ کنیز) در باغ فتح آباد و ۲۰۰ غلام و کنیز (۱۰۰ غلام و ۱۰۰ کنیز) در باغ رشیدآباد سکونت داشتند بعلاوه ۲۰۰ غلام و کنیز (۱۰۰غلام و ۱۰۰ کنیز) در ربع رشیدی ساکن و ملازم خدمت بوده‌اند[1] .

خواجه ۵ قریه نیز در اطراف ربع رشیدی احداث کرده بودکه در ٤ قریه ٤۰ غلام وکنیز (۲۰ غلام و ۲۰ کنیز) ازنژادها و اقوام مختلف زنگی وگرجی و حبشی و قیروانی ساکن گردانیده بود و برای قریهٔ پنجم از پسر خود خواجه جلال حاکم روم خواسته بودکه ٤۰غلام و کنیزك رومی به تبریز بفرستد تا درآن قریه ساکن گرداند[2] این باغ‌ها خیلی وسیع و فسیح بوده باندازه‌ای که خواجه رشیدالدین شروان شاه را برای تماشای باغ فتح آباد دعوت نموده‌است[3].

سلطان محمد اولجایتو در سال ۷۰٤ ﻫ به بنای شهر سلطانیه درنزدیکی زنجان فرمان داد تا مقر سلطنت خود سازد به تاسّی از سلطان امرا و وزراء و

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ۳٤ از مکاتبات رشیدی ص ۱۹٤ .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۷ از مکاتبات رشیدی ص ۵۲ .

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۲ از مکاتبات رشیدی ص ۱٤ .

اکابر واشراف هریک عماراتی دراین‌شهر بناکردند ازآن‌جمله خواجه رشیدالدین فضل‌الله محله‌ای ساخت که قریب هزارخانه داشت باضافه مدرسه و دارالشفاء و خانقا و برای هریک موقوفات بسیارمعین نموده بود حافظ ابروگوید بعضی ازآن عمارات هنوز باقی است [۱] .

خواجه رشیدالدین در همدان در مسقط الرأس خود دارالشفائی برای معالجهٔ رنجوران احداث‌کرده بود و برای هزینهٔ آن دستور داده‌که از حاصل قریه زاهد آباد برسم مقرری ۵۰ خروارغله و دوهزار دینارآقچه (زرمسکوك) تسلیم ملك الاطباء ابن المهدی نمایند تا ترتیب اشربه و ادویه و معاجین مرکب بدهد و حال بیماران و وضع رنجوران به‌بینند و فراش و بواب وطباخ وشربتی‌و مرکب نصب کند و ادویه‌ای را که نایاب است طلب کند [۲] و نیز آش خانه (دارالضیافه) ای درهمدان ساخته بود و دستورداده‌که روغن وکشك ۵۰ هزار گوسفندی‌که در خوزستان داشت هرسال به آن شهر بفرستند تا مصرف فقرا و مساکین و ابناء السبیل وآیندگان و روندگان شود و دستور داده بود پشم این گوسفندان را به شیراز بفرستند تا برای خانقاه همدان و مدرسهٔ ار زنجان و خانقاه سلطانیه زیلو بسازند و به تبریز بفرستند تاازآنجابرای خانقاه‌ها ومدرسهٔ مزبور ارسال شود [۳] . مدرسه ار زنجان را از مال خاص خود احداث کرده و مولانا شمس‌الدین محمد قونیائی را متولی و مدرس آن معین نموده و به پسرش خواجه جلال حاکم روم دستورداده‌که هرسال استری با زین و هزاردینارآقچه ار زنجان و صد خروار غله ویك دست پوستین بعنوان مقرری بدو بدهد و به

۱ـ ذیل جامع‌التواریخ ص ۱۰ .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۲ ازمکاتبات رشیدی ص ۲۵۶ .

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۳ ازمکاتبات رشیدی ص ۱۷۵ .

بیست‌نفر طلبهٔ که درآن مدرسه ساکن هستند بهریک هر سال جبه صوف و یک پوستین برّه و ۲ خروار غله و صد دینار آقچه غیر از مرسوم مدرسه که مقرر شده بپردازد[۱].

اتابکان فارس در دم دروازه سلم شیراز[۲] بیمارستانی بنا کرده بودند که بعلت نداشتن طبیب و وسایل کار بحال تعطیل افتاده بود . خواجه رشیدالدین فضل‌الله مولانا محمودبن الیاس را که طبیبی حاذق بود و نیز کتاب لطایف ـ الرشیدیه را بنام خواجه رشیدالدین تألیف کرده به تصدی بیمارستان و تولیت اوقاف آن معین نموده و دستور داده بود که هرسال از حاصل املاك شیراز از نقد و جنس و غله و مرکوب بدین شرح :

غله ۲۰۰ خروار (گندم ٦۰ خروار ـ جو ۱۰۰ خروار ـ برنج ٤۰ خروار) ـ نقد ده هزار دینار ـ اسب با زین یک رأس ـ پوستین سنجاب یک ثوب ـ لباس حواله اوقاف یزد ازهرجنس که بخواهد یک دست همه‌ساله در حق او مقرر کرده تا او بتواند با فراغ خاطر به معالجهٔ مرضی بپردازد[۳].

خواجه رشیدالدین به فرزند خود خواجه جلال حاکم روم دستور داده در شهر سیواس حمام و دکاکین و طواحین بسازد و چهار کاریز جاری سازد و حاصل مستغلات مزبور را برای هزینهٔ دارالسیاده غازانی که در این شهر بحال خرابی افتاده بود وقف کرد[٤] .

خواجه رشیدالدین درنقاط دیگر مملکت نیز ابنیهٔ خیریه داشته وبرای

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ۳۱ از مکاتبات رشیدی ص ۱۷۲ .

۲ـ دروازه شاه راعی واقع در جنوب غربی شیراز .

۳ـ نامهٔ شمارهٔ ٤۱ مکاتبات رشیدی ص ۲۵۲ .

٤ـ نامهٔ شمارهٔ ۲۸ از مکاتبات رشیدی ص ۱۵٦ .

هزینهٔ آن حاصل قسمتی از املاك خود را وقف کرده بود مانند بیمارستان و دارالمسافرین و دارالحدیث بصره و به سنقرباورچی غلام خود که حاکم این شهر بود دستور داد که چنان کند که موقوفات آن آنچنانکه تعیین شده به مصرف برسد[۱].

خواجه رشیدالدین دریزد نیز ابنیه خیریه‌ای بنانموده بود مانند مدرسهٔ رشیدیه و خواجه برای هزینهٔ این مدرسه اراضی و قنوات و بساتین وقف‌کرد[۲] ووکلای خواجه رشیدالدین در این شهر متصل به میدان وقت و ساعت مدرسه و خانقاه ساخته و بین آن‌دو، دومنارهٔ رفیع برافراخته بودند وکتیبه‌ای داشت که القاب خواجه رشیدالدین با طلا و لاجورد برآن منقوش بوده وبرای هزینه این‌دوبنای خیر نیزبازاری بناکرده بودکه دارای دکاکین‌بیشمار بوده وخواجه درآمد آن‌هارا با درآمد مزارع بسیار به خانقاه و مدرسه وقف کرده بود ونیز مقررکرده‌که در قریهٔ (سریزد) بقعه‌ای بسازند وحق آبهٔ اراضی محل مزبور و سایر محال را برآن وقف نموده بود[۳].

خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله که‌خود مردی‌دانشمند بودعلماء ودانشمندان را گرامی می‌داشت و از اموال بیکران خود برسبیل انعام و پاداش مقرری سالیانه مبالغی به‌آنان پرداخت چنانکه به مولانا صدرالدین محمد ترکه به‌پاداش کتابی‌که بنام او نوشته پول و اشیاء زیر را فرستاده است .

نقد آقچه رکنی‌که هردینارش سه مثقال طلا بود ـ هزاردینار (که بپول امروز از قرار هرمثقال طلا ٤٦ تومان ۱۳۸ هزارتومان می‌شود) ـ اقمشه

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ٦ از مکاتبات رشیدی ص ۱۲ .

۲ـ تاریخ جدید یزد ص ٩٤ .

۳ـ تاریخ مفید بافقی جلد سوم ۱٤٩ .

اسکندرانی ۵۰ قطعه .

جامعهٔ دوخته از پیراهن و دستار سر و پوستین و میان بند ۵ پارچه - استر بردعی با زین یک رأس - اسب بازین یک رأس - گندم و جو و برنج ۱۱۰۰ خروار قند حوالهٔ لرستان هزارمن - نبات حواله لرستان ۲۰۰ من[1].

خواجه رشیدالدین به شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی که درآن زمان دراردبیل برمسند ارشاد نشسته بود و پیروان فراوانی داشت نامه‌ای نوشته وپس از اظهار ارادت فراوان بجهت خانقاه او ازحاصل املاك غازانی ورشیدی که درخلخال و شاهرود ودریغ ؟ وآستارا وگیلان و سراب وپیشگین و اردبیل داشت مقدار ۱۵۰ خروارگندم و ۳۰۰ خروار برنج و ۱۳۰ رأس گوسفند و ۳۰ رأس گاو و ۴۰۰ من روغن و ۸۰۰ من عسل و ۲۰۰ من کشک و ۶۰۰ قطعه مرغ و ۱۹۰ قطعه مرغابی حواله داده و نیز از شربتخانه وانبار وخزینه خاصهٔ تبریز ۴۰۰ من قند و ۱۰۰ من نبات و ۳۰ قاروره گلاب و ۱۰۰۰ من دوشاب و ۲۰۰ من لیوب و ۵۰ مثقال عنبر و ۵۰ مثقال مُشک و ۱۰۰ مثقال عود فرستاده ونیز ده هزار دینار نقد ارسال داشته[2].

خواجه رشیدالدین درنامه‌ای که به پسرش امیرعلی حاکم بغداد نوشته احترام به علماء و فضلا و اصحاب اقلام را توصیه نموده و یادآور شده که بعلت اشتغال به تسخیر ممالك و فتح بلاد مصر و شام نتوانسته به علماء و دانشمندان که هر یک در ثغری ساکن‌اند و در شهری متوطن خدمتی نماید و برسم انعام برای هریک از دانشمندانی که اسامی آنان را بشرح زیر ذکر کرده هزاردینار نقد و یک پوستین و یک رأس اسب با زین فرستاد .

۱- نامهٔ شمارهٔ ۳۷ ازمکاتبات رشیدی ص ۲۴۰ .

۲- نامهٔ شمارهٔ ۴۵ ازمکاتبات رشیدی ص ۲۶۵ .

۱ـ قطب‌الدین مسعود شیرازی .

۲ـ قاضی ناصرالدین بیضاوی .

۳ـ صدرالدین محمد ترکه .

٤ـ مجدالدین اسمعیل فالی .

٥ـ محمد صاعد اصفهانی .

٦ـ صدر جهان بخارائی .

۷ـ فخرالدین چهار برتی .

۸ـ عضدالدین ایجی ،

۹ـ برهان‌الدین عبری .

۱۰ـ عمادالدین برادر مولانا عضدالدین .

۱۱ـ عبدالرزاق کاشی .

۱۲ـ اصیل‌الدین پسر خواجه نصیر الدین طوسی .

۱۳ـ شمس الدین مظفر .

۱٤ـ مبارك شاه منطقی .

۱٥ـ جمال‌الدین مطهر حلی .

۱٦ـ میرك جنگی .

۱۷ـ فقیه محمود بن الیاس طبیب .

۱۸ـ شمس‌الدین هندی ساکن بلده دهلی .

۱۹ـ عبدالملك حدادی .

۲۰ـ همام‌الدین تبریزی .

۲۱ـ مولانا اسحق قاضی کرمان .

۲۲ـ عبدالملك قزوینی .

۲۳ـ سیف‌الدین مصری ساکن انطاکیه .

۲٤ـ مولانا محمد سمنانی .

۲۵ـ رکن الدین بکرانی .

۲٦ـ عفیف‌الدین بغدادی .

۲۷ـ بدرالدین اربلی .

۲۸ـ قطب‌الدین رازی .

۲۹ـ سراج‌الدین قاضی آمل .

۳۰ـ مولانا عتیق .

۳۱ـ نجم‌الدین فقاعی .

۳۲ـ شرف الدین طیبی .

۳۳ـ سیف‌الدین محمد سنجاری .

۳٤ـ حجة‌الدین موسی ماردینی .

۳۵ـ مولانا فاضل حصن کیفی .

۳٦ جمال‌الدین علیشاه کتابی فقیه شافعی .

۳۷ـ رکن الدین موصلی .

۳۸ـ مولانا بندل دوزخی .

۳۹ـ مولانا علاء اکفر .

٤۰ـ مولانا سراج‌الدین پسر قاضی فخرالدین هرات .

٤۱ـ جمال‌الدین اسلیم ترمذی .

٤۲ـ ظهیرالدین فاروقی.

٤۳ـ لسان‌الدین شیرازی .

٤٤ـ بدرالدین شامی .

۴۵- عزالدین یوسف قندهاری .

۴۶- مولانا کهف‌الدین طرسوسی ،

۴۷- مولانا زکریا مولتانی .

۴۸- صدرالدین خوجانی .

۴۹- مولانا شکرلب سبزامی .

۵۰- مولاناعلی قمی .

۵۱- مولانا اختیار سجستانی .

در خاتمه نوشته که چون او خودرا خادم علماء زمان و افاضل دوران می‌داند دستورداده که مقرری ومواجب سالیانهٔ علماء وقضات وسادات ووظایف مشایخ و محدثان و حفظهٔ قرآن وحکماء واطباء وشعرا و ارباب اقلام ممالک ایران از سرحد آب آمویه تا اقاصی مصر و تخوم روم چنانکه معهود بوده بر قاعدهٔ قدیم بدهند و نوعی کنند که ایشان با فراغ خاطر به افاده و استفاده مشغول گردند[1].

چون عده‌ای ازعلماء روم کتبی چند درانواع علوم بنام خواجه رشید- الدین فضل‌الله تألیف کرده و فرستاده بودند خواجه نیزدر پاداش این عمل برای هر یک ازآنان که نامشان درذیل ذکر می‌شود بدین تفصیل مبالغی نقد وجنس و مرکوب حواله کرده که از حق التحریر ممالک روم دریافت دارند .

به هریک از این چهارنفر ۲۰ هزار دینار نقد وهزارمثقال طلا ویک پوستین سنجاب و یک رأس استربازین :

۱- مولانا تاج‌الدین طرابلسی .

۲- مولانا مجتباء اندلسی .

۱- نامهٔ شمارهٔ ۱۹ ازمکاتبات رشیدی ص ۵۶ .

۳ـ مولانا محمد اشبیلیه‌ای .

٤ـ مولانا علی قیروانی .

و به شش نفر بقیه به هریک ده هزار دینار نقد و هزار مثقال طلا و یک پوستین سنجاب و یک رأس استربازین حواله داده :

۱ـ مولانا عجلان اندلسی .

۲ـ مولانا احمد تونسی .

۳ـ مولانا معین‌الدین جزیرة الخضر .

٤ـ مولانا خضر قرطبهٔ .

ه‍ـ مولانا الیاس قرطبه .

٦ـ مولانا نصرةالدین تونسی[1] .

چون مولانا محمود بن الیاس طبیب بیمارستان دروازهٔ سلم شیراز کتابی بنام لطایف‌الرشیدیه به‌اسم خواجه رشیدالدین فضل‌الله نوشته بود خواجه پاداشی بشرح زیر :

غله هزار خروار (گندم ٤۰۰ خروار جو ۳۰۰ خروار و برنج ۳۰۰ خروار) ـ اجناس اسکندرانی و غیره ۵۰ قطعه جامهٔ دوخته یک دست ـ استر که پیش‌کش یوسف شاه اتابک لر بزرگ بوده بازین یک رأس ـ اسب که پیش‌کش اعیانی بغداد بوده بازین نقره یک رأس ـ برای اومعین کرد[2] .

خواجه به بزرگان و کسانی که بدوخدماتی انجام داده‌اند نیزپاداش‌های سالیانه‌اعطا می‌نمود چنانکه به‌مولانا شمس‌الدین محمد ابرقوهی حاکم بغداد دستور داده که برای مایحتاج سالیانه شرف الدین حسین بن محمد طیبی لوازمی از قبیل

۱ـ نامهٔ شمارهٔ ٤۰ از مکاتبات رشیدی ص ۲٤۷ .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ٤۱ از مکاتبات رشیدی ص ۲۵۲ .

آرد - برنج - نخود - روغن - عسل - قند نبات ونیز گوسفند وگاو مرغ ومرغابی و غیره ... با ۵ هزار دینار نقد تحویل نماید[1].

و نیز به پسرخود امیر محمود حاکم کرمان دستور داده که به خواجه محمود ساوجی که مأموربود مقرری سلاطین وملوك هندرا که در بارهٔ خواجه رشیدالدین برقرار کرده بودند گرفته و به ایران بیاورد درازاء این خدمت برسم مقرری از حاصل کرمان در حق او واولادش وغله دویست خروار ونقد هزار دینار مقرر کرده که همه ساله بپردازد[2].

چنین بود وضع مالی و میزان دارائی واملاك و اراضی و همچنین منابع درآمد خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی بزرگترین وزیر دورهٔ ایلخانی که در مدت زمامداری طولانی خود بکمك ۱۴ تن از پسران در زمان سلطنت سه‌نفر از ایلخانان زمام امور ایلخانی را درید قدرت خود داشت و بر تمامی ایران حکومت میراند و با این همه ثروت و قدرت مردی حکیم و دانشمند و عادل و باذل بود و از خوان نعمش همگان بهره‌مند بودند و در سایهٔ عدلش دست غارتگران مغول از تعدی و تطاول به اموال رعایا کوتاه . خواجه سعی داشت که خانان مغول و امرای بزرگان این قوم‌راکه همیشه چشم طمع به اموال مردم داشتند براه راست بیاورد و از ظلم وستم باز دارد و اصلاحاتی که غازان‌خان در آغاز حکومت خود در امور مالی و تجاری و قضائی و نظامی و اجتماعی ومسائل خانوادگی کرد در اثر راهنمائی‌های خواجه بوده و باین طریق خواجه رشیدالدین توانست رعایا را ازتعدی مأمورین مالی رهائی بخشد ووصول مالیات را مرتب سازد و قراء و قصبات وآبادی‌ها را که در اثر مهاجرت دهقانان بر اثر فشار

۱- نامهٔ شمارهٔ ۵۰ از مکاتبات رشیدی ص ۳۱۲ .

۲- نامهٔ شمارهٔ ۴۳ از مکاتبات رشیدی ص ۲۵۷ .

ظلم مأموران خراب و ویران شده بود بحال عمارت و آبادی درآورد و باامن کردن راه‌ها حرکت کار وان‌های تجارتی را بی‌خطر کند وتجارت و بازرگانی را رونق بخشد و باانتخاب قضات امین بازارتقلب و تزویر را با رونق سازد وباپرداخت حقوق و مستمری به سران سپاه و لشکریان امور نظامی را درتحت نظم وقاعده درآورد . در اثر این اصلاحات بود که مردم ایران بعد از آنکه سالها در تحت شکنجه و عذاب عمال و مأمورین ستمگر مغول بودند روی آسایش دیدند و به نعمت امن و امان برسیدند با این همه خواجه رشیدالدین که بگفته‌ای برای دولت مغول چون نمک در طعام بود عاقبت گرفتار حسادت رقیبان شد و به شمشیر کین‌مغولان شهید گردید ودشمنان تمامی اموال او وفرزندانش را درتصرف آوردند و حتی موقوفات او را نیز ضبط نمودند و محله ربع رشیدی را غارت کرده وکلیهٔ اموال آن را به یغما بردند و پاداش خدمت چنین مرد بزرگی را این چنین دادند .

غلامرضا سلیم

دانشگاه تهران

تعلیم و تربیت در ربع رشیدی

از اینکه چنین وظیفهٔ خطیری به‌اینجانب‌بابضاعت مزجاة واگذارشد مفتخر و هم شرمنده‌ام ، مفتخرم بعلت آنکه در میان سروران واسادان ارجمند مراکه درصف نعال ایشان نیزجای نیست این توفیق دست داده تابیمن وجود و برکت ایشان و استفاده از انفاس قدسیه سخنانی که بیشتر جنبهٔ تذکر را دارد تا اظهاراطلاع بیان کنم و درعوض شاید این توفیق رفیق افتد تا ازخرمن دانش حضرات عالیات خوشه چینی کرده باشم .

اما شرمنده‌ام بدین جهت که قبل‌ازشروع وورود درموضوع‌باصراحت بعجز و ضعف خود اقرار و اعتراف می‌کنم که توفیق فراهم آوردن مطالب جالبی برایم فراهم نیامده و فقط با مراجعه به چندکتاب که اهم آنها مکاتبات رشیدی ، تاریخ طب تألیف الگود انگلیسی ، تاریخ وصاف ، نزهة القلوب ، ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو و خودکتاب جامع‌التواریخ وکتاب تاریخ مغول تألیف مرحوم عباس اقبال است ؛ توانسته‌ام فقط وجیزه‌ای از ربع رشیدی و تعلیم و تربیت درآنجا و نظرات تربیتی وتعلیمی آن مرد بزرگ را دراینجا مطرح سازم ، در عین حال ازراهنمائیهای اساتید عظام درخصوص‌تکمیل این‌اطلاعات کمک بگیریم .

این نکته را نیز اضافه نمایم که دوست دانشمند و مشفق ارجمند آقای محمد تقی دانش‌پژوه اظهار اطلاع کرده‌اند که نسخهٔ کتابی خطی بنام کتاب ربع رشیدی در اختیار یکی از افاضل بوده و وعده داده است که در اختیار ایشان بگذارد ، ولی این وعده مانند وعده‌های بعضی از بزرگان قوم تا این تاریخ سامان نپذیرفته است ، در هر حال همانطورکه استحضار دارند بهترین سند و نیکوترین گفتاردرخصوص‌بنای ربع رشیدی بجز کتب‌تاریخی‌مختلف که هرکدام اشاراتی کم و بیش دارد نامهٔ شخص رشیدالدین به پسرش خواجه سعدالدین حاکم یکی از نواحی بنام قنسرین و عواصم است ، آنجا که گوید :

« ...وربع رشیدی که درزمان‌مفارقت واوان مباعدت‌آن فرزند طرح انداخته و اسباب عمارت‌آن ساخته بودیم ، اکنون بمیامن قدوم علما و یمن همت فضلا باتمام پیوست ودراو بیست‌وچهار کاروانسرای رفیع که چون قصرخورنق منیع است و به رفعت بنا ازقبه مینا گذشته و هزارو پانصد دکان که در متانت بنیان ازقبه هرمان سبقت برده و سی هزارخانه دلکش درو بناکرده‌ایم وحمامات خوش‌هوا و بساتین باصفا و حوانیت و طواحین وکارخانهای شعربافی وکاغذ-سازی و رنگ رزخانه و دارالضرب وغیره احداث و انشاء رفته وازهرشهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکورساکن گردانیدیم... »

ملاحظه می‌شود که این ربع در حقیقت شهری بزرگ بوده است با جمعیتی شاید حدود یکصدهزارنفر ، زیرا چنانچه سکنه هرخانه را سه‌تاچهارنفر بدانیم تعداد جمعیت آن از یکصدهزار افزون می‌شود و یکهزار و پانصد دکان خودکنایه از وجود شهری بزرگ و پرجمعیت است .

امّاچنانچه بخواهیم از تعلیم و تربیت و چگونگی تعلیمات در این شهر گفتگوکنیم بازهم نخستین و جامع‌ترین اطلاع ما از همین نامه بدست می‌آیدکه

بصراحت نکاتی در بارهٔ آن یاد کرده است ، چنانکه گوید :

«...ازجمله ۲۰۰ نفر حافظ که بلبلان چمن وحی وتنزیل وعندلیبان روضهٔ تسبیح و تهلیل اند درجوار گنبد از یمین و شمال ، صدنفر را درکوچه‌ای که بجهت ایشان احداث کرده بودیم ساکن گردانیدیم و ادرارات این دوطایفه را تعیین فرمودیم ، اهل یمین را از حاصل اوقاف شیراز و اهل شمال را از حاصل اوقاف روم ....»

چنین معلوم می‌شود که برای این جماعت که حافظان و قاریان قرآن بودند، محله‌ای و کوئی اختصاصی ، حقوق و مستمری تعیین کرده بوده است .

همچنان اضافه کرده‌است: «... جماعت کوفیان وبصریان وواسطیان و شامیان که بعضی سبعه خوان و برخی عشره خوان بودند و درین قسم در تمام ربع مسکون معروف ومشهور گشته فرمودیم که درد‌ارالقرآن هرروز تاوقت ضحی بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند و ۴۰ نفر از غلامزادگان خویش را بایشان سپردیم تا ایشان را سبعه خوانی تعلیم کنند . و جماعت خوارزمیان و تبریزیان و دیگر خوشخوانان که از اطراف و اکناف عالم صیت ما شنیده آمده بودند، گفتیم که ایشان بعد از ضحی تا بوقت زوال بتلاوت کلام ربانی وقرائت آیات صمدانی قیام نمایند...»

این قسمت مربوط به‌تربیت فرزندان وآشناساختن آنان باقرائت قرآن بوده است و در حقیقت قاریان معروف را در این محل گرد می‌آورده‌اند تا هم از جنبهٔ تبلیغاتی آن استفاده کنند و هم اینکه بترویج قرآن اقدام کرده باشند؛ و نیز در باب دانشمندان و علمای دینی آورده است :

« . . . و دیگر علما و فقها و محدثان ۴۰۰ نفر درکوچه‌ای که آن را کوچهٔ علما خوانند مستوطن ساختیم و همه را میاومات و ادرارات مجری داشتیم

و جامهٔ سالیانه و صابون بها و حلوا مقرر کردیم ... »

درحقیقت اینان پانسیون‌وار می‌زیستند و به بحث ونقد علم دین ترغیب و تشجیع می‌شدند ، در باب طلاب علوم دینی می‌نویسد :

« ... و هزارطالب علم فحل که هریک در میدان دانش صفدری و برآسمان فضیلت اختری‌اند در محله‌ای که آن را محلهٔ طلبه خوانند نشاندیم و رسوم همه را برمنوالی که بجهت علما مقرر کرده شده بود بجهت ایشان نیز معین کردیم ... و ۶۰۰۰ طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت ما آمده بودند در دارالسلطنهٔ تبریز ساکن گردانیدیم و فرمودیم که ادرارات و میاومات ایشان را از حاصل جزیهٔ روم و قسطنطنیه کبری و جزیهٔ هند اطلاق کنند... »
معلوم می‌شود که در ربع رشیدی دیگر محلی برای اسکان آن ۶۰۰۰ تن وجود نداشته است .

سپس اضافه می‌کند : « . . . تا ایشان از سر رفاهیت خاطر بافاده و استفادت مشغول گردند و هم ما تعیین‌کردیم که هرچند طالب علم پیش کدام مدرس‌تحصیل‌علم کنند ودیدیم که ذهن هرطالب علمی‌ازاین طالب‌علماءِ معدوده مستعد کدام علم است از فروع و اصول نقلی و عقلی ، بخواندن آن علم امر فرمودیم و گفتیم که هر روز این طلبه مجموع که در ربع رشیدی و بلدهٔ تبریز ساکن اند همه بمدارس ما و فرزندان ما متردد باشند . . . (ص ۳۲۰ ـ ۳۱۸ مکاتبات) .

بدین ترتیب مشخص است که او خود علاوه برآنکه اهل فضل بوده در تنظیم برنامه‌های آموزشی آن زمان و تقسیم طلاب برحسب استعداد وذوق که داشته‌اند رغبت و مهارتی داشته است .

اقدامات او درباب پزشکی

بطورکلی‌وبطوریکه می‌دانیم‌مغولان مردمی‌بیسواد وبی‌توجه‌بعلم ودانش و بودائی و خرافاتی بودند ، بدینجهت به خرافه‌های مختلف و به جادوگری اهمیت زیاد می‌دادند و در این راه از بذل مال کوتاهی نداشتند بخصوص که از راه فتح بلاد و غنائم ممالک مفتوحه ثروت بسیار بچنگک آورده بودند .

در این میان بعضی از ایلخانان تجمل پرست و عشرت طلب توجه فوق‌العاده‌ای باین امور داشتند ، از جمله در دربار گیخاتو و ارغون بسیاری از جادوگران و جوکیان راه داشتند ؛ رشیدالدین یکی‌ازافرادی‌بوده‌است که برای آوردن داروهای جوانی واکسیرهای مختلف گیاهی بسرزمین هند فرستاده شده است واو ازطرف ایلخان مأموریت داشته است تا شکوه وجلال خان مغول‌را برخ پادشاه هند بکشد ؛ رشیدالدین‌ازاین‌فرصت‌استفاده کرده وانواع داروهای رایج درهندرا که در ایران ناشناخته بوده باخود بایران آورده وهمین مسافرت زمینه را برای فعالیتهای پزشکی او درتشکیل و سازمان دادن به بیمارستانها آماده نموده است .

رشیدالدین‌خود درابتدا طبیب ابقاخان وگیخاتو وارغون بوده‌تااینکه درسال۷۰۳ هجری که غازان بشام لشکر می‌کشیده رشیدالدین بسمت منشی و مصاحب وی در آن سفر برگزیده شده و لیکن از سال ۶۹۹ بوزارت وی منصوب شده بود ؛ شاید بتوان کلیه اقدامات اصلاحی و فعالیتهای عمرانی و تلاش برای بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی دوران غازانی را نتیجهٔ تدابیر هوشیارانهٔ این وزیر بدانیم .

همینطور در باب ساختمانهای باشکوه تبریز که به غازان نسبت داده شده ، درواقع نظرات اصلی رشیدالدین است که جامهٔ عمل بخود پوشیده ، زیرا در میان ایلخانان مغول فقط غازانخان و برادرش الجایتو دست باصلاحات

اساسی و ترمیم خرابیها زده و قدمهائی برای رفع مشکلات اقتصادی مردم آن روزگار برداشته اند و شکی نیست که دوران ۲۲ سالهٔ وزارت رشیدالدین در بسامان رسیدن اصلاحات فوق‌العاده مؤثر بوده‌است ؛ درهرحال ظرف دورهٔ مذکور رشیدالدین باحداث کتابخانه‌ها ، مریضخانه‌ها و مدارس بسیار اقدام نموده است . پروفسور براند درکتاب طب عربی نوشته است که رشیدالدین در ربع رشیدی بیمارستانی ساخت که دارای ۵۰ طبیب بوده که از هندوچین ، مصر ، سوریه به تبریز آمده بودند وهرطبیب مسؤول تربیت ۱۰ دانشجو بود . علاوه براطباء در بین کارمندان بیمارستان جراحها ، شکسته‌بندها وجود داشتند که هرکدام به نوبهٔ خود ۵ دانشجو را تعلیم می‌دادند . کلیه این اطباء و شاگردان ایشان در خیابانی جنب بیمارستان ساکن بودند و حقوق آنان بصورت نقدینه و جنسی پرداخت می‌شد .

خود رشیدالدین در این زمینه ضمن نامه‌ای می‌نویسد :

« ... وپنجاه طبیب حاذق که از دیار هند وچین و مصر ، شام ودیگر ولایات آمده بودند همه‌را بصنوف عنایات والوف رعایات مخصوص گردانیدیم وگفتیم که هرروز در دارالشفای ما متردد باشند و پیش هر طبیبی ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا باین فن شریف مشغول گردند . وکحالان و جراحان و مجبّران که دردارالشفای ما ملازم‌اند هریکی را ۵نفر ازغلامان خود ملازم گردانیدیم تاایشان را صنعت کحالی وجراحی و مجبّری بیاموزند و بجهت ایشان کوچه‌ای که در عقب دارالشفای ماست بقرب باغ رشیدآباد که آنرا معالجان خوانند بنیاد فرمودیم ... (ص ۳۲۰ مکاتبات رشیدی) .

رشیدالدین باندازه‌ای به ادارهٔ این بیمارستان و روبراه کردن وسائل کار و معالجهٔ مرضیٰ و تعلیم دانشجویان علاقه‌مند بوده است که جهت تهیهٔ

لوازم مورد نظر از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرده ؛ چنانکه فرضاً برای تهیهٔ روغنهای لازم بیمارستان نامه‌ای بخواجه علاءالدین هندو ، نگاشته که قسمتی از آن چنین است :

« ... معتمد خواجه علاءالدین هند ومعلوم کند که مولانا فاضل‌کامل قدوة الحکما و زبدة الاطباء محمدبن النیلی که جالینوس زمان و بوذرجمهردوران است و در فنون علم معقول از افلاطون فزون . . . در این وقت چنین نموده که بسبب قلت ادهان دارالشفاء ربع رشیدی فتور و نقصانی تمام دارد و چون اکثر ازهار واغلب ریاحین و انوار که بحسن رائحه معروف وبطیب نکهت موصوف باشد در دارالسلطنهٔ تبریز مفقود است ... که هرسال بی‌عقده تعویق بوزنی که ما مقرر کرده‌ایم روغنهای پسندیده گزیده بدارالسلطنهٔ تبریز فرستند ...

سپس‌صورت مفصلی ازاسامی روغنهای لازم را نیز درنامه ذکرنموده.

رشیدالدین نه‌فقط بوضع بیمارستانهای پایتخت‌توجه داشت بلکه چون خود او طبیب و عالم بوده به ایجاد بیمارستان و توسعهٔ دارالشفا در نقاط دیگر نیز کوشش می‌کرده است ، چنانکه طبیبی بنام ابن مهدی به سرپرستی بیمارستان همدان فرستاد و داروهای بسیار برای او ارسال داشت و برای امور مالی آن بیمارستان سیستم خاص حسابداری دائرکرد و نیز بیمارستان دیگری در شیراز تأسیس کرد و در حقیقت بیمارستان کهنه اتابکی را تجدید بنا کرد و طبیبی بنام محمودبن الیاس شیرازی را به ریاست آن گماشت .

رشیدالدین شیرازی را بسیار می‌نواخته و برای دانش وی احترام و اهمیت بسیار قائل بوده وطی فرمانی حاکم بغداد را مأمور پرداخت صد دینار نقد و اسب و قاطر با زین و یراق بوی نموده است .

ابن‌الیاس کتابی بنام لطائف الرشیدیه بنام وی نگاشته ورسالهٔ دیگری

بنام تحفةالحکما نوشته و رسالهٔ دیگری در مورد معالجات وغذاها به شعرداشته است که نسخ خطی آن در موزهٔ قسطنطنیه (استانبول) موجود است .

عقاید تربیتی وی

از نکات جالب عقاید تربیتی رشیدالدین آنست که وی اساساً بانجوم مخالف بوده است بخلاف خانان وایلخانان مغول که بعلت عقیده خرافی‌داشتن اهمیت بسیار باین دانش می‌دادند .

رشیدالدین در نامه‌ای بفرزند خود میراحمد که حاکم اردبیل بوده‌است می‌نویسد :

«...چنین‌استماع افتاد که‌آن‌فرزند‌بعلم‌نجوم هوس‌کرده‌است وازین‌معنی دلم بغایت پریشان شده، زنهار که سخن‌اهل نجوم که سالکان منهج خطا ورهروان محجه عمی‌اند نشنود و ایشان را در مهد رضاع بشر اصطناع نپرورد و زمام اختیار فلک در قبضهٔ تدبیر ماه و تیر نداند و اقبال و ادبار انسان را از سعود برجیس ونحوس کیوان نشناسد و برصور عاطل ونقوش باطل تقویم که نه‌برنهج قدیم است دل ننهد ، و حصول سعادت و شقاوت را از استدارت فلک دوار و اقتضای کواکب سیار نبیند و محبت این علم بی‌نفع که چون فضلات واجب ـ الدفع است از صفایح مخیّله و اوراق مذکره بسترد و نفع و ضرر را بر مقتضای خواهش قضا و قدر خالق البشر داند ... (ص ۳۰۰ مکاتبات رشیدی) .

بدین ترتیب رنگ مذهبی و تعصب خاص او ازجهت رعایت مسائل دینی بحدی بوده است که بصراحت از علم نجوم ببدی یاد می‌کند و مصداق «ان‌المنجمین کذّاب» که در لسان بعضی ازعلمای قشری متأخرآمده وتکرار هم شده است جزئی از عقاید وی بوده . بهمین ترتیب در بارهٔ دیگر مسائل در مواردی اظهارنظر کرده است وکلیه این اظهارنظرها علائق مذهبی وی را

نشان می‌دهد .

بااینحال تهمت یهودی بودن وی که محتمل‌است از جانب رقبای وی بخصوص تاج الدین علیشاه گیلانی نشاة گرفته باشد با توجه باینهمه نامه‌ها و اظهارنظرها عجیب می‌نماید .

مرحوم علّامهٔ فقید عباس اقبال درکتاب تاریخ مفصل مغول دراین خصوص اظهارنظر کرده‌اندکه این اتهام بعلت معاشرت بسیار رشیدالدین در ابتدای جوانی با یهودیان همدان بوده است .

یکی دیگر ازخصائص رشیدالدین این بوده است که :

درتمام نقاط تابعه حکومت ایلخان هرجا بیمارستان و دارالشفائی بوده مورد توجه رشید الدین قرار می‌گرفته و برای بهبود وضع آن اقداماتی انجام می‌داده است ، چنانکه در باب فقیه محمودبن الیاس نامه‌ای به حکام و نواب شیراز نوشته و او را برای ادارهٔ بیمارستان دروازهٔ سلم شیراز معرفی و مأمور کرده است و در آن نامه به کتاب لطایف الرشیدیه که بنام رشیدالدین و اثر این طبیب مشهور است اشاره کرده و تولیت اوقاف و ادارهٔ بیمارستان را بوی تفویض نموده است و دستور داده‌است که عایدات املاك واوقاف بیمارستان را طبق صورتی که ضمیمهٔ نامه بوده در اختیار وی بگذارند .

بهمین ترتیب به داروخانه و دارالشفاهائی که در دیگر نقاط موجود بوده و یا خود او ایجادکرده توجهی خاص مبذول می‌داشته .

* اما درخصوص نظرات دیگروی :

رشیدالدین نه تنها بمسائل طبی وعمرانی ورونق بیمارستانها وداروخانه‌ها توجه کافی مبذول می‌داشته بلکه بامر تعلیم و تربیت بخصوص در تعلیم و تربیت دینی که رویهٔ آن روزگار بوده علاقهٔ وافری نشان می‌داده و در امر تدریس

مدارس آن روزگار اظهارنظر و چه بسیار که مداخله داشته است ، بطوریکه از نامه‌های مختلفی که بحکام و فرزندان و دیگر بزرگان نوشته و از زندگانی اختصاصی وی نظرات وعقاید تربیتی وی معلوم می‌شود ؛ از نامه‌ای که بفرزند خود جلال‌الدین حاکم روم نوشته نظرات چندی مستفاد می‌شود، ازجمله :

۱ـ حمایت افتادگان و رعایت آزادگان و اصلاح مزاج حشم و استقامت احوال خدم وتحصین ثغور و مراعات کافهٔ جمهور .

۲ـ پرهیز از ریا .

۳ـ رعایت قواعد وآئین دینداری و مطابق نظرات علمای دین رفتار کردن .

٤ـ صلهٔ رحم وکمک بخویشان .

٥ـ طرفداری از حق و حقیقت .

٦ـ امر بمعروف و نهی‌ازمنکر .

۷ـ اقامهٔ نماز پنجگانه .

۸ـ پرداخت زکاة مال .

۹ـ روزهٔ ماه رمضان .

۱۰ـ حج بیت‌الله .

۱۱ـ جهاد باکفار .

۱۲ـ حفظ زبان از کلمات مستهجن و رکیک .

۱۳ـ شکر برنعمت و صبر برنقمت .

۱٤ـ دوری از کبر و غضب .

۱٥ـ تبدیل اخلاق ذمیمه به حسنه و افعال بد بکارهای نیکو.

۱٦ـ رعایت مصالح رعایا و مساعدت بایشان و حمایت آنان .

۱۷ـ توجه بلشکریان و حمایت ایشان .

۱۸ـ حفظ و نگهبانی منشیان و دبیران .

۱۹ـ توجه خاص بعلما و حرمت آنان و بندگی و خدمت بایشان .

۲۰ـ بخشش بفقرا و غربا و ضعفا .

۲۱ـ اطلاع از مظلومان .

۲۲ـ ایجاد امنیت و جلوگیری از تجاوز دزدان .

۲۳ـ کشتن کفّار و زنادقه .

۲۴ـ استرداد املاك عجزه .

۲۵ـ تجدید بنا و ترمیم بناها ، مساجد ، مدارس ، پلها ، رباط که قدما ساخته‌اند .

۲۶ـ ایجاد ابواب البر و ایجاد بناهای عام‌المنفعه .

۲۷ـ دوری از زنان وکمی معاشرت با آنان .

۲۸ـ اطاعت خدا و رسول .

۲۹ـ توجه و تقاضا از خدا .

۳۰ـ استغفار از گناهان در جوانی .

۳۱ـ پرهیز از افراط و تفریط .

۳۲ـ دوری از معاشرت با غلامان و دورشدن از مواضع‌التّهم .

۳۳ـ دوری از حاسدان .

۳۴ـ توجه بعلم .

۳۵ـ توجه بمرگ در همه حال.

۳۶ـ فرستادن مقادیر بسیاری دارو برای دارالشفای ربع رشیدی .

این نوع نصایح و دستورها و قوانین را در نامه‌های متعدد بسیاری

بحکام و فرزندان دیگر خود در نقاط مختلف نیز داده است و نامه‌های خود را با اشعار و آیات قرآن و اخبار متناسب زینت‌بخش نموده ، از جمله در باب ریاست گوید :

کسی کو هوای ریاست کند | در اول جهان را حراست کند
بگرداند از صوب عشرت زمام | که آن مملکت را کند بی نظام
فقیری که افتاده بیند ز دور | غمش را مبدل کند با سرور
وگر با سفیهی رسد درگذار | بر آرد بکوپال علمش دمار
وگر عالمی را شود هم عنان | به خدمت چو موران به‌بندد میان
مقاسات رنج و تعب کردنست | ریاست نه‌کاسات می‌خوردن‌است

در بعضی از این نامه‌ها آداب مملکت‌داری و اصول معموله‌فرستادن سفیر و فرستاده و وظائف حاکم و بسیاری از مسائل اداری آن روزگار بخوبی منعکس است ،

از جمله گوید :

باید که رسولی که بجای فرستی زیرك و دانا و هشیار وگویا و فصیح و توانا باشد و ظاهر و باطن او بعفت و دیانت آراسته باشد و هرچه‌گوید از سر عقل‌گوید که دشمن‌همچنان که اورا بیند مرتبهٔ ترا ازفرستادهٔ تو بدلائل فراست و براهین کیاست معلوم کند . و دیگر باید که او را ثروتی و مالی باشد تا هرچه دشمن باو دهد در چشم او حقیر و صغیر نماید ، دیگر باید که شجاع و مردانه باشد ... الی آخر :

*** اقداماتی که درجهت عملی‌ساختن‌نظرات خود بعمل‌آورده‌است:**

در نامه‌ای که در جواب مکتوب مولانا صدرالدین محمد ترکه نوشته

و در خصوص املاك و اموال خود وصایائی نموده در خصوص وقف بر ربع رشیدی و تهیه وسائل برای علما و طلاب و بیمارستان و غیره مطالبی بشرح زیر آورده است :

اول : املاك که در ربع مسکون خریده و عمارت کرده مجموع را بعضی وقف بر ذکور دون‌الاناث وبعضی بر اناث دون الذکور وبعضی بربقاع خیر و اولاد ذکور و بعضی بر بقاع خیر دون الاولاد کرده‌ام و بعضی بملکیت فرزندان و بعضی بملکیت بعلماء اسلام داده ...»

در جائی دیگر ازاین نامه آورده است: «... ولایات بوانات وهرات و مروك و سرجهان که وقف ربع رشیدی و مدرسهٔ هرات است .

ولایات شبانکاره و نیریز که وقف دومدرسه شبانکاره است و تولیت آن بمولانا عضدالدین ایجی و فرزندان او تعلق دارد .

۱۰۰ فدان گرمسیرات شیراز ٥ الف رأس وقف مدارس شبانکاره کرده‌ام .

خبیص ٥ الف رأس وقف ربع رشیدی و اولاد ذکور است .

طبس الف رأس وقف ربع رشیدی و مسجد شش‌کیلان است .

... و در وقفیهٔ کبیر که بخط عبدالملك حدادیست مثبت ومقررشده که هرسال ازحاصل این موقوفات هفتصدوچهل‌وهشت هزارمن نان وسیصدو بیست‌هزارمن گوشت بارباب استحقاق ووظائف دهند و دیگر شرطها رفته که دردارالشفاء ودارالقرآن ودارالحدیث و دارالضیافه وغیره از بقاع خیرچه کنند انشاءالله که در محل قبول افتد ...

دیگر بیست‌هزار قطعه مرغ که بدست دهاقین و رعایا قراء مواضع تبریز و سلطانیه و همدان سپرده‌ام و وقف کرده‌ام بر دارالشفاء ربع رشیدی

و دارالمرضاء سلطانیه و بیت‌الادویه همدان تانتایج آن را صرف بیمارستان کنند،

دیگر هزار رأس گاو نر و هزار رأس درازگوش وقف کرده‌ام برربع رشیدی و بساتین تبریز ...

دیگر دوبیت‌الکتب که در جوار گنبد خود از یمین و یسار ساخته‌ام ، از جمله هزارعدد مصحف در آنجا نهاده‌ام ، وقف کرده‌ام برربع رشیدی ...

دیگر شصت هزار مجلد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالک ایران و توران و مصر و مغرب و روم و چین و هند جمع کرده‌ام همه را وقف گردانیده‌ام بر ربع رشیدی ...

دیگر اثاثات وقنادیل وشمعدانها وبُسُط ومساند وآلات طبخ وزبادی دارالضیافه وآلات دارالشفاء که ذکر و مفصل آن ازحد بیرون است .

و اگر مفصل مجموع اثاثات ربع رشیدی بنویسم موجب ملال وکلال باشد . (مکاتبات رشیدی ص ۲۳۷)

*** ربع رشیدی بعد از خواجه رشیدالدین:**

ربع رشیدی پس ازوفات خواجه رشیدالدین نشیب و فراز بسیاردیده است ، بنا بقول حافظ ابروچون خواجه رشیدالدین را در سال ۷۱۸ هجری در حوالی تبریز کشتند، قوم و خاق اورا مجموع غارت کردند ودرتبریز ربع رشیدی تمام‌بغارت بردند وبنابقول حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب پسرخواجه رشیدالدین بنام‌غیاث‌الدین امیر محمد رشیدی طاب‌ثراه برآن عمارت بسیار افزوده است...

همچنین اوحدی در جام جم (ص ۲۰ ببعد) ابیاتی در صفت سرای معمور سروده است که منظور وی ربع رشیدی است و اضافه کرده است که مسجد جامع آن عمارت و مدرسه و خانقاه آنجا معروف است و نیز بیان شده

که؛ بذیل سرای معمور ازسنگ مرمر که درآن عمارت بکار برده شده وشمسه‌های زرین وکاشی کاری و آجر و گچ آن عمارت و کنده‌کاری درهای آن و رواق وگلبنهای آن سرای را ذکر کرده و سرخاب را نیز توصیف نموده که از آنجا سنگ مرمر آورده‌اند و درآن عمارت بکار برده است .

در سال ۷۳۶ چون وزیر غیاث‌الدین محمد پس از شکست ارپاگون گرفتار و کشته شد ، زیادت از هزار خانه که اقربا واتباع او داشتند غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه‌های کسان و منسوبان وزیر مرصعات ونقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیسه بسیار بیرون آوردند ، چنانکه حافظ ابرو در ذیل جامع‌التواریخ (ص ۱۵۱) گوید .

بهمین ترتیب حافظ ابرو در چندجای درکتاب خود از ربع رشیدی نام می‌برد . چنانکه گوید : ملک اشرف بن تمرتاش بن چوپان در ربع رشیدی ساکن شد و با صرف مخارج زیاد آن را فصیلی وخندقی ساخت و قضاة واکابر وکدخدایان و مردم بازار را حکم کرد تا خانه‌ها به ربع رشیدی آوردند ، بعضی خانه‌ها ساختند و بعضی در مدارس و خانقاه و دارالحجاج وغرفه‌ها ومسجدها وطن کردند وانبوهی عظیم عمارت درآنجا پیدا شد ، این حوادث مربوط به سال ۷۵۲ هجری است .

و اضافه می کند که ملک اشرف تاسال ۷۵۸ درربع رشیدی باقی بود.

و نیز بقول حافظ ابرو چون محمود خلخالی درسال ۷۹۳ برتبریز مسلط شد ششماه در ربع رشیدی ساکن گردید (ص ۲۴۷) .

درآن زمان بعضی از امرا قصد داشتند که مجدداً ربع رشیدی را آباد کنند ولی بعلل مختلف توفیق نیافته‌اند تا اینکه در زمان حکومت میرانشاه فرزند تیمور دستور داده شده که جسد خواجه رشید را که درآنجا مدفون بوده بیرون

آورند و بگورستان یهودیان دفن کنند (تذکرهٔ دولتشاه ص ۳۳۰) و اگر این روایت صحیح باشد در سال ۷۹۸ تا ۸۰۲ اتفاق افتاده است .

عالم آرای عباسی نقل می‌کند که در زمان شاه عباس سال ۱۰۱۹ دستور داده شد در دامنهٔ کوه سرخاب مصالح و ضروریات از عمارات منهدمه تبریز خصوصاً شنب غازان بربع رشیدی بیاورند وبااین دستور درآنجا حصن حصینی ساختند و حاکم تبریز بآنجا نقل مکان کرد .

شاردن در سفرنامهٔ خود نگاشته که : در بیرون شهر تبریز در سمت مشرق آثار قلعه‌ای پدیداراست که‌الحال ویران است ، این قلعه موسوم به رشیدیه‌است.

دیگر سلاطین صفویه درصدد تعمیر این قلعه برنیامده‌اند تا کم کم کاملاً ویران شده است ، (مرأت البلدان ناصری ص ۳۵٤) .

سید جعفر شهیدی

دانشگاه تهران

سبک آثار فارسی خواجه رشیدالدین

تعیین سبک آثار فارسی خواجه رشیدالدین فضل‌الله بعلت تنوع کتابها و منشآت او کاری آسان نیست، تا آنجا که می‌توان گفت سبک نوشته‌های خواجه به نسبت کتابها و رساله‌ها و نامه‌های او تغییر می‌یابد. این اختلاف گاه چنان روشن است که آنرا بآسانی می‌توان دریافت و گاه نیازمند دقتی تمام است. از آثار فارسی خواجه آنچه در دست داریم. یکی جامع التواریخ است مشتمل بر تاریخ جهان از آغاز، تا عصر این وزیر فاضل. دوم کتابها و رساله‌های وی در موضوع های مختلف. سوم مراسلات و منشآت و نامه‌های خصوصی او، ودر بارهٔ هر یک ازاین آثار باید جداگانه به بحث پرداخت و بهتراست که نخست از جامع التواریخ سخن گوئیم:

چنانکه می‌دانیم جامع التواریخ کتابی است مفصل که در آن تاریخ پادشاهان سلف، پیمبران، تاریخ اسلام تا زمان سقوط بغداد، تاریخ یهود، تاریخ مسیحیان، هند، چین و تاریخ پادشاهان مغول را فراهم آورده است. چنانکه از نام کتاب پیداست قصد مؤلف گردآوری مجموعه‌ای از تاریخ عمومی جهان بوده است بی آنکه به صحت و سقم و جرح وتعدیل مطالب توجهی داشته باشد. هرچند می‌توان گفت درروزگار وی و پس‌ازوی تاریخ‌نویسان چنین سلیقه‌ای را نداشتند. درمقدمه یک نسخهٔ خطی ازاین کتاب که درتاریخ مغولان وچینیان است و نگارنده ازآن استفاده کرده است چنین نوشته‌اند:

«چون پادشاه اسلام خلدالله سلطانه ازغایت علو همت همواره مستحث انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ است، و اکثر روزگار میمونش باکتساب صنوف فضایل وکمالات مصروف، بعدازمطالعه واصلاح این تاریخ فرمود که چون تاغایت وقت هیچ تاریخی که مشتمل باشد براحوال وحکایات عموم اهل اقالیم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته‌اند، و در این دیار هیچ کتاب درباب اخبار سایربلاد وامصار موجود نبوده واز پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن ننموده، دراین ایام که بحمدالله ومنّه اطراف واکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما اُروغ نامدار چنگیزخان است و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر و تبت و اویغور و دیگر اقوام اتراك واعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه متجمع آمد وهریک را ازتواریخ وحکایات ومعتقدات طایفهٔ خویش نسخه‌ای هست وبربعضی ازآن واقف ومطلع رای جهان‌آرای چنان اقتضا می‌کند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمّل باشد بنام همایون ما بپردازند، وآنرا با صورالاقالیم و مسالك الممالك در دوجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند، تا مجموع آن کتابی عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ، بحُکم آنکه فرصت هست وانشاء چنین یادگاری که در هیچ روزگاری پادشاهانرا دست نداده میسر می‌شود بی‌اهمال و امهال باتمام باید رسانید تا موجب دوام نام و ناموس گردد. بموجب فرموده از جملهٔ فضلا و معتبران طوائف مذکوره تفحص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم این اقالیم در قلم آمد و یک مجلد دیگر در بیان صورالاقالیم و مسالك الممالك ضمیمهٔ آن کرده ذیل این تاریخ مُبارك ساخته شد ومجموع کتاب بجامع التواریخ رشیدی مسمی گشت»

از همین عبارت مختصر بخوبی استنباط می‌کنیم که هدف اصلی مؤلف گردآوری مجموعه‌ای از تاریخ‌های مختلف اقوام وملل بوده است . اگر کسی همت برچنین کاری گمارد، و بخواهد نیت خود را درکوتاهترین مدت از قوه بفعل آورد، آسانترین راه این است که مأخذ یا مآخذی بدست آورد وعین آن مآخذ را نقل کند، ودر یک مجموعه فراهم سازد و بهنگام ضرورت اندك تغییری درعبارت آن دهد . مؤلف یا مؤلفان جامع‌التواریخ همین راه را پیموده‌اند، و اینجاست که باز تعیین سبک خاص حتّی برای این کتاب بخصوص دشوار می‌شود . گاه چنان می‌نماید که مؤلف جامع‌التواریخ کتابی را در دست داشته و عبارت آنرا بی هیچگونه تغییر و تبدیل بمجموعهٔ خود نقل کرده‌است، در اینصورت بجای بحث در سبک جامع التواریخ باید در بارهٔ سبک انشاء آن کتاب به گفتگو پرداخت، وگاه با رعایت روش تحریر عصر خویش اندك تغییری در عبارت داده است، و این موجب آگاهی بنحو دگرگونی نثر فارسی و تحول آن در عصر مؤلف می‌شود . برای نمونه باید گفت آن قسمت از جامع‌التواریخ که ازآغاز جهان تادورهٔ المعتصم نوشته شده تحریری ازتاریخ طبری است هرچند نثر کتاب قدمت ومشخصات تاریخ طبری را ندارد لکن عبارت آن ازدیگر اجزاء کتاب ساده‌تراست. جمله‌ها کوتاه و لفظ و معنی درحد مساوات است، ونشان می‌دهد که مؤلف، ترجمهٔ طبری را مأخذ قرارداده وتحریری مجدد ازآن کرده‌است واینک نمونه‌ای از نثر این جزء :

« ذکر جمشید بن نوجهان : برادر طهمورث بود نام او جم و شید شُعاع را گویند . چون بغایت خوب و رویش نورانی بود او را جمشید گفتند و باوجود جمال در عقل و علم مشارالیه بوده . عظمای فرس بر او جمع آمدند و اورا پادشاه ساختند بعد از آن بتدبیر امور و ترتیب ادوات و اختراع آلات

خوب مشغول شد و شهر اصطخر را بزرگتر گردانید ، اگر ترکیب « باوجود» در این عبارت نبود ، می‌توانستم آنرا نثر اوائل قرن پنجم بدانیم .

مجلدی که درشرح حال وتاریخ پادشاهی سلطان محمود غزنوی و پدر وی و اخلاف او نوشته شده تحریر مجددی از ترجمهٔ تاریخ یمینی است با اندك اختلاف ، که گاه‌گاه بعادت منشیان قرن‌هفتم‌تطویلی دربعض عبارات‌کتاب راه یافته‌است، ودر مواردی صنایع لفظی حذف شده ونثر ساده‌تر جای آنرا گرفته است . در اینجا بمقایسهٔ فقره‌هایی از مطالب دوکتاب می‌پردازیم .

مترجم تاریخ یمینی می‌نویسد :

« اول فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح ناحیت بست بود و سبب او آن بودکه طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری بای توز نام ، این ولایت را بقهر از دست طغان گرفته . چون طغان طاقت مقاومت نداشت ناچار آن ناحیت بازگذاشت و درکنف اهتمام و حمایت ناصرالدین‌گریخت و از او مدد خواست تا ولایت خویش از دست او بیرون‌کند و خدمتها پذیرفت و قدْری معین را ملتزم شد که هرسال برطریق حِمْل بخزانهٔ معمورهٔ او فرستد

این عبارت در جامع‌التواریخ چنین آمده است :

« اول فتحی که در عهد میمون او بود فتح ناحیه بست بود و سببش آن بودکه طغان نامی والی آن بقعه بود و بایتوز نامی امیری این ولایت بقهر از دست او بیرون‌کرد . طغان چون قوت مقاومت او نداشت ناچارآن ناحیت بگذاشت و درکنف اهتمام ناصرالدین‌گریخت و از او مدد خواست تا ولایت خویش ازدست خصم انتزاع کند وحمْلی ملتزم شدکه هرسال بخزانه می‌رساند»[۱] .

هرگاه در این عبارت کوتاه بنگریم ، می بینیم که در نقل آن از ترجمهٔ یمینی

۱ـ جامع‌التواریخ تصحیح مرحوم احمد آتش ص۷ .

به جامع‌التواریخ تغییرات ذیل درعبارت راه یافته است :

۱ـ جزء اول از مسند درجملهٔ « فتحی روی نمود » حذف شده است و تنها بذکر رابطه ، اکتفاکرده‌اند درحالیکه شیوهٔ نویسندگان سلف در چنین موردی ذکر فعل کامل بوده‌است « یزدان فتح ارزانی داشت » [۱] یا « چون فتح برآمد » [۲] وکمتر بذکر رابطه به‌تنهائی بسنده می‌کرده‌اند . بودن بمعنی حقیقی خود یعنی مطلق وجود بکار می‌رفته است .

۲ـ آوردن ضمیر متصل بجای ضمیر منفصل : « سببش آن بود » بجای « سبب او آن بود » که در ترجمهٔ یمینی آمده است :

۳ـ اصطلاح « خدمت پذیرفتن » را که شیوهٔ ادیبان قرن پنجم وششم بوده‌است حذف کرده بجای آن (حملی ملتزم شد) آورده است .

۴ـ بجای فعل بیرون‌کردن درجملهٔ « ولایت خویش ازدست او بیرون کند » مصدر « انتزاع‌کردن » را آورده است که نمونهٔ گرایش بیشتر باستفاده از لغات عربی بجای لغات فارسی است :

۵ـ کلمهٔ خزانه در نوشته‌های پیش از عصر مؤلف با وصف عامره یا معموره استعمال می‌شده بطوریکه صورت ترکیب خاصی داشته است ، این وصف در عبارت جامع‌التواریخ دیده نمی‌شود .

۶ـ علامت مفعول صریح به سبک نثر دورهٔ وی حذف شده « این ولایت بقهر ازدست او بیرون‌کرد » باز باختلاف این دوعبارت توجه فرمائید:

« فیل او صاحب رایت ایلک را در ربود ودرهوا انداخت وخلق‌را بثقلِ وَطأت و فضل قوت در زیر پای پست می‌کرد و بخرطوم هرمرد را از

۱ـ بیهقی ـ دکتر فیاض ص ۵۷۵ .

۲ـ بیهقی ص ۴۵۷ .

پشت اسب می‌انداخت[1] » این مطلب در جامع‌التواریخ چنین آمده است:

« فیل صاحب رایت ایلک را در ربود و در هوا انداخت و خلقی را زیر پای پست می‌کرد و بخرطوم از پشت اسب می‌انداخت »[2] بامقایسهٔ دوعبارت با یکدیگر تغییرات ذیل را در جامع‌التواریخ مشاهده می‌کنیم :

۱ـ قید علت ، « بثقل و طأت و فضل و قوت » حذف شده است تا عبارت ساده گردد .

۲ـ درعبارت مترجم تاریخ یمینی مفعول فعل « پست می‌کرد » و « می‌انداخت » دو کلمهٔ جداگانه‌است . درصورتیکه درجامع‌التواریخ جملهٔ دوم عطف بجملهٔ اول است و مفعول یکی است و همین موجب اضطراب معنی می‌شود . چه این پرسش پیش می‌آید که چگونه فیل خلقی را زیرپای پست می‌کرد و دوباره همان خلق را بخرطوم از پشت اسب می‌انداخت ، باز در همین کتاب درفصل مربوط به خاع‌الطائـع درترجمهٔ تاریخ یمینی چنین می‌خوانیم : « همگی همت برآن گماشت (بهاءُالدوله) که از بهر مَنصِب خلافت و تقلد امامت کسی‌را اختیار کند که حق این شغل‌عظیم وکارجسیم‌را بشناسد و رعایت مصلحت خاص وعام واجب داند و در حمایت بیضهٔ اسلام وکِلاءَت حوزهٔ دین از اتبـّاع هوا واختیارمراد نفس دور باشد و این فرصت نگاه می‌داشت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلاثمائه او را ازخلافت خلع کرد » ودرجامع‌التواریخ چنین‌است : « همگی همت برآن گماشت که از بهر نصب خلافت و تقلد امانت امامت ، کسی‌را اختیار کند که حق آن شغل عظیم وکار جسیم بشناسد و رعایت مصلحت خاص و عام واجب داند ، این فرصت نگاه می‌داشت تا در شعبان سنهٔ احدی و ثمانین

۱ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی داستان جنگ ایلک‌خان .

۲ـ جامع‌التواریخ ص ۱۵۳ .

و ثلاثمائه او را از خلافت خلع کرد[1].

چنانکه می‌بینیم در جامع‌التواریخ ترکیب منصب خلافت به نصب خلافت تبدیل شده (درصورتیکه نسخهٔ مرحوم آتش صحیح باشد) و ترکیب بی‌معنی است.

عبارت «درحمایت بیضهٔ اسلام وکیلاءَت حوزهٔ دین ازاتباع هوا و اختیار مراد نفس دور باشد» که شرط لازم برای نصب امام و باصطلاح جان کلام است، بخاطر ساده‌کردن عبارت حذف شده است.

سراسر اختلاف عبارت جامع‌التواریخ با ترجمهٔ تاریخ یمینی بدینگونه است الّا آنکه اشعار عربی و فارسی و امثال و احادیث را بخاطر ساده‌کردن تحریر نیاورده است.

درتحریر تاریخ سلجوقیان گویا مأخذ نویسنده کتابی است که اکنون بنام سلجوقنامهٔ ظهیری به طبع رسیده است و اینکه مرحوم بهار نوشته‌اند: «پس از آن تاریخ سلاجقه را پیش آورده‌است و این جلد در اصل از راحة‌ـ الصدور راوندی اقتباس گردیده‌است، ولی درعبارت آن دستکاری بسیار شده وبعضی مواقع نیزعیناً راحة‌الصدور است بی کم و زیاد»[2] درست نیست زیرا با مقایسهٔ هرسه متن با یکدیگر معلوم خواهد شد که مأخذ تحریر راحة الصدور و جامع التواریخ هردو سلجوقنامه‌است، نهایت‌آنکه مؤلف راحة‌الصدور تغییرات بیشتری در عبارت سلجوقنامه داده و مطالبی بر آن افزوده است:

در فصل مربوط به سلجوقیان سادگی عبارت که در تاریخ غزنویان است دیده‌نمی‌شود مؤلف درموارد بسیار کوشیده است مطالب خودرا درقالب

۱ـ جامع‌التواریخ ص ۱۵۸.

۲ـ سبک شناسی ج ۳ ص ۱۷۳.

عبارات‌مصنوع ، آراسته به‌ترادف ، تشبیه ، سجع وادخال هرچه بیشتر کلمات‌عربی بیان کند وگاه صنایع لفظی عبارت او از عبارت سلجوقنامه بیشتراست .

بدین عبارت توجه فرمائید :

«چون محمود سبکتکین با پادشاه ترکستان ایلک‌خان صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمد و با هم دیدار کردند و عهود عقود مواثیق بستند ، و حدود ممالک هریک معین‌شد ، ایلک خان از سلجوقیان خائف شده بود پیش محمود بحکم مصاهرت ومصادقت ، که ازجانبین سلسلهٔ وداد و اتحاد منعقد بود کس فرستاد ، که در ممالک این رقعه ومسالک این بقعه از تراکمه قومی با قوت تمام و شوکت بنظام سالهاست که از ترکستان آمده‌اند و به نُور بخارا و نواحی سمرقند مقام ساخته ... دغدغهٔ خاطر ووسوسهٔ ضمیر اقتضاء آن می کند که اگر شمارا وقتی بطرف‌هند عزیمت وحرکتی اتفاق افتد بروفق تغّیر و تبدل روزگار وانقلاب و انصراف ایام غدار از ایشان فتنه و فسادی ظاهر شود»[1].

این‌مطلب درجامع‌التواریخ چنین‌آمده‌است : «وچون محمود سبکتکین با ایلکخان پادشاه ترکستان و سمرقند صلح کرد و محمود بکنار جیحون آمد وبا یکدیگر دیدار کردند و عهود و مواثیق بستند و حدود ممالک هر یک معین شد ... ایلک‌خان‌ازایشان خایف شده بود نزد سلطان محمود بحکم مصاهرت و وداد که‌ازجانبین‌منعقد ومنبرم بود کس فرستاد که درممالک این رقعه ومسالک این بقعه قومی با قوت تمام و شوکت نظام از تراکمه سالهاست که از ترکستان آمده‌اند و به نُور بخارا ونواحی سغد سمرقند مقام ساخته وآن مسارح ومراعی جمله فرا گرفته و اُهْبت وآلت وساز و عُدّت لشکر ساخته ومهیااند وخیلشان

۱ـ سلجوقنامه ص ۱۰ - ۱۱ .

نیروی تمام یافته و عددی فراوان شده ، دغدغهٔ خاطر و وسوسهٔ ضمیر اقتضاء آن می کند که اگر شما را وقتی بطرف هندوستان عزیمت و حرکتی افتد بر وفق تغیر و تبدل روزگار و انقلاب ایام غدار ازایشان فتنه و فسادی حاصل آید که تلافی وتدارك آن متعذر بود »[1].

این دوعبارت عین یکدیگر است با اندك اختلاف در قیود و روابط جمله و بعض کلمات . ازمقایسهٔ فقرات تاریخ سلاجقه و سلجوقنامه چنین بنظر می‌رسد که منشی تاریخ سلاجقه درکار خود پخته‌تر و در انشاء نثر فارسی چیره دست‌تر از مؤلف سلجوقنامه‌است، بدین دوعبارت توجه فرمائید :

درتاریخ سلاجقه می‌نویسد . «چون برروی زمین ظاهراً چیزی نماند ، نهان‌خانه‌ها و زیرزمینها می‌سفتند سرایها خراب می کردند و اسیران را شکنجه می کردند و خاك با نمک در دهان می‌آگندند تا مدفون می‌نمودند واگرنه ازدرد و رنج می‌مردند ، بقایای تیغ در ثقبه‌ها وسوراخ‌ها و چاه‌ها وکاریزها می‌گریختند تا نماز شام که غزان از شهر بیرون‌شدند ، بیرون می‌آمدند »[2]. درسلجوقنامه آمده است :

« و چون ظاهر چیزی نمانده بود در نهان‌خانه‌ها و دیوار سفتند وابنیه و سرای‌ها خراب می کردند ، و اسیران را شکنجه می‌دادند و خاك در دهان ایشان می کردند تا اگر جائی دفین کرده بود می‌نمودند ، و اگرنه بزخم آسیب شکنجه‌می‌مردند وروزدرچاهها وکهریزهاء کهن می گریختند ، نماز شام که غوزان از شهر برفتندی بیرون‌آمدندی »[3] .

۱ـ جامع التواریخ . تاریخ آل سلجوق ص ٦ .

۲ـ جامع التواریخ ص ۹۷ .

۳ـ سلجوقنامه ص ۵۰ .

بخشی از این کتاب در بارهٔ اسماعیلیان وفاطمیان ونیزاریان است. این بخش بکوشش آقایان دانش‌پژوه ومدرس زنجانی و بسرمایهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب بطبع رسیده است ، از مطالعه و دقت در فصل های مختلف این کتاب می‌توان نتیجه گرفت که منشی همه ابواب و فصول یکتن نبوده است ، بلکه هرفصلی را کسی نوشته‌است ، مگر آنکه بگوئیم منشی درنوشتن هرباب روشی جداگانه پیش گرفته‌است که این‌نظر بغایت بعید می‌نماید. فصلی که دربارهٔ شرح حال سیدناست وکراراً چاپ شده نثری ساده و بی‌آرایش و در عین حال پخته و منسجم دارد . مقدمهٔ کتاب با سبکی به شیوهٔ اوائل قرن ششم تحریر شده . مانند این عبارت : «زمان دولت عباسیان نگاه‌کردند میدان ازمرد خالی یافتند و خصم غافل و امور مهمل و همتها قاصر و عزیمتها واهی و متابعت شهوات و لذات غالب و امر معروف مقهور و نهی منکر مغاوب ، درهرگوشه‌ای فرصتی جستند و داعیان خردمند شیرین سخن و رفیقان نیکوبیان لطیف‌گفتار بر دعوت آغالیدند». [1] چنانکه می‌بینیم نخست جمله‌ای کوتاه آمده‌است مشتمل براجزاء کامل جمله ، آنگاه بقیهٔ مطالب‌را بحالت قید و بصورت جملهٔ محذوف الرابطه بر جملهٔ اول عطف کرده است ، سیاق عبارت یادآور عبارت نظامی عروضی است و سبک تحریر تقلیدی از نثر قرن ششم‌است ، چنانکه در چهارمقاله می‌خوانیم: «اسباب تمنع وعلل ترفع درغایت ساختگی بود . خزاین‌آراسته ولشکرجرار ، و بندگان فرمانبردار» [2] .

فصل مربوط به‌شرح‌حال سیدنا نیز چنانکه نوشتیم با نثری ساده تحریر شده . جمله ها کوتاه است و عبارت در نهایت مساوات .

---

۱ ـ مقدمهٔ کتاب ص ۷ـ۸ .

۲ ـ چهارمقاله، مقالهٔ دوم حکایت دوم .

چنانکه در این عبارت می‌بینیم :

«در رجب سنه اثنین و سبعین باسکندریه می‌آمد ناگاه باد عواصف برخاست و کشتی شکست مردم در اضطراب افتادند و سیدنا همچنان فارغ و آرامیده بود یکی از او پرسید که در چنین حالت بس ایمنی ، گفت مستنصر مرا خبر داده است ازاین حادثه و گفته که هیچ باك نباشد ، ازآن نمی‌اندیشم[1]» ونیز این عبارت :

« دانشمندی ابوالعباس نام ارّجانی را فرستاد تا مناظره کرد و گفت اسماعیلیان در زمین بسیارند که مسلمانان را نمی کشند وگروهی انبوه مذهب شما دارند . این نمی کنند که شما می کنید . سیدنا گفت مردم بکتاب خدا و سنت رسول او رستگار شوند ، و زعم خصمان آنست که بخرد و اندیشه خدایرا بشناسیم وخدای‌شناس خود بدوزخ نرود...»[2] اما دربعض فصول کتاب ، گاه عبارتهائی دیده‌می‌شود که سبک تحریر آن شباهتی بامقدمهٔ کتاب ویافصل مربوط به‌سیدنا ندارد . نویسنده با ذکر مترادفات باطناب گرائیده و بااستفاده ازکلمات عربی نثر خویش را مغلق ساخته است . مانند این عبارت:

« روزی مولانا تنها بخلوت در خانقاهی مسائل چند مشکل حل کرده بود بخلوت ، چاشتگاه خادم‌را برای وظیفهٔ تغذی ومأکول چاشت بخانه فرستاد چون از خانقاه بیرون آمد فدایی فقیه منتهز فرصت بود ، پرسید که در خدمت مولانا کیست از اصحاب و احباب ؟ خادم گفت تنهاست فرید ووحید ، فدائی گفت درآمدن درنگ و ابطاء نمای که من دوسه مسئله مشکل مغلق دارم »[3] .

۱- ص ۱۰۲ کتاب .

۲- ص ۱۲۷ کتاب .

۳- ص ۱۷۱ کتاب .

ترکیباتِ : تنها بخلوت ، تغذی و مأکول چاشت ، اصحاب و احباب ، فرید و وحید ، درنگث و ابطاء ، مشکل مغلق ، مترادفاتی است که نظیر آن در فصول اول کتاب نیست .

و باز این عبارت: «فدائی... گفت مولانا ترا درود می‌فرستد وبحضور شما نزاع و التیاع و اشتیاق تمام می‌نماید و بوصول قلعه دعوت می‌کند»[1] کلمهٔ التیاع درنثر فارسی غرابت دارد وکلمهٔ نزاع هرچند در عربی بمعنی اشتیاق هم آمده است لکن بدین معنی درادبیات فارسی بکار نرفته‌است . و بازنمونه‌هائی از نثر متکلف این کتاب ، در ولادت الحسن بن محمد نویسد : « چون بجای پدر بر سریر دولت متمکن شد رسوم الحاد را استقذار می‌نمود . . . و قوم و شیعت خود را زجر و توبیخ و منع و تقریع می کرد ، برالتزام ایمان و اسلام ، و اتباع رسوم شرع می‌داشت[2] . ونیزنویسد : « ومادر جلال‌الدین حسن که زنی مسلمانهٔ زاهدهٔ عابدهٔ صالحه بود در سنهٔ تسع وستمائه عزیمت حج کرد و در راه حج رایت اورا در پیش سبیل ملوك اطراف و سلاطین واکناف داشتند ... »

و نیز « با جلال‌الدین معاهده و مواضعه کرد و میان ایشان مراضاة و مصافات و دمبدم متصاعد و مترقی بود . »

سراسر عبارت ازعدم اطلاع نویسنده براسلوب زبان فارسی حکایت می کند .

۱ ـ بجای برانداختن رسوم الحاد ، استقذار نمودن آنرا ، بکار برده است .

۱- ص ۱۷۲ .

۲- ص ۱۷٤ .

۲- وصف مسلمانه برای زن نشان ناآشنائی نویسنده بدستور زبان است .

۳- آوردن فعل متصاعد ومترقی شدن برای مراضاة ومصافات هیچکدام فصیح نیست ، اینها نمونه‌ای از انحطاط نثر و نشانهٔ ناپخته‌بودن منشی این فصل از کتاب است ومدلل می‌سازد که محرّر این فصل بافصول دیگر کتاب یکی نیست. زیرا بعید می‌نماید قریحت مستقیمی که فصول نخست را آنچنان منشیانه نوشته است در این فصل این چنین به پستی گراید .

اما آن بخش از جامع التواریخ که نشان دهندهٔ سبک حقیقی واختصاصی مؤلف کتاب است ، بخش مربوط به تاریخ پادشاهان مغول وانساب آنان است ، زیرا در تحریر این مجلد کتابی آماده نبوده است تا نویسنده از روی آن تحریری کند و در نتیجه اسلوب کتاب مأخذ کم و بیش محفوظ بماند ، آنچه نوشته‌اند انشاء خود آنان و به پیروی از سبک متداول عصر خویش بوده است . اما نثر این فصل از کتاب هم از آغاز تا انجام بیک منوال نیست . گاه فقره هائی درآن می بینیم در غایت سادگی و روانی که از صنایع لفظی درآن نشانی نیست مانند این عبارت :

« و هم در این سال شهزاده یساور ازقندهار و گرمسیر بجانب سیستان عزیمت فرمود و مکتوبی بملک ناصرالدین نوشت که ما چندگاهیست تا بحکم فرمان سلطان مغفور الجایتو سلطان ، ویرلیغ شهزادهٔ جهان ابوسعید بهادر ، دراین دیاریم و حکومت تمام خراسان ومازندران و زابل وکابل تا شط سند بماارزانی فرموده‌اند» این عبارت چنانکه می‌بینیم با نثری ساده و فصیح تحریر شده است . تنها کلمهٔ یرلیغ که اصطلاحی اداری است وناچاراز استعمال آن بوده‌اند درنوشتهٔ مصنف آمده است . و باز بدین عبارت توجه فرمایید :

« حاجی به بصره رفت ازآنجا با مالی فراوان عزیمت مکه کرد . بعضی

از اعراب قصد حاجی کردند وقرب صدتومان مال‌او بغارت بربودند وبه مصر پیش ملک ناصر بردند و حاجی و جمعی دیگر که اسباب نیکو داشتند جان به تک بیرون بردند » .

اما در این بخش نیزکم و بیش آثار دگرگونی در نثر وخروج ازموازین فصاحت وگرایش به‌لاقیدی وعدم رعایت نکات دستوری آشکاراست‌اکنون نمونه‌هائی از این موارد را تذکر می‌دهیم :

۱ـ حذف رابطه بدون قرینه : « و از این جهت است که با آنکه در شرعیات احتیاط بلیغ بجای آورده‌اند، اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایتی که بعضی احادیث نبوی را نیز مشکوک می‌دانند .

« و عنایت ذوالجلالی که درسابقهٔ لطف لایزالی چنان اقتضا کرده که تأدیب اسلامیان بردست طایفه‌ای باشد که موحد و خداشناس باشند نه مشرك و دشمن دین » .

« وممکن نه که مجموع خلایق در جمیع قضایا متفق‌الکلمه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح ، و مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد » .

« با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت و قوت عقل و ذهن بدان وافی نه ...»

۲ـ حذف فعل بدون قرینه « جهان را یک روی ودلها را یک رأی و بیضه وحوزهٔ ممالک را از تصرف متغلبان جائر و ظلم متعدیان بی‌باك پاك کرد .

« جمله قصص و اخبار و احوال عالم متروك ماند و عموم خلق ازفوائد آن محروم » .

آوردن یاءِاستمراری به‌غلط وآوردن‌فعل‌ماضی‌بجای‌مضارع‌اخباری:

« پردکیان را از ستر عصمت بیرون آورند و در این حال اگر مغول جملهٔ جوانب را بگرفتندی جمع لشکر اطراف سهل بودی و من بالشکری برده ایشان را پراکنده گردانیدم . و اگر برخلاف متصور افتد جوانمرد را اولی‌تر آنکه در میدان جنگ و بنام فرهنگ کشته شود[1] » .

آوردن قید در آخر جمله خلاف شیوهٔ قدما که بیشتر پیش از مسند می‌آوردند : « و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار . . . بر روی اوراق روزگار باقی ماند مؤبداً مخلداً » در عبارت بالاکلمهٔ (روی) نیزحشو است . امّا آن قسمت ازکتاب که به نثری مصنوع تحریر شده است بانواع صناعت‌های لفظی ازسجع ،جناس،تشبیه ، تضاد،موازنه وترصیع آراسته‌است: «اماحال عاشقان جمال جلال که سالکان راه طلب و روندگان بادیهٔ تعب‌اند» . « ابراهیم‌علیه‌السلام چون تسلیم‌شدن اسماعیل‌مشاهده کردازسراخلاص و جد بلیغ به بستن دست و پای نازنین نازنین خویش و نهادن پهلویش بر زمین مبادرت نموده » .

«احوال قرون ماضی درادوار قرون مستقبل معلوم ایشان شود » . « و از جادهٔ شرع قویم که صراط مستقیم است بقدر تنکب تجنبی نمایند ، مستوجب تأدیبی و مستحقِ تعذیبی گردند تا از خواب غفلت بیدار شوند و از سُکْر نَخْوت هشیار گردند» .

از نویسندگان سلف تأثیر نظامی عروضی و عطاملک جوینی در نثر کتاب بیش از دیگران مشهود است مثلاً در این عبارت « و دلیل صدق این معنی آنست که از چندان مملکت عریض و حشمت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بیکران وخزائن بی شمار و اسباب کامرانی و تنعّمات این جهانی که

۱- وقایع فتح بغداد .

سلطان محمود غزنوی‌را حاصل بود امروز نام نیک و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری و فردوسی و کلام عتبی باقی نمانده است.

باقی بقید قافیه مانده است درجهان

آثار حسن سیرت محمود غزنوی

که بی‌گمان متأثر از این عبارت نظامی عروضی است «بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای گران کردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیّار نه و بسا کوشکهای منقش و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین هموار گشته است و با مفازات و اودیه برابر شده.

بسا کاخا که محمودش بنا کرد   که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی زان همه یک خشت برپای   مدیح عنصری مانده‌است برجای».

نامه‌های خواجه رشیدالدین نیز از جمله آثار منثور اوست که سبکی اصیل و مخصوص بخود دارد و هرچند در اصول دنبالهٔ نامه‌نگاری قرن ششم است، لیکن مشخصاتی چند آنرا جلوه‌ای خاص می‌دهد.

این نامه‌ها را مردی بنام محمد ابرقوئی که خودرا منشی خواجه میداند گرد آورده ومقدمه‌ای برآن نوشته‌است. بیشتر نامه‌ها بعنوان فرزندان خواجه که حکام ولایات بوده‌اند نوشته شده و برخی بنام علما و بزرگان عصر صادر شده‌است.

نثر نامه‌ها برخلاف جامع‌التواریخ منشیانه و متکلفانه است. گذشته‌از کلمات و ترکیبات عربی که از مختصات نامه‌های این عهد است، از صنایع لفظی تضمین، سجع، ترصیع، فراوان، واستعاره و تشبیه اندکی کمتر درآن دیده می‌شود، جز درنامه‌هایی که موضوع آن مسائل دینی و کلامی‌است، که در آنجا نثر از قید تکلف آزاد و به نثر مرسل متمایل است، مانند این عبارت:

« نوع اول تعلق بجملهٔ جوارح دارد چون دزدی کردن و خمرخوردن و عقوق مادر و پدر و زناکردن و دیگر گناهان که تعلق بهمهٔ تن دارد و آنرا ظاهرالاثم خوانند»[۱]. دراین عبارت تنها ترکیب ظاهرالاثم که مأخوذ ازآیهٔ ۱۲۰ سورهٔ انعام است بعنوان اقتباس آمده است . اما بیشتر مکاتبات مخصوصاً صدر نامه‌ها با نثری مصنوع و محلّی باستعارات و تشبیهات گوناگون و مشحون از کلمات عربی تحریر شده است مانند این عبارت :

« عُطارِد که وزیر شهنشاه فلک است از لآلی متلالی ارقام اقلام مخدوم حقیقی ملتقطِ فراید فوایدباد[۲]...» . اقتباس ازقرآن مجید و درج امثال و اشعار فارسی و عربی نیز یکی دیگر از مشخصات این نامه‌هاست چنانکه در آن دوره رسم چنان بوده است ، در ذیل نمونه‌ای از صنایع بدیعی و مشخصات لفظی و دستوری این نامه‌ها درج می‌گردد :

۱ـ اقتباس آیات قرآنی . این صنعت در سی‌وهشت نامه از پنجاه‌وسه نامه آمده است . و اقتباس آیات دارای مراتب مختلف است گاه آیه چنان با عبارت مزج شده است که در حکم رکن جمله و یا جزء متمم آن بشماراست :

« وبعضی درآن حال باشند وشداید بدیشان برسد چنانکه کلما نضجت جلودُهم بدّلناهم جلوداً غیره»[۳].

« اول آنکه کافر از غایت جهالت نفس خود را در بادیهٔ ضلالت گم گرداند ومنافق با وجود علم، مذبذبین بین‌ذلک لاالی‌هؤلاء ولا الی هؤلاء[۴]، نه کافر است و نه مسلمان و در بلندی درجت و ارتقای منزلت از خُدّلان وفا

۱ـ مکاتبات رشیدی . محمد شفیع ص ۶ .

۲ـ ص ۷ همان کتاب .

۳ـ ص ۳۷ همان کتاب .

۴ـ ص ۳۹ همان کتاب .

و اخوان صفا درگذشت ، از درکات کالذی استهوته الشیاطین فی‌الارض حَیْران خلاص یافت[۱] . « ناگاه ازمهبّ لطف ولا تیأسوا من رَوْحِ الله، ولا تقنطوا من رحمةالله نسیم عنایت در وزیدن آید[۲] » . وگاه بصورت استشهاد و تأیید گفتار قبل‌است « و بهشتی‌بدان فراخی که به پهناء ، چندِ آسمان وزمین‌است چنانکه فرموده قوله عزّوجل وجنّة عرضها کعرضِ السماء و الارض»[۳] بذکر و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل خالق ارواح و اجسام ، و افلاك و اجرام، برموجب الا بذکرالله تطمئنُ القلوب زبان برگشوده[۴] » .

تضمین حدیث بعنوان استشهاد :

«همگی‌همت وتمامی‌نَهمت خویش برموجب کلکم راع وکلکم مسؤل‌عن رعیته بترفیه رعایاکه‌ودائع‌حضرت رب البرایاجلت‌قدرته‌اند مصروف‌دارد[۵]» .

موازنه وترصیع نیز از صنایعی است که بیشتر از دیگر محسنات لفظی در این نامه‌ها دیده می‌شود .

از دیار صلاح مهجور و از شاه راه فلاح دور .

فطنتشان جامده و فطرتشان خامده .

آفتاب دیانتشان منسکف و ماه امانتشان منحسف .

آفتاب اقبالشان درمغرب زوال واخترآمالشان درعقدهٔ ذنب ووبال

انواع جناس و مخصوصاً جناس اشتقاق در نامه‌ها فراوان است و

۱- ص ۱۱۱ همان کتاب.

۲- ص ۱۱ همان کتاب .

۳- ص ۳۷ همان کتاب. درمتن دراین صفحه وص ۸۹ وجنة عرضهاالسموات والارض .

۴- ص ۸۱ همان کتاب.

۵- ص ۲۰ همان کتاب .

نشان می‌دهد که مؤلف باعمال این‌صنعت توجهی خاص داشته است.

« سائلان را بسؤال نوال حاجتمند مگردان . جماعت متمردان که در جبال متین و قلاع حصین‌تحصن جَسته‌اند . مساکین را که در مساکن ذل و هوان ساکن‌اند. رِباع حُبور ایشان مخیّم جنود غم، و معسکر عساکر نَدَم آمد .

طباق و تضاد :

« کارهای خطیر را بمردم حقیر مفرمای . اعمال بزرگ را بعمال کوچک مده. و بَرنا وپیر ووضیع وشریف وقوی وضعیف کمر اجتهاد برمال وجان بندد.

اطناب از مشخصات بارزنامه‌های قرن ششم و هفتم است ، امّا در مکاتبات رشیدی در این صنعت افراط شده است ، مخصوصاً در صدر نامه‌ها که برای رکن‌اصلی‌جمله، بحدی جمل وقیود وصفی ذکر می‌شود که موجب‌انصراف ذهن خواننده ازاصل معنی می‌گردد :

« دبیران که خداوندان فطنت و پشتیبانان دولت‌اند و نوك قلم ایشان بلبل بستان بلاغت و عندلیب اغصان بَراعت است، چون عِذارصبح‌را بزلف شام عنبرفام بیارایند و چهرهٔ دولت و منشور نصرت را بخال خلود و طغرای مقصودگردانند، وخانهٔ ملوك‌راگنجینهٔ خزینهٔ قارون ومطمورهٔ دفینهٔ فریدون سازند .

بسر خامهٔ کمر بسته	می‌گشایند مشکلات امور
عنبرین می‌کنند درساعت	جیبِ نسرین ودامن کافور

زنهار تا درحفظ جانب و صیانت ناموس این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف داری»[1] که خلاصهٔ این‌عبارت طولانی‌تنهااین‌شش کلمه‌است «دبیران را باندازهٔ توانائی رعایت کن » .

۱- ص ۸۵ کتاب.

یا این عبارت :

« علماء که نهال دین وملت و نظام حل و حرمت‌اند، ونصّ مجید : یؤتی‌الحکمة مَنْ یشاء ومن یؤتَ الحکمةَ فقد اوتی خیراً کثیراً درحق‌ایشان منزل شده، وسرّ هل یستوی‌الّذین یعلمون والّذین لایعلمون ازوفوردانش‌ایشان‌ظاهر گشته و حدیث نبوی العلماء ورثة الانبیاء در حق این جماعت بظهور پیوسته و گوهر علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل درصدف همت ایشان حاصل شده .

طلب العلم و القناعةِ شأنی لَسْتُ اَبغی سِواهُما فی الزمانِ
فاذا ما قَنَعْتُ صرتُ غنیاً و اذا ما علمت نلت الامانی

عامیان کورند ، و بینا در جهان زمرهٔ اربابِ فضل و دانش اند
وارث پیغمبران مرسلین حاملان علم و اهل بینش‌اند

زنهارکه در باب این زمره طریقهٔ طریقت و بندگی بجای آری »[1] که حاصل این عبارت طولانی این سه کلمه‌است علما را خدمت کن .

این فِقَرات اندکی ازبسیار ومشتی ازخروار ونمونه‌ای مختصر ازمفصل صناعات لفظی ومعنوی است که در سراسر مکاتبات رشیدی دیده می‌شود .

۱- ص ۸۶ کتاب .

عبدالکریم علی‌زاده
فرهنگستان علوم باکو

تحقیق و نشر آثار علمی رشیدالدین فضل‌الله در اتحاد شوروی

برگزاری مراسم ششصدوپنجاهمین سالگرد وفات رشیدالدین فضل‌الله که یکی‌ازشخصیتهای برجسته وتاریخنویسان ورجال دولتی دوران قرون وسطائی، مؤلف عده زیادی از آثار گرانبها دررشته‌های مختلف علوم ، دانشمند وپزشک نامداری بوده ، بمثابهٔ خدمت بعالم دانش اقدامی شایان تقدیر می‌باشد .

دوران زندگی و فعالیت علمی رشیدالدین فضل‌الله مصادف با یکی از پرآشوب ترین و سخت‌ترین ادوار تاریخ شرق بوده است . بطوریکه معلوم است ، در نخستین ربع قرن سیزدهم خاور نزدیک و ازآنجمله آسیای میانه ، ایران ، افغانستان ، آذربایجان ، گرجستان ، ارمنستان ، آسیای صغیر وکشورهای همجوار آنها تحت اشغال ایلات چادرنشین مغول درآمده بود و در طی مدتی بیش از یک قرن بدست آنها اداره می‌شد . در عرض این مدت بسیاری از دهات و شهرهای موجوده در قلمرو پهناوری ، که از طرف آنان اشغال شده بود ، رو بویرانی نهاد ، آثار تاریخی تمدن مادّی دچارتخریب شد ، عدهٔ بیشماری افراد انسانی بخون خودآغشته شده از بین رفتند ، حتی تعدادی شهرها ودهات بکلی نیست و نابودگردید . درآن زمان تغییرات عظیمی در مالکیت ارضی روی داده بود ، چنانکه ، قطعات اراضی که سابقاً بدولتهای مغلوب ، فئودالهای

محلی، ملاکین، اشخاص جداگانه واوقاف تعلق داشت ، مورد ضبط اشغالگران قرارگرفته ، دارو ندار اهالی بباد غارت رفته بود. کشتزارهای پهناوری مبدل بمراتع و شکارگاهها شده بود . قسمتی ازاراضی را فئودالهای چادرنشین ضبط کرده بودند ، قسمتی از آنها مبدل باملاك دولتی شده ، قسمتی دیگر نیز بنام « اینجو » بسلسلهٔ حاکمه تعلق گرفته بود . باینطریق در سیستم مالکیت اراضی تبدلات شگرفی بعمل آمده بود .

سیستم مالیاتی نیز دچار تغییرات فاحش شده بود : انواع جدید مالیاتها (مانند قپچور و قلان و تمغا و غیره) بوجود آمده بود ، بعضی مالیاتها (مثلاً جزیه وغیره) بمرور زمان ازبین می‌رفت ، مقدار مالیاتها بطوربیسابقه‌ای افزایش می‌یافت ، در طرز وصول مالیاتها اختلاسها و خیانتها و جنایتها ارتکاب می‌شد ، درجهٔ استثمار بیش از حد وکمرشکن بود . رشوه خوری و تقلب و زورگوئی و غیره رفته رفته شدیدتر می‌شد . تمام این مراتب کشور را بوضع بسیار دشواری کشانیده ، اهالی را بهلاکت و فقر و مسکنت دچار کرده بود .

علاوه براینها ، درآن دوران نزاعها ومبارزات شدیدی برای رسیدن بمقام حکومت و ریاست جریان داشت ، که اغلب اوقات منجر بزدوخوردها وجنگهای خونین می‌شد . بالنتیجه ، زمام امور حکومت بعداً بدست فئودالهای چادرنشینی که لیاقت ادارهٔ کشور را نداشتند ، می‌افتاد و باینطریق دولتهای ملوك الطوایفی بوجود می‌آمد . رؤسای ملوك الطوایف بتدریج تمول سرشاری بهمرسانیده ، از اطاعت دولت مرکزی سرپیچی می کردند . اینان یکی ازافراد خاندان سلطنتی را پیش کشیده ، اورا نقطهٔ مقابل پیشوای حکومت مرکزی قرار می‌دادند وباین دستاویز بواژگون کردن متصدی حکومت مرکزی ونصب دست نشاندهٔ خودبجای وی کوشش می‌کردند. چنین اوضاع واحوالی درکشور

بطور استمرار و متناوباً شیوع داشت .

میان فئودالهای محلّی و متصدیان مناصب عالی غالباً دسیسه‌ها ، تضادها وکشمکشها جریان داشت . همانطوریکه بعضی از فئودالها اشخاص بی استعداد و ناقابلی بودند ، مأمورین نالایقی نیز باداره‌ٔ امورکشور منصوب می شدند . اینان قبل از هرچیز منافع شخصی خود را مدّ نظر قرار داده ، تمام همّ خود را مصروف جمع ثروت ، تصرّف اراضی و اغنام و احشام می‌کردند و باینجهت اغلب اوقات رجال دولتی وکارمندان بااستعداد و قابل و درستکار را ازکار برکنارکرده بجای آنان طرفداران بیعرضه و نالایق خود را بمشاغل حساس می‌گماشتند .

در نتیجه تأثیرتمام این عوامل وضع اهالی بومی کشور بینهایت بوخامت گرائیده ، اقتصاد زندگی شهری (حضارت) دچارانحطاط شده بود . آن عده از اهالی بومی کشور که دچار افلاس شده بودند ، مجبور می‌شدند که زادوبوم دیرینهٔ خود را رها کرده ، بخاطر امرارمعاش بوسایل‌گوناگون تشبث نمایند .

باینطریق ، حکومت مرکزی رفته رفته ضعیفترشده ، اقتصاد زندگی شهرنشینی بانحطاط‌گرائیده و تضاد مابین این اقتصاد واقتصاد چادرنشینی بمنتها درجهٔ شدت رسیده بود . این اوضاع و احوال‌که ویژهٔ دوران فرمانروائی مغولها بود ، در زمان سلطنت کیخاتو و بایدو شکل بارزی بخود گرفت . در جریان چنین وضعی وخیم و پرمسئولیت و مشکل و بغرنج رشیدالدین فضل‌الله بمعیّت غازان خان ، که زمام حکومترا بدست گرفته بود ، باداره‌ٔ امورکشور شروع کرد .

رشیدالدین علاوه برسمت صاحبدیوانی واداره‌ٔ معضّلات امورکشور قسمتی از اوقات خود را برای انجام‌کار علمی پردامنه‌ای مصروف می‌داشت .

او در بسیاری از رشته‌های علوم و از آنجمله در رشتهٔ تاریخنویسی کوشش کرده ، بالنتیجه بنگارش اثرتاریخی پرمغز و ارزشی مانند جامع‌التواریخ‌توفیق یافت . رشیدالدین ، بقراریکه ازآثارش مشهود است ، عده‌ای از زبانها را می‌دانست و درضمن نگارش آثار خود از مآخذ و منابعی که بآن زبانها نوشته شده بود استادانه استفاده کرده است . یکی از مختصات این دوران عبارت از تغییراتیست ، که در ترکیب نژادی خلقهائی که‌گرفتار سلطهٔ فرمانروائی مغولها شده بودند بوجودآمده‌است . درطی همین دوران تعدادی اسناد دولتی‌بزبانهای ترکی و مغولی نوشته شده و بسیاری اصطلاحات و واژه‌های ترکی و مغولی نیز بادبیات ملل دیگر نفوذ یافته است . مهارت بسیار زیادی که رشیدالدین در استفاده از اسناد و اصطلاحات و واژه‌های نامبرده بخرج داده‌گواه آنست که وی زبانهای ترکی ومغولی‌را نیز می‌دانسته است . درسده‌های سیزدهم وچهاردهم میلادی میان دانشمندان وشعرای خاورزمین‌کسی باندازهٔ رشیدالدین فضل‌الله اصطلاحات مغولی بکار نبرده است . از این لحاظ وصاف پس از رشیدالدین در درجهٔ دوم قرار دارد .

اثر رشیدالدین فضل‌الله بنام جامع‌التواریخ برجسته‌ترین آثاراوست .

بقراری‌که متخصصین (کاترمر، بار تولد ،کارل یان و غیره) نیز اظهار داشته‌اند ، در بین آثاری که تا قرن سیزدهم میلادی نوشته شده ، فقط جامع‌التواریخ است‌که درآن تاریخ بسیاری ازخلقها ، از آنجمله تاریخ بعضی از خلقهای اروپا نیز منعکس شده است . در این اثر نه تنها تاریخ خلقهائیکه دچار سلطهٔ مغولها شده بودند ، بلکه تاریخ بعضی ازخلقهای دیگرنیزانعکاس یافته است .

نگارش تاریخ خلقهای متعدد، آنهم با تحمل زحمات فراوان ،ازطرفی

نمایندهٔ استعداد سرشار، وسعت دایرهٔ جهان بینی، قابلیت شدید کنجکاوی و پایهٔ ارجمند علمی رشیدالدین، ازطرف دیگر همین اقدام نمونهٔ سطح بلند فرهنگ شرق تلقی می‌شود.

باید اظهار نمایم، که همین اثر در عین حال دلیل پایهٔ بلند فرهنگ اهالی بومی و بطور کلی مظهر تجلیات تمدن خاورزمین می‌باشد. پیدایش اثر رشیدالدین فضل‌الله درتدوین تاریخ بعضی ازخلقهای اروپا نیز رول مهمی ایفا کرده است. بهمین جهت نیز خلقهای خاور زمین و بعضی از خلقهای اروپا مرهون فرهنگ شرق و مؤلف جامع‌التواریخ هستند.

در تدوین اثر تاریخی رشیدالدین فضل‌الله رولی که غازان خان پادشاه جدیدالاسلام آن دوران ایفا کرده است، بایستی بویژهٔ خاطر نشان‌گردد.

رشیدالدین بسمت صاحبدیوانی در ادارهٔ امور کشور خدمات بزرگی انجام داده است. ولی چون این مسئله خارج از موضوع ما است، با ذکر جمله‌ای دربارهٔ آن‌اکتفا می‌نمائیم. رشیدالدین‌برای جبران خساراتی که‌اشغالگری مغولها بخاور نزدیک و خلقهای آن وارد ساخته بود و ترمیم اختلالاتی که در اقتصاد شهرنشینی (حضارت) پدید آورده بود، همچنین برای امحای آثار انحطاط و هرج‌ومرج باکاربری و لیاقت کوشید و توانست که تا اندازه‌ای‌باین مقصود خود نایل شود.

درمورد توضیح فعالیت علمی رشیدالدین فضل‌الله بایستی خاطرنشان کرد، که او قسمت اساسی جامع‌التواریخ را، که عبارت ازدوران فرمانروائی مغولها می‌باشد، باستناد اسناد و مدارك رسمی بسیاری درکمال استادی برشتهٔ تحریر کشیده است:

هر چند که رشیدالدین فضل‌الله در این اثر خود بعضی از قسمتهای

تاریخ دوران قبل از اشغالگری مغولها را بصورت اقتباس نوشته‌است، باوجود این، او بسیاری از وقایع تاریخی همان دوران را بر اساس اسناد و مدارك و اطلاعات کتبی و شفاهی که ازدانشمندان و اشخاص مختلف بدست آورده بود، قلمی کرده است.

قسمتی از این کتاب، که عبارت از سه بخش است، حاوی مسائل مربوط بسازمان ایلیاتی مغولها، عادات و رسوم آنان، روابط و نزدیکی میان آن ایلات، مبارزات و جنگها، اشکال اقتصاد چادرنشینی و موقعیت همین اقتصاد در زندگی اجتماعی و اقتصادی، اهمیت قشلاقها و ییلاقها، اشکال استفاده از مراتع و شکارگاهها، سیستم ارتش و سازمان آن، انضباط ارتشی، انواع اسلحه و غیره می‌باشد. در همین قسمت ضمن موارد نامبرده، اطلاعات مربوط بنژادشناسی و اصطلاحات و روایات گنجانیده شده است.

قسمت دیگری از اثر به‌چنگیزخان و دوران اولیه زندگانی وی، ارتباطش باایلات ورؤسای ایلات، برقراری وی دررأس دولت، فرمانروائیش، روابطش با دولتهای دیگر، ارتباطش با محمد خوارزمشاه، یورشهای جنگی که بدستیاری پسرانش انجام داده، بالاخره لشگرکشیهایش بآسیای میانه و ایران، جریان این محاربات، مبارزات اهالی بومی وکشتار وغارت آنان، تخریب شهرها و دهات، مرگ چنگیزخان، سرگذشت محمد خوارزمشاه و پسرانش، بویژهٔ دوران فرمانروائی سلطان جلال‌الدین و مبارزات وی برعلیه مغولها و اشغال قسمتی از آذربایجان وگرجستان و بسیاری کشورهای دیگر ازطرف او، مغلوبیتش در برابر مغولها و مسائل دیگر منحصرشده است.

حوادث تاریخی، که پس ازمرگ چنگیزخان ازابتدای سلطنت اکتای قاآن تا انتهای فرمانروائی منکوقاآن بوقوع پیوسته، بطور مفصل توضیح شده

است . دراین‌قسمت روابطی که میان‌ایلات چادرنشین بعمل می‌آمده، تضادها ، جنگها ، دسته‌بندیهائیکه در خاندان سلطنتی جریان داشته ، منازعاتیکه بر سر تصرف حاکمیت بوقوع می‌پیوسته ، قورولتایهائیکه تشکیل می‌یافته ، مسایلی که درآنها طرح و حل و فصل می‌شده و نمایندگانی که درآنها شرکت می‌جسته‌اند، مفصلا شرح می‌شود .

اجرای اصلاحات درکشور در دوران حکومت منکوقاآن مسئلهٔ مهمی بوده است . ولی همین امر در عین حال نشانهٔ آنست که کشور چگونه دچار بحران اقتصادی بوده است . گسیل‌شدن هلاکوخان بنا بامر منکوقاآن بایران و از آنجمله بقلعهٔ الموت، جهت تسخیر آن قلعه وقلاع دیگری که تحت تصرف اسماعیلیان بوده و نبردهای قوای هلاکو برعلیه آخرین خلیفهٔ عباسی ـ المستعصم بالله از مهمترین حوادث این دورانست ، که در جامع‌التواریخ توضیح می‌شوند .

باید درنظر داشت ، که یکی از منابع اساسی که مؤلف جامع التواریخ برای نگارش این قسمتها مورد استفاده قرار داده ، اثر علاءالدین عطا ملک جوینی بنام « تاریخ جهانگشا » بوده و او در بعضی موارد از این اثر اقتباس کرده است .

بدون‌تردیدی می‌توان گفت ، که مهمترین‌قسمت جامع‌التواریخ‌مربوط بلشگرکشیهای هلاکوخان و تشکیل دولت هلاکوئی یا ایلخانی بتوسط او و دوران سلطنت وی می‌باشد . رشیدالدین فضل‌الله ضمن شرح لشگرکشیهای هلاکوخان برعلیه اسماعیلیه اساساً اثر جهانگشای جوینی را مورد استفاده قرار داده است . این قسمت اثر منحصر بتمام دوران فرمانروائی سلسلهٔ ایلخانیان‌و از آنجمله دورهٔ سلطنت غازان‌خان می‌باشد . جالبترین قسمت این فصل عبارت

ازاطلاعات مفصلیست، که رشیدالدین درباره‌ٔ اصلاحات غازان‌خان وفرامین‌او درج کرده است .

در این فصل یورشهای جنگی هلاکو ، محاربهٔ او با قزل اوردا و مغلوبیتش ، جنگهائیکه پس از هلاکو در دوران فرمانروائی اباقاخان بوقوع پیوسته ، منجمله جنگ با قزل اوردا ، لشگرکشی بمصر، ضدیتهائی که میان اعیان درباری جریان داشته ، اطلاعات اغراق‌آمیزی که در بارهٔ شمس‌الدین جوینی باباقاخان داده شده وجوینی تمام دارائی خود را اجباراً باباقاخان پیشکش کرده ، کشمکشهائی که پس‌ازاباقاخان بر سر تصرف حکومت درجریان‌بوده، جنگها ، ادارهٔ امورکشور بدست اشخاص بیعرضه ، تشدید تضاد بین عمال دولتی و اعیان و اشراف ، قتل جوینی ، نابسامانی کامل کشور پس از ارغون، جنگهای داخلی که میان فئودالها در زمان کیخاتو و بایدو جریان داشته ، افلاس کامل اهالی و ساقط شدن آنان از هست و نیست ، حکمفرمائی هرج و مرج در کشور و اختلال اقتصاد شهرنشینی بطور مفصل توضیح شده است .

در همین فصل افکار اصلاح طلبانهٔ رشیدالدین ، اقدامات او برای استخلاص کشور ازوضعیت بن بست ، همچنین وضع سیاسی واقتصادی کشور در زمان اصلاحات او ، طرز معیشت اهالی ، زندگی روستائی ، سازمان تقسیم اراضی ، مالیاتها و طرز وصول آنها ، زندگی شهری ، صنعت و بازرگانی ، راههای تجارت و اطلاعات دیگری که ذکر کرده ، بینهایت حائز اهمیت است .

این نکته را هم بایستی خاطرنشان کرد، که مکاتبات رشیدالدین نیز ، که از حیث بررسی تاریخ امور اقتصادی و اصول افکار اصلاح طلبانهٔ وی واجد اهمیت می‌باشند برای تدوین تاریخ خاور زمین بسیار مفید است . همین

مکاتبات بکوشش شادروان محمد شفیع جمع‌آوری و در لاهور بچاپ رسیده است . اینجانب ضمن آثار دیگر خود نیز متذکر شده‌ام ، که با مقایسهٔ افکار اصلاح طلبانهٔ مندرجه درجامع‌التواریخ و اصلاحاتی که بنام غازان‌خان قلمداد شده بچنین نتیجه‌ای می‌رسیم ، که درواقع منشأ اصلی ومصدر ابتکاراصلاحات غازان‌خان نیزخود رشیدالدین بوده‌است . اصلاحات غازان‌خان خواه ازلحاظ زمان مربوطه ، خواه بطور کلی ازحیث تاریخ خاورزمین درقرون وسطی‌واجد اهمیت بسیار زیادی می‌باشد و در عین حال بایستی اقدامی مترقی محسوب گردد ، زیرا ، هدف اساسی این اصلاحات عبارت از این بوده است ، که کشور را از وضع دشوار خلاصی بخشد و در زندگی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی رونقی بوجودآورد. بواسطهٔ همین‌اصلاحات درنظر گرفته شده بود ، که تمام رشته‌های اقتصاد شهرنشینی احیا شده رواج گیرد ، اقتصاد چادرنشینی بتدریج باقتصاد شهرنشینی مبدل گردد ، مالکیت‌ارضی خصوصی بحساب اراضی دیوانی واینجو واراضی بیصاحب تقویت شود ، برزگران تحت شرائط معینی باابزار کشاورزی تأمین گردند ، سیستم مالیاتی سروسامانی یابد ، مالیاتهای غیرقانونی ملغی شود ، مقدار مالیاتهای‌قانونی و موعد دریافت آنهامعین گردد ، از خودسریهای‌متصدیان وصول مالیات و بیدادگریها و رشوه‌خوریها و فریبهائی ، که آنان موقع دریافت مالیات برعلیه اهالی مرتکب می‌شدند ، ممانعت بعمل آید ، هرج‌ومرج موجوده در سیستم اوزان و مقادیر از بین برود و واحدهای معینی ایجاد شود ، عیار دقیق مس در مسکوکات طلا ونقره معین گردد ، وسایل پیشرفت صنعت وبازرگانی فراهم آید ، بازرگانی خارجی‌توسعه یابد ، در سازمان دولتی سیاست‌اصل‌تمرکز اجرا شود ، اجرای قواعد و قوانین‌کشوری و رعایت انضباط تحکیم پذیرد ، تمام‌امورتحت نظارت جدّی درآید ، راهها عموماً وراههای بازرگانی خصوصاً ،

همچنین کاروانسراها و پلها مرتب گردد، کارهای ساختمانی وعمران رونق گیرد و بااین اقدامات اقتصاد شهرها و روستاها راه ترقی بپیماید. نگارندهٔ این سطور درآثارسابق خود خاطرنشان کرده است ،که ما باجرای تام وکامل اصلاحات غازان‌خان با نظر شکّ و تردید می‌نگریم ، ولی در عین حال بایستی متذکر شویم ، که حتی اجرای قسمتی از این اصلاحات نیز تکان نیرومندی بترویج اقتصاد شهرنشینی داده بوده است .

بوسیلهٔ اثرجامع‌التواریخ رشیدی می‌توان دربارهٔ فئودالهای چادرنشین مغولی ، خصوصاً راجع بتاریخ دوران زندگانی مؤلف اطلاعات وسیعی بدست آورد . باینجهت ، همین اثر را می‌توان یکی ازمراجع معتبر برای بررسی حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی محسوب داشت .

عدهٔ زیادی ازدانشمندان شرق وغرب ، بادرنظر گرفتن اهمیت سرشار این اثر ، دربارهٔ مضامین‌آن‌تحقیقات علمی دامنه‌داری انجام داده ، بروشن‌شدن پاره‌ای مسائل کمک کرده‌اند .

دانشمندان روسی وشوروی نیز ، مانند علمای خاور وباختر بررسیهای علمی خود را راجع باین اثر در دوجهت ادامه داده‌اند : اولا ، متن علمی انتقادی‌آنرا آماده کرده‌اند. ثانیاً ، در ضمن بررسیهای‌علمی‌خود ازجامع‌التواریخ بمثابه مرجع معتبری استفاده نموده‌اند .

لازم است خاطرنشان کنیم ، که نسخهٔ اصلی جامع التواریخ بشکل دستخط خود مؤلف بدوران ما نرسیده و شاید از بین رفته است .

از قرار معلوم ، رشیدالدین فضل‌الله نیز ، مانند تمام صاحبدیوانهای دوران فرمانروائی ایلخانیان ، که شمس الدین جوینی طلیعهٔ آنان بود ، گرفتار فلاکت گردید و قربانی دسایس بیشماری شد ، که در زمان ابوسعید بهادرخان

در دربار جریان داشت. بالنتیجه، او و یکی از پسرانش درسال ۱۳۱۸ میلادی بقتل رسیدند، اموالش مصادره شد، خانه‌اش و از آنجمله کتابخانه باشکوهش بباد غارت رفت. شکی نیست، که در بین اشیاء غارت شده نسخه‌هائی از آثار رشیدالدین، که دستنویس خود او بوده‌اند، وجود داشته و بعدها دست بدست گشته و از بین رفته‌اند.

پسر رشیدالدین غیاث‌الدین محمد رشیدی نیز که صاحبدیوان بود، پس از قتل ارپاخان مقتول شد، اموال و کتابخانهٔ او نیز بغارت رفت. احتمال می‌رود، که در کتابخانهٔ او دستنویس آثار پدرش نیز موجود بوده است.

علاوه براینها، از ابتدای سلطنت ابوسعید در کشور بر سر تصرف حاکمیت کشمکشها و زدوخوردها و جنگها بازهم بوقوع می‌پیوست، شهرها و دهات سوزانیده و غارت می‌شد. دراثر جریان این حوادث عده‌ای آثار گرانبها نیست و نابود شده بود.

باینطریق، در اثر سوانح مذکور نسخهٔ اصلی جامع التواریخ دستخط خود رشیدالدین فضل‌الله که اصلا همدانی بوده، این شخصیت بارزی که قسمت عمدهٔ عمر خود را درآذربایجان بانجام مشاغل خطیر دولتی گذرانده و مهمترین آثار خود را در همین سرزمین تدوین و تکمیل نموده بود، متأسفانه بدست ما نرسیده است. تردیدی نیست که رشیدالدین نیز بنابرسم معمول زمان خود رونویسهائی از آثارشرا باستنساخ رسانیده، بعنوان اشخاص معینی فرستاده و یا اهدا کرده بود. از این نسخه‌ها بمرورزمان تعداد زیادی رونویسهای دیگر برداشته شده و در همه‌جا انتشار یافته است. بطوریکه اکنون درکتابخانه‌های عمده دولتهای خاور وباختر نسخه‌های متعددی ازدستنویسهای اثرجامع التواریخ محافظه می‌شود.

باوجود این ، چون نسخهٔ جامع التواریخ بخط خود مؤلف موجود نیست ، احتیاج مبرمی احساس می‌شد ، که بر اساس دستنویسهای موجوده در کتابخانه‌های مختلف متن جامعی علمی و انتقادی از اثر نامبرده تهیه شود . از اینرو ، دانشمندان خاور و باختر جهت تأمین چنین احتیاجی مسئله آماده‌کردن متن جامع التواریخ را بدفعات در مدّ نظر خود قرار داده‌اند .

درکتابخانه‌های اتحاد شوروی نیز چندین دستنویس جامع التواریخ محافظه می‌شود . قدیمترین آنها دستنویسی است که در سدهٔ چهاردهم میلادی بخط نسخ نوشته شده و اکنون در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان نگاهداری می‌شود . هرچند که این دستنویس کامل نیست ، ولی باسلیقه و دقت زیاد استنساخ شده است . یکی‌از وجوه تمایز این نسخه با دستنویسهای دیگر عبارت از اینست که در آن بعضی قسمتهای مربوط بوقایع دوران سلطنت غازان‌خان و چهل حکایت‌افتاده‌است. شرح مبسوط راجع بمختصات این دستنویس در جلد یکم مجموعه (فهرست) دستنویسهای شرقی فرهنگستان علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان نگارش یافته و شرح مختصرش درجلد سوم متن علمی وانتقادی جامع‌التواریخ، که بکوشش اینجانب ترتیب گردیده ، توسط راقم این سطور و بدستیاری آ. آ. راماسکه ویچ قلمی شده است .

یکی از قرائن مشعر برانتساب این دستنویس بقرن چهاردهم عبارت از اینست که متن آن با متن دستنویسی که در استانبول موجود و درقرن چهاردهم استنساخ شده است ، باستثنای فرقهای جزئی ، مطابق می‌باشد ، حتی دراغلب موارد مندرجات اوایل و اواخر صفحات آنها نیز توافق دارند .

دستنویس دیگری از جامع‌التواریخ درکتابخانهٔ عمومی دولتی لنینگراد

بنام سالتیکف شدرین موجود است . صفحات زیادی از این دستنویس افتاده است ، با وجود این کاملترین دستنویسهای موجوده درکتابخانه‌های اتحاد شوروی محسوب می‌شود ، زیرا ، درآن علاوه بر تاریخ دوران سلطهٔ مغولها قسمتهائی نیز از تاریخ ساسانیان و هندوستان و بعضی نقاط کشورهای غرب وجود دارد . برخلاف نسخهٔ دستنویس موجوده در ازبکستان ، که در آن تاریخ استنساخ ونام کاتب نامعلوم می‌باشد، دراین دستنویس نام کاتب عبدالحاجی مسافرالعطار و تاریخ تحریر اواسط ماه محرم سال ۸۱۰ هجری (در حدود نیمهٔ دوم ماه ژوئن سال ۱۴۰۷ میلادی) ذکر شده است .

سومین دستنویس جامع‌التواریخ موجوده در اتحاد شوروی دستنویس کتابخانهٔ شعبهٔ لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی می‌باشد ، که در تاریخ چهارم ماه رجب سال ۹۸۴ هجری (۲۷سپتامبر ۱۵۷٦ میلادی) بخط نستعلیق استنساخ شده‌است . این دستنویس حاوی تمام اثر می‌باشد ، ولی با بی‌سلیقه‌گی رونویسی شده و تحریفات و اشتباهاتی در املا ومتن آن راه یافته است . درپایان این دستنویس متنی بنام « ذیل جامع‌التواریخ رشیدی » گنجانیده شده که بمتن اصلی اثر بسیار نزدیک است . گمان می کنیم که این همان « ذیل جامع التواریخ رشیدی » تألیف حافظ ابرو می‌باشد ، که در آن حوادث اجتماعی و سیاسی که پس‌ازغازان‌خان ، ازدوران فرمانروائی الجایتو محمد خدابنده وچوپانیان تا جلایریان یکم ، درکشور بوقوع پیوسته ، توضیح می‌شود .

علاوه براینها چندین نسخهٔ دیگر دستنویس جامع التواریخ درکتابخانه‌های اتحادجماهیر شوروی سوسیالیستی موجود می‌باشد که نواقص بسیاردارند وباینجهت احتیاجی بتوصیف آنها نیست .

در کتابخانهٔ شعبهٔ لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تعدادی مکاتبات رشیدالدین نیزوجود دارد.

مرحوم محمد شفیع از نسخ دیگرهمین مکاتبات که در سایرکتابخانه‌ها موجود است، استفاده کرده و «مکاتبات رشیدی» را درلاهور بچاپ رسانیده است.

کاترمر اول کسیست از غرب که شروع بچاپ جامع‌التواریخ کرده و در روسیه برای نخستین‌بار ای . ن . برزین باینکار مبادرت نموده‌است. وجه تمایز کار برزین باکاترمر عبارت از اینست که برزین قسمت یکم اثر را بچاپ رسانیده و همان قسمت را بروسی هم ترجمه‌کرده است . وی همین قسمت را براساس دستنویس موجوده درکتابخانهٔ شعبهٔ لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آماده بچاپ کرده ونسخهٔ بدلهای لازمه را از دستنویسهای دیگر بآن افزوده است .

در قسمتی که برزین بچاپ رسانیده اشتباهات و نواقصی راه یافته است ، زیرا که وی قدیمترین وکاملترین دستنویسهارا مورد استفاده قرارنداده است .

اقدام بترتیب متن علمی و انتقادی کامل جامع‌التواریخ در دوران حکومت شوروی شروع شده است . بخش تحقیقات راجع بایران شعبهٔ لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با درنظرگرفتن اهمیت سرشاری که جامع‌التواریخ از لحاظ بررسی تاریخ اجتماعی و اقتصادی ملتهای شرق دربردارد ، درسال ۱۹۳۶ تصمیم گرفت ، که براساس استفاده از دستنویسهای این اثر ، که درکتابخانه‌های اتحاد شوروی وکشورهای خارجی موجوداند ، متن علمی و انتقادی آن آماده چاپ گردد و بزبان روسی

نیز ترجمه شود . برای اجرای این تصمیم هیئتی مرکب از متن‌شناسان ومترجمین و مصححین (رداکتورها) تشکیل یافت .

هیئت متن شناسان شامل آ.آ. را ماسکه ویچ ، یو. پ . ورخوفسکی، ل . آ . ختاگورف ، او . ای . اسمیرنوفا ، ی . م . پیشه‌روفا و نگارنده این سطور بود .

متن علمی و انتقادی جلد یکم اثر را آ . آ . راماسکه ویچ ، ل . آ . ختاگورف ، یو . پ . ورخوفسکی . او . ای . اسمیرنوفا ، ی . م . پیشه‌روفا و ع . ع . علی زاده ، جلد دوم رایو . پ . ورخوفسکی و ع . ع . علی‌زاده ، جلد سوم را ع . ع . علی‌زاده آماده کرده‌اند .

تصحیح (رداکته)اثر بعهدهٔ شادروانان آ . آ. راماسکه ویچ وی .آ. برتلس محول گردید.

جلد یکم جامع‌التواریخ را ل . آ . ختاگورف واو . ای . اسمیرنوفا، جلد دوم انرایو . پ . ورخوفسکی و جلد سومش را آ . ك . آرندس بروسی ترجمه کرده‌اند .

متن علمی و انتقادی اثر و ترجمه و تصحیح آن در پایان سال ۱۹۳۹ بانجام رسیده بود ، ولی چاپ آنها فقط پس از جنگ دوم جهانی میسر شد .

این متن علمی و انتقادی با استفاده ازدستنویسهای زیرین ترتیب یافته است :

۱ . نسخه‌ای که درقرن چهاردهم میلادی استنساخ شده ودر کتابخانهٔ انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان‌علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبکستان محافظه می‌شود .

۲ . دستنویس موجوده دراستانبول ،که در ماه شعبان سال ۷۱۷هجری

(درحدود ماههای اکتبر و نوامبر سال ۱۳۱۷ میلادی) رونویسی شده‌است .

متون این دونسخه خیلی شبیه همدیگر می‌باشند . باینجهت ترتیب متن اثر براساس این دو دستنویس و با استفاده از آنها انجام شده و قسمتهای متن نسخهٔ ازبکستان که نارسا بوده و یا افتاده داشته بکمک نسخهٔ استانبول برپا و یا تصحیح شده است .

۳ . دستنویسی که در کتابخانهٔ عمومی دولتی لنینگراد بنام سالتیکف شدرین محافظه می‌شود و قبلا ذکر کردیم .

٤ . دستنویسی که در سال ۸۳۷ هجری (۱٤۳۳ میلادی) استنساخ شده و در موزهٔ بریتانیا (تحت شمارهٔ ADD ـ ۷٦۲۸) محافظه می‌شود. هرچند که این دستنویس اشتباهات زیادی دارد و خط آن بزحمت خوانده می‌شود، ولی متن آن کامل است .

۵ . دستنویسی که ۲۷ رمضان سال ۱۰۰٤ هجری (۲۵ ماه مه سال ۱۵۹٦ میلادی) استنساخ شده و در موزهٔ تهران بنام « کتاب چنگیزنامه » محافظه می‌شود .

متون دستنویسهای سوم و چهارم و پنجم بهمدیگر نزدیک است و باینجهت آنها دستنویسهای دستهٔ دوم محسوب می‌گردند .

٦ . دستنویس پاریس که در فهرست خاورشناس فرانسوی . ی . بلوشه توصیف شده وبنظرما تقریباً متعلق بقرن شانزدهم می‌باشد. این‌دستنویس فاقد بعضی صفحات است .

۷ . دستنویسی که در ٤ رجب سال ۹۸۳ هجری (۲۷ سپتامبر ۱۵۷٦ میلادی) استنساخ شده و در شعبهٔ لنینگراد انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی (بشمارهٔ ٦٦ ـ D) محافظه می‌شود .

در این دستنویس اشتباهات بیشتری دیده می‌شود ، ولی چون متن آن تا اندازه‌ای شبیه متن دستنویس پاریس می‌باشد ، باینجهت این‌دودستنویس اخیر جزو دستهٔ سوم محسوب شده است .

در ترتیب متن علمی و انتقادی ، علاوه براین دستنویسها ، قسمتهائی از اثر که توسط برزین و کاترمر بچاپ رسیده مورد استفاده قرارگرفته است .

اصولی که در ترتیب متن علمی و انتقادی اتخاذ نموده‌ایم ، مراعات شده ، یعنی قدیمترین دستنویسها با مقایسهٔ متون دیگر اساس متن علمی و انتقادی را تشکیل می‌دهد وسپس تمام تفاوتهای موجوده در دستنویسهای دیگر درذیل صفحات‌نشان داده می‌شود . درصورت‌لزوم یعنی درموارد قابل انتقاد ، حتی در متون نسخه‌های قدیمی ، که اساس متن را تشکیل می‌دهند ، تصحیحاتی درنظر گرفته شده است .

پس ازپایان کار ترتیب متن علمی وانتقادی جامع‌التواریخ ازنسخه‌ای که‌توسط کارل‌یان‌آماده بچاپ شده وانتشار یافته بود ، آگاهی‌یافتیم وباینجهت استفاده ازان برای ما غیرمقدور بود .

جلد سوم متن علمی و انتقادی جامع‌التواریخ در سال ۱۹۵۷ درباکو و جلد یکم آن در سال ۱۹۶۵ در مسکو بچاپ رسیده است .

ترجمهٔ روسی قسمتهای یکم و دوم جلد یکم اثر در سال ۱۹۵۲ و ترجمهٔ جلد دوم در سال ۱۹۶۰ و ترجمهٔ جلد سوم در سال ۱۹٤٦ در شهرهای مسکو ولنینگراد چاپ شده‌است . ترجمهٔ جلد سوم برای بار دوم پیوست متن‌انتقادی در سال ۱۹۵۷ در باکو بطبع رسیده است .

راجع بکارهای تحقیقات علمی که در بارهٔ آثار رشیدالدین فضل‌الله در روسیه و اتحاد شوروی انجام شده ، می‌توان موارد ذیل را خاطرنشان کرد :

در روسیه نیز ، مانند شرق و غرب ، برای روشن ساختن یک رشته حوادث و پروبلمها و مسائل تاریخی از اثر جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله بطور وسیعی استفاده شده است . پس از برزین آکادمیسین و . و . بار تولد از اثر جامع‌التواریخ استفاده کرده‌است . می‌توان گفت ، که او در تمام آثار خود ، خصوصاً در شاهکار آثارش ، یعنی « ترکستان در دوران یورشهای مغولی » (بزبان روسی) ، همچنین در مقالهٔ انتقادی خود که راجع باثر باوشه در جلد یکم مجلهٔ « علم اسلام » بزبان روسی نوشته است وکتابچهٔ نفیس خود بنام «کتیبهٔ فارسی دیوار مسجدآنی منوچه » (بزبان روسی) و درآثار دیگرخود ضمن بحث از تاریخ اوضاع اجتماعی واقتصادی و سیاسی وفرهنگ ملل آسیای میانه و ایران و افغانستان و آذربایجان و آسیای صغیر از جامع‌التواریخ بمثابهٔ مأخذ معتبری استفاده کرده است . یکی از عواملی که حقیقتاً در بالابردن سطح علمی آثار بار تولد تأثیر بسزائی داشته ، عبارت از اینست که او بجامع التواریخ و مآخذ معتبری امثال آن استناد جسته است .

یکی ازدانشمندانی که دربارهٔ دوران حکومت مغولها آثارمونوغرافیک نوشته‌اند ، عبارت از ب . ی . ولادیمیرتسف می‌باشد . وی درضمن تألیف اثر خود بزبان روسی بعنوان « سازمان اجتماعی مغولها » ، علاوه برمنابع دیگر ، از جامع‌التواریخ نیز استفاده کرده است . در این اثر ضمن بحث از سازمان ایلیاتی مغولها ، روابط فیمابین آنان ، عادات و رسومشان ، روایاتی که در بارهٔ آنان گفته شده ، اصطلاحات مختلفه و پیدایش آنها وغیره بجلد اول جامع‌التواریخ بدفعات استناد و استشهاد جسته است .

و . ك . تیزن گاوزن ، که از خاورشناسان برجسته محسوب می‌شود ، مدارکی دربارهٔ تاریخ قزل اوردا ازمآخذ عربی و فارسی جمع‌آوری ونشر نموده

است . در بین آنها اطلاعاتی که وی از جامع‌التواریخ رشیدی اقتباس کرده ، از حیث اهمیت در درجهٔ اول قرار دارند .

یکی دیگر از آثاری که دررشتهٔ تاریخ نوشته شده ، عبارت از اثر ب. د . گریکُف و آ . ی . یاکوبُفسکی بنام « قزل اوردا و سقوط آن » (بزبان روسی) می‌باشد . در این اثر نیز یکی از مراجع اساسی که مؤلفین نامبرده ضمن بحث روابط اقتصادی و سیاسی و دیپلوماتیک و بازرگانی ، که از طرفی میان حکمرانان قزل اوردا وهلاکوئیان ، ازطرف دیگر میان ایلخانیان و قزل اوردا با فرمانروایان کشورهای دیگر موجود بوده ، جنگهائی که جریان داشته وسایر مسائل بآن استناد جسته‌اند ، همانا اثر جامع‌التواریخ می‌باشد .

جامع‌التواریخ موضوع تحقیقات آکادمیسین و . آ . گاردلفسکی ، آکادمیسین س . آ . کوزین و غیره نیز بوده است .

بیشتر دانشمندان نامبرده اساساً آن قسمتهائی‌را از جامع‌التواریخ مورد استفاده قرار داده‌اند که مربوط بمغولها می‌باشد .

در بین سالهای ۱۹۳۲ — ۱۹۳۵ موقعیکه نگارنده در لنینگراد بتحصیلات مافوق‌لیسانس (آسپیرانتور) اشتغال داشتم ، روی رسالهٔ نامزدی علوم تاریخی ، که موضوع آن عبارت از « انواع مالکیت ارضی و سیستم مالیاتی در زمان ایلخانیان » بود ، کوشش می کردم . برای اینکه این رساله آمادهٔ دفاع گردد ، تحقیق مواد مندرجه در جامع‌التواریخ ضرورت داشت .

در اینجا از ذکر این مسئله ناگزیرم که جامع‌التواریخ ازحیث مواد و اسناد تاریخی راجع بدوران مورد تحقیق ما بیش ازآثار مؤلفانی مانند ابن‌الاثیر، جوینی ، نسوی ، وصاف ، حمدالله مستوفی وغیره بحال کارعلمی‌ما مفید واقع شد.

پس ازآماده‌شدن این رسالهٔ پروفسور ای . پ . پتروشفسکی ، که در

سالهای ۱۹٤۱ – ۱۹٤۲ در باکو بنوشتن آثارعلمی مقبول عامه (Populaire) اشتغال داشت، بااجازهٔ نگارنده ازرسالهٔ نامبرده، که قانونا حقوق دستنویس داشت، استفاده نمود.

پس از دفاع از این رسالهٔ نامزدی علوم، هرچند که قسمتهای متعدد آنرا بشکل مقالات جداگانه بچاپ رسانیده‌ام، ولی تمام آن بشکل اثری علیحده طبع نشده است. نگارنده براساس همین رساله اثری بنام «تاریخ اجتماعی و اقتصادی وسیاسی آذربایجان در قرون سیزدهم وچهاردهم میلادی» بزبان روسی نوشتم، که‌درآن‌نیزعلاوه برمنابع دیگرازجامع‌التواریخ وازمکاتبات‌رشیدالدین، که توسط محمد شفیع جمع‌آوری و نشر شده است، استفادهٔ فراوانی بعمل آمده است. همین اثر، که نتیجهٔ تحقیقات بیست سالهٔ نگارنده می‌باشد، در ۱۹٥٦ بچاپ رسیده است.

چه قبل از انتشار این اثر و چه بعد از آن عده‌ای از خاورشناسان شوروی نیز با استفاده از آثار رشیدالدین فضل‌الله مقالات گرانبهائی نوشته‌اند.

درسال ۱۹٦۰ ای. پ. پتروشفسکی اثری بنام «کشاورزی ومناسبات تولیدات فلاحتی در ایران در سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی» (بزبان روسی) بچاپ رسانیده‌است. وی دراین اثر، علاوه برمسائلی که مورد بررسی اینجانب بوده‌اند، بیک سلسلهٔ مسائل جالبی نیز امعان‌نظر داشته‌است.

در جریان همین سالها آ. ای. فالینا نیز مکاتبات رشیدی را بروسی ترجمه و آمادهٔ چاپ نموده است.

عده‌ای از دانشمندان شوروی با استفاده از آثار رشیدالدین فضل‌الله تحقیقات علمی شایان توجهی انجام داده‌اند، که از آنجمله آ. ای. فالینا، م. خ. شریفلی، ر. ك. کیکنادزه، صالح ذاکروف، بابایان، ای. افندیف

و غیره را می‌توان نام برد .

می‌توان گفت ، که بیشتر دانشمندانی که در شهرهای مسکو و لنینگراد و باکو و تفلیس و ایروان و تاشکند و دوشنبه و عشق‌آباد بتحقیقات علمی دربارهٔ تاریخ و اقتصاد و فلسفه وفرهنگ شرق مربوط بدوران قرون وسطائی اشتغال دارند ، از جامع التواریخ استفاده کرده‌اند و می کنند .

از آنچه در بالا خاطرنشان کردیم معلوم می‌شود ، که تاریخ گذشته باشکوه ، میراث علمی و ادبی و فرهنگی ، همچنین دانشمندان لایق و با استعداد و برجسته ، رجال دولتی کاردان وهنرمندان خاورزمین در کشور شوروی مورد حسن علاقه واهتمام شدید می‌باشند وگنجینهٔ این میراث سودمند آنان جمع آوری شده بصورت منظمی ترتیب و نگاهداری می‌گردد ، چاپ می‌شود و بر اساس آنها کارهای تحقیقات علمی پردامنه‌ای انجام گرفته و می گیرد .

این نکته نیز ناگفته نماند ، که اثر جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله بدانشمندان بعد از وی تأثیر فراوانی بخشیده ، افکار اصلاح طلبانهٔ او مدت مدیدی تبلیغ شده و ادامه داشته است . همانطوریکه فعالیتهای وی درامورخطیر دولتی ورشته‌های مختلف تتبعات علمی در دوران زندگانی خود او مورد حسن قبول بوده ، در ادوار بعدی نیز با حسن احترام صمیمانه‌ای روبرو شده است و می‌شود .

مهدی محقق

دانشگاه تهران

رشید الدّین در دفاع از غزالی

(۱)

در کتابخانهٔ «قلیچ علی‌پاشا» ترکیهٔ کتابی تحت عنوان «التوضیحات الرشیدیة» بزبان عربی وجود دارد که بشمارهٔ ۸۵٤ ثبت شده و دارای ٤٦۷ برگ می‌باشد. آقای استاد مجتبی مینوی در اردیبهشت ماه ۱۳۳۵ از این کتاب میکروفیلمی برگرفته‌اند که بشمارهٔ ۵۷۰ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و نیز در همان کتابخانه عکسی از این میکروفیلم گرفته شده که در پنج مجلّد بشماره‌های ۱۰۱۷ تا ۱۰۲۱ ثبت شده است.

این کتاب مشتمل بر یک دیباچه و نوزده رساله است و مؤلّف در هریک از این رساله‌ها و همچنین در دیباچه مباحث معیّنی را مطرح ساخته که هریک از آن مباحث مشتمل برفوائد و مسائل بسیاری است که در آغاز کتاب بطور اجمال و فهرست‌وار آمده تا ذهن خواننده آمادگی برای تفصیل آن پیدا کنند. عنوان دیباچه و رساله‌های نوزده‌گانه بدین‌قرار است:

دیباچه در تمجید و ذکر سبب شروع در این تصنیف.

رسالهٔ اول در تفسیر تسمیهٔ شریفه.

رسالهٔ دوم در تقسیم موجودات.

رسالهٔ سوم در شرح موجودات.

رسالهٔ چهارم در تفسیر گفتهٔ خداوند تعالی : « قالوا سبحانک لا علم لنا الّا ما علّمتنا » .

رسالهٔ پنجم در تفسیر گفتهٔ خداوند تعالی : « و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الّا قلیلا » .

رسالهٔ ششم در تفسیر گفتهٔ خداوند تعالی : «الست بربکم ؟ قالوا بلی» .

رسالهٔ هفتم در تفسیر گفتهٔ خداوند تعالی : « قل یا ایهاالکافرون » .

رسالهٔ هشتم در ذیل تفسیر « قل یا ایهاالکافرون » .

رسالهٔ نهم در احوال معارضان مفتریان .

رسالهٔ دهم در بیان معراج و تحقیق احوال آن .

رسالهٔ یازدهم در شرح حدیث : « الارواح جنود مجنّدة » .

رسالهٔ دوازدهم در شعب پیغمبر ـ براودرود و سلام باد ـ وتفسیر «انا اعطیناك الکوثر » .

رسالهٔ سیزدهم در بیان امّی بودن پیغمبر ـ براو درود وسلام باد ـ

رسالهٔ چهاردهم در پاسخ معارضان حجةالاسلام .

رسالهٔ پانزدهم در بیان فضیلت عقل و علم .

رسالهٔ شانزدهم در بیان شرّیران و احوال آنان .

رسالهٔ هفدهم در ذکر خوابی که مصنّف دیده است .

رسالهٔ هیجدهم در بیان احوال قرآن .

رسالهٔ نوزدهم درعذر حکیمان .

(۲)

چنانکه ملاحظه می‌شود رسالهٔ چهاردهم از کتاب توضیحات جواب

معارضان حجة الاسلام یعنی امام زین الدین ابوحامد محمدبن محمدبن محمدبن احمد غزالی طوسی متوفی ۶۰۶ هجری است . درآغاز کتاب توضیحات فوائد و مسائلی که در این رساله مطرح گردیده بدین ترتیب آورده شده است :

فایدهٔ اول : بیان سبب شروع در تحریر این رساله و اینکه این ضعیف (=مؤلف) چون آن اعتراضات را دیده خواسته است پاسخهائی بر آنها بنویسد هرچند که پاسخهای حجةالاسلام ـ رحمت خدا براو باد ـ کافی بوده این پاسخها هم نیز نوعی از اسباب دفن طعن و تمسک به انواع سلاحهائی است که با آن‌ها خصم رانده می‌شود .

فایدهٔ دوم : بیان پرسشهائی که معارضان از حجةالاسلام ـ خدای از و خشنود باد ـ در باب کلام کردند.

فایدهٔ سوم : بیان پاسخهائی که باآنها حجةالاسلام ـ رحمت خدا براو باد ـ آنان را پاسخ گفته است .

فایدهٔ چهارم : بیان اینکه طعن حاسدان بر چنان مرد بزرگی سزاوار نیست که اعاده گردد زیرا حکمت الهی دائماً اقتضای چنین معانی می‌کند و شکی نیست که دراین فوائدی است ودراین قضیه کمال علم او آشکار گشته وپاسخهای لطیفی درآن مورد گفته شده است .

فایدهٔ پنجم : بیان اینکه بسا مردی که در علمی سودمند کامل است در حالیکه معاند او بعلمی ناسودمند مشغول است هرچند که از او ناقص تر می‌باشد وجهل به اوساط زیان فراوانی باو ندارد چنانکه این اتفاق می‌افتد برای آن کسان که برآنان نام «علما» اطلاق می‌شود و تمثیل به بیماری شخصی تن‌درست و بدیهای جهل مرکب .

فایدهٔ ششم : بیان اینکه حسد درمان پذیر نیست مانند جهل مرکب

وشرح احوال حسودان وبیان فسادآنان واینکه وبال حسد بخودآنان برمی‌گردد.

فایدهٔ هفتم: تکرار پرسشهائی که طعنه زنان برحجةالاسلام ایرادکردند وآغاز شروع در پاسخهائی که برای این ضعیف دررد آنان آشکار گشته‌است.

فایدهٔ هشتم : بیان آنکه از فحوای سخن آنان چنین برمی‌آیدکه اشکال و اعتراض را نفهمیده‌اند زیرا اگر می‌فهمیدند آن را بصورت آشکار ابراز می‌کردند و دیگر آنکه برسخن او ـ خدایش رحمت کناد ـ اصلاً ایرادی وارد نمی‌شود .

فایدهٔ نهم : در اینکه توحید خواص «لاهو» اشکالی اصلاً ندارد زیرا توحید با این کلمه در مواضع متعدد از قرآن آمده وحجةالاسلام آن‌را از جانب خود وضع نکرده که براو خرده گرفته شود . و برشمردن آن‌آیات .

فایدهٔ دهم : بیان آنکه کثرت آیات مذکور دلیل است براینکه کلمهٔ توحید اختصاص بچیزی معیّن ندارد و توحید هرچند که یکک چیز است ولی از آنجاکه هرآیتی را خاصیتی معیّن است درهرجائی فایده‌ای مخصوص دارد .

فایدهٔ یازدهم : بیان معنی حدیث : انّ للقرآن ظهراً و بطناً . . . (= همانا قرآن را ظاهری و باطنی است . . .) و معنی آیهٔ : قل لوکان البحر مداداً (=بگو هرگاه دریادوات بود) وآیهٔ ولو ان ما فی‌الارض من شجرة اقلام (= اگر درختان روی زمین قلم می‌بودند ...) برای تصدیق فایدهٔ پیش .

فایدهٔ دوازدهم : بیان اینکه با لفظ « هو » ممکن است بهرکس اشاره نمود ولی وقتی مکرّرگردد « هو » اول منفی می‌شود و « هو » دیگر همان خدای تعالی است . و ذکر نسبت آن به اوّل الاولین و محو همهٔ چیزها دراو .

فایدهٔ سیزدهم : بیان مثالهائی از محو برخی از چیزها در زیر چیزدیگر و تشبیه آن به غنیمتی که لشکر برمی‌دارد و آنچه‌که نزد اوست و ازآن ناامید

است کنار می‌افکنند. وتشبیه بمراتب رقوم هند وآموختن علوم از تهجی باقدرت بر تصنیف.

فایدهٔ چهاردهم: بیان اینکه معانی دقیقی که دربطن (= باطن) است درظهر (= ظاهر) نمی‌باشد وهمه مردم درمعانی ظاهری اشتراك دارند درحالیکه برخی ازمردم اختصاص به معانی باطنی دارند وسزاوار است که این فرق بعینه در هر بطنی تصوّر شود.

فایده پانزدهم: بیان‌اینکه حجةالاسلام کلمهٔ توحید را از خود وضع نکرده بلکه کلمات توحید را که در قرآن با صیغه‌های مختلف آمده تفسیر نموده است. و تقریب مقدماتی که در این معنی مذکور است. و تشبیه حاسدان به مبتلایان به درد استسقا. و تقریر انواع غلط جاهلان. و تشبیه این حال بحال سیر ستارگان که از مغرب به مشرق روند.

فایده شانزدهم: بیان اینکه خواصّ در ادراك معانی بطون مراتب مختلف دارند و تا وقتی از مرتبهٔ اول نگذشته باشند بمرتبهٔ دوم نمی‌رسند و همچنین است تا مرتبهٔ هفتم و دهم بنابراین توحید هرکسی را مرتبه‌ای علی‌حده است.

فایدهٔ هفدهم: بیان اینکه توحید در حقیقت واحد است ولی آنانکه معرفت دارند ومی‌فهمند نامحدوداند بلکه هرکس درمحسوسات به‌چیزی می‌رسد و یقین می‌داند که عوام و انبیا و اولیا، نامرسلان و مرسلان و خاتم پیامبران در یک مرتبه از توحید نیستند و هریک را درمرتبه‌ای که در زیر اوست شرکت است نه در مرتبه‌ای که دربالای اوست. پس وقتی حجةالاسلام دربارهٔ برخی ازآن مراتب سخن گوید اعتراضی بر او وارد نیست.

فایدهٔ هیجدهم: بیان‌اینکه هرداروی مفردی را خاصیتی‌است وهرگاه

داروها ترکیب گردند آن خواص بطور کلی از بین نمی‌رود بلکه خاصیتی دیگر پدید می‌آید واگر بار دیگر هم ترکیب شود همچنین است مانند داروهای تریاك چهار وتریاك هزاراروق؟واختلاف مقادیر آن دراستعمال برحسب هرزهری وهرمزاجی و ذکر مفردات مرکبات و سخنانی در این معنی و خواص آن سزاوار است که براین موجب تصور گردد.

فایدهٔ نوزدهم: بیان اینکه ازاین مقدمات دانسته شد که حجةالاسلام را در آنچه گفته است طعنی وارد نیست بلکه طعن بر معارضان او متوجه می شود که تصور کردند که توحید خواص و عوام یکیست و تشبیه این معنی به کسانی که آلاتی مختلف دریک صنعت دارند. واینکه برحسب اتصال به اسماء حُسنی معنی « هو » تغییر می کند و هر کس چیزی از آن درمی‌یابد.

فایدهٔ بیستم : چون ماهیت وکیفیت و مانند آن گفته می‌شود ازجهت مخلوقات عین لفظ « هو » برای اشارهٔ باو بااینکه اشاره به « هو » ممکن است بهمهٔ اشیاءبشود زیرا « هو» حقیقی کنایه ازاوست. وذکر اینکه هر کس قادر برمعرفت برخی ازمعانی صفات اوست وتشبیه بکسانی که دریا را به‌بینند و از احوال آن خبر دهند .

فایدهٔ بیست‌ویکم : بیان اینکه تکرار آن اشاره به معرفت صاحبان معرفت است وآنچه راکه محتاج به فرق است اختصاص می‌دهد ومراتب معانی بطون براین موجب است . و ذکر اینکه هر کس چیزی را به‌بیند تصور می کند که ورای آن چیز دیگری نیست وقتی برای او ترقی حاصل شود. همچنین است مثال کردنادانی که ازشهرخود خارج می‌شود ومراتب گروههای مختلف را می‌بیند تا بمرتبهٔ سلطان برسد .

فایدهٔ بیست‌ودوم : بیان اینکه محو در توحید به حدّی منتهی می‌شود که هرصفتی که گفته شود در « لاهو الّا هو » محو می گردد . و تخلّص به « کلّ

شیءٍ هالكٌ الّا وجهه» و بیان اینکه این محو عدم نیست . و شرح معنی: «من عرف‌الله کلّ لسانه» وتشبیه به مروارید ودرّ . و اینکه عارف درتوحید به‌جائی می‌رسد که درآن‌جای قول و سماع را راه نیست .

فایدهٔ بیست‌وسوم: بیان‌اینکه اثبات‌امکان رؤیت وتوفیق‌آن‌براستقرار کوه سهو است . و بیان اینکه هرچیزی که متوقف علیه مرتبه‌ای باشد غیر از چیزی است که متوقف علیه مرتبهٔ دیگر است و این بجائی می‌رسد که کوه را درآن حسابی نیست . و شرح انشقاق قمر باشارهٔ رسول خدا ـ درود و سلام خدا براوباد ـ

فایدهٔ بیست‌وچهارم : شروع در جواب کسانی که اعتراض بر این گفتهٔ حجةالاسلام کردندکه : «نور حقیقی خدای‌تعالی است» . و تقریراینکه نور از نامها و صفات خدای‌تعالی است . و بیان اینکه هرچه موصوف به نور است ازآن نورصادرگشته . و اعتراض برصفات اوکفراست وحجةالاسلام ـ رحمت خدای براوباد ـ این معنی را بیان کرده‌است .

فایدهٔ بیست و پنجم : بیان اینکه نور حقیقی با چشم دیده نمی شود . و شرح انوار دیدنی و نادیدنی و چگونگی رؤیت هریک از آنها و رؤیت علم . و اینکه آن تا جائی می‌رسد که جز حق درآن چیزی دیده نمی‌شود . واختلاف مراتب موحّد در رؤیت و معرفت و شهادت . و ترقی مراتب علمی که علم حقیقی است . وذکراینکه کتاب عزیز ورسول کریم هریک نور نامیده می‌شود.

فایدهٔ بیست‌وششم : شروع در جواب اعتراض برگفتهٔ او(= حجة‌الاسلام): «روح آدمی غریب است دراین عالم و از عالم علوی است وشوقش بدان عالم است» و تقریر اینکه روح از علویات است و اعتراض بر کسانیکه تصور می کنندکه آن از سفلیات می‌باشد . و هرچیزیکه درغیراصل خود باشد

غریب است . و ذکر معنی غربت .

فایدهٔ بیست‌وهفتم : بیان اینکه روح را اشتیاق به عالم علوی است و تشبیه به میل عناصر در یک به مرکز خود و اینکه آن عناصر هرچند برچیزی دیگرقرار گیرند عاقبت متفرق می‌شوند وهرعنصری به مرکزخود باز می‌گردد.

فایدهٔ بیست وهشتم : بیان گفتار ما در مرتبه . و اینکه این حاسدان صورت و محل را باز نشناختند بدلیل اینکه گفتند این کلام فلاسفه‌است وآن‌را تشنیع کردند بدون دلیل و برهان . و تشبیه آن به کسی که دشمن خودرا ابرص بخواند در حالیکه چنین نباشد بلکه دراو احوالی مستحسن وجود داشته باشد .

فایدهٔ بیست‌ونهم : بیان اینکه این ضعیف گمان می‌برد که این طاعنان ازفلاسفه بوده‌اند وخواسته‌اند سخن خودرا به‌امام‌مسلمانان (=غزالی)نسبت‌دهند تا فیلسوفان را نامی نیک حاصل شود بسبب اینکه ادلّه سخن آنان در قرآن و حدیث موجود است . و تشبیه به‌گوهر رنگین ـ و بلور ملوّن .

فایدهٔ سی‌ام : بیان اینکه اگر فلسفه از قرآن واحادیث وتفاسیرباشد پس چه اعتراضی برآن وارد است و اگر از چیزی دیگر باشد باید تقریر شود تا حقیقت بطلان آن تأمّل گردد . و تشبیه بحال اهل ایمان و روز بازپسین که مطلقا قدرت برانکار آن ندارند ناچار با برخی از آن موافقت نمی‌کنند.

(۳)

رشیدالدین رسالهٔ جواب معارضان حجة‌الاسلام‌را چنین‌آغاز می‌کند:

الحمدلله حق حمده وصلواته علی نبیه وعبده محمد وآله وصحبه. می‌گوید بندهٔ ناتوان فضل‌الله‌بن ابی‌الخیربن‌عالی مشتهر به رشید طبیب ـ خداوندکارش را اصلاح گرداناد و او را از آنچه پست کند حفظ کناد ـ

امّا بعد . امام زمانه و مهتدی علمای دهر حجة الاسلام زین الدین ابوحامدبن‌محمدبن‌محمدغزالی‌ـ خدای‌اورا بخشنودی خودگرامی‌داراد وبآمرزش

خود او را فرو براد ـ بجهت فراوانی فضل و سرشاری علم و حسن عبارت و شدت معارضت مورد حسادت قرار گرفت حاسدان نزد سلطان سعید سنجر بن ملکشاه سلجوقی ـ خدای برهان اورا روشن گرداناد ـ ازاوبدگفتند وبرمخنانش خرده گرفتند و در مصنفاتش قدح نمودند ولی این اعمال آنان دراو تأثیری نداشت زیرا او ـ خدایش رحمت کناد ـ با پاسخ‌های شافی آنـان را جواب گفت سپس یکی ار شاگردانی که از فواید او مستفید گشته بود آن اعتراضات و جواب‌هارا گردآوری کرد و ضمیمهٔ برخی از رسائل او ساخت و همه را « فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام » نامید .

وقتی این رسائل بدست ما افتاد وآن را مطالعه نمودیم سه سؤال یافتیم که حاسدان ازاو سؤال کرده و بر آنها خرده گرفته‌اند و او چنانکه از فضل و علمش معهود است آنان را پاسخ داده و حسد و جهل آنان را آشکار ساخته است . سپس ما از طریق غیرت خواستیم که در جواب آنان برطبق سؤالهایشان و جوابهائی که حجة الاسلام داده است سخنانی بنویسیم از اینروی نخست آن سؤال‌ها و جواب‌ها را نوشتیم و بدنبال آن جواب‌هائی که خود ساخته بودیم آوردیم . جواب‌های حجة‌الاسلام هرچند دافع مقالات ورافع اعتراضات آنان بود و آنچه را که این ضعیف ساخته است نیز چنین است ولی چنانکه گفتیم ما پاسخ های خود را برغیر وجوهی که حجة الاسلام ذکر کرده است تقریر کرده‌ایم رشیدالدین پس از اینکه پرسشهای معارضان و پاسخ‌های غزّالی راکه عیناً از فضائل الانام اقتباس کرده نقل می‌کند بذکر مقدمه‌ای در بارهٔ بیماری حسادت و جهل مرکب می‌پردازد و سپس پرسشها را بمنظور اینکه خود پاسخ گوید تکرار می‌کند و چنین می‌گوید :

این ضعیف از فحوای این پرسشها وسیاق کلماتی که پیش‌ازاین گذشت

درمی‌یابد که این معترضان وجه اشکال و محل اعتراض را درنیافتند و ازآنجا که حسد می‌ورزیدند بسوی طعن و عنادگرائیدند زیرا اگرآنان صورت اشکال‌را دانسته بودند آن را به تفصیل یاد می‌کردند . دیگرآنکه بر سخن حجةالاسلام مطلقا خرده‌ای وارد نمی‌شود و او در هنگام جواب بطریق قیاس آنان‌را پاسخ داده است یعنی اندیشیده وگمان برده‌که ممکن است‌که براو اعتراض شود و یا سؤالی وارد گردد بدین جهت خود ایراداتی برسخنان خود وارد ساخته و سپس آنهارا پاسخ گفته است تا فواید بسیاری را در دسترس متعلمان بگذارد .

پاسخ اعتراض اول

آنان گفتند که درکتاب « کیمیا » و « مشکوة » (= کیمیای سعادت و مشکوة الانوار) آمده‌است‌که « لااله‌الاالله »توحید عوام است و «لاهوالاهو» توحید خواص. معلوم نیست‌که‌اشکال آنان برلفظ است یابرمعنی و یابرهردو. اگر پنداشته اند که در کلمه « لاهو الا هو » جای طعن و خرده است چنین نیست زیرا خداوند کلمات توحید را برانواع گوناگونی یادکرده است اگر آنان تصوری سست و طعن‌آمیز درکلمات توحید غیراز « لااله الا الله » داشته‌اند و پنداشته‌اند‌که برای توحید صیغه‌ای جز لااله الاالله نیست و نباید هم باشد این تصور جزکفر چیزی نیست زیرا ما صیغه‌های توحید را در جاهای بسیاری از قرآن متنوع می‌یابیم پس چرا آنان ازکلام خدای سبحانه این را درنیافتند و به طعن حجةالاسلام پرداختند .کوتاه سخن آنکه سؤالی بر او وارد نمی‌شود و طعنی براومتوجه نمی‌گردد زیرا خداوند تعالی درقرآن‌کلمهٔ توحیدرااختصاص به لااله الاالله قرار نداده تا ایراد آنکه‌گوید توحید را بوجهی دیگر نباید یاد کرد درست آید بلکه‌کلمات توحید را بانواع مختلف یادکرده و در بیشتر آنها

لفظ «هو» به کلمات توحید ضمیمه گشته و در برخی از موارد «هو» جدا آورده شده زیر «هو» همیشه اختصاص بواجب‌الوجود دارد و این لفظ در گفتهٔ خدای تعالی مکرر آمده است :

هوالله الذی لااله الّا هو عالم الغیب والشهادة .

هوالرحمن الرحیم .

هوالذی لااله الّا هوالملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان‌الله عما یشرکون .

هوالله الخالق الباری المصوّر له الاسماء الحُسنی یسبّح له مافی السموات والارض و هوالعزیز الحکیم .

این اسماء حسنی را برای تعریف وصفت یاد و آنهارا به لفظ «هو» اضافه کرده و «هو» رامکرّر ساخته است بنابراین حجة الاسلام از نزد خود لفظی را برنگزیده بلکه پیروی از قرآن کریم کرده است و در قرآن آیاتی که مشتمل بر توحید است و در آن لفظ «هو» و اسماء حسنی آورده شده فراوان است . وشکی نیست که هر لفظی را در هر جائی خاصیت ومعنی وسببی است و بر مفسّر واجب است که بیندیشد وفایدهٔ وقوع هر آیه‌ای را در جای خود بلکه فایدهٔ هرلفظی را در جای خود بلکه سبب هرحرفی را درجای خود آشکار سازد زیرا سخن خدا از این معانی خالی نیست و آیاتی مانند : قل لوکان البحر مدادالکلمات ربی لنفدالبحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولوجئنا بمثله مددا . برای تحقیق و تقریر این معانی است . بنابراین تقریر برای هرلفظی درهرجائی معانی بسیاری وخواص گوناگونی است که به‌مراتب مختلف تعلق دارد و توحید بلفظ «هو» در قرآن فراوان است از جمله :

الله لااله الّا هوالحیّ القیوم .

الم الله لااله هوالحیّ القیوم .

شهدالله انه لااله الّا هو .

هوالذی لااله الّا هو .

هوالرحمن الرحیم .

آیاتی که در بارهٔ توحید نازل شده بیشتر از آیاتی است که در احکام و احوال مختلف نازل گشته است پس اگر کلمهٔ توحید یکی می‌بود یا جائز نبود بجز یک کلمه در توحید بزبان جاری شود توحید بر وجوه مختلف نمی‌آمد بنابراین توحید در آیات مختلف بصیغه‌های مختلف آمده ودرهر آیه‌ای فایده‌ای است که در آیهٔ دیگر آن فایده وجود ندارد و اگر این چنین نبود تکرار آن عبث یا شبیه به عبث می‌بود و حال آنکه سخن خدای سبحانه مبری و منزه از عیب است .

برفرض آنکه توحید فقط در یک آیه وارد گشته باشد مقتضی است که آن را معانی و وجوه باشد چنانکه فرموده : انّ للقرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن . و در روایتی الی عشره ابطن . گفتهٔ خدای‌تعالی: ولو انّ ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمدّه من بعده سبعة ابحر مانفد کلمات‌الله . این‌ها همه دلیل است براینکه مفسّر را در تفسیر قرآن فسحتی کامل است . و چون پیغمبر ـ براو سلام باد ـ معانی قرآن را به « بطون » تشبیه کرد هر یک از مفسّرین در معنی و مراد از « بطون » که در این حدیث آمده نظری خاص داده و آن را شرح کرده‌اند .

این ضعیف می‌گوید نباید تصوّر شود که این بطون فقط هفت یا ده است بلکه برای هر بطنی هزاران مرتبهٔ است چنانکه از هر بطنی ازبطون قبائل شعوب بسیاری بیرون می‌آید و از هر شعبه‌ای ذریه‌هائی بیرون می‌آید که شامل عدهٔ فراوانی است خاصهٔ شعبه‌های خواص مانند شعبه‌های ذرّیه‌های نوح و

ابراهیم و پیمبران دیگر- بر آنان سلام باد- بهمین مناسبت بود که این مطالب را با کلمهٔ «بطن» بیان کرد و با کلماتی دیگر همچون «مرتبه» و مانند آن بیان نکرد.

و چون قرآن را بطن‌ها و معنی‌های بسیاری است هر آیه‌ای باید بر وجوه بسیاری تفسیر گردد تا «ظهر» از «بطن» آشکار گردد زیرا معانی دقیق حقائقی که در بطن مندرج است درظهر نیست. معانی که ازظهر مستفاد می‌شود از شرح بی‌نیاز است زیرا خاص و عام هردو آن را درك می‌کنند و همه از آن می‌گذرند با وجود این برخی هنگام گذشتن پیش از خوض و ادراك متوقف می‌شوند و برخی می‌گذرند تا به بطن اول برسند و کسی که موفق است همیشه در سیر است و در یك‌جا اقامت نمی‌کند.

مکن در جسم‌وجان منزل که آن دونست و این والا
قدم زین هردو بیرون نه مه اینجا باش مه آنجا

بلکه‌پیوسته راه می‌پیماید ودر بطن اول ودوم و سوم قطع منازل می‌کند تا هر بطنی که خدای از برای او برحسب‌استعدادش مقدّر کرده‌است. بنابراین برخی از مردم به بطنی مخصوص‌اند و برخی دیگر به بطن پیش از آن همچنین تا برسد به بطن دهم و پیغمبر درگفتهٔ خود: انّ‌الله یحب‌الحالّ المرتحل. بهمین موضوع اشاره کرده است. پس اهل بطن اول در معانی که مندرج در بطن دوم است مدخلیت و اشتراکی ندارند و بهمین کیفیت است سایر بطن‌ها. و حجةالاسلام‌الفاظ وکلمات توحید را ازنزد خود وضع‌نکرده بلکه‌انواع مختلف آن‌را که وارد شده تفسیر کرده‌است. باتوجه به مقدمات فوق جایز بلکه واجب است مفسّر هرآیه بلکه هرلفظ وهرحرفی‌را برده نوع تفسیر کند یعنی به نسبت

اعداد بطونی که در زیر هریک صدهزاران معانی وجود دارد و نه تنها در این عمل اعتراض و خرده براو وارد نمی‌شود بلکه او در این عمل در خور هزاران تحسین و دعا است . و شگفت از خرده‌گیران نیست زیرا نادانی و حسد آنان مانند بیماری مزمن‌است و به بیماری استسقا مانندگی دارد مستقی با اینکه می‌داند که نوشیدن‌آب برایش زیان‌آوراست تاب شکیبائی از آن را ندارد تاچه‌رسد بدانکه اگر تصور کندکه آب برای او سودمند است :

بحرص آن شربتی خوردم مگیر ازمن که بدکردم[1]
بیابان بود و تابستان و آب سردو استسقا[1]

و آیهٔ :صمّ بکم عمی فهم لایعقلون در شأن امثال آنان نازل‌گشته است و عجیب نیست اگر برخی از مردم از ظاهر (= ظهر) قرآن به باطن (=بطن) آن راهنمائی نگردیده‌اند :

عجب نبود گر ازقرآن نصیبت نیست جزنقشی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا
عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا

پاسخ اعتراض دوم

پرسش و اعتراض دوم آنان این بود که حجةالاسلام ـ رحمت خدای براوباد ـ گفته است که « نورحقیقی خدای تعالی است » . این اعتراض برحجة‌ـ الاسلام نیست بلکه برخداوند است زیرا در قرآن مجید آیهٔ : «الله‌نورالسموات والارض » را نازل ساخته‌است . در پاسخ‌آنان‌ما می‌گوئیم که‌نور از جمله صفات

۱ـ دراصل: «مگیرازمن که دربنزل» آمده از روی دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی اصلاح گردید.

و اسماء حسنی خداوند است چنانکه در اسماء حسنی خداوند «النور الهادی» وارد شده و اگر خدای تعالی باین نام نامیده شود لازم نمی‌آید که فقط این یک نام از برای او باشد زیرا ما گاهی او را «کریم» می‌خوانیم و از آن لازم نمی‌آید که او «رحیم» نباشد وهمچنین هرگاه او «نور» خوانده شود مستلزم این نیست که فقط نور باشد و همین‌گونه است «علیم» و «حکیم» و دیگر اسماء حسنی حق‌تعالی . پس هرگاه او با اسمی‌ازاسماء حسنی خود و یاصفتی ازصفات علیّهٔ خود خوانده شود درست است و بمقتضای حکمت و علم قدیم خود او در همهٔ موجودات چیزی از صفات خود نهاده است و هریک را به یک یا چند صفت مختصرگردانیده تا در همه چیزها داغ و نشان عبودیت موجود باشد و در این مورد غیریت که محال است متصور نیست زیرا اگر تصور نشود که جمیع موجودات از فیض او و شبه صفات او هستند باید تصور غیریت رود و آن مطلق شرك است . بدیهی‌است‌که صفت تابع موصوف است پس چیزی که درآن چیزی ازصفات خدا نباشد موجود نیست لذا درهرچه‌که می‌نگریم درآن صفتی از صفات خداوند را می‌بینیم .

در هرچه نظر کنم ترا می‌بینم

پس‌جمله‌توی زهی‌هویدای‌نهان

ولی این صفت از جمیع وجوه مشابه موصوف نیست بلکه مانند ظلّ است بالنسبه به دریا که از آن صادرگشته است زیرا صفات دریا که تری و مایعیت باشد در آن هست و نام وصفت آب برآن صادق است ولی از جمیع وجوه صفت دریا را دارا نیست .

و باید دانسته شود که با وجود آنکه جمیع موجودات از صفات

حق‌تعالی فایض گشته و همه شبه صفات او هستند و موجد اول خداوند بزرگ و پاك است او برخی را باوسائط بسیار و برخی را با وسائط کم و برخی دیگر را بدون واسطه آفریده است . آنکه بدون واسطه آفریده شده اشرف و اقرب است وآنکه باوسائط کم خلق شده پائین ازمرتبهٔ نخستین است وآنکه با وسائط بسیار پدیدار گشته در مرتبهٔ پست‌تر و دورتر قرار دارد همچنانکه سلطان را بندگان و بندگان او را بندگانی است و همه بندگان سلطانند برخی با واسطه وبرخی‌بدون واسطه . خداوندتبارك وتعالی فرمود «الله نورالسموات والارض» نور از جملهٔ اسماء حسنی حق است پس منبع هرچه متصف بصفت نور است همان نور حقیقی است و همه بدان نور بازگشت می‌کنند که « ثم الیه مرجعکم » پس نورحقیقی‌اوست وهرکه براین حقیقت خرده‌گیردکافراست وحجةالاسلام غزالی ـ رحمت خدای براوباد ـ که در زمان خود پیشوای امامان دین و مقدم علمای مسلمین بود می‌دانست که براو واجب است که سخن خدای عز و جل را تفسیر کند و بدان مسلمانان را راهنمائی نماید .

مطلب فوق‌را باعبارتی‌دیگر نیزمی‌توان بیان‌کرد وآن اینکه همه نورها برچشم آشکار نمی‌گردند تا چه رسد به نوری‌که در نفس الامر نامرئی است نوری که بظاهر نامرئی و در اصل مرئی است آتش است زیرا آتش حقیقی نامرئی است و آن را نور نیست در زباله و چراغ نور مرئی وجود ندارد بلکه بواسطهٔ اجتماع و احتراق کسب رنگی می‌کند پس اگر مادّهٔ نور ازآتش شمرده شود گوئیم که آتش حقیقی را رنگ و نوری نیست زیرا نور چیزی‌است که‌در چشم صورت می‌پذیرد و چشم اشیاء را فقط بانور خود نمی‌بیند بلکه بامشارکت نور خورشید و نور روز می‌بیند و این دوقسم از اقسام نورهای بی‌نهایت است

و چون نور خورشید در شب موجود نیست این حالت از جهت حس بینائی ظلمت نامیده می‌شود زیرا چشم در روشنی می‌بیند ولی در تاریکی نمی‌بیند . گروهی از خواص که خداوند دلهای آنان را با نور هدایت خود روشن کرده چشمانشان در تاریکی بیناتراست تا در روشنائی . چشم با آنکه عضوی شریف است دائرهٔ توانائی آن محدود است و فقط نزدیک را چنانکه هست می‌بیند اما چشمی که اشیاء را آنطور که هست از مسافت هزارفرسنگ می‌بیند نور آن از انوار دیگری مستفاد است مانند آنچه که اصحاب هیئت می‌بینند زیرا سهو و غلط در حس بینائی راه دارد و در براهین علمی راه ندارد وآنانکه دلهای‌آنان بنور حق روشن گشته‌است و بانور دانششان دردریاهای معانی مستغرق گشته‌اند از دیدن دور و نزدیک بی‌نیازند بلکه دور ونزدیک و تاریکی و روشنائی برای آنان برابر است . آنان چیزی جز حق نمی‌بینند . پس رؤیت و علم و شهادت خواص و مقربان برحسب مرتبهٔ آنان است و در تحت هرعلمی نوری مندرج است و حصول علم و ظهور نور با هم صورت می‌پذیرد و این نور را رنگ شکلی نیست و هراندازه که علم افزون گردد نورافزایش می‌یابد . از این روی است که مرشد و هادی نورخوانده شده وآنکه گم گشته است هرچند ازچراغ و نور خورشید بهره گیرد راهی را که نمی‌شناسد درنمی‌یابد مگر اینکه مرشدی عاقل او را راهنمائی کند در این هنگام نور هدایت او تواناتر واستوارتر ازدیدن با چشم است و از این جهت است که خدا قرآن را نور نامیده است: « وانزلنا الیکم نوراً مبینا » ورسول نیز نورخوانده شده : « قدجاءکم من‌الله نور و کتاب مبین » و همچنین به عقل نور می‌گویند و مرتبهٔ عالی انسانی در این علم و نور یکی است و ورای آن مرتبه‌ای نیست و دارندهٔ این مرتبه با این علم ونورهمیشه

قادر بر مشاهدهٔ حق است و این مرتبهٔ مخصوص به خاتم پیامبران علیه‌الصلوة والسلام است زیرا ورای آن برای آدمی مرتبه‌ای نیست و گفتهٔ خدای تعالی : « ماکان محمد ابااحد من رجالکم ولکن رسول‌الله و خاتم‌النبیین » اشاره بهمین معنی است و همچنین فرمودهٔ رسول: «کنت نبیا وآدم بین‌الماء والطین» و « لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرّب ولا نبی مرسل » این دعوی را تأیید می‌کند .

پاسخ اعتراض سوم

پرسش واعتراض سوم براین‌بود که حجةالاسلام‌غزّالی- رحمت خدای براوباد - گفته است : « روح آدمی در این عالم غریب است وآن ازعالم علوی است و اشتیاق بدان عالم دارد » .

ما در پاسخ گوئیم که هرچیزی را که خداوند بزرگ آفریده یا علوی است و یا سفلی . سفلی عبارتست از عناصر و هرچه از آن‌ها ترکیب یابد و علوی یا جسمانیات است مانند افلاك و ستارگان و یا روحانیات مانند نفوس و عقول . و روح آدمی از این قسم اخیر است که از عالم بالا صادر گشته است اعتراض آنان آن‌گاه وارد می‌شد اگر ما علوی را سفلی می‌خواندیم یا می‌گفتیم مصدر علوی عناصر سفلی‌است . آنان درنمی‌یابند که هرچیزی که از اصل و منشأ خود به اختیار و یا به غیر اختیار باراده یا بقسر دور شد و به چیزی‌دیگر متصل گشت او غریب است زیرا منشأ آن جای دیگر می‌باشد . آدمی که برروی زمین است و قادر برحرکت و نقل در همه جاها می‌باشد هرگاه از زادگاه و جای اصلی خود بولایتی دیگر سفر کند غریب خوانده می‌شود . پس چگونه تصور غربت نرود و حال آنکه خداوند در بارهٔ آن فرموده : « فاذا سویته و نفخت فیه من روحی » و نیز فرموده : « و یسألونک عن‌الروح قل‌الروح من

امر ربی » با این وصف چگونه ممکن است گفته شود که اصل و منبع روح عنصری و سفلی است و تعلق باین جهان دارد و در دنیا غریب نیست و اطلاق غریب برآن خطاست ؟ گفتهٔ حجة الاسلام مبنی بر اینکه روح شوق به عالم علوی دارد کاملا درست است زیرا وقتی از آن عالم باشد چگونه به مصدر و منبع خود شوق نداشته باشد و به غیر منبع خود یعنی سفلیات میل داشته باشد. هر یک از عناصر و سفلیات میل به مرکز دارند و بدان شوق می ورزند چنانکه آتش و بخار میل بسوی بالا می کنند و سنگی که بهوا پرتاب شده باشد به تندی میل به مرکز سفلی خود می کند و آب اگر مانعی در میان نباشد میل بسوی دریا می‌کند تا در آنجا که مرکز آنست قرار گیرد . حال که عناصر سفلی میل به مرکز می‌کنند چگونه ممکن است که روح که اشرف است میل به عالم علوی یعنی منبع حقیقی خود نکند و اگر گفته شود که ممکن است مانعی در میان باشد از اینکه روح به منبع خود برسد گوئیم این ممکن است ولی شوق و میل به منبع از میان نمی‌رود و در قرآن آمده : « یا ایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ...» هرچند روح غیر از نفس است ولی هیچ نفسی بدون روح نیست و این مسأله را مشروحاً در رسالهٔ « تقسیم الموجود » از کتاب توضیحات بیان کرده‌ایم و شکی نیست که روح مشتاق عالم علوی است زیرا هرچیزی باصل خود برمی‌گردد و هرکسی می‌فهمد که خطاب « ارجعی الی ربک » در آیه ناظر به همین معنی است . وگفتهٔ خدای بزرگ : « و ما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون » متضمّن همین مطلب است زیرا عبادت عین عشق است و جمیع مخلوقات به منبع و منشأ خود عشق می‌ورزند و ما در بارهٔ عشق و اراده و احوال آن‌دو در رساله‌ای که در شرح گفتهٔ پیغمبر : « الارواح جنود مجنّده » نوشته ودر کتاب توضیحات درج کرده‌ایم بتفصیل سخن گفته‌ایم.

(٤)

دراین‌گفتار نظر این بود که چگونگی دفاع رشیدالدین از غزّالی بیان شود و بهمین منظور در نقل‌گفته‌های او روش تلخیص و التقاط برگزیده شد تا مناسب برای ایراد خطابه در مجلس علمی و تحقیقاتی در بارهٔ رشید الدین فضل‌الله باشد درآینده اگر مجالی پیش آید نگارنده نظر دارد تمام این رساله را بزبان فارسی ترجمه کند ویادداشتهائی هم برمسائل سه‌گانه‌که دراین رساله مطرح گردیده بیفزاید بعون‌الله وتوفیقه .

منوچهر مرتضوی

دانشگاه تبریز

تبریز در روزگار خواجه رشیدالدین

زمان وزارت خواجه رشیدالدین فضل‌الله یکی از مهمترین و قابل توجه‌ترین و از نظر عطفی امیدبخش در پرآشوبترین ادوار تاریخ ایران یکی از درخشانترین اعصار بشمار می‌رود . در این دوره ، بخصوص در روزگار سه ایلخان بزرگ ، خشونت و خوف و خطر دولت چنگیزی جای خود را به نظام و انتظامی شگرف در سازمان ملک و دولت وآسایش و رفاه و ثروت می‌دهد و از پرتو وجود مردان بزرگی که رشیدالدین بزرگترین آنان است نهضتی باور- نکردنی در مسیر حمایت و صیانت علم وعلما و عمران و آبادی و رونق تجارت و صنعت به چشم می‌خورد .

بامطالعهٔ دقیق دراوضاع این دوره می‌توان‌عوامل مؤثّر وعلل پیشرفتها و توفیقات دورهٔ ایلخانی‌را در موارد زیر خلاصه کرد :

۱ــ سپری‌شدن دورهٔ جهانگیری مغول و شروع دورهٔ جهانداری که بطور کلی شامل دورهٔ حکومت ایلخانان می‌شود و روزگار سلطنت غازانخان‌را می‌توان عصرشاخص و درخشان این دوره بشمارآورد .

۲ــ به‌وجودآمدن شرایط و موقع مناسب در دورهٔ جهانداری مغول (عصر ایلخانان) برای روی کارآمدن خاندانهای ایرانی بر اثر احتیاج طبیعی

و ناگزیر ایلخانان به درایت و سیاست و تدبیر ایرانی در ادارهٔ قلمرو پهناور ایلخانی . در حقیقت بعد از سپری‌شدن دورهٔ جهانگیری وظیفهٔ اصلی مغول و امرای مغول که در کشتن و گرفتن ومطیع ساختن خلاصه می‌شد پایان می‌پذیرد و دیگر در زمینهٔ جهانداری کاری از آنان ساخته نیست و نوبت ایرانیان‌است که در لباس خدمت به قوم غالب جلوه و نفوذ هوش و اندیشه و غلبهٔ معنوی عنصر ایرانی‌را به‌ظهور برسانند . این دوره ازحیث احتیاج قوم غالب به‌درایت وکیاست قوم مغلوب برای ادارهٔ ممالک متصرّفی وتمشیت امور مملکت بادورهٔ هجوم و غلبهٔ تازیان بر ایران قابل مقایسه‌است وخاندانهای ایرانی این دوره چون خاندان جوینی ورشیدی یادآور خاندانهای بزرگ ایرانی دورهٔ‌حکومت تازیان مثل برامکه می‌باشند . البته دراین مقایسه باید درنظر داشت‌که اگرچه دخالت و تأثیر عنصر ایرانی در مورد هردو هجوم و هردو قوم تازی ومغول یکسان‌است ولی اساس غلبه وتأثیر دوقوم کاملا تفاوت دارد زیرا حمله وغلبهٔ تازیان براساس ایمان و فلسفهٔ عالی و نافذ اسلامی بود و فکر و اندیشهٔ ایرانی توانست بر روی این پایهٔ ساده کاخی رفیع وباشکوه بنام «تمدّن درخشان اسلامی» پی‌افکند در حالیکه اساس حملهٔ مغول بر توحّش و جهانخواری و جهل استوار بود و از هیچگونه فلسفه و عقیدهٔ معینی سرچشمه نمی‌گرفت و از این لحاظ رجحان اهمیّت وظیفه و خدمت خاندانهای ایرانی در دورهٔ مغول بر دورهٔ عرب ثابت است .

۳ـ تشرّف بعضی ایلخانان بدین حنیف اسلام و ظهور آثار ارادت و ایمان بی‌شائبهٔ این تازه مسلمانان در تقویت افکار و عقاید و علوم اسلامی بخصوص در عصر غازانی.

۴ـ تأثیر شخصیّت خصوصی بعضی ایلخانان‌نظیر غازان‌خان. چنانکه

شخصیت قوی و نیّت مساعد غازان‌خان را می توان از مؤثرترین عوامل و علل حصول پیشرفتهای این دوره در زمینهٔ توسعهٔ علوم و ایجاد حوزه‌های بزرگ علمی وجز آن شمرد .

۵ــ پراهمیّت‌ترین و مؤثرترین علّت که شاید علّت العلل موفقیتهای این دوره محسوب می‌شود شخصیت و دانش و فضل و فضیلت وزرای ایرانی ایلخانان بخصوص خاندان جوینی و رشیدی است .

اگرچه عوامل پنجگانهٔ مذکور در بالا مهم‌ترین علل وعوامل مؤثّر در پیشرفتهای این دوره بشمار می‌روند ولی برای تکمیل اطلاع در زمینهٔ علل و اسباب آن پیشرفتها و موفقیتها باید بزرگانی را که از طرق مختلف در به‌وجود- آمدن تمدّن خاص دورهٔ ایلخانی مؤثّر بوده‌اند وسیاهای درخشانی‌راکه هرکدام بنحوی از انحاء در آماده ساختن زمینهٔ این تحوّل شگرف سهمی داشته اند نام برد .

از شخصیّتهای زیر می‌توان بعنوان مؤثّرترین شخصیّتهای این دوره در زمینهٔ پیشرفت تمدّن و علوم یادکرد :

۱ــ خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب .

۲ــ خواجه غیاث‌الدین محمّد فرزند خواجه رشیدالدین .

۳ــ خواجه نصیرالدین طوسی .

٤ــ غازان‌خان .

۵ــ خواجه شمس‌الدین محمّد صاحبدیوان .

٦ــ عطاملک جوینی مورّخ مشهور، برادر خواجه شمس‌الدین صاحبدیوان.

۷ــ امیرنوروز .

۸ــ سلطان محمّد خدابنده .

۹ــ سلطان ابوسعید بهادرخان .

۱۰ــ خواجه تاج‌الدین علیشاه .

۱۱ــ امیرچوپان .

بی‌هیچ‌تردیدی رشیدالدین‌فضل‌الله مؤثّرترین وبزرگوارترین شخصیّت در بین این بزرگان است که در روزگار دو ایلخان بزرگ یعنی غازان و الجایتو از مقرّ صدارت و وزارت خویش، یعنی دارالسلطنهٔ تبریز، باسیاست وحکمتی بی‌نظیر امور دولت پهناور ایلخانی را اداره می‌کرد و در ضمن رهبری مدبّرانهٔ حکومتی بزرگ، که با مشکلاتی مهمّ از قبیل تنظیم و اجرای قوانین جهانبانی و توسعهٔ متصرّفات و فرونشاندن آتش آشوبها وسرکشیها در مرزهای دوردست و مقابلهٔ دائم با دشمنانی قوی پنجه چون ملوك مصر و شام روبرو بود، لحظه‌ای از انشاء و ابداع آثار خیر و تقویت و حمایت علوم و فنون و صنایع و حرفه‌ها و تربیت اهل علم و صنعت نمی‌آسود و بخش بزرگ از عظمت تبریز پایتخت ایلخانی و رونق آن شهر را باید مولود همّت وکوشش و ناشی از برکات وی بدانیم .

گفتیم تبریز دارالسلطنهٔ دولت‌ایلخانی ومرکز ومقرّ وزارت رشیدالدین بود و بهمین مناسبت شایسته خواهد بود که وسعت و پهناوری ممالکی را که تبریز پایتخت آن بشمار می‌رفت بشناسیم .

حدود مملکت ایلخانان

قلمرو ایلخانان ایران از آب آمویه تا تخوم روم و حدود مصر ادامه داشت و از این لحاظ یعنی پهناوری مملکت و وسعت قلمرو می‌توان دورهٔ ایلخانان ایران را یکی از ادوار مشعشع تاریخ ایران محسوب داشت . برای

پی بردن به وسعت و پهناوری ممالک ایلخانی باید به اشاراتی که در مکاتبات خواجه رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ غازانی و ذیل جامع‌التواریخ وتاریخ وصّاف و فارسنامهٔ ناصری و هشت بهشت در این باره رفته است مراجعه کرد :

۱ــ خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله درمکتوب هفتم ازپنجاه و سه مکتوبی که از او در دست است و مولانا محمد ابرقوهی آنها را جمع نموده ضمن اشاره به تفویض مقام اشراف مملکت ایران از طرف حضرت ایلخانی به مجدالدین‌بن رشیدالدین ازحدود ممالک ایلخانی یاد می کند: «... بندگی حضرت کشورگشایی ایلخانی خلّدالله ملکه و سلطانه ... بلفظ گوهربارِدُرّ‌نثارخود بدین‌کمینه‌فرمود که ... مجدالدین را که بخدمت ما قیام نموده است و در میدان راست‌دلی‌گوی مسابقت ومناصحت ازامثال واقران خود برده ... بمقام والاکه منتهای مناصب و مناقب ارباب دولت و طلّاب رتبت و رفعت باشد خواهیم رسانید . . . و مصلحت مادرآنست که... اشراف مملکت ایران از سرحدّ آب‌آمویه تامنتهای تخوم روم و جدول دریای سند و اقاصی دیار مصر و حکومت ارمنیّهٔ کبری و ارمنیهٔ صغری و دیار ربیعه تا بولایت باجهان (باجروان ؟) و قلعهٔ اونیک بدو تفویض کنیم » ص ۱۷ مکاتبات رشیدی .

۲ــ درمکتوب سیزدهم ازمکاتبات رشیدی‌آمده‌است : « نوّاب‌عادل دل و خواجگان انصاف‌گستر بتمام ولایات ایران ازسرحدّ آب‌آمویه تااقاصی آب جَوْن[1] و سرحد دریای مغرب وتخوم روم فرستادیم تا هم برین نسق‌که در اصفهان‌کرده‌ایم تمام آن ممالک را قانون ببندند » ص ۳۴ مکاتبات رشیدی .

۱ــ « تا اقاصی آب جون » بظاهر ازین روی گفته است که بقول وصاف (تاریخ ص ۵۲۸) سلاطین دهلی درعهد چنگیزخان و اوکتا قاآن « دم موافقت و مطاوعت زده‌اند » (مکاتبات ص ۳۴۱) .

۳ـ ایضاً از مکتوب نوزدهم: «چون این ضعیف که خادم علماء زمان وچاکر افاضل دورانست مراجعت کند ادرارات ومواجب سالیانهٔ علماء وقضاة و سادات و وظایف مشایخ و محدّثان و حفظهٔ قرآن و حکماء و اطباء و شعراء و ارباب اقلام ممالک ایران از سرحدّ آب آمویه تا سرحدّ آب جون و اقاصی مصروتخوم روم چنانچه معهود بوده برقاعدهٔ قدیم داده شود» ص۶۹مکاتبات رشیدی.

۴ـ ازمکتوب سی‌وچهارم که رشیدالدین برخواجه مجدالدین پسر خود نوشته است و صورت مفصّلی که در باب‌تهیّهٔ زمستانی دستگاه وزارت عظمی ضمیمهٔ نامه کرده وسعت مملکت ایران و حدود ممالک پهناور ایلخانی روشن می‌شود و اگرچه مبالغه‌ای در این نامه بنظر می رسد اطلاع بر آن خالی از فایده نیست: «فرزند اعزّ اکرم امجد مجدالدین ... معلوم کند که بندگی حضرت خاقانی غازان خلّدالله ملکه وسلطانه ... می‌خواست که زمستان سواحل دریای روم و ولایت بلاد دونغزلو را که متنزّه سلاطین و متفرّج خواقین و مخیّم قیاصرهٔ قدیم و معسکر ملوك عظیم است قشلاغ خود سازد اما چون ملوك قبرس و سقلاب و صنادید روم از سرحدّ اصنوب (سنوب یا صنوب) تا عن طاب باجمعهم خوفاً و إذْعاناً روی بدرگاه عالم پناه آورده بیساط بوسی مشرّف و سرافراز گشتند و ملوك مصر و شام بعدازآنکه داغ عبودیت بر جبین نهاده‌اند وکمر بندگی بر میان جان بستند روی دراهم و دنانیر را بنشر مناقب و محامد او سرافراز گردانیدند وتمامت صدور واعیان جزایر افرنج چون اصطنبول و بندق و غیره خراج و جزیه چنانچه بخلفای بنی‌عباس هارون الرشید ومأمون ومعتصم وواثق و متوکّل می‌دادند آوردند . . . عزیمت بندگی حضرت خاقانی خلّدالله

ملکه مصمم شده که این زمستان بقشلاغ قراباغ نزول فرماید » ص۱۸۳ تا ۱۸۵ مکاتبات رشیدی .

۵ــ در مکتوب بیست‌وششم که در جواب موالی قیصریهٔ روم نوشته است نیز بحدود ممالك ایلخانی اشاره شده است : « دیگر فرمان مُطاع واجب الاِتّباع لازَال َ نافذاً فی اَقطارِ الامصار نافذگشته که از هر بلوکی و ولایتی که در ممالك ایران واقع است از سرحد آب آمویه تا تخوم روم و از آب جَوْن تااقاصی مصر مردی متعیّن جَلْد کاردان ملازم این ضعیف باشد تا ازخیر وشرّ هرولایت این ضعیف را وقوفی حاصل شود » ص ۱٤٤ مکاتبات رشیدی .

٦ــ در تاریخ مبارك غازانی نیز اشاراتی راجع بحدود ممالك ایلخانی وجود دارد. ازآنجمله درمقدمهٔ فرمانی ازسلطان محمود غازان که ضمن حکایت چهاردهم مندرج است به حدود ممالك ایلخانی اشاره رفته است : « باسقاقان و ملوك و نواب و متصرفان وقضاة و سادات و ائمه و صدور و ارباب و اعیان و معتبران و رؤسا وکدخدایان و عموم رعایا و اهالی شهرها و ولایات از آب آمویه تا حدود شام و افرنج بدانندکه ... » تاریخ مبارك غازانی ص ۲۵۷ .

۷ــ جای دیگر در تاریخ غازانی به « تمامت ممالك از آب آمویه تا مصر » اشاره شده (غازانی ص ۲۹۰) و نیز در مقدمهٔ یرلیغ غازانی که در ضمن حکایت چهاردهم مندرج است حدود ممالك « ازآب آمویه تاحدود مصر » نشان داده شده (غازانی ۲۲۹) .

۸ــ در ذیل جامع‌التواریخ حدود ممالك الجایتو « از کنار آب آمویه تاحدود مصر و شام (و) از سرحد هند تا روم » نشان داده شده (ذیل جامع ص ۳۹) .

۹ــ صاحب‌تاریخ وصاف حدود ممالك ایلخانی را بعبارت ذیل شرح

می‌دهد : « از منتهای مصر تاآمویه طولاً واز کرمان و سرحد سیستان تاباکویه عرضاً » (وصاف ص ٤٧٦) .

۱۰— در هشت بهشت (٦٩ الف) آمده است : « سال جلوس ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی در ممالک ایران از سرحد آب جیحون تا مملکت شام و روم بر سریر خانی سلطان غازان ... مستقل ومتعیّن بود. »

۱۱— درفارس نامهٔ ناصری راجع به‌ممالک ایلخان ارغون گفته‌است که تمام امور ممالک او « از آمویه تا نهایت نواحی مصر که ازهزارفرسخ بیشتر است به‌سعدالدوله یهودی مفوض گردید » (فارسنامه ص۴۳) .

به‌نظر می‌رسد که حدود مذکور در تاریخ وصاف وذیل‌جامع‌التواریخ و مکتوب هفتم از مکاتبات رشیدی تاحدّی با واقعیت تاریخی مطابقت داشته باشد .

تبریز در زمان خواجه رشیدالدین

تبریز در زمان خواجه رشیدالدین ، از برکت منابع ومراجع مختلفی که در دست است ، قیافهٔ مشخّصی دارد و به‌گمان نگارندهٔ این سطور می توان بااستفاده از این مراجع نقشهٔ جغرافیایی پایتخت بزرگ و باشکوه ایلخانان را بادقت نسبی و با اشاره به بخش بزرگی از جزئیات تهیّه کرد .

نکات مهمی که دربارهٔ «تبریز درزمان خواجه رشیدالدین» باید مورد توجه قرار بگیرد بدین شرح است :

۱— برای‌پژوهش جزئیات وشناختن شهرتبریز درروزگار رشیدالدین مدارک غیرمستقیم ومنابعی که درآنها اشارات پراکنده در این زمینه وجوددارد بیش از مدارک مستقیم و منابع جغرافیایی قابل استفاده است و در درجهٔ اول

از منابعی نظیر مکاتبات رشیدی و تاریخ مبارك غازانی وصفوة الصفا ووقفنامهٔ رشیدی و اشعار اوحدی و روضات‌الجنان ابن الکربلائی می‌توان برای شناخت تفصیلی این شهر برخوردار شد.

۲ــ مدارك ارزندهٔ دورهٔ مغول ومطابقت نامهای امکنهٔ تبریزدرآن زمان با نامهای جایهای تبریزکنونی از قدمت شگفت‌انگیز بسیاری ازکویها و مناطق شهر حکایت می‌کند و می‌توانیم در فضا و محیط کنونی این شهر تاریخی مشخصات و یادگارهای برجسته و اصیلی ازهفت سده پیش بیابیم و می‌دانیم‌که یافتن چنین یادگارهای قدیم زنده‌ای در بسیاری از شهرهای‌کهنسال نیز دشوار است.

۳ــ جهانگردانی‌که درادوار مختلف‌قبل وبعدازرشیدالدین ازتبریز گذشته‌اند رویهمرفته آگاهیهای مفیدی‌دردسترس‌ما می‌گذارند ولی جزدرموارد مشخّص که این اطلاعات از طرف مدارك دیگر نیز تأیید می‌شود نباید با اطمینان خاطر مواد موجود درسفرنامه‌های آنان را پایهٔ قضاوت وتحقیق قرار داد.

در سفرنامه‌های این جهانگردان معایب و نقائص گوناگونی به چشم می‌خوردکه اگر مورد توجه قرار نگیرد مایهٔ گمراهی خواهد شد. بزرگترین‌و مهمترین معایب این منابع درعدم دقت وعدم امانت، زودباوری وساده‌لوحی، مخلوط ساختن مسائل و مواد مربوط به مناطق و اماکن مختلف از نظر زمانی و مکانی براثر اتکاء به حافظه، افسانه‌پرستی وخرافات دوستی، تصوّرات واهی در بارهٔ مشرق زمین و بالاخره جعل و تزویر و دروغ برای اثبات اهمیّت و بالابردن ارزش «سفر و سفرنامهٔ خود» و جلب توجه خوانندگان به حوادث خارق‌العاده و افسانه‌آمیزخلاصه می‌شود.

بعض سفرنامه‌ها ازقبیل سفرنامهٔ جهانگرد بزرگ و نامور مغربی

ابن‌بطوطه تاحداعجاب انگیزی دقیق و قابل اعتماد است و اگر چه از آفت نقل روایات و معتقدات بی‌اساس و مبالغه درپاره‌ای موارد دورنمانده ولی بطورکلی گزارشی مفید وممتع که، در بارهٔ بسیاری ازمسائل تاریخی وجغرافیای تاریخی وعلم رجال وتصوّف، مکمّل منابع مستقیم تواند بود به‌دست می‌دهد. درمقابل چنین سفرنامه‌ای سفرنامهٔ کلاویخورا داریم که جامع کلیهٔ معایبی است که از طرف خاورشناسان در بارهٔ مؤلفات مورّخان مشرق زمین عنوان می‌شود. تنها ارزش اساسی این‌کتاب از لحاظ تصویر و نمایش دربار و اردوی امیرتیمور و شهر سمرقند و آشفتگیهای بعد از مرگ تیمور است که با وجود آمیختگی با تسامح و اشتباه و اغراقِ محسوس جزئیات واطلاعاتی مفید واستثنائی دراختیار محققان می‌گذارد. ازاین‌گذشته باید سفرنامهٔ کلاویخو را تصویر بیروحی‌دانست که دستی ناتوانا و چشمی ناآشنا و نابینا بی‌هیچ دقت وکوشش و زحمتی ازایران دورهٔ تیموری کشیده است.

٤ــ از برکت منابعی چون مکاتبات ووقفنامهٔ رشیدی وسفرنامهٔ ابن بطوطه و تاریخ غازانی وصفوة الصفا جزئیاتی درمورد مؤسّسات گوناگون‌تبریز در دورهٔ ایلخانان می‌دانیم که استثنائی است وازلحاظ تاریخ اجتماعی واقتصادی و جغرافیای تاریخی کاملا ندرت دارد و ما کوشش خواهیم‌کرد گوشه‌ای‌ازاین مسائل را درضمن همین‌گفتار مطرح سازیم.

***

شاید مهمترین شرحی که از نظرگاه جغرافیا در بارهٔ تبریز درروزگار رشیدالدین داده شده شرحی باشد که حمدالله مستوفی درکتاب نزهةالقلوب آورده است.

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و ظفرنامهٔ منظوم که یکی از نزدیکترین و نامورترین متابعان رشید است نزهة القلوب را در سال ۷٤۰ هجری یعنی چند سال بعد از وفات سلطان ابوسعید و ۲۲ سال پس از مخدومش رشیدالدین تألیف کرده است .

در این کتاب عظمت شهر تبریز چنین توصیف شده :

« دارالملک آذربایجان . . . اکنون شهر تبریزست و آن نزه ترین و معظم‌ترین بلاد ایرانست ... تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبّة الاسلام ایران ... »

مطالب مهمی که از نزهة‌القلوب در بارهٔ تبریز استفاده می‌شود چنین است :

۱ــ این شهر را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید درسنهٔ خمس و سبعین و مایه ساخته و چندبار بزلزله خراب شد تا اینکه امیر وهسودان بن محمدبن روادی الازدی که حاکم آن دیار بود در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه بنیاد عمارت تبریز کرد (روایت مربوط به زبیده مستند به دلائل تاریخی نیست و روایت دیگر یعنی آبادشدن تبریز به‌همّت خاندان ابن‌الرواد نیز اگرچه ارزش تاریخی دارد ولی بهیچوجه حاکی از سابقهٔ تاریخی تبریز و نشان دهندهٔ ریشهٔ واقعی این شهر نمی‌تواند باشد) .

۲ــ تازمان تألیف کتاب از روزگاری که شهر بدست امیر وهسودان تجدید عمارت شده نزدیک سیصدسال باوجود زلزله‌های بسیارخرابی عظیم ببار نیامده و بقول حمدالله « سببش آنکه اکنون (یعنی در زمان مؤلف و خواجه رشیدالدین) درآن زمین قنوات بسیاراخراج کرده‌اند وچاهها کنده ومنافذ زمین

گشوده شده است ، لاجرم ابخره قوت قوی نمی‌تواند کرد وزلزلهٔ سخت اتفاق نمی‌افتد » .

۳ـ درآن زمان یعنی بلافاصله پیش‌ازایلخانان ورشیدالدین دورباروی تبریز شش‌هزارگام بوده که در واقع نسبت به تبریز دورهٔ رشیدی و غازانی شهر اصلی و مرکز شهر را شامل بوده و ده دروازه داشته است بنامهای : ری و قلعه و سنجاران و طاق و دروب جو و سرد و دردستی شاه (دروب ویجویه و سرد رود و ... شاه ؟) و نارمیان و نوبروموکله (لااقل چهار تا پنج نام از این دروازه‌ها مشکوك و نامعلوم است و چون فرصت تحقیق نبود همانگونه که در متن نزهة القلوب بکوشش محمد دبیر سیاقی چاپ شده ، با ذکر احتمالی که در یکی دومورد می‌رفت ، نقل کردیم) .

٤ـ درعهد ایلخانان تا زمان غازان شهر وسعت یافت و بیرون دروازه‌ها زیادت از اصل شهرآبادانی پیدا شد وغازان‌خان باروی جدید کشید چنانکه تمامت باغها و عمارات و دیهها وولیان کوه و سنجاران داخل آن بارو قرارگرفت . دور این باروکه بعلت وفات غازان ناتمام ماند بیست و پنج‌هزار گام بود وشش‌دروازه داشت:اوجان واهر وشروان وسردرود وشام وسراورود و تبریز (در بعض نسخ چرنداب نیز افزوده شده) .

۵ـ درموضع شام (همان که‌ظاهراً بغلط شنب‌بفتح‌یاضمّ شین تصوروضبط‌شده) خارج باروی غازانی ، غازان‌خان‌شهرچه‌ای ساخته وجهت خوابگاه خود در آنجا عمارات عالیه‌کرده بود چنانکه بقول حمدالله « مثل آن در تمامت ایران نیست » .

٦ـ در سوی دیگر شهر وزیر سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه‌ای ساخته و ربع رشیدی نـام

کرده و درو عمارات فراوان و عالی برآورده و پسرش وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه برآن عمارات بسیار افزوده بود .

۷– وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلانی در خارج محلهٔ نارمیان (مارمیان ؟ صحیح این نام هرچه باشد ظاهراً همان « میارمیار » امروز است) مسجد جامع بزرگی ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و درو صفه‌یی بزرگ ، از ایوان کسری بمداین بزرگتر (اگرچه این اشاره معمای عظمت عمارتی‌راکه ارگ غول‌آسای امروزین یادگار آنست حل نمی‌کند ولی بهرحال یکی از اسناد صریح در مورد ابعاد این بنا بشمار می‌رود) . اما چون درعمارتش تعجیل کردند فرودآمد (نکتهٔ مهم وقابل توجهی است) ودرآن مسجد انواع تکلفات بتقدیم رسانیده‌اند و سنگ مرمر بیقیاس درو بکار برده و شرح آنرا زمان بسیار باید .

۸– اکنون چندان عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دوشهرچه (شام غازان و ربع رشیدی) است در تمامت ایران نیست (مرور زمان و بی توجهی و بی‌علاقگی مردم وکوتاه‌نظری حکام و امرا و والیان و بخصوص حوادث طبیعی و سیاسی وغیره ازقبیل زلزله‌ها وسیل و دیوانگی امثال میرانشاه در معدوم ساختن این عمارات و ابنیه مؤثر بوده است) .

۹– شهر تبریز باغستان بسیار داشت و درآن زمان آب مهران رود که ازکوه سهند می‌آمد و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت استخراج کرده بودند در آن باغات صرف می‌شد و هنوزکافی نبود .

۱۰– ازکاریز زاهد بدروازهٔ ری وکاریز زعفرانی بدروازهٔ نارمیان وکاریز رشیدی که بر شش‌گیلان (این محلهٔ تاریخی هنوز با همین اسم باقی و از محلات مشهور و متشخّص تبریز است) سبیل بود نام برده شده است .

۱۱ ـ اطلاع جالبی در مورد آب و هوای شهر تبریز داده شده :
« هوای تبریز بسردی مایل است وآبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز وکاریز بهتر از چاه بود ، و در تبریز چاه سی گز کما بیش به آب رسد ودرشام به ده گز برسد و در ربع رشیدی از هفتادگز بگذرد » .

۱۲ـ درآن روزگار حاصل عمدهٔ تبریز غله و سایر حبوب و بقول و میوه بود ومیوه در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بخصوص امرود تخم خالف و پیغمبری و سیب سلطانی و زردآلوی حلوانی و تخم احمد و انگورخرده رازقی و ملکی و طبرزدوخربزهٔ مجدالدینی و یاقوتی و ملکی وآلوی زرد .

۱۳ ـ بقول حمدالله در زمان رشید الدین مردم تبریز سفید چهره و خوش‌صورت و متکبر و صاحب نخوت واکثرشان سنی وشافعی مذهب بودند و از مذاهب و ادیان دیگر نیز بیشمار بودند .

۱۴ـ معاشران، در تبریز، بغایت لطیف و شیرین سخن وصاحب جمال هستند . فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیارست و ایشان در صحبت و دوستی سخت سست نهادند ورنود آنجا سخت خیره کش‌باشند و این حال حالی ناخوش است بر روی خوشیهای آن شهر .

۱۵ـ مقابر تبریز بچند موضع متفرق وازجمله درسرخاب وچرنداب وگجیل و شام وولیان کوه (همهٔ این‌محله‌ها هم اکنون وجود دارند)وسیاران(؟) واقع بوده و در این مقابر مزارات اکابر و شعرا و مشایخ و مردان مقدس بسیار بوده (رك . نزهة ص ۸۹) .

۱۶ـ حقوق دیوانی تبریز در آن زمان (سنهٔ اربعین خانی) قریب مبلغ هشتصدوهفتاد تومان و پنج هزار دینار بوده است .

۱۷ـ نواحی مهم اطراف تبریز درآن روزگار عبارت بوده است از:

الف – مهرانرود بطرف شرقی شهر (توابع مهم: کندرود، باسمنج، سعیدآباد).

ب – سردرود و صحرا بطرف جنوب غربی (توابع مهمّ: سردشت، دوشت، جولاندرق، الغانبدر؟، کجاباد، لاکدرج).

ج – باویل رود در زاویهٔ غرب و جنوب که ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون یک باغ و ناسخ نسخهٔ سغد سمرقند وغوطهٔ دمشق ورشک شعب بوان وماوشان رود همدان است (توابع مهمّ: باویل، خسروشاه، میلان، اسکو، فسقندیس).

د – ارونق برغرب شهر (توابع مهم: سیس، شبستر، ایقان؟، کوزه کنان، صوفیان).

ه – رودقات در پس کوه سرخاب برشمال (توابع مهمّ: رودهند، سارو؟، النجق واوفرید؟).

و – خانم رود.

ز – بدوستان برشمال شهر خلف رودقات (توابع مهم: مادر گاو و غیره).

***

ابن بطوطه که در زمان سلطان ابوسعید به تبریز رسیده قبل از ورود به تبریز در خارج شهر در شام (شام غازان) منزل کرده و از قبر غازان و مدرسهٔ زیبا و زاویه‌ای که درآنجا بوده اسم برده است. ابن بطوطه می‌گوید بازار غازان در تبریز از بهترین بازارهائی بود که در همهٔ شهرهای جهان دیده بودم و هریک از اصناف از پیشه‌وران را در بازار محلی بخصوص بود. رونق و آراستگی بازار گوهرفروشان و مشک و عنبرفروشان درنظر جهانگرد مغربی

خارق‌العاده و خیره کننده توصیف شده است .

ابن بطوطه از مسجد جامع وزیر علیشاه معروف به گیلان نیز دیدن کرده و از مضافات این مسجد بزرگ، که صحن آن با مرمر مفروش و دیوارهایش با کاشی مزین بوده ، از مدرسه وزاویه‌ای نیز یادنموده‌است (یکی ازدیوارهای عظیم این مسجد هنوز بنام ارگ باقی‌است ودرنخستین سالهای سدهٔ بیستم مسیحی که فرد ریچاردز ازتبریز دیدن کرده دیوار باقیماندهٔ ارگ ۱۲۰ پا ارتفاع و۲۵پا ضخامت پی داشته است) .

***

درسفرنامهٔ کلاویخو مطالب زیر در بارهٔ تبریز در روزگار امیرتیمور قابل توجه است و بیقین می توان تصویری را که کلاویخو از شهر نشان می‌دهد دورنمایی از تبریز دورهٔ ایلخانی و جلایری دانست :

۱ــ تبریز شهری بزرگ بوده ودرسراسر آن خیابانهای پهن ومیدانهای وسیع با عمارات عظیم وجود داشته است .

۲ــ بازارها وگروه کثیر بازرگانان وکالای فراوان وکاروانسراهای بزرگ و متعدّدی وجود داشت و درآنها دستگاههای مجزّا و دکانها و حجره‌ها ساخته بودند .

۳ــ زنان شهر جواهر و لوازم آرایش فراوان بکار می‌بردند و جامهٔ زنان درمعابر پارچهٔ سفیدی بوده که سراپای آنان را می‌پوشانید ونقابی ازموی اسب برچهره می افکندند .

٤ــ مساجد نفیس و زیبای بسیار در شهر بوده که با کاشیهای آبی و طلایی آراسته بود .

۵ــ کلاویخو از کاخ سلطان اویس (جلایر) نام می‌برد که بیست‌هزار

اطاق و دستگاههای مجزا و مستقل داشته (!)

۶ــ جمعیت شهر در حدود دویست هزار خانوار تخمین شده !

۷ــ تبریز گرمابه‌های بسیار عالی داشته که در جهان کم نظیر بودند .

۸ــ تشکیلات چاپارخانه‌ها (یادگار دورهٔ مغول که یام و یامچی نامیده می‌شد) بسیار منظم بوده و در فواصل راه یکروزه و گاهی نیم روزه چاپارخانه قرار داشته است و با استفاده از این چاپارخانه‌ها از تبریز تا قاهره در ده روز پیموده می‌شد .

۹ــ بنظر کلاویخو قطر تبریز بیشتر از یک فرسخ و با سمرقند دوشهر بزرگ ایران بشمار می‌رفتند (استنباط از شرحی که در بارهٔ خان بالغ و قزوین داده شده) .

۱۰ــ از اشاره‌ای که کلاویخو به جنون تخریب و هوس ویرانگری میرانشاه پسر تیمور کرده و با اسناد تاریخی مطابقت دارد بخوبی می توان علت نابودشدن ابنیه وعمارات رشیدی و غازانی را دریافت و مسلم است که اگر سه آفت بزرگ یعنی نادانی عوام (آنان که فردای قتل رشید ربع رشیدی‌را با خاك یکسان کردند) و دیوانگی و جانور خویی‌خواص (نظیر میرانشاه وبعض‌دیگر از امیران که بجای حفظ و صیانت آثار گذشتگان وجود آنهارا مایهٔ سرافکندگی خود دانسته در تخریب آن عمارات کوشیدند) وآسیبهای طبیعی چون زلزله و سیل باعث نمی‌شد امروز شهر تبریز یکی از مراکز مهم ابنیه وآثار تاریخی بشمار می‌رفت .

کلاویخو می‌گوید : میرانشاه شروع کرد به ساختمان کردن امابزودی دریافت که هرچه ساخته است از آنچه درگذشته ساخته‌اند بهتر نیست . چون در این‌باره اندکی اندیشید شنیده شد که گفت « بهرصورت باید کاری کنم که مرا

آیندگان همواره بخاطر آورند » و دستور داد همهٔ ساختمانهایی که از آنها سخن راندیم ویران کنند تا آیندگان بگویند که « گرچه میرانشاه نتوانست چیزی بسازد، اما در ویران ساختن زیباترین ساختمانهای جهان کامیاب شد» (کلاویخوص ۱۷۰).

وضع کلی تبریز در روزگار رشیدالدین

چنانکه دیدیم در روزگار رشیدالدین تبریز شهری بزرگ وآباد بوده و رونق و عظمت شهر و عمارات عالی و میدانهای دلگشای آن چشم مسافران را خیره می کرده است . پایتخت دولت پهناور ایلخانی مرکز تجارت و صنعت و حرفه‌های گوناگون محسوب می‌شد . بازارهای بزرگ و پررونق و مساجد زیبا و باغهای سبز و خرم که از شرق و شمال شرق تا جنوب غرب شهر را دربر گرفته بود وکویهای باصفا چون شش گیلان و سرخاب و چرنداب و نارمیان زمینهٔ اصلی شهر را به وجود می‌آورد و اگر شهر را به عقدی مرصّع تشبیه کنیم دوشهرچهٔ معظم ربع رشیدی و شام غازان همچون دوزمرّد گرانبها در دوسوی شمال شرقی و غرب شهر و مسجد جامع علیشاه مانند مرواریدی دلربا در قلب آن جلوه گری می کرد .

غالباً ربع رشیدی و شام غازان را دوشهرچه معرفی کرده و نخستین را محلتی آباد و دومی‌را مقبرهٔ غازان نامیده‌اند، ولی تردیدی نیست که اهمیت این دوشهرچه وبخصوص ربع رشیدی‌بیش‌ازآنست که تصور کرده‌اند. ربع‌رشیدی یک شهر اختصاصی و جامع دارالعلم عظیم وکوی استادان و طلّاب ودارالشفا وکارخانه‌های متعدد وکتابخانهٔ معظم و کم نظیری بوده و در شام غازان نیز مضافات اساسی از قبیل مدارس وزاویه‌ها و ابواب البر بیش از بهانهٔ نخستین یعنی خوابگاه سلطان محمود غازان اهمیت داشته است . می‌دانیم که در روزگار

غازان والجایتورقابت وسیعی بین وزیر رشیدالدین وامرا وبزرگان دربارایلخانی (حتی شخص ایلخان) در زمینهٔ تأسیس ابواب البرّ و افتتاح مدارس و زوایا و خانقاهها و تشویق و ترغیب علما و مشایخ و تخصیص موقوفات بیکران بهاین امور وجود داشته و قطعاً می‌توان این رقابتها را از جملهٔ شرافتمندانه ترین و مفیدترین و پرثمرترین رقابتها در طول تاریخ محسوب داشت .

نظر به اهمیت فوق‌العادهٔ تأسیسات رشیدی وغازانی درتبریزآن زمان و از آنجا که آشنائی با توابع و مضافات این دومرکز تاحدی نمایشگر اوضاع اجتماعی و اقتصادی و علمی آن روزگار و موقع و مقام شهر تبریز در اواخر سدهٔ هفتم و نیمهٔ اول سدهٔ هشتم هجری می‌تواند باشد وضع شهرچه‌های مزبور را بعنوان حسن ختام این گفتار مورد بررسی قرار می‌دهیم .

ربع رشیدی

بهترین منبعی که تاکنون در بارهٔ ربع رشیدی بنظر رسیده همان کتاب مکاتبات یا مجموعهٔ رسالات وزیر رشیدالدین فضل‌الله است که فوائد زیادی درخصوص ربع رشیدیه دارد. درمکتوب ۵۱ «که بر پسر خود خواجه سعدالدین حاکم قِنَّسْرین وعَوَاصِم نوشته‌است» شرحی مستوفی دربارهٔ نیات دانش‌پروری خود وتوجهی که به‌ارباب علم وفضل داشته ذکر واطلاعات مفصل وگرانبهائی درمورد ربع رشیدی داده است : « وبحمدالله وحسن توفیقه ... ابواب معاش و اسباب انتعاش مهیّا و مفتوح ساخته‌ایم که هیچ آفریده را حاجت بکسی نیست ... و بدین وسیله صیت کرم دربسیط عالم دردادیم و بگوش خاص‌وعام ابناء ایام این ندا رسانیدیم که همت ما برآن مصروف و نهمت برآن معطوف است که خلایق جهان از خوان احسان ما محظوظ باشند و کافّهٔ جمهور که در

تمام ثغور ساکن‌اند از دولت ما حظّی وافر وبهرهٔ متکاثر یابند . . . بدین‌جهت باستعجالِ تمام رسایل وقُصّاد بارجاء وانحاء پیش علمای زمان وفضلای دوران که دریا از رشحهٔ کلک ایشان ریّان ، و سحاب از جواهر بیان ایشان دُرافشان فرستادیم که عنان عزیمت بصوبِ ما معطوف فرمایند ، وچنان کنیم که بعدازاین گرد انکسار و غبار افتقار برجبین همت و ذیل عصمت شما ننشیند وآیینهٔ سینه رنگِ زنگِ کینه نپذیرد . اکنون علما و افاضل و اماجد و اماثل فوج فوج می‌رسند و بمراعات و مدارات خاطر شریف ایشان برقدر مجهود سعی می‌رود ، و ربع رشیدی که در زمان مفارقت وآوان مباعدت آن فرزند طرح انداخته و تهیهٔ اسبابِ عمارتِ آن ساخته بودیم اکنون بمیامن قدوم علماء ویمن همت فضلاء باتمام پیوست ، ودراو بیست‌وچهار کاروان سرای رفیع که چون قصر خورنق منیع است و برفعت بنا ازقبّهٔ میناگذشته ، و هزاروپانصد دکّان که درمتانت بنیان ازقبهٔ هرمان سبقت برده وسی هزار خانهٔ دلکش درو بنا کرده‌ایم و و حمّاماتِ خوش‌هوا وبساتینِ باصفا وحوانیت وطواحین وکارخانهای شعربافی وکاغذسازی و رنگ رزخانه و دارالضرب و غیره احداث و انشا رفته و از هرشهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکور ساکن گردانیدیم ، از جمله دویست‌نفرحافظ که بلبلان چمن وحی‌وتنزیل وعندلیبان روضهٔ‌تسبیح وتهلیل‌اند درجوار گنبد ازیمین وشمال صدنفررا درکوچه‌ای که بجهت ایشان احداث کرده بودیم ساکن گردانیم ، و ادرارات این دوطایفه را تعیین فرمودیم ، اهل یمین‌را ازحاصل اوقاف شیراز و اهل شمال را از حاصل اوقاف روم ، جماعت کوفیان و بصریان وواسطیان و شامیان که بعضی سبعه‌خوان وبعضی عشره خوان بودند ودرین قسم درتمام ربع مسکون معروف ومشهور گشته فرمودیم که دردارالقرآن هر روز تا وقت ضُحَی بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند ، و چهل نفر از

غلام‌زادگان خویش‌را بایشان سپردیم تا ایشانرا سبعه‌خوانی تعلیم کنند، وجماعت خوارزمیان و تبریزیان و دیگر خوش‌خوانان که از اطراف اکناف عالم صیتِ‌ما شنیده آمده بودند گفتیم که ایشان بعد از ضُحَی تا بوقت زوال بتلاوت کلام ربّانی و قراءت آیات صمدانی قیام نمایند، و دیگر علماء و فقهاء و محدّثان چهارصدنفر در کوچه‌ای که آنرا کوچهٔ علماء خوانند مستوطن ساختیم، وهمه‌را میاومات و ادرارات مجری داشتیم، وجامهٔ سالیانه و صابون بها و حلوابها مقرر کردیم، و هزار طالبعلم فحل که هریک در میدان دانش صفدری و بر آسمان فضیلت اختری‌اند در محله‌ای که آنرا محلهٔ طلبه خوانند نشاندیم، ومرسوم همه‌را برمنوالی که بجهتِ علماء مقرر کرده شده بود بجهت ایشان نیز معین گردانیدیم، و شش‌هزار طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت ما آمده بودند در دارالسلطنهٔ تبریز ساکن گردانیدیم و فرمودیم که ادرارات و میاومات ایشان را از حاصل جزیهٔ روم و قسطنطنیهٔ کبری و جزیهٔ هند اطلاق کنند تا ایشان از سر رفاهیت خاطر بافاده و استفادت مشغول گردند، و هم ما تعیین کردیم که هرچند طالبعلم پیش کدام مدرّس تحصیل علم کنند و دیدیم که ذهنِ هر طالب علمی ازین طالب علمانِ معدوده مستعدّ کدام علم است از فروع واصول، نقلی و عقلی، بخواندن آن علم امر فرمودیم، وگفتیم که هرروز این طلبهٔ مجموع که‌در ربع رشیدی و بلدهٔ تبریز ساکن‌اند همه بمدارس ما و فرزندان ما متردّد باشند، و پنجاه طبیبِ حاذق که از دیار هندوچین و مصر و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه را بصُنوفِ عنایات و اُلوفِ رعایات مخصوص گردانیدیم وگفتیم که هرروز در دارالشفای ما متردّد باشند، وپیش هرطبیبی ده کس ازطالب علمانِ مستعدّ نصب کردیم تا باین فن شریف مشغول گردند، و کحّالان وجرّاحان و مجبّران را که در دارالشفای ما ملازم‌اند هر یکی را پنج نفر از غلامانِ خود

ملازم گردانیدیم تاایشانرا صنعت کحالی و جراحی و مُجَبِّری بیاموزند و بجهت این طایفه کوچه‌ای که در عقب دارالشفای ماست بقرب باغ رشیدآباد که آنرا کوچهٔ معالجان خوانند بنیاد فرمودیم، ودیگر اهل صنایع و محترفه که از ممالک آورده هریک را در کوچه‌ای ساکن گردانیدیم . »

وزیر رشیدالدین در ضمن مکتوب ۳٦ ص ۲۳٦ از دو بیت‌الکتب که در جوار گنبد خود ساخته نام می‌برد : « دیگر دو بیت‌الکتب که در جوار گنبد خود از یمین و یسار ساخته‌ام . از جمله هزارعدد مصحف درآنجا نهاده‌ام، وقف کرده‌ام بر ربع رشیدی . »

راجع به‌عظمت واهمیت دارالشفای رشیدی که در محل ربع واقع بوده اطلاعات مفیدی درضمن مکتوب ۳٦ (ص۲۳٦) و ۵۱ (ص۳۱۹) وصفحهٔ ۲۳۷ وایضاً صفحهٔ ۵۳ ببعد مکتوب ۱۸ « که برخواجه علاءالدین هندونوشته است در باب آدهانِ دارالشفاء تبریز »آمده است .

در مکتوب۱۷ (ص۵۲) که برخواجه جلال فرزند خود نوشته ازباغی عظیم و باصفا که در جوار ربع رشیدی احداث کرده است سخن می‌گوید .

درص۱۹۵ ضمن مکتوب ۳٤ «که بر خواجه مجدالدین پسرخود نوشته است از روم در باب عرض احوال و اخبار وتهیهٔ اسباب زمستانی » پس از ذکر اینکه بسبب لزوم ادامهٔ مأموریت و مطیع کردن ملوك هند از بازگشت بدارالسلطنه معذوراست توصیه کرده که « تهیهٔ زمستانی‌ما چنانچه معهود هرسال بود مهیا و مهنا سازد » واز « ساکنان ربع رشیدی که ملازم‌اند : ذکور۱۰۰نفر و اناث ۱۰۰ نفر وخدام »نام برده است .

راجع به‌موقوفات‌ربع‌رشیدی که حاکی ازوسعت وعظمت و« بودجهٔ »

حیرت‌انگیز آن شهرچه است به این مدارك باید مراجعه کرد :

مکتوب ۳٦ از مکاتبات رشیدی (صفحه ۲۲۰) که وصیت فرزندان خود و متروکات به مولانا صدرالدین محمد ترکه‌کرده است و ۲۰۰ فدّان از « ولایات بوّانات وهرات و مَرْوَك وسَرْجَهان » را موقوف « ربع رشیدی» و « مدرسهٔ هرات » ذکر نموده (ص ۲۳۰).

صفحهٔ ۲۳٤ از همان مکتوب ضمن شرح « نخیلات » : ٥ الف رأس از نخیلات خَبیص وقف « ربع رشیدی » و اولاد ذکور کرده و الف رأس از نخیلات طَبَس ایضاً وقف « ربع رشیدی » و « مسجد شش گیله (امروز ششگلان که محله‌ایست آباد در تبریز) » کرده است .

در همان نامه ص ۲۳٥ از گله‌های اسب و شتر وگوسفند نام می‌برد و می‌گوید پانصدگله گوسفند (هرگلهٔ آن پانصد رأس) که در روم و بغداد و دیار بکر و شیراز و تبریز و اصفهان و مازندران و خراسان و لرستان و دیگر ممالك بدست کدخدایان احشام سپرده است اینهمه را « وقف کرده‌ام بر ربع رشیدی که روغن و پشم وکشك و نتایج آنها سال بسال صرف خیرات و مبرّات کنند » .

ایضاً در صفحهٔ ۲۳٦ از همان نامه از « بیست هزار قطعه مرغ که بدست دهاقین و رعایاء قُراء مواضع تبریز و سلطانیه و همدان » سپرده است و وقف دارالشفاء ربع رشیدی کرده و همچنین هزار رأس گاو و هزار رأس دراز گوش که وقف کرده بر ربع رشیدی « بجهت حمل فواکه وسَماد و زِبْل و سنگ و غیره » یاد می‌کند .

در صفحات ۲۳٦ و ۲۳۷ راجع به کتابخانهٔ ربع وعظمت آن مطالب

مفیدی آمده که قبلا بدان اشاره شد و ذکر مشروح آن بیفایده نیست : « دیگر دو بیت‌الکتب که در جوار گنبد خود از یمین و یسار ساخته‌ام، ازجمله هزار عدد مصحف درآنجانهاده‌ام، وقف کرده‌ام بر ربع رشیدی ومفصّل آن بدین موجب است :

آنچه بحلّ طلا نوشته است	۴۰۰ عدد
آنچه بخطّ یاقوت است	۱۰ عدد
آنچه بخطّ ابن مُقْله است	عددان
آنچه بخطّ احمد سهروردی است	۲۰ عدد
آنچه بخطوطِ اکابر است	۲۰ عدد
آنچه که بخطوطِ روشنِ خوب نوشته است	۵۴۸ عدد

دیگر شصت هزار مجلّد کتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار و حکایات و امثال و غیره که از ممالک ایران و توران و مصر و مغرب و روم و صین وهند جمع کرده‌ام همه را وقف گردانیده‌ام بر ربع رشیدی. دیگر اثاثات و قنادیل و شمعدانها و بُسُط و مَسَانِد وآلات طبخ و زَبادیِّ دارالضیافه و آلاتِ دارالشفاء که ذکر و مفصّلِ آن از حدّ بیرون‌است و بسالها جمع شده، از جمله هزار خُمْرهٔ شربت از چین آورده‌اند و بغایت متکلف ساخته و اسمای اشربه برآن نوشته و بالقابِ این ضعیف موشّح کرده‌اند . وقُوْتیهای معاجین هم در چین ساخته‌اند، واگر مفصل مجموع اثاثاتِ ربع رشیدی بنویسیم موجب ملال و کلال باشد » .

«**کتاب وقفنامهٔ رشیدی**» مفصلترین مدرك و سند راجع به اهمیّت وکثرت موقوفات ابواب البرّ و مؤسّسات رشیدیه در تبریز (ربع رشیدی)

محسوب می‌شود که نسخهٔ نفیسی از آن در تملک خاندان محترم سراج میر است[۱]

۱- این نسخهٔ بسیار نفیس در روزهای برگزاری مجلس علمی و تحقیقی دربارهٔ خواجه رشیدالدین فضل‌الله در تبریز ، از طرف آقای علاءالدین سراج میر در محل دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز به دانشمندان شرکت کننده ارائه گردید (روز جمعه ۱۶ آبان ۱۳۴۸) و لزوم طبع ونشر آن تأیید و تأکید شد . خوشبختانه ازپرتو حسن نیت مالک محترم وقفنامه فعلا این نسخه در اختیار انجمن آثار ملی‌است و با نشر آن یکی از مهمترین مدارک مربوط به دورهٔ ایلخانی و معتبرترین و گویاترین سند دربارهٔ بزرگترین ابواب البر ایران بلکه جهان دراختیار پژوهندگان قرارخواهد گرفت .

دراصالت و قدمت این‌نسخه جای کمترین تردید نیست ولی دربارهٔ انتساب نگارش آن به‌شخص رشیدالدین‌نبایدباشتاب داوری کرد ، زیرا ظاهراً هرگز وقفنامه بخط رشیدالدین نوشته نشده و تفصیل وقفنامه واشتغالات مهم و متعدد وزیر نیزاجازهٔ چنین کاری را نمیداده است و با وجود همکاران معتمد تعهد مستقیم این امر لزومی نیز نداشته . در مقدمهٔ وقفنامه تصریح شده است که « این وقفیه **معروف است** به وقفیة الرشیدیة بخط‌الواقف » و در مکتوبی که رشید به مولانا صدرالدین محمد ترکه نوشته (مکتوب سی و ششم) ووصیت فرزندان خود و متروکات کرده است می گوید « **وقفیهٔ کبیر که بخط عبدالملك حدادی است** »... و این مولانا عبدالملك حدادی همان است که در ردیف مولانا همام الدین تبریزی و مولانا صدرالدین‌محمد ترکه و مولانا عضدالدین ایجی و مولانا برهان الدین عبری و مولانا اصیل‌الدین بن نصیرالدین طوسی و مولانا جمال‌الدین مطهر حلی از منظوران مسلم رشیدالدین بوده (مکتوب نوزدهم) . بنابراین گمان میرود « وقفیة الرشیدیه بخط الواقف » در واقع عنوان وقفیه باشد که با تصویب واقف برای تثبیت اعتبار و ارزش وقفنامه از لحاظ شرعی و عرفی اختیارشده ، و نسخهٔ مورد بحث اگر نخستین نسخه بخط عبدالملك حدادی نباشد ناچار یکی از نسخه های اصلی است که در زمان رشیدالدین استنساخ و ازطرف واقف توشیح و تسجیل شده است .

و دانشمند محترم آقای حاج حسین نخجوانی از روی آن ملخّصی نوشته‌اند که مورد استفادهٔ نگارنده واقع شده . نسخه‌ای ازوقفنامهٔ خواجه رشید ظاهراً در کتابخانهٔ حاج حسین‌آقا ملک در طهران نیز موجود است که مشخّصات آن بر بنده معلوم نیست . وقفنامهٔ رشیدی با این مقدمه‌آغاز می‌شود :

« الوقفیة الرشیدیّة بخط الواقف فی بیان شرایط امورالوقف والمصارف شرط . شرط مؤکّد با فرزندان خویش نسلاً بعد نسل وعقباً بعد عقب می‌کنم و در مقالهٔ حقوق پدری که در ذمّت ایشان عقلاً و شرعاً و عرفاً لازم است در عهدهٔ ایشان‌کرده سوگندی غلاظ و شداد ایشان را می‌دهم خصوصاً با آنانک بموجب شرط‌واقف‌در هرعهدی نوبت تولیت واشر(ا)ف ونظربدیشان رسد و مباشر این اشغال خیر گردند در رنج این وقفیه را بهرماهی یک نوبت مطالعه‌کنند تا براحوال شروط آن کما ینبغی واقف شوند و درکیفیت تصرفات واقف گردند و نیز نصیحتی که‌ایشان را کرده‌ام ملکه‌گرددتادرمحافظت شروط آن باقصی‌الغایه بکوشند ونصایح را بدل وجان قبول‌کرده رعایت آنرا واجب شمرند تا حق‌تعالی و جمیع ملائکه و انبیاء واولیاء و روح این ضعیف نیز بواسطهٔ امانت ودیانت و نیکو زندگانی ایشان ازایشان راضی باشند وایشان‌را نیک‌نامی دنیوی و ثواب اخروی مدّخرگردد انشاءالله تعالی وحده ... »

بعد ازحمد و ثنا مذکوراست : « امّا بعد چنین می‌گویداضعف‌عباداللّه تعالی و احوجهم الی رحمة ربّه فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الهمدانی المشتهر برشید الطبیب ... که چون خواست که بخطّ و عبارت و فکر واندیشهٔ خود از سر ایقان و اعتقاد و نیّت تمام دقیقهٔ نویسد مشتمل برشرط مرتّبه تا من بعد متولّیان به آن کارکنند و ازو یادگار ماند بیشتر اسباب و . . . (یک کلمه ناخواناست) او بدان و بعضی از احوال آن و ایراد و اعتراض مردم بر وقف

و خاصیّته و فایده وقف بیان کرده و فصلی مشبع در آن باب در قلم آورده تا آن نیز از او یادگار ماند سبب تحریض مردم شود برخیرات و بدان منتفع گردند و چون آن فصل اطنابی داشت مناسب ندیدکه آن را بدین وقفیّه ضمّ کند پس آن علیحده بر بالای این وقفیّه نهاد در یک جلد ثبت کرد تا آنرا علیحده مطالعه کنند . . . »

آنگاه پس از بیان مشروح فوائد دوجهانیِ احسان و عمل صالح و ناسودمند بودن علم بی عمل گوید : « بنابراین مقدمات تمسک بفضل حقّ عزّ شأنه و توکل بر انعام جسیم او کرده و آثار نبوی را مقتدی گشته مال خود در بنای **ابواب البرّ ربع رشیدی** و سایر ابواب البرّ که بهرموضع بنیاد کرده صرف کرد و باقیات که بوده برسایرخیرات همچون مسجد جامع رشیدی بمحلهٔ شش گیلهٔ تبریز و دیگر بقاع خیر که به تبریز است و ابواب البر همدان و یزد وقف کرده و جهت هریک وقفیهٔ شرعی ... (کلمه‌ای که‌ناخواناست‌دراینجانوشته شده و ظاهراً مُسَجَّل یا مُسَجَّلی باید باشد) نوشته و بعضی از آنچ حق‌تعالی بعد ازاین وقفها ازاملاك روزی کرده هم اضافت آن املاك گذشته کرده وهر چ از این جمله حصّه و خاصّهٔ ربع رشیدی بوده از اوقاف قدیم و حدیث بتعیین و تفصیل در این وقفیه که مخصوص است (بربع) رشیدی و توابع و لواحق آن مذکور خواهدشدن انشاءالله تعالی **واین وقفیّه معروف‌است بوقفیّةالرشیدیّه بخطّ الواقف** فی بیان شرایط امور الوقف والمصارف . بدانک ترتیب (این) وقفیه جهت سهولت ضبط و سرعت اطلاع برتفاصیل آن بر سه باب و یک خاتمه نهاده » .

مطالعهٔ دقیق همین وقفیه و مکتوب ۳۶ از مکاتبات رشیدی که به مولانا صدرالدین محمد تُرکه نوشته ووصیت فرزندان خود و متروکات کرده

است برای دریافتن اهمیت ووسعت زمینهٔ کارهای خواجه رشیدالدین و آثار خیر او و عظمت مؤسسات علمیهٔ ربع رشیدی و خزانة الکتب آن شهرچه کفایت می‌کند .

فهرست وقفیهٔ رشیدیه بقراری‌که خود واقف مذکور داشته چنین است :

باب اول در بیان موقوف علیه وآن مشتمل است بردوفصل :

فصل اول در بیان بقاع خیر که بابواب البرّ رشیدی نام نهاده آمد...

فصل دوم در بیان اولاد اعزّه کرام متع‌الله البعض بالبعض ...

باب دوم در ذکر موقوفات وآن مشتمل است بردوفصل :

فصل اول آنچه در تاریخ سابق وقف‌کرده‌ام و حکم قضاة اسلام بصحّت آن .

فصل دوم آنچه بعد ازآن وقف‌کرده‌ام وآن نیز بردوحرف است :

حرف اول عقاراتست واملاك .

حرف دوم منقولاتست و غلمان و جواری.

باب سوم شرایط وقف وآن مشتمل است بردوقسم:

قسم اول در شروط‌که شامل مجموع موارد وقف‌تواند بود ... وآن مشتمل است بر چهارفصل :

فصل اول در تعیین متولی و مشرف و ناظر .

فصل دوم در شرایط این عُمّال .

فصل سوم در وظایف ایشان ...

فصل چهارم در بیان مرسوم ایشان بحق تولیت و اشراف ونظر وبیان حصّهٔ ایشان و دیگر اولاد ...

قسم دوم در شرایطی که مخصوص است بهریک از ین بقاع موقوف علیها ... وآن مشتمل است برفصول متعدده :

فصل اول در تفصیل مصالح مستجدّ صیفی . . . و آن مسجد جامع تبریز است و شهرستان رشیدی و دیهها که در حدود آنست و مصالح مسجد شتوی که عبارتست از قُبّه که متصل این مسجد صیفی است .

فصل دوم در تفصیل امور درس تفسیر وحدیث و سایر علوم که در این دومسجد صیفی و شتوی تعیین شده است .

فصل سوم در تفصیل امور دارالمصاحف وکتب الحدیث که درجوار مسجد شتوی است .

فصل چهارم در تفصیل مصالح بیت‌التعلیم که در روضه ست(درست خوانده نمی‌شود) و اهل آن از معلم و متعلمان یتیم و اتابکگ ایشان .

فصل پنجم در تفصیل و ترتیب امور . . . قبه که در تحت آن سردابه است که موضع آخرت این ضعیف خواهد بود .

فصل ششم در تفصیل امور خانقاه و توابع آن .

فصل هفتم در تفصیل امور دارالضیافه با توابع از مطبخ وبیت‌الحوایج وغیرآن ...

فصل هشتم در تفصیل امور دیگر مسکینان که در موضعی معین از بازار ربع رشیدی شرط رفته است که درآن موضع ترتیب کنند . . . ونام آن موضع دارالمساکین کرده شد .

فصل نهم در تفصیل امور دارالشفا و شرابخانه و مخزن ادویه وشرایط آن .

فصل دهم در تفصیل امور بیت‌الکتب که در سرای متولّی است .

فصل یازدهم در تفصیل امور غلامان و کنیزان و مصالح و مایحتاج و شغل ایشان .

فصل دوازدهم در بیان کیفیت نان‌دادن باهالی ربع رشیدی .

فصل سیزدهم در بیان انواع روشنائیها .

فصل چهاردهم در بیان تعیین مساکن .

فصل پانزدهم در بیان آنک جهت عیدین وعید ایام بیض وعید ششه بعد از عید فطر و ایام عاشورا و نوروز و ... (یک کلمه ناخواناست وبقرائن باید کلمه‌ای باشد بمعنی روز رحلت و وفات و نظیر اینها) واقف بعالم باقی وهر روزی که مثل آن روز باشد از هرسال ووجه سماع جهت اهل خانقاه وصادر و وارد ... و زیاده که اضافه مایحتاج صادر و وارد کرده ازین نیمه معین شده است .

فصل شانزدهم در ترتیب و مصالح پنج‌چشمه که جهت اهل شهرستان ربع رشیدی ... سبیل کرده‌ام تا انتفاع گیرند و بحمّامات نیز ببرند ان شاءالله تعالی .

فصل هفدهم در بیان مصالح صد نفر... (کلمه‌ای ناخواناست) .

خاتمه دربیان مجمل مصارفی که در فصول این وقفیّه مذکور است و آنرا جهت سهولت ضبط و سرعت فهم نوشته شد و اگرچه مکرّر می‌نماید و دیگر فواید و مهمّات ضروری.

چنانکه دیدیم در مکتوب ۵۱ (صفحهٔ ۳۱۸ مکاتبات) در شرح ربع رشیدی ازگنبد اسم می‌برد و می‌گوید « از جمله دویست نفر حافظ . . . درجوار گنبد از یمین و شمال صدنفررا در کوچه‌ای که بجهت ایشان احداث کرده‌بودیم ساکن گردانیدیم » . گنبد بظاهر همانست که در کاترمرص CLXII « القبة

العظیمة التی بناها لآخرته » صفت آنست و آنرا برای دفن خود بناکرد . از کاترمرص CLXXIV س ۳ معلوم می‌شود که در قبهٔ مذکور نسخهٔ اصل از مصنّفات خواجه رشیدنهاده بود بدین شرط که از ربع‌رشیدی بیرون برده نشود (ص ۳۸۹ مکاتبات) .

بحث راجع به ربع رشیدی را بااشاره‌ای به احوال تاریخی ربع خاتمه می‌دهیم (مکاتبات رشیدی ، ص۳۲۰ ح ۱) : ربع رشیدی که خواجه شرح احوال عمارات آنرا در مکاتبات خود و وقفیهٔ رشیدیه بیان‌کرده بعداز وفات خواجه‌بسی‌نشیب‌وفرازها دیده‌است . حافظ ابرو (ذیل جامع‌التواریخ‌ص۷۹) گوید که چون خواجه رشید الدین را در جمادی اول سنهٔ ۷۱۸ در حوالی تبریز کشتند « قوم و خلق او را مجموع غارت‌کردند و در تبریز ربع رشیدی تمام بغارت بردند » . بقول مستوفی (نزهة ص۸۷) پسر خواجه رشیدالدین « وزیر غیاث‌الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه برآن عمارت بسیار افزوده » . در جام جم (ص ۲۰ ببعد) که اوحدی آنرا در سنهٔ ۷۳۲یا۷۳۳ بنام وزیر غیاث‌الدین و سلطان ابوسعید تمام‌کرد ابیات در « صفت سرای معمور » و « مسجد جامع آن عمارت » و « مدرسه و خانقاه آنجا » دارد و بذیل سرای معمور از سنگ مرمر که در آن عمارت بکار برده شده و شمسه‌های زرین وکاشی‌کاری وآجر وگچ آن عمارت وکنده‌گری درهای آن و رواق وگلبن‌های آن سرای‌را ذکر کرده است. سنگ مرمری که درین عمارت بکار بردند بظاهر ازنواحی تبریز بحصول پیوست . بقول شاردن (مرآت البلدان ناصری ۱ : ۳۵۵ و۳۷۷و۳۸۵) « در چندین مواضع نزدیک شهر تبریز معادن مرمر سفید دیده می‌شود » . در سنهٔ ۷۳۶ چون وزیر غیاث‌الدین محمد بعد شکست اریه‌گاؤن گرفتار و مقتول شد زیادت از هزارخانه‌که اقربا و اتباع وزیر را در تبریز بود غارت کردند و

از ربع رشیدی و خانه‌های وزیریان « مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیسه » بسیار بیرون آوردند (ذیل جامع ص ۱۵۱) . در حدود سنهٔ ۷۵۲ ملک اشرف بن تمرتاش بن چوپان در ربع رشیدی ساکن شد و بصرف کثیر آن را فصیلی و خندقی ساخت و قضات و اکابر وکدخدایان و مردم بازار را حکم کرد تا خانه‌ها بربع رشیدی‌آوردند ، بعضی خانه‌ها ساختند و « بعضی در مدارس و خانقاه و دارالشفاء و دارالحجاج و غرفه‌ها و مسجدها وطن کردند و انبوهی عظیم در عمارت پیدا شد » . ملک اشرف تا سنهٔ ۷۵۸ در ربع رشیدی بود (ذیل جامع ص ۱۸۳ و ۱۸۵) . بقول همین مصنف (حافظ ابرو) محمود خلخالی چون درسنهٔ ۷۹۳ برمملکت تبریز تصرف یافت شش‌ماه درربع رشیدی ساکن شد (ذیل جامع ص ۲۴۷) ، امّا بظاهر رشیدیه در این زمان چندان آباد نبود . از قطعهٔ کمال خجندی (دولتشاه ص ۳۲۶ وتاریخ ادبی برون ج۳ ص ۳۲۸) ظاهر است که اندکی پیش از سنهٔ ۷۸۷ که سال فتح تبریز است بر دست توقتامیش‌خان (رك به ظفرنامهٔ یزدی ۲ : ۳۹۲) بعضی حکام مثل میرولی (مقتول در سنهٔ ۷۸۸ یزدی ۲ :۳۹۸) و غیره می‌خواستند که‌رشیدیه‌را آباد کنند و درکوه کنی مشغول بودند اما بسبب حملهٔ توقتامیش‌خان به سرانجام آن‌کار موفق نشدند . در سنهٔ ۷۸۸ تیمور در تبریز رسید اما در شنب غازان قیام کرد (یزدی ۲ : ۳۹۸) و یزدی درشرح احوال تیموردرتبریز هیچ‌ذکری از رشیدیه نکرده است .

چندی بعدازین در زمان حکومت میران شاه بن تیموروی « جسد خواجه رشید را که در رشیدیهٔ تبریز است بیرون‌کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان اورا دفن سازند » (دولتشاه ص۳۳۰) و بشرط صحّت این روایت بظاهر این حکم باید میان سنهٔ ۷۹۸ و سنهٔ ۸۰۲ نافذ شده باشد (رك

به یزدی ۲ : ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۹) . درحدود سنهٔ ۱۰۱۹ بحکم شاه عباس بزرگ « در دامن کوه سرخاب » « مصالحه و ضروریات از عمارات منهدمهٔ تبریز خصوصاً شنب غازان که ویرانی بآن راه یافته بود بربع رشیدی کشیده » حصن حصینی ساختند و حاکم تبریز بآنجا نقل کرد (عالم آرای عباسی ص ۵۸٤) . شاردن که درحدود سنهٔ ۱۰۸٤ در تبریز آمده می‌گوید که « در بیرون شهرتبریز در سمت مشرق آثار قلعه پدیدار است که الحال ویران است این قلعه موسوم به رشیدیه است » ، بازگوید که شاه عباس بتعمیر این قلعه پرداخته « آنرا بحالت اولیه رسانید ولی سلاطین صفویه بعد از شاه‌عباس تعمیر این قلعه را مصلحت ندیده بحال خود گذاشتند تا ویران شد » (نقل از مرآت البلدان ناصری ۱ : ۳۵٤) « از حواشی پرفسور محمد شفیع برمکاتبات رشیدی » .

شام غازان

استاد برون در جلد سوم تاریخ ادبی ایران راجع به « شام غازان » تحت عنوان « بقعهٔ غازان و موقوفات آن » چنین نوشته است : « سلاطین‌مغول بنا به عادت دیرین قومی خود همواره سعی می کردند که مدفن خودرا از همگان مخفی ومستور نگاهدارند . غازان برخلاف‌ایشان مکان مقبرهٔ خودرا قبلا تعیین نمود و برای بنای بقعه وگنبد مبلغی گزاف مصرف کرد و درگرد آن خانقاهی برای صوفیان و مدرسه‌ای برای طُلّاب شافعی و حنفی و همچنین مریضخانه‌و کتابخانه و رصدخانه و دارالعلم مهیا نمود ، و نیز منزلی برای سادات و سقاخانه و سایرابنیهٔ عمومی در آنجا برپا کرد ،و برای حفظ و بقای این مؤسسات نذور وموقوفات سالیانه که متجاوز از صد تومان یا یکٔ میلیون مسکوك طلا عایدات آن بود برآن خاص‌فرمود ، و برای نگاهبانی این موقوفات اهتمام لازم مبذول

داشت که از هرگونه تفریط و تضییع مصون بماند. گرداگرد این آرامگاه و ابنیهٔ عمومی آن بقدری آباد شد که شهر غازانیه را بوجود آورد و آن شهر در عظمت با تبریز برابری و در زیبائی بر آن فزونی یافت» .

اصیل‌ترین منبع برای تفصیل عمارت شام غازان و حوزهٔ علمیه و مؤسّسات و توابع آن کتاب «جامع‌التواریخ رشیدی» قسمت مربوط به‌زندگانی وکارهای غازان‌خان‌است. اجازه می‌خواهد فوائدی‌راکه در این باره ازکتاب مذکور حاصل است با توضیح مختصر به عرض برساند :

درحکایت دوازدهم ازقسم سوم داستان غازان‌خان «درعمارت‌دوستی پادشاه اسلام خلّد ملکه و تحریض فرمودن مردم را برآن کار» از شنب یا شم که در موقع تألیف داستان غازان خان هنوز به انجام نرسیده بود یاد شده : «وشهری دیگر بزرگتر از محوطهٔ تبریز قدیم درموضع شنب و شم نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه بر ابواب البر و اکثر باغات آن محیط است و آنرا غازانیه نام نهاده و فرمود که تجارکه از روم و افرنج رسند بار آنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا و از آن شهر تبریز یکی باشد تا منازعت نیفتد» تاریخ غازانی ص ۲۰۶ .

درحکایت سیزدهم «درابواب البرّ که پادشاه اسلام در تبریز وهمدان و دیگر ولایات انشا و احداث فرموده و موقوفات وتربتهای ایشان و خیراتی که نذرکرده» علت ساختمان شنب چنین نقل شده که اگرچه پادشاهان مغول را رسم «چنان بوده که مدفن ایشان در موضعی باشد نامعلوم از آبادانی وعمارت دور چنانچه هیچ آفریده بر آن مطلع نبود» ولی چون غازان‌خان مسلمان شد بخصوص بعداززیارت مشاهد متبرکه واماکن مقدسه «روزی فرمودکه کسی که برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او برین‌گونه بود اورا چگونه ازمردگان

توان شمرد ، این مردن بهتر اززندگانی دیگرانست،وهرچند ما را مرتبهٔ صُلَحا نیست لیکن از راه تشبه بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد و بدان واسطه خیری و صدقهٔ جاری گردد تا ببرکات آن رحمت خدای تعالی دستگیری نماید » .

آنگاه مؤلف دانشمندتاریخ غازانی وزیر رشیدالدین درمورد انتخاب موضع ابواب البرّ و مقبرهٔ غازانی فرماید : « و چون در دارالملک تبریز بود آنجا اختیار فرمود و خارج شهر در جانب غربی در موضع شنب خویشتن‌طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد و این زمان چند سالی است تا بعمارت آن مشغولند و از گنبد سلطان سنجر سلجوقی بمرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و دیده بود بسیار باعظمت‌تر بنیاد از آن نهاده و هیأت وطرح آن بقاع وکیفیت مصارف آن خیرات برین موجبست که اثبات می‌یابد و مفصّل می‌گردد » ص۲۰۸ .

سپس جزئیات و مفصّل مؤسّسات شم و مصارف و موقوفات آن بطور اجمال ذکرشده (صفحهٔ ۲۰۹ تا ۲۱۵) . مؤسّسات وابواب‌البر غازانیه بطوریکه از نوشته‌های خواجه رشیدالدین برمی‌آید دردوقسمت بوده :

۱ـ گنبد عالی ودیگر ابواب‌البرکه درحوالی‌آنست . این قسمت شامل مؤسّسات ذیل بوده است :

گنبد عالی ـ مسجد جامع ـ مدارس ـ خانقه ـ دارالسیاده ـ رصدخانه ـ دارالشفا ـ بیت‌الکتب ـ بیت‌القانون ـ بیت‌المتولی ـ حوضخانه ـ گرمابهٔ سبیل .

۲ـ ضمائم و توابع ابواب‌البرّ مذکور .

از مجمل وقفنامه و صورت مصارف مؤسّسات و ابواب البرّ غازانیه این نکات روشن می‌شود :

الف ـ مدارس شنب اعتباری تام داشته دارای مدرّسان (درحکم

استادان امروز) و مُعیدان (در حکم دانشیاران امروز) وفقها و عملهٔ دیگر بوده است .

ب ـ استعمال عطریات از لوازم کلیهٔ مؤسّسات بوده است و جز در بیت‌الکتب و بیت‌القانون وبیت‌المتولی وگرمابهٔ سبیل ازمصارف عطر نام برده شده .

ج ـ درمصالح خانقه از « سماع عام درماهی دونوبت » اسم برده شده و از رواج سماع در خانقاههای آن‌دوره حاکی است .

د ـ در تبریز و جزو توابع شنب رصدخانه‌ای دائر بوده ومعلوم است رصدخانه‌اختصاص به مراغه نداشت ودامنهٔ تحقیقات نجومی درآن‌دوره بسیار وسیع بود . بطوریکه از مواجب مرتزقه برمی‌آید رصد شنب دارای حوزهٔ تدریس نیز بوده است و از « مدرّس حکمیات » و « مُعید » و « متعلّمان » نام برده شده و « اصلاح و مرمّهٔ آلات و ادوات ساعت و رصد » نیز تفصیلی دارد .

هـ ـ دارالشفای شنب بسیار عظیم ودارای اطباء وکحال وجراح بوده است .

و ـ بیرون ازآنچه در مخارج گنبد عالی گذشت « حلاوتی که درشبهای جمعه برسم اهل مسجد و خانقاه و مدارس و ایتام و سائر جماعت بدهند » در ضمائم وتوابع ابواب‌البرّ مذکور است .

ز ـ مکتب بزرگی جزو ضمائم ابواب‌البرّ گنبد عالی بوده و « پنج‌نفر معلّم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند و پنج عورت که غم‌خوارگی کنند » داشته است .

ح ـ ابنیه و مضافاتی که‌امرا ساخته‌اند تفصیلی دارد و ازعظمت شنب

حکایت می کند .

ط ـ در تمام ممالک و ولایات ایلخانی موقوفات بنام شنب و برای مصارف آنجا تعیین شده بود : « بموجب مشروح معین فرمود و در ممالک از آنچه شرعاً حق مطلق و ملک طلق او بود بر آن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراض نتواند بود » و این وقفنامه‌ها را بتصدیق مفتیان و ثقات و علمای معظم و قضاة اسلام رسانید و « فرمود تا هفت نسخهٔ وقفیه بنویسند و جمله مسجّل گردانند تا یکی در دست متولی باشد و یکی بکعبهٔ شریف و یکی در دارالقضاء دارالملک تبریز و یکی در دارالقضاء مدینة السلم بغداد ویکی... و بهر مدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هرقاضی که متقلّد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند پیشتر آنرا مسجّل گرداند » .

ی ـ از علماء و افاضل عصر عده‌ای را در شنب ساکن گردانید وطبعاً چنین عملی بر رونق حوزهٔ علمی و دستگاه ابواب‌البرّ آن می‌افزود : « و فرمود تادرین ابواب‌البرّ مذکوره جماعتی که افضل و اکمل عصر باشند ساکن ومتوطن گردند و همواره ملازم باشند » .

غازان‌خان این‌آثار و ابنیهٔ خیررا بساخت تاازو یادگاری ماند واعتقاد راسخ و نیّت پاک‌او ازسخنانی که بعداززیارت مشهد حضرت علی (ع) واولیای بغداد فرموده معلوم است (« کسی که برین وجه مرده باشد مشهد و مزار او برین‌گونه بود او را چگونه از مردگان توان شمرد این مردن بهتر از زندگانی دیگرانست و هرچند ما را مرتبهٔ صُلَحا نیست لیکن ازراه تشبّه بایشان‌ابواب البرّی ساختن که جای آخرت ما باشد ») ، ولی روزگار را ببین که‌نه‌به‌صاحب شنب ابقا کرد و نه به شنب و توابع آن ، وازآن‌گنبد عالی وضمائمش تلّی بیش برجای نماند . آری غازان‌خان با همهٔ علم ودرایت و روشن بینیش بحکم غفلت

فطری بشری غافل بود وگمان می‌کرد با تسجیل و تصدیق وقفنامه‌ها و تحکیم میثاقهای وقف می‌توان تاقرون متمادی این درهای خیر را گشوده داشت وچشم حسد و کینهٔ معاندان و دشمنان و دیدهٔ آز سلاطین و امرای آینده و دست تطاول اوباش و غوغا را بست . ولی اگر ازشنب وآثارش چیزی برجای نماند نام نیک و نیّت پاکش برصفحهٔ تاریخ مذکور و ثابت‌است، رحمةالله علیه .

از تاریخ مبارك غازانی بخصوص صفحات ۸۵ (سرای مبارك شمّ) و ۹٤ (مرغزارشمّ) و ۱۱٦ و۱۱۷ (شمّ تبریز - موضع شمّ) و ۱۳۱ (ابواب البرّ شمّ) و ۱٦۰ (موضع شمّ) و۲۰٦ (موضع شنب و شم) و۲۰۸ برمی‌آید که :

۱- شمّ نام‌محلیست که شمّ غازان یا غازانیه درآن ساخته شده وقبل‌از ساختن غازانیه موضعی بهمین نام بوده که بمناسبت بنای شهر جدید الانشاد آن موضع به « شمّ غازان یاشام‌غازان » شهرت یافته و هم امروز محلهٔ «شام‌غازان» در تبریز (واقع بین شهر تبریز و ایستگاه راه آهن تهران به تبریز) معروف است .

۲- در تاریخ غازانی که در همان روزگار نوشته شده اغلب « شمّ » آمده و بندرت «شنب» نوشته شده است (یعنی فقط دردوجا : ۲۰٦و۲۰۸). با توجه به این سند وهمچنین تلفظ محلی امروزین‌آن (شام غازان) به‌نظرمی‌آید تلفظ صحیح‌این‌واژه « شام» ، «شمّ» است وشاید «شنب» ساختهٔ اهل‌قلم‌ومستوفیان باشد . سند دیگر نام اشخاص است که اهل این محل بوده و « شامی »خوانده شده‌اند نه« شنبی » نظیر « نظام الدین شامی » مؤلف ظفرنامه‌که بمناسبت اینکه اهل« شام غازان » بوده «شامی» نامیده شده و معلوم می‌شود در آن روزگارنیز مردم به این موضع «شام غازان» می‌گفته‌اند .

تولیت بعضی از اوقاف غازانی متعلق به خواجه رشید بود و غازان خواجه‌را متولّی قبّهٔ خود که درشم تبریز بود کرد . غازان‌خان پس از وفات درقبّه‌ای که در موضع شم ساخته بود دفن‌شد، چنانکه ابن‌الفوطی در تلخیص مجمع الآداب کتاب اللام والمیم درحق او گفته‌است: « ودفن بتبریز فی‌القبّة التی انشأها بشم تبریز » .

محمد جواد مشکور

دانشسرای عالی (تهران)

ربع رشیدی

خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی که از وزرای دانشمند و مورخان نامی دورهٔ مغول است بر اثر تحریکات و سعایت خواجه تاج‌الدین علیشاه تبریزی در اواخر رجب سال ۷۱۸ هجری از وزارت معزول شد و برای استراحت از سلطانیه به تبریز رفت. امیرچوپان که در این هنگام فرمانروای آذربایجان بود خواجه را با اصرار وادار به قبول وزارت کرد، ولی چیزی نگذشت که تاج‌الدین علیشاه توطئهٔ جدیدی علیه خواجه ایجاد کرده او را متهم به قتل و مسموم ساختن الجایتو کرد، و بعرض امیرچوپان رسانید که باعث مرگ الجایتو شربت دارش ابراهیم پسر خواجه رشیدالدین بوده‌است. امیرچوپان ساده‌دل باور کرد و به این ترتیب نیز میان رشیدالدین و امیرچوپان را که پشتیبان خواجه بود برهم زد، و این حدیث را با دو گواه کاذب بعرض سلطان ابوسعید رسانید. ابوسعید این اتهام را باور کرده و حکم قتل خواجه رشیدالدین و پسرش عزالدین ابراهیم را که شربت‌دار سلطان خدابنده و متهم به زهردادن به وی بود صادر فرمود. دژخیمان، نخست فرزند بی گناهش عزالدّین ابراهیم را که در آنگاه شانزده سال بیش نداشت پیش چشم پدر پیرش کشتند.

بقول حافظ ابرو: « چون جلّاد پیش خواجه رسید گفت با علیشاه

بگویند که بی گناه قصد من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد، تفاوت این مقدار باشد که گور من کهنه بود و از آن تونو این بگفت و جلّاد از میان بدونیمش کرد».

باری آن وزیر فاضل و یگانه یعنی خواجه رشیدالدین فضل‌الله را در هجدهم جمادی‌الاولای سال ۷۱۸ درقریه چرگر از محال ابهر زنجان دونیمه کردند و شمع روشن آن وجود با کفایت و درایت را از روی کین و غضب خاموش ساختند. سن او در هنگام قتلش هشتاد سال یاقریب به آن بود بنابراین درحدود سال ٦۳۸ تولد یافته بوده است.

ابن حجر و عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو لقب اورا رشیدالدوله نوشته‌اند. ظاهراً پس از ارتقاء به مقام وزارت رشیدالدین لقب مادریش به رشیدالدوله تغییر یافته است. وی از سال ٦۹۷ هجری که باشتراك سعدالدین محمد ساوجی به وزارت غازان رسید تا سال ۷۱۸ یعنی زمان ابوسعید بهادر وزارت مغول را داشته است[1].

در بارهٔ تاریخ وفاتش جلال‌الدین عقیقی از شاعران آن روزگار این بیت را گفته‌است:

رشید ملت و دین چون برفت از عالم
نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

جسد او را به تبریز برده و در ربع رشیدی که از ابنیه او بود بخاك سپردند، ولی پیکر بی‌جان او نیز در زیر خاك براحت نیارامید، و یك قرن بعد میرانشاه پسر امیر تیمور که براثر سقوط از اسب اختلال حواسی باو دست

۱- تاریخ مغول تألیف عباس اقبال ص ۳۲٦ - ۳۲۹، چهل مقالهٔ نخجوانی ص ۳۱، یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۱۱۰-۱۱٦ ابن حجر دررالکامنه ج ۱ ص ۲۸٤ و ج ۲ ص ۲۳۲.

داده بود ، به تهمت یهودیگری امر داد استخوانهای خواجه رشیدالدین را از مسجدی که در ربع رشیدی تبریز بود ، بیرون آورده در گورستان یهودیان بخاك سپردند.

بلوشه درمقدمهٔ برتاریخ مغول ازذیلی برابن خلکان که بشمارهٔ ۲۰۶۱ در کتابخانهٔ ملی پاریس به ثبت رسیده مطلبی در بارهٔ خواجه رشیدالدین نقل نموده که مفاد آن اینست: «رشیدالدوله ابوالفضل. . . چون اورا پیش امیرچوپان آوردند از او بامر پادشاه پرسیدند آیا تو سلطان خربنده (الجایتو) راکشته‌ای ؟ گفت چگونه می‌توانم من قاتل او باشم در حالیکه من مردی یهودی و عطاری طبیب بودم توسط این خاندان برکشیده شدم و بمقام وزارت رسیدم و مال و ثروت و املاك بسیار پیدا کرده‌ام . آنگاه طبیب جلال الدین الحرانی پزشك سلطان خربنده‌را برای مواجهه بااوطلبیدند وازکیفیت مرگ اولجایتو پرسیدند. گفت پادشاه به هیضه یعنی اسهال توأم با استفراغ مبتلا شد و قریب سیصدبار بیرون رفت ومرتب قی می‌کرد . پزشکان بر این اتفاق کردندکه دواهای قابض به او بدهند تا اسهال او را بند بیاورند ولی خواجه رشیدالدین مخالفت کردکه‌او محتاج به استفراغ است ، از اینرو ما ناچار شدیم بنا به رأی او به وی مسهل دهیم، وسپس قریب هفتادبار دیگر بیرون رفت و بمرد . خواجه رشیدالدین گفتار او را تصدیق کرد . آنگاه به‌کشتن او فرمان دادند و سرو او را به تبریز آورده و درکوچه و بازارگردانیدند و ندا دردادند که این سرآن یهودی‌است که کلام خدا را تغییر داده و اعضای او را از هم جدا کرده هر قطعه‌ای را بگوشه‌ای ازکشور فرستادند » .

مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود می‌نویسد : « دلیلی صریح‌به‌یهودی الاصل‌بودن‌خانواده رشیدالدین طبیب ، کتاب صفوةالصفای‌ابن‌بزاز (ص۱۲۷)

است، و دیگر حکایت تحریک رشیدالدین به کشتن تاج‌الدین آوجی با دو پسرش برای اینکه ایشان در مشهد ذوالکفل نبی مناره و حرم و غیره بنا کرده بودند. و بقول عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو، رشیدالدین که یهودی‌الاصل بود ایشان‌را بکشتن داد. ونیز مطایبه‌ای است درعبید زاکان (ص۹) دال براینکه وی اصلا یهودی بوده‌است. ونیزصاحب مسالک‌الابصار (ج۲۳) درحوادث سال ۷۱۸ هجری چنین می‌نویسد:

« وفیها قتل رشیدالدین فضل‌الله بن ابی‌الخیر بن عالی (علی) الهمدانی مدبر ممالک التتار وکان عطارا یهودیا خاملا فآل به الحال الی ان‌صارالوزراء والامراء من تحت اوامره وکثرت امواله بحیث انّه وزن فی نکبته الف الف دینار ».

یعنی: « در این سال (۷۱۸ ه) رشیدالدین فضل‌الله بن ابی الخیر بن عالی (علی) همدانی وزیر ممالک تاتار کشته‌شد. وی نخست عطاری یهودی وگمنام بود وکار وی بجایی رسید که وزیران وامیران زیر فرمان او بودند. وآنقدرمال بیندوخت که در روز نکبت او نقدینه او را به یک میلیون دینار وزن کردند».

اما محققانی از قبیل کاترمر Quatremère نسبت یهودی بودن او را رد کرده وآن را حمل به دشمنی مخالفان کرده‌اند[۱].

طباطبایی در اولاد الاطهار می‌نویسد: « جد خواجه از جهودان قلعه خیبر بوده و رسول خدا به او امان داده و بدست حضرت علی مسلمان شده و اجدادش در همدان توطن کرده‌اند. خواجه در استعداد و فضیلت نظیرنداشته و خطوط را خوش می‌نوشته و شعر بسیار خوب می گفته و پنجاه و دومجلد از

۱- یادداشتهای قزوینی ج۳ ص ۱۱۰ و ج ۵ ص۲۷، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف‌شهاب‌الدین عبدالله خوافی‌معروف به‌حافظ ابرو، به‌تصحیح دکترخانبابا بیانی‌چاپ‌تهران سال ۱۳۱۷ شمسی، ص۷۸ - ۸۰.

تصنیفات اورا در مدرسه‌اش مدرسین درس می‌گفته‌اند، وطبیب حاذق بوده و کتاب تورات را ترجمه کرده و همه‌جا بدلائل عقلیه الزام و رد یهودان نموده است»[۱].

خواجه رشیدالدین در تمام آثار خود در تعظیم اسلام و احترام به‌علمای دین جدی بلیغ داشت: کربلائی می‌نویسد: «چون خواجه مشارالیه در سلک علما منخرط بود پیوسته در رعایت این طبقه علیا می‌کوشید، وی را منشآتیست که اکثر آن بعلماء نوشته بعضی از صلات و هدیات که به‌بعضی از آن طبقه وارد گشته آنجا مسطور است، ازآنجمله مکتوبی بخدمت سلطان‌العلماء والفضلاخواجه صدرالدین ترکه اصفهانی رحمةالله که از فحول علما بوده وخانوادهٔ ایشان همیشه بزیور علم آراسته بوده‌اند الی یوم هذا، نوشته در عذرخواهی تصنیفی که باسم سامی آن خواجه گرامی کرده بوده ... وآن اینست:

«چون بفضل متعال و کرم‌ذوالجلال که مهندس فلک و مؤسس کرهٔ زمین است، توسن مرام درزیر ران ما رام‌گردانیده وعلمای عصروفضلای دهر که هریک واسطهٔ قلادهٔ فضل شمسهٔ ایوان عقل و گلبن بوستان علم و اختر آسمان حلم‌اند بنام‌این‌کمینه‌کتب ورسائل نوشته‌اند. چنانچه ازاشعهٔ ذکاالایح‌تر و از نسیم صبا فائح‌تراست، دراین ولا جناب‌گردون مآب مخدومی رسالهٔ کنوز الاشباح فی معرفة الارواح بنام این ضعیف بزرگی فرموده‌اند و حکمت رشیدی به آن افزوده وکمینه‌گمنام را از حضیض خاك باوج سماك رسانیده و اسم این خامل‌الذکر را سالهای بسیار بعدازاین ادوار حیات مجدد بخشیده چنانکه‌گفته‌اند بیت:

۱- تاریخ اولاد الاطهار ص۱۲۵.

ز اشعار انوری‌است که مانده است یادگار

نـام تکینیان و نشان اتابکان

اکنون‌اگرچه درمقابل‌گوهر، خردهٔ زر نه‌طریق مروت صاحب‌نظر است بموجب «المال یفنی والاسم یبقی» اندك محقر مختصر نه آنچنانچه پیش ایشان معتبر باشدبدست‌هلال دواتی فرستاده شد و بدین دوبیت‌عذرمی‌خواهد.

قطعه:

آفتابی است کمال توکه هست عالم از طلعت او پر ضیا

نسبت جود من و همت تو صفت قطره بود با دریا

مفصل آنچه بخدمت فرستاده شد اینست «تحفةالفقیر حقیر»، طلا بیست‌هزار مرکب مع سرج، رآسان. اقمشه، پنجاه طاق. پوستین غوه ابره مربع، ثوب. جامهٔ لؤلؤ، ثوبان. پیراهن‌حریری‌ثوبان. غله پانصد خروار. متوقع بکرم عمیم و لطف جسیم آنچنان است که بکرم معذور فرمایند، «کزاین محقر نالایقم خجالتهاست». سایه مولوی تا انقراض عالم و انقطاع نسل آدم باقی باد».[1]

رشیدیه خواجه رشیدالدین از زمان سلطنت غازان‌خان تا اواخر عمر خودکه در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر بود یک سلسله عمارات زیبا در محل رشیدیه‌که بنام خود اوست ساخته که به ربع رشیدی معروف گردیده است. تمام این عمارات و ساختمانها بیکدیگر متصل بوده و حصاری بدور آن کشیده شده بودکه ظاهراً دارای برج و باروئی نیز بوده است. خرابه‌های‌این عمارات اکنون در آخر محله ششکلان تبریزکه به محله باغمیشه و ولیانکوه (بیلانکوه) منتهی می‌شود در طرف چپ در دامنهٔ کوه سرخاب قرار دارد

۱- روضات الجنان ص ۵۱۱ - ۵۱۲.

و از نقاط خوش آب و هوای تبریز بشمار می‌رود.

چون اثری جز چند تل خاك از این آثار با خاك یکسان شده بجای نمانده ، ناچار به‌شرح آن ابنیه از کتابهای قدیم می‌پردازیم تاشاید بتوانیم چگونگی آن بناهای رفیع را تاحدی در این مختصر بیان نمائیم.

حمدالله مستوفی مینویسد : « در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشیدالدین طاب ثراه به موضع ولیان کوه داخل با روی غازانی، شهرچه دیگر ساخته وآنرا ربع رشیدی نام کرده و درو عمارات فراوان و عالی برآورده ، و پسرش وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه بر آن عمارات بسیار افزوده[1].

دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعرای خود در بارهٔ ربع رشیدی می‌نویسد : خواجه رشیدالدین که در اصل همدانی بوده ، در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته وازآن عالیتر عمارتی درعالم نشان نمی‌دهند که برکتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت از ساختن عمارت دیگر مشکلتر باشد[2].

کربلائی در روضات الجنان و جنات الجنان می‌نویسد : مرقد و مزار آن دووزیر عالیجاه صاحب خیر شهید اسعد ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خلف صدق وی، خواجه غیاث‌الدین محمد، درعمارتی که بایشان منسوب است مدفونند[3].

مولانا جلال‌الدین محمد عتیقی در تاریخ واقعهٔ آن وزیر گوید :

۱- نزهةالقلوب ، به تصحیح محمد دبیرسیاقی ص ۸۷ .

۲- تذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی طبع تهران ص ۲٤۱ .

۳- روضات الجنان ص ۵۱۱ - ۵۱٤ .

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی
نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»

کتابخانهٔ ربع رشیدی: ملاحشری درسال ۱۰۱۱ه در مزارات تبریز می‌نویسد: «مزار خواجه رشیدالدین محمد درگنبدیست و آن گنبد درقرب همان عمارتی عالی‌است که ازآن عالی همت برصفحه روزگار بیادگارمانده‌است، الحق عمارتی است که از کمال صفا ولطافت هوا حیرت‌افزای‌نظارگیانست ... مکتوبی از او در عرصهٔ عالم هست که تفصیل املاك خود به علمای زمان نوشته، آنچه صرف ربع رشیدی‌نموده وآنچه باولاد قسمت کرده عاقل قبول نمی کند و یک شخص‌را مکنت وجمعیت باشد،ازآن جمله نوشته که دوهزارمصحف‌دردارالکتب نهاده‌ام و وقف ربع رشیدی کرده‌ام . آنچه نوشته چهارصد جلد اول بخط یاقوت ، ششصد جلد بخط اکابر ، بیست جلد او بخط خوب ، پانصدوهشتاد جلد دیگر و شصت هزار جلدکتاب در انواع علوم و تواریخ و اشعار ، آن مکتوب طولی دارد و به هر یک از علمای زمان خود نوشته که در پیش ایشان باشد که بعد از خواجه فرزندان بر یکدیگر ستم ننمایید[1] .

خواجه رشیدالدین فضل‌الله که دانشمندی جامع و عارف به زبانهای فارسی و عربی و ترکی و مغولی بوده ، جمیع اوقاتی‌راکه ازمشاغل دیوانی‌فراغت می‌یافت بمطالعه یاکتابت می‌گذرانید و علاوه بر جامع‌التواریخ که در چهارجلد درتاریخ مغول وعالم‌است مؤلفات بزرگ دیگری ازقبیل کتاب‌الاحیاء والمآثر، در بیان سرما وگرما و فصول وکشاورزی و امراض نباتات و معدنیات به‌عربی داشته که در دست نیست . دیگر توضیحات به عربی شامل نوزده نامه که در باب مسائل کلامی و دینی و عرفانی است که به امر سلطان اولجایتو آن‌را تدوین

۱- مزارات حشری یا تاریخ ملاحشری ص ۵۸ ؛ اولاد الاطهار ص ۱۳۴ .

نموده است . دیگر « الرسالة السلطانیه » به عربی که کتاب دیگری‌است از همین مقوله که در نوزدهم رمضان سال ۷۰۶ آن را برشتهٔ تحریر آورده است .

وماحصل مباحثی که در موضوعات کلامی در حضور سلطان اولجایتو مابین علمای وقت اتفاق افتاده جمع آوری کرده است .

دیگر کتاب لطائف‌الحقایق ، مشتمل برچهارده رساله درمسائل کلامی و عرفانی که مانند سه کتاب فوق‌الذکر بزبان عربی است .

دیگر کتاب « بیان‌الحقائق » که کتابی مشتمل بر هفده رساله در مسائل کلامی و طبی بوده‌است . دیگر تاریخی بزبان ترکی جغتائی نوشته دراصل وتبار چنگیزخان که نادرمیرزا صاحب تاریخ دارالسلطنهٔ تبریز نسخهٔ خطی آنرادیده است . دیگر دستور المملکه یا آیین کشورداری دروضع مالیات وطریق‌وصول آن و ادارهٔ امور کشور که در تاریخ وصاف (ج ٤ ص ٤٣٥) به آن اشاره رفته است .

دیگر مجموعهٔ منشآت و مکاتبات او است که غالباً به فارسی و در مسائل‌سیاسی ومالیاتی‌نگارش یافته و به پسران خود یا به‌عمال مختلف حکومت مغول که در دستگاه وزارت زیردست او بوده‌اند نوشته وآنهارا منشی وی محمد ابرقوئی جمع آوری و تنظیم نموده است .

خواجه رشیدالدین برای حفظ و جلوگیری از تلف شدن نوشته‌ها و آثارخود مساعی فراوانی بکار برد :

اولا مقرر داشت که چند نسخه از مؤلفات او برای دوستان و علما و دانشمندان استنساخ شده و به ایشان عاریه داده شود وآنان مجاز بودند از روی آن نسخه برداری نمایند .

ثانیاً بفرمود تا آثار فارسی اورا به عربی وآثار عربی وی را به فارسی برگردانند تا اگر یکی از آنها از بین برود ترجمهٔ آن در دست باشد .

ثالثاً بفرمود از اصل وترجمهٔ این آثار نسخ متعددی نوشته برای مطالعهٔ اهل علم درکتابخانهٔ مسجد ربع رشیدی بگذارند .

رابعاً بفرمود از مجموع تمام مؤلفات خود یک نسخه ضخیم کبیر بنام: جامع التصانیف الرشیدیه ، با نقشه‌ها وصورلازم ترتیب دهند ودر ربع رشیدی بگذارند تا مردم نسخه‌های خود را با آن مقابله کنند . خواجه رشیدالدین چهارمجلدکتبی را که در طب و طرز حکومت مغول تحریر نموده بود ، مقرر داشت که به سه زبان فارسی و عربی و چینی ترجمه و تحریر شود . به‌این نیز قانع نشده همه ساله از محل موقوفاتی که برای مسجد و مدرسه در ربع رشیدی وقف نموده بود مبلغی را برای استنساخ کتب خود یکی بفارسی و دیگری به عربی اختصاص داد ،که همه ساله یک نسخه کامل تحریر شود و بیکی ازکتابخانه‌های شهرهای ممالک اسلام هدیه نمایند . وی قرارگذاشته بود که این نسخ را روی بهترین کاغذ بغدادی و به بهترین و خواناترین خطی بنویسند و با نسخهٔ اصل دقیقاً مقابله و تطبیق نمایند . محررین و نسخه‌بردارانی که برای این امر تعیین‌شده بودند ، همه را بدقت و بارعایت خوشی خط و سرعت قلم انتخاب کرده در نواحی مدرسه و مسجد ربع رشیدی منزل داده بودکه تحت‌نظرنظار این‌امرخیر مشغول کار باشند . بعدازآنکه هرنسخه پایان می‌پذیرفت آنرا صحاف و تذهیب کرده و به مسجد می‌بردند و درکتابدانی مابین منبر و محراب قرار می‌دادند واین دعا را که مؤلف به قلم‌خواجه به‌عربی برآن‌نوشته بود می‌خواندند:

« اللّهم یا ملهم الاسرار و یا معلم الاخبار والآثار ،کما وفقت عبدك المفتقر الی رحمتك‌الواسعه رشیدالطبیب‌لتصنیف هذه‌الکتب‌المشتملة‌علی‌التحقیقات

المقویه لقواعد الاسلام والتدقیقات الممهده لبیان الحکم والاحکام المفیده للمتأملین فی بدایع المصنوعات ، النافعة للمتفکرین فی غرائب المخلوقات، ووفقه ایضا لان وقف بعض املاکه شارطا ان یتخذ من منالها نسخ من هذه الکتب لینتفع بها المسلمون من اهل البلدان فی کل حین و اوان ، فتقبل اللّهم کله منه قبولا حسنا ، واجعل سعیه مشکورا و ذنبه مغفورا ، واغفر للساعین فی اتمام هذا الخیر و المستفیدین من هذه الکتب ، والناظر فیها والعاملین بما فی مطاویها وآته الحسنه فی فی الدنیا والآخره انک اهل التقوی واهل المغفره » .

عین این دعارا نیز در پایان هرنسخه کتاب نوشته و مناجات مختصری که باز به قلم خود رشیدالدین بود برآن الحاق می کرده اند . سپس خاتمه‌ای به قلم ناظری که کتاب در تحت نظر او تحریر یافته بود متضمن تاریخ تحریر و اینکه برای کدام شهر آن نسخه تحریر یافته ، و همچنین نام و نسب آن ناظر بر آن منظم می نمودند که مؤمنان او را بدعای خیر یاد نمایند . بعد از انجام این امور کتاب را نزد قضاة تبریز می فرستادند که ایشان شهادت می دادند که تمامت رسوم و تقاریری که مؤلف برآن عهد کرده بود انجام یافته است . آنگاه آن کتاب را بشهری که برای آن شهر تحریر یافته بود می فرستادند ودر کتابخانهٔ عمومی آن شهر می نهادند .

باوجود جمیع این احتیاطها چنانکه کاترمر می گوید : قسمت عمده از مؤلفات این مورخ دانشمند از دست رفته و تمام وسائلی که برای حفظ آثـار خود بعمل آورده همه بی فایده مانده است. جهتش آنست که ربع رشیدی دوبار یکی پس ازقتل آن وزیر و دیگری پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدین بغارت رفت ، و بسیاری از نفایس و نسخ کتب او بچنگ مردم جاهل افتاده بهمین علت و حوادث دیگر برخلاف آرزوی آن وزیر سعید بیشتر مؤلفات او

نابود گردید[1].

ویلبر می‌نویسد : رشیدالدین در کتاب عظیم خود جامع‌التواریخ بهترین و موثق‌ترین منابع‌را در دست داشت ، از جمله وقایع‌نامه‌های رسمی مغول مورد استفاده اوقرار گرفت ویک زاهد کشمیری درتدوین‌تاریخ‌هندوستان به‌او کمک کرد . دوعالم چینی برای ترجمهٔ منابع چینی برای او کار می‌کردند . اطلاعات او در بارهٔ اروپا و اوضاع سیاسی آن از نظر صحت و درستی ممتازاست. درآن زمان او خیلی بیشتر از آنچه اروپائیان ازآسیا می‌دانستند از اوضاع اروپا باخبر بود حتی می‌دانست که درایرلند مار وجود ندارد . وقتی جامع‌التواریخ دررشیدیه تهیه می‌شد با تصاویر و نقاشی‌ها زینت می‌یافت . از مدارك برمی‌آید که نقاشان چیره‌دست در این مهم با او کار می‌کردند. بعضی‌ازکارهای آنان انعکاس‌طرز کار و سبک مکتب نقاشی بغداد در قرن سیزدهم است . بسیاری از تصاویر سلاطین ایلخانی را بالباس چینی و در میان زنان خود نشان می‌دهند ایرانیان با کلاه مخصوص خود کمترکشیده شده‌اند . تصاویر بیشترچینی‌است . ساختمان‌ها اغلب شکل بناهای ستوندار و بام پیش‌آمده مشرق را دارند[2].

رشیدیه بنابه‌منشآت رشیدالدینخواجه‌رشیدالدین‌درنامه‌ای که‌به‌پسرش خواجه‌جلال‌الدین که‌حاکم‌روم‌بودنوشته‌که‌چهل‌نفرغلام‌و کنیز رومی‌جهت‌عمل‌کشت وزرع ربع‌رشیدی‌اعزام‌داردتادریکی‌ازمراکز کوشک‌اوکه‌درربع‌رشیدی‌احداث نموده‌ساکن شوند.نخست می‌نویسد: باغی درآنجاساخته که‌درصفاودلکشی بمانند

۱ـ تاریخ مغول ص ٤۹۰ ، ازسعدی تا جامی چاپ دوم ص ۹٦ - ۱۱٦ .

۲ـ معماری اسلامی ایران در دورهٔ ایلخانان ص ۲۳ - ۲٤ .

بهشت برین است . سپس می‌نویسد : چون ربع رشیدی محلی وسیع است پنج قریه در آن احداث کرده‌ایم و اکنون چهار قریه آباد شده است از اینرو در هریک از قراء ، زنگیان ، وگرجیان ، و قردیان و حبشیان ، چهل‌نفرذکور و اناث مسکن دارند . قریه دیگر که از رعیت خالی و از عمارت عاری مانده است می‌خواهیم که قریه رومیان باشد ، توقع که چهل غلام و کنیزک رومی بدار السلطنهٔ تبریز فرستید که در قریهٔ مذکور ساکن و به عمارت مشغول شوند . در نامهٔ دیگر به پسر دیگرش خواجه سعدالدین حاکم قنسرین نوشته می‌نویسد : که بیست‌وچهار کاروانسرای رفیع که هریک چون قصر خورنق منیع است وهزارو پانصد دکان ، و سی‌هزارخانه ، و چندین حمام ، و باغهای باصفا ، و چندین آسیا و کارخانهٔ شعربافی و کاغذ سازی ، ودارالضرب (ضرابخانه) ، ورنگخانه (صباغی) و غیره احداث کرده و از هر شهری جماعتی را آورده و در آنجا ساکن گردانید .

از جمله دویست‌نفر حافظ و قاری قرآن در جوار گنبد جای دادیم و از راست و چپ برای هرصدنفری کوچه‌ای احداث کرده و دست‌راستی‌ها را از حاصل اوقاف شیراز و دست چپی‌ها را از حاصل اوقاف شام برخوردار ساختیم ، این‌قاریان که ازکوفه و بصره وواسط وشام آورده شده بودند ، بعضی سبعه‌خوان ، و بعضی عشره دان بودند و بفرمودیم تا در دارالقراء هرروزتاوقت چاشت به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند. وچهل‌نفر ازغلام‌زادگان‌خویش‌را به ایشان بسپردیم تا آنان را سبعه‌خوانی تعلیم کنند . و به قاریان خوارزمی و تبریزی و دیگر بلاد بفرمودیم که بعد از چاشت تا وقت زوال (ظهر) به‌تلاوت کلام‌الله مشغول باشند ، و باز می‌نویسد که از علما و فقها و محدثان چهار نفر را درکوچه‌ای که آنرا کوچهٔ علما خوانند منزل دادیم ووظیفه ومواجب و جامهٔ

سالیانه و پول صابون و حلوای ایشان‌را مقرر ساختیم .

وهزار طالب علم را در محله‌ای که آنرا محلهٔ طلبه خوانند نشاندیم ، و شش‌هزار طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت ما آمده بودند ، در دارالسطنهٔ تبریز ساکن گردانیدیم و فرمودیم که مخارج ایشان را از حاصل جزیهٔ روم و قسطنطنیه کبری ، وجزیهٔ هند بدهند ، و معین داشتیم که هرچند طالب علم پیش کدام مدرس تحصیل کنند ، و دیدیم که ذهن هر طالب علمی طالب کدام علم است از اصول و فروع و نقلی و عقلی ، بخواندن آن علم امر فرمودیم ، وگفتیم که هرروز ازاین طلبه که درربع رشیدی و بلده تبریزساکن‌اند همه بمدارس ما و نزد فرزندان ما در رفت‌وآمد باشند .

پنجاه طبیب حاذق که از اقصای بلاد هند ومصر وچین وشام ودیگر ولایات آمده بودند گفتیم که هر روز در دارالشفا (بیمارستان) تردد نمایند ، وپیش هرطبیب ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تابه‌این فن شریف مشغول گردند .

کحالان و جراحان و مجربان را که در دارالشفای ما هستند(محلی) به قرب باغ رشیدآباد که آنرا « معالجهٔ معالجان » خوانند بنیاد فرمودیم .

دیگر اهل صنایع و حرف را که از ممالک آورده بودیم هریک را در کوچه‌ای ساکن گردانیدیم . غرض ازنوشتن این مکتوب آنست که پنجاه‌نفر صوف باف از انطاکیه وسوس و طرسوس بفرستید ، اما نه بزجر و زور بلکه به لطف و مواسات ، و همچنین بیست‌نفر صوف باف از ملک نوفل‌بن سحابیل طلب کنند تا از قبرس روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز کنند[1] .

۱- تاریخ دارالسلطنهٔ تبریز ص ۱۴۳ - ۱۴۷ ، ازسعه‌ی تا جاسی چاپ دوم ص ۱۱٦ - ۱۲۵ .

درنامهٔ دیگری که به پسرش خواجه علاءالدین به هند نوشته برای دارالشفای ربع رشیدی بعضی از ادهان (روغنهای طبی) از هریک به تناسب پنج من و ده من و صد من خواسته است .

خاورشناس شوروی ایلیا پاولویچ پطروشفسکی در کتاب کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول می‌نویسد : « از مکاتبات رشیدی نیز پیدا است که از بردگان مستقر در اراضی زراعتی ، همچون برزگران بهره کشی می‌شده است . رشیدالدین گذشته از غلامانی که طبق وصیت‌نامه وقف اماکن خیریه و ربع رشیدی در تبریز کرده بود ، به فرزندان ذکور خود ۵۰۰ غلام و بدخترانش ۴۰۰ کنیز بخشید . درنامه‌ای که رشیدالدین به مجدالدین فرزند خویش نوشته می‌گوید که ۱۰۰۰ برده که نیمی مرد و نیمی زن بودند بنام باغ فتح‌آباد و ۲۰۰ برده (نیمی مرد و نیمی زن) جرو جمع باغ رشیدآباد ثبت گردد .

رشیدالدین در نامهٔ دیگری غلامان و کنیزانی را که جزو جمع باغ فتح‌آباد محسوب داشته ، مزارعان فتح‌آباد ، خوانده است . بعبارت دیگر از آنان نیز مانند رعایای تابع فئودال ومزارعان موروثی بهره کشی می‌شده است. در نامه‌ای که رشیدالدین به مجدالدین پسرش نوشته صورت ریز پوشاکی که به غلامان و کنیزان باغهای فتح‌آباد و رشیدآباد در سال لباسهای زیر را دریافت می‌داشته‌اند نوشته است :

قصیص (پیراهن کرباس)	۲ ثوب
شلوار	۲ »
جبّه (قبا)	۱ »
کپنک	۱ »
گوال (جوال)	۱ »

کفش	۱ جفت
میان بند (کمربند)	۱ »
دستار	۱ »

هر یک از ۵۰۰ کنیز باغ فتح آباد پوشاك فوق الذکر را دریافت می‌داشته‌اند، جزاینکه بجای کپنک یک چادر سر و بجای دستارعصابه (سربند) می‌گرفتند.

صد غلام و صد کنیز باغ رشیدآباد نیز بقرار فوق پوشاك دریافت می‌داشتند.

تمایل رشیدالدین به این بود که در هر یک از پنج قریهٔ مزبور غلامان وکنیزانی از یک نژاد بنشاند وضمناً ایشان زن و شوهر باشند تا توالد و تناسل نمایند و بماندن در آن مکان بیشتر علاقه نشان دهند. اگر بطور متوسط برای هرزوج دوفرزند درنظرگیریم جمع عدهٔ بردگانی که درپیرامون رشیدیه باغ‌مزبور بوده‌اند به ۳۶۰۰ نفر می‌رسیده است.

تفاوت بردگانی که در اراضی زراعتی مستقر گشته بودند با رعایای روستاها تنها از لحاظ وضع حقوقی نبود، بلکه فرق بارز دیگری نیز داشته‌اند، به این معنی که کماکان برده و ملک و مال شخصی ارباب خود بوده‌اند. و وی می‌توانسته هرگاه میل کند او را از زمین جدا کرده و بدون زمین بفروشد، و یا حتی بدون ترس از مجازات او را بقتل برساند. بردگان مزارعه‌گر، برخلاف رعایا فاقد حق اعیانی و وسائل و آلات کشاورزی وگاو بودند، و حتی سهم محصولشان آنقدرنبود که پوشاکی برای خود تهیه کنند و بی‌شک ازنظراقتصادی ناتوان‌ترین گروه روستایی‌را تشکیل می‌دادند[1].

۱- کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمهٔ کریم کشاورز ج ۲ ص ۱۴۸ - ۱۵۱.

میس لمتون در بارهٔ این اوقاف چنین می‌نویسد : « در وصیت‌نامهٔ وزیر اعظم خواجه رشیدالدین فضل‌الله سیاهه‌ای ازاموال‌او بدست آمده‌است ، این سیاهه اولا مشتمل براملاکی است که او در ربع مسکون خریده و بر اولاد ذکور و بعضی را به فرزندان وعلما وقف کرده است . ثانیاً سیاهه مشتمل‌است براملاک خالصه‌ای که از طرف غازان به او انتقال یافته است . رشیدالدین طبق وصیت به اولادش منتقل می‌کند اما املاک واقع در توران را که بعضی از آنها عطیه (سیورغال) پادشاهان بود ، و بعضی ازآنها را پیشکاران‌او خریده بودند بجهت آنکه درجاهای دوردستی واقع شده بود در این وصیت‌نامه وقف برجمیع اولاد ذکور واناث می‌کند . همچنین املاک خود را در سوریه ویمن که بعضی عطیه (سیورغال) ملک ناصر پادشاه مصرو سیورغال ملک اشرف پادشاه یمن بود و بعضی از آنها را پیشکاران او بوکالت شرعی خریده بودند وقف کعبه و اورشلیم می‌کند . در سند وهند نیز املاکی داشته که بعضی‌ازآنهارا خریده بوده و بعضی از آنها عطیه (سیورغال) سلاطین هند بوده است . او اینهارا وقف خانقاه شهاب‌الدین عمر سهروردی می‌کند . نخلهایی‌را که‌بعضی‌را خریده و برخی را خود در ولایات مختلفه کاشته بود وشمارهٔ آنها به ۳۹۰۰۰ می‌رسید عده‌ای از آنها را به ملکیت فرزندان خویش و دیگران درمی‌آورد . باغهای میوه و تاکستانهایی را که وی در ولایات داشت و در سند دیگر بخط عمادالملک حدادی ثبت کرده بود ظاهراً وقف خیرات و مبرّات می‌کند . رشیدالدین علاوه بر اغنام و احشامی‌که داشت ، ظاهراً دارای عدهٔ بیشماری طیور اهلی بودکه بدهقانان بر مبنای نوعی قرارداد اجازه داده بود . این طیور مشتمل بر ۲۰۰۰۰ ماکیان بودکه در دست رعایای دهات تبریز و سلطانیه و همدان بود و در وصیت‌نامه اینها را وقف بیماران می‌کند . ده‌هزار غاز وده‌هزار

اردك که بدست روستائیان تبریز و مراغه سپرده بود برای فرزندانش باقی می‌گذارد . هزار رأس گاو نر و هزار رأس خر بجهت حمل میوه و سماد (کود مخلوط) وکود و سنگ وغیره برربع رشیدی ودبستانهای تبریز که او انشا کرده بوده است وقف می کند . و این چهارپایان را بدست دهقانان سهم بر یعنی « مزارعان » دهات مهران رود و باغبانان فتح آباد و رشید آباد می‌سپارد[1] .

خانقاه رشیدیه : از جمله تأسیسات ربع رشیدی خانقاهی بوده که اختصاص به صوفیه و درویشان داشته است ودر آنجا به سماع نیز می‌پرداختند.

در صفوة الصفای ابن بزاز آمدن شیخ صفی الدین اردبیلی به تبریز و نزول او به خانقاه رشیدیه یادگردیده است .

« حکایت : دام برکته گفت که چون شیخ قدّس سرّه در تبریز به خانقاه رشیدیه که درعمارتست بالتماس وزیر غیاث‌الدّین نزول فرموده بود...»

در جای دیگر می‌نویسد که « مولانا شمس‌الدین روایت می کند ازمولانا شمس‌الدین محمدبن مولانا کمال الدین احمد که در آن زمان که شیخ (یعنی شیخ صفی‌الدین) به تبریز آمده بود ، در خانقاه رشیدیه ، وی در صحبت مولانا شمس‌الدین کرده ، شیخ بخدمت شیخ رفت » .

باری در چندجای کتاب صفوة‌الصفا به خانقاه رشیدیه در شهر تبریز اشارت رفته است .

در صفوة‌الصفا حکایتی آمده که خلاصهٔ آن در اینجا آورده می‌شود:

« حکایت : ادام‌الله برکته گفت که وقتی که شیخ قدّس سرّه درتبریز در جامع عمارت رشیدی بود ، روز جمعه به نماز حاضر شده بود ، بعد از نماز

۱- مالك و زارع در ایران (ترجمهٔ منوچهر امیری) تهران ۱۳۳۹ ص ۱۹۷ - ۲۰۰ .

مولانا شمس‌الدین طوطی و عظی گفت که مثل آن در ادوار روزگار کمتر دیده شود ... چون شیخ رمزی از رازی که بر غیر او عیان نبود بشنود بی‌اختیار از وی نعره‌ای صادر شد و در سماع رفت و وجد بر وی غالب شد . . . مولانا شمس‌الدین طوطی بر پایهٔ منبر حیران بماند و مجال نطق و حرکت نداشت تا چندانکه سماع بآخر رسید و مردم بیارمید . . . پس خواجه غیاث‌الدین قوّال طلبید و خواست که چیزی گوید تا شیخ را حالی دیگر پدید آید ، قوّال آغاز کرد و خواست چیزی گوید تا شیخ را حالی دیگر پیدا شود و بسیاری بگفت میسّر نشد . عاقبت خواجه قطب‌الدین برخاست وسماع کرد شیخ را خوش‌آمد و بوی دعا کرد که مرا سبکبار گردانیدی و خاطر از بند رهانیدی[1].»

اوحدی ووصف ربع رشیدی: اوحدی مراغه‌ای که‌ازشعرای معروف آذربایجان در قرن هشتم و از اولیای صوفیه و صاحب منظومه جام جم است و در سال ۷۳۳ هجری درشهر مراغه درگذشته ، و از ستایشگران سلطان ابوسعید و وزیرش خواجه غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله است در وصف ربع رشیدی اشعاری سروده که این ابیات ازآنها است :

ای همایون بنای فرخنده
که شد از رونقت طرب زنده
طاق کسری ز دفترت کسری است
هشت جنت ز گلشنت قصری است
خاکت از مشک و سنگت از مرمر
بادت از خلدو آبت از کوثر

۱ـ تحقیق در بارهٔ دورهٔ ایلخانیان ، از دکتر مرتضوی ص ۹۴ ـ ۹۶ .

کاشی آجرت بهر خورده
مال قارون بدم فرو برده
چون زسرخاب روی شاهدشنگ
داده سرخاب را جمال تو رنگ

در صفت مسجد جامع رشیدی گوید:

ای گرامی بهشت مسجد نام
خلد خاصی ز روح و جنت عام
شاه دیوارت ای عمارت خیر
بن و بیخ کنشت کنده و دیر
از ستونهای بیستون سنگی
وز طبقهای آسمان رنگی
کرده هر شب ز گنبد نیلی
در هوای تو مانده قندیلی
زاوج مقصوره تو پیش ملک
اعتراف قصور کرده فلک

در صفت مدرسه و خانقاه ربع رشیدی گوید:

ای درِ علم و خانهٔ دستور
چشم بد باد ز آستان تو دور
شد سعادت طلایه بر تبریز
تا فکندی تو سایه بر تبریز
از پی ضبط سفره و خوانت
تا مهیّا شود سبک نانت

آسمان گشت کوکبی انبوه
آسیابان بر آب بیلانکوه
مال تبریز خرج خوان تو نیست
مال سرخاب را توان تو نیست

سرانجام ربع رشیدی : چنانکه گفتیم پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین در ۷۱۸ عمارت ربع رشیدی بغارت رفت و آثار زیبا و نفایس آن بدست عوام افتاد و یا معدوم شد ، آنچه مانده بود بار دیگر پس از کشته‌شدن پسرش خواجه غیاث‌الدین محمّد در ۲۱ رمضان ۷۳۶ بغارت برده شد. واکنون ازآن همه آثار جزتل خاکی دیده نمی‌شود و مردم عوام آن محل نیزسنگ وآجر آن بنای عظیم را تماماً برکنده و برده‌اند . گاهی تکه پاره کاشیها و کتیبه های شکسته از زیر خاك پیدا می‌شود شاید اگر حفاری کنند کتیبه‌ها وکاشی نوشته‌ها و اشیای دیگر پیدا شود .

از قطعه شعری که از شاعر معروف کمال‌الدین خجندی (درگذشته در ۸۰۳) در دست است معلوم می‌شود که رشیدیه در زمان او در سال ۷۸۷ هجری که توقتمیش خان امیردشت قبچاق به تبریز تاخته و آن شهر را غارت کرده است بکلی ویران بوده است . در این زمان امیر ولی استرابادی امیر مازندران در دولتخانهٔ تبریز میهمان سلطان احمد جلایر بود وظاهراً فرهاد نامی حکومت شهر را داشته است کمال الدین خجندی که در این زمان در تبریز می‌زیسته در بارهٔ این واقعه و یورش لشکر توقتمیش به‌آن شهر گفته‌است :

گفت فرهاد تا به میر ولی
که رشیدیه را کنیم آباد

زر تبریزیان به آجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه کنی
که ز موران کوه و دشت زیاد
لشکر پادشاه توقتمیش
آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین نصیب خسرو شد
سنگ بیهوده می‌کند فرهادار[1]

شاردن سیّاح معروف فرانسوی که در سال ۱۰۸٤ هجری به ایران سفر کرده در سیاحتنامهٔ خود می‌نویسد که : در بیرون شهر تبریز درسمت مشرق آثار قلعه‌ای پدیدار است که الحال ویران است . این قلعه رشیدیه نام داشته‌واز بناهای خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله وزیرغازان صاحب تاریخ رشیدی دراحوال مغول است که آنرا در چهارصد سال قبل بناکرده‌است ... شاه‌عباس‌صدسال پیش به تعمیر قلعهٔ رشیدیه پرداخت و آنرا بحالت اولیه درآورد ولی پادشاهان صفوی پس از وی تعمیر قلعه را مصلحت ندیده بحال خود گذاشتند تا ویران شد[2] .

نادرمیرزا در تاریخ و جغرافی دارالسلطنهٔ تبریز می‌نویسد : این بنا شهری محکم و حصین بود ، بدانسال که من به تبریز آمدم اثری از آن بجای مانده بود ، در دامنهٔ کوه سرخاب همه از آجر وگچ ، طاقها و دیوارها بیشتر مقرنس و سنگها همه یک رو تراش کرده و باصل دیوار بکار برده .

۱- دیوان کمال‌الدین خجندی طبع تبریز ، مجمل فصیحی ج ۳ ص ۱۲۵ .
۲- سیاحتنامهٔ شاردن ج ۲ ص ٤۰٦ .

بومیان تبریز اینجا را رشیدیه‌گویند ، آجر این بنا را مردم بی‌تربیت برکندند و بردند واکنون هیچ از آن بجای نمانده مگرگودالها که برای استخراج سنگ وآجر حفر کرده‌اند .

پی برجی عظیم در تلی مشرف به‌کوی باغمیشه و این بنا به شمال تبریز بجای است ، چون با سنگ و آجر وآهک خالص با کمال دقت عمارت شده متین و استوار است . دیوارهای حصار و سرایها تا بروزگار سلاطین صفوی برپای بوده بیشتر لشکرکشیهای عثمانیان به تبریز و صدمهٔ زلازل این بنیان را برانداخت . در اینجا هیچ نوشته و تاریخ نیافتم تا ایرادکنم . همانا فضل‌الله‌دبیر شیرازی نیابت این وزیر تاریخ بنای این‌عمارت‌را بسال ۶۹۹ نگاشته‌است[۱] . »

باید دانست که هیچیک از عناصر حومهٔ رشیدیه در محل بصورت فعلی قابل تشخیص نیست . آنچه از همه بیشتر آشکار است پایهٔ برجها و خط دیوار استحکامات دورحومه است که بر روی بزرگترین تپه‌های آن ناحیه قرار دارد و ممکن است این استحکامات‌همان‌هایی باشند که درقرن چهاردهم‌میلادی ساخته شده‌اند ، یا بقایای آثاری باشد که شاه‌عباس در اوائل قرن هفدهم در آن محل بنا کرده است . قاطع‌ترین نشانه مبنی براینکه دراین محل درزمان‌مغول ساختمانهایی بوده است ، وجود قطعات سفالی کاشی است که بسیاری از آنها شبیه قطعات متعلّق به مقبرهٔ غازان است[۲] . این قطعات شامل کاشی‌های هشت‌گوش لعابدار نیلی و آبی می‌باشد که لعاب بعضی قسمتهای آنها کنده شده و طرحهای دیگری روی کاشی‌ها درآورده شده است . همچنین طرحهای تسمه‌ای یا باریکه‌های سفالی نیلی وآبی که بعضی سوراخهای آنها با گچ‌بری پرشده وقطعات کتیبه که با کندن وتراشیدن‌لعاب زمینه بصورت‌حروف‌درست

۱- تاریخ دارالسلطنهٔ تبریز ص ۱۴۲ - ۱۴۳ .

شده ، در این قطعات وجود دارد . ضمناً قطعات متعددی از کاشی چند رنگه کامل از دورهٔ صفوی نیز در این محل پیدا شده است . در پایه‌های برجها یکی شایان توجه است . این پایه از دیگر پایه‌ها بزرگتراست و از لحاظ نقشه با آنها فرق دارد ، زیرا شامل مقطع مستطیلی است و نیز بادقت بیشتری ساخته شده است . زیرا روی پی‌ناصاف آن قطعات سنگ‌تراش قرار داده‌اند . قسمتهای بزرگ قطعات روی بنا که هنوز در محل خود باقی‌است ، نشان می‌دهد که‌قسمت بالای برج پیشامدگی داشته است . اغلب این قطعات مرمر سیاه‌است و اگرهمه آنها دوباره بکار برده نشده باشند ، بعضی ازآنها مستعمل است . پایه های ستون اززمان اشکانیان وتعدادی سنگ قبر ازدورهٔ اسلامی درآنجا وجود دارد محل برجستهٔ پایهٔ برج وساختمان شگرف‌آن می‌رساند‌که ممکن است پی‌واساس رصدخانه بوده باشد . ازاینکه خواجه رشیدالدین بعلت علاقهٔ شدید به‌پیشرفت علم در این محل رصدخانه‌ای ساخته باشد مستبعد بنظر نمی‌رسد . بعلاوه دریکی از منشآت رشیدی اشاره به‌گنبدی شده است‌که غالباً به مقبرهٔ گنبددار اطلاق می‌شود ، ولی ممکن است مقصود از ساختمان برجسته و نمایان گنبد رصدخانه باشد[1] .

۱ـ دونالدویلبر : معماری اسلامی دردورهٔ ایلخانان ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲ .

مجتبی مینوی

تهران

تنکسوق نامهٔ رشیدالدّین فضل‌الله

یکی از نسخ خطّی منحصر بفردی که در ترکیّه موجود است کتاب موسوم به تانکسوق‌نامهٔ ایلخان درفنون علوم ختائی است که در عهد غازان‌خان به اهتمام رشیدالدین فضل‌الله وزیر همدانی تهیّه شده است و ترجمهٔ قسمتی از کتب طبّی و علمی چینی به زبان فارسی‌است و درکتابخانهٔ ایاصوفیه به‌شمارهٔ ۳۵۹۶ محفوظ است. چهارده‌سال پیش‌ازین در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران این‌کتاب را معرّفی کردم و ازآن زمان تاکنون مطلب تازه‌ای برمعلومات من در آن باب افزوده نشده است جز یکی دونکتهٔ جزئی که درضمن این گفتار خواهم آورد.

این‌کتاب نفیس‌را بنده‌کشف‌نکرده‌ام. پیش‌ازآنکه در۱۳۲۹ ه. ش. (۱۹۵۰) بنده به استانبول بروم و این نسخه‌را ببینم دیگران آن‌را دیده بودندو مقاله‌ها درباب آن نوشته بودندو بنده هم ازوجود این نسخه بتوسّط آن فضلا اطّلاع یافتم.

شاید اوّلین‌کسی‌که در زمان ما متوجّه آن شده باشد آقای استاد احمد زکی ولیدی طغان بوده باشد[1] زیراکه مقاله‌ای بزبان انگلیسی بقلم آقای

۱ـ این استاد و دانشمند محقق بزرگوار درکنگرهٔ رشیدالدین حاضر بود، ولی یکسال‌بعد دراستانبول درگذشت وفوت‌او برعالم تتبع وتحقیق ضیاع ولطمهٔ‌بسیار گرانی بود (در هنگام چاپ افزوده شد).

دراگونف درمجلهٔ «آکادمی علوم» جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیّه بسال ۱۹۳۱ منتشر گردید که دران از قول پروفسور بارتلد نقل شده‌است که درمدّت اقامت بارتلد در استانبول درآن سال یاسال قبل ازان زکی ولیدی توجّه وی‌را به‌آن نسخه معطوف داشته‌و دوازده قطعه عکس هم از اوراق آن گرفته‌و به او داده‌است. دراگونوف وصفی ازکتاب کرده‌و نشان داده‌است که درضمن انواع مطالبی که دراین نسخه مندرج‌است ترجمهٔ فارسی یک رسالهٔ طبّی منظوم‌چینی با شرح‌و با نقل الفاظ چینی آن به خطّ عربی‌است که نام رساله به‌چینی موچوئه است‌و منسوبست به طبیب چینی وانگ شوهو. دراگونف این فارسی‌را (یعنی آن مقداری ازان‌را که درآن دوازده ورق عکسی موجود بوده‌است) بانسخهٔ چاپی کتاب وانگ شوهو که در موزهٔ آسیائی آکادمی علوم جماهیر شوروی دارند مقابله‌کرده‌و دیده‌است که عموماً مطابق آنست. درترکیّه هم دکترسهیل انور، مدیر مؤسّسهٔ تاریخ طبّ در اونیورسیتهٔ استانبول دروصف نسخه‌و بیان اهمیّت آن بزبان ترکی شرح مبسوطی نوشته و مقدمهٔ خود کتاب‌را دانشمند محقق آقای عبدالباقی گلپیگارلی معلّم ادبیّات ترکی و مؤلّف کتابهای بسیار، از فارسی به‌ترکی ترجمه‌کرده‌اند، و این دوفصل با هم در جزءِ انتشارات مؤسّسهٔ تاریخ طبّ (اونیورسیتهٔ استانبول) در ۱۹۳۹ به‌طبع رسیده‌است[1].

رشیدالدین فضل‌الله همچنانکه درنوشتن تاریخ خود اکتفا به‌آن‌تواریخی

---

۱ - مبتنی بر این مقالهٔ سهیل انورو گلپیگارلی، آقای جوزف نیدهام Joseph Needham درکتاب خود موسوم به علم‌و تمدن درچین که بنگاه نشریات دانشگاه کیمبریج منتشرکرده‌است مختصری در خصوص این کتاب و رشیدالدین فضل‌الله با سه تصویر از اوراق تانکسوق‌نامه آورده‌است (جلد اول سال ۱۹۰٤ ص ۲۱۸ و مابعد).

نکرد که تا بآن روز در کتابهای ما می‌نوشتند بلکه بتاریخ اقوام و مردمانی مثل مغولان و هندوان و پاپهاو فرنگیها وغیرهم ، نیز که مورّخین ما به‌ایشان توجّهی نکرده بودند پرداخت و تاریخی که نوشت یک تاریخ عمومی و مربوط به کلیّهٔ اقوام بود ، درامور علمی و طبّی هم بقدر وسع و طاقت کوشید که پای معلومات متعلّق به‌اقوام دیگری غیر از روم و یونان‌و هندراکه ما تا آن زمان به‌آنها آشنا بودیم در ایران بازکند . حال اگرکتابی که نوشته شد یگانه بودو دنباله پیدا نکرد ، و اطّلاعاتی که دران مندرج بود جزئی‌و فهرست‌وار بود ، و علاوه براینها نسخهٔ آن نیزمنتشر نگردیدو درکتابهای علمی و طبّی دیگر که‌ازان‌پس نوشتند تأثیری نکرد ، بحث بر رشیدالدین فضل‌الله وارد نیست ، بلکه بر حوادث وعللی وارداست که قوم ایرانی‌را ازان سپس بتدریج بجانب انحطاط و تنزّل برده‌است تا باین روز رسانیده‌است که هر نفری گمان می‌کند آنچه شخص او می‌داندو معتقداست‌و به‌او متعلّق‌است صحیح‌و حقّ‌و لایق احترام‌است‌و بس ، و هیچ‌یک از دومیلیون میلیون مردم دیگر عالم حقّ این‌را نداردکه چیزی غیرازان بداند و معتقد باشدو داشته باشد .

این تانکسوق‌نامه چنانکه پیش‌ازین اشاره شد در فنون و علوم ختائی یعنی چینی‌است . پیش از رشیدالدّین کتاب دیگری بنام تنکسوق‌نامهٔ ایلخانی بفارسی تألیف شده بود در فنّ جواهرشناسی‌و مؤلّف آن خواجه نصیرالدّین طوسی بود که رشیدالدّین فضل‌الله زمان او را درک کرده بود و با پسر او و شاگردان او معاصرو هم‌سنّ بودو با بعضی از ایشان آشنا و هم مباحثه بود . خواجه نصیر در سبب تسمیهٔ کتاب خویش‌گوید این‌کتاب جمع کرده شد از گفتار حکمای ما تقدّم و آنچه این ضعیف‌را به تجربت معلوم شده بود ، و این کتاب‌را تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی نام نهادم چه هرچه بخدمت پادشاه تا نسوخ آورند

آنجا یاد کرده شود .

لفظ تانکسوق و تنکسوق و تنسوق و تانسوخ و تنسوخ و تنسق همگی اشکال مختلفهٔ یک کلمهٔ مغولیست که از عهد هولاگو به بعد در زبان فارسی متداول گردیدو بمعنی چیز نفیس و تحفهٔ کمیاب است که بعنوان هدیّه و پیشکش از برای بزرگان می‌آوردند[1] . رشیدالدّین این کتاب خویش‌را در حکم تحفهٔ عزیزالوجودی و نادری می‌شمارد که به ایلخان تقدیم کرده‌است .

بعدازآنکه در اوایل عهد عبّاسیان کتب هندی و سریانی و یونانی‌را به‌زبان عربی ترجمه کردند دیگر مسلمین گوئی خویشتن‌را از آموختن چیز تازه مستغنی شناختند و در همان قدری که بدست آورده بودند غوطه می‌خوردند و تعمّق می‌نمودندو آن‌را کافی می‌شمردند . غیرازدوسه ترجمه‌ای که ابوریحان بیرونی در جزءِ کارهای خویش ذکر می‌کند و غیر از ترجمه‌هائی که ایرانیان از عربی بفارسی می‌نمودند دیگر خبری و ذکری از ترجمه در عالم اسلام نداریم تا زمان مغول ، که اوّل بار خواجه نصیرالدّین طوسی اندکی از علم نجوم قوم فاتح را از آنان فراگرفته درکتابهای خویش گنجانید . خواجه رشیدالدّین فضل‌الله درباب این اهتمامی که در عصر مغولها در ایران بعمل آمد به‌تفصیل بحث کرده‌است ، و

۱- در جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۳۳) آمده است که: گفت‌تووپدرت چنین تنکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته‌اید ؛ و در سمط العلی آمده‌است: اموال و تنکسوقات و هدایا و تکلفات وافر در صحبت ایلچیان مبارك . . . صاحب دیوان را بفرستاد (ص ۷۲) ؛ و نیز : تحف لایق و تنکسوقات فراخور پیشکش کرد (ص ۸٤) ؛ و در فرهنگ وصاف‌آمده‌است : تنسوق و تنسق معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفهٔ نایاب باشد (ص ٦۷۱) ، نیز یادداشتهای قزوینی ج ۲ ص ۱۰۳ دیده شود.

بنده خلاصهٔ سخنان اورا به‌الفاظ خود او نقل می‌کنم . می‌گوید :

[غازان‌خان] همواره اشارت اعلی رانده تا بندهٔ حضرت سعی نمایدو از کتب‌و فوائدی که در این ملک پیش‌ازین فسحت آن نبوده ، و اگر نیز بوده اهل این دیار برلغت آن کتب اطّلاع نیافته و بران واقف نگشته ، تتبّع کرده بادید کند ، و آن‌را ترجمه کرده‌و براحوال طبیعت‌و اسرار آن واقف شده شایع گرداند . . . و دران شکّ نیست که اگر هارون الرّشید که خلاصهٔ خلفای بزرگ بوده سعی ننمودی و کتب اهل یونان‌را ترجمه نفرمودی . . . و علوم و حکمت ایشان شایع نگردانیدی هر که در شکل‌و شمایل اهل یونان‌و افرنج نگاه کردی بتقلید ، ظنّ‌وگمان چنان بردندی که از چنان شکل‌و شمایل و حرکات و سکنات زیادت‌عقل‌وکمالی صادرنگردد . و بدین تقریر بواسطهٔ همّت عالی‌وکمال نفس خلیفه هرون‌الرّشید اورا ازاین قسم ذکر جمیل‌و ثواب جزیل مدّخر مانده‌و ناموس‌و کمال اهل یونان شایع گردیده برآن وجه که اهل این دیار ازان مستفید گشته . . .

بنا بر این مقدّمات چون همّت مبارك عالیه همواره بران مصروفست که علوم‌متنوّعه‌را درعالم شایع گرداندو فواید نو مخترع استنباط فرمایدوعلوم‌و صناعات که به دیگر اقالیم‌و ولایات مخصوص‌است از مصنّفات ایشان ، دراین دیار نیز پیداو هویدا گرداند تا همگنان همواره تا انقضای عالم بدان مستفید گردندو فایده‌و ثواب آن نفس مبارك مطهّر مقدّس‌راوعموم نفوس مستعدّان‌را مدّخر ماند ؛ و دران شکّ نیست که کتب اهل مغرب و این ممالك و کتب افرنج‌و روم که ایشان متابع کتب یونان‌اند ، و بعضی از کتب ممالك هندوستان درعهد پادشاهان‌ما تقدّم که درانواع علوم ساخته‌اند ، درعهدهاو اوقات مختلف ترجمه کرده‌اندو دراین ملك شایع شده ؛ لیکن کتب بلاد خطای‌و چین‌و ماچین‌و

ممالکی که بدان پیوسته بدین ملک نرسیده ، و اگر بنادر رسیده کس آن‌را ترجمه نکرده ، لاجرم از فوایدو خاصیّت بعضی اشیاء و دقایق حقایق بعضی مسائل‌و مشکلات که حصول آن بحسب طبیعت‌و مزاج هر ولایتی متصوّر بود که تجربهٔ ایشان‌و اقتضای فکرو اندیشهٔ ایشان مناسب طبیعت‌و مزاج ایشان نتیجهٔ دیگر دهد [محروم مانده‌ایم] ؛ ... اهل خطای چون از ما دوراندو زفان‌و اصطلاح نمی‌دانند ایشان استوار نمی‌دارند که در این دیار علوم متنوّعه چنانچه واقع‌است می‌باشد ، و اهل این دیار همچنان در حقّ ایشان بر همین سبیل ، و هردو ظنّ باطل‌است ؛ و این ضعیف پیش‌ازین مجملاً به قیاس عقل بموجبی که یادکرد در حقّ ایشان سوء الظنّی نداشت ، و اکنون که بحکم یرلیغ همایون دران شروع کرد تا از کتب‌و تواریخ و مصنّفات ایشان بعضی‌را ترجمه کند، و بموجبی که پیش‌ازین یادکرده شد سعی رفت تا کتب ایشان و کسانی که زفان ایشان دانندو کم‌و بیش بران وقوفی داشته‌باشند بادیدآوردو کتاب[۱] و ادویه‌ازحشایش‌و معادن‌و اشجاروحیوان‌واسماك‌و رُبُبَّیَت‌ودیگرکتب‌را ترجمه کردو هرچندتقریرکننده‌چنانچه حقّ باشد برحقّ معانی‌و دقایق‌آن واقف نبود لیکن بقیاس [بر] بعضی‌دقایق‌و اسرارو حکمتهای آن واقف شدو اورا بتجربه معلوم گشت که در تمامت علوم ایشان‌را مهارتی تمام هست؛ و اگر تفاوتی و اختلافی میان اقاویل حکمای ایشان و حکمای ما روی نماید نه از آن جهت‌است که ازان ما یا ازان ایشان خطای مطلق‌است ، الّا آنکه یا بسبب اصطلاحات‌و اوضاع مختلفه معلوم نمی‌شود ، یا جهت آنکه کسانی که تقریر می‌کنند چنانچه حقّ آنست تقریر نمی‌توانند کردن ، یا خود برحقیقت آن واقف نمی‌باشند ، بموجبی که در کتب ثبت‌است ظاهر آن

۱ـ درسراسر کتاب غالب مواضعی که دران بایست لفظی‌را به سرخی نوشته باشند محل کلمه یا کلمات سفید مانده‌است .

تقریر می‌کنند ...

و از قدیم‌العهد باز تا غایتِ وقت هیچ‌کس از کتب خطائی بعضی ترجمه نکرده‌و ازان تألیف‌و تصنیف نساخته الّا در زمان پادشاه عادل هولاگو مرحوم مولانای اعظم، افضل‌و اکمل عصر، خواجه نصیرالدّین رحمه‌الله بحکم یرلیغ همایون از حکیمی خطائی که با هولاگو از ولایت مغولستان که بولایت خطای نزدیکست آمده بود و بعضی از نجوم می‌دانست خواست تا بر احوال نجوم ایشان واقف گردد، از تقریر او بعضی از علم نجوم ایشان معلوم کردوداخل زیجی که خود ساخته ثبت گردانید، و آن آنست که اکنون عمل حساب مغولان بدان می‌کنند، و ناموس حکمای خطائی بدان واسطه بزیان آمده، چه در این دیار می‌پندارند که علم نجوم ایشان همان مقداراست و در علم هیأت و مجسطی و آنچه بدان تعلّق دارد ایشان‌را زیادتِ وقوفی نیست، وآن‌قدر که آن شخص با مرحوم خواجه نصیرالدّین تقریر کرده همان مقداراست که علم او بدان محیط بوده‌و کتابی که شخص خوانده مختصری بوده که مبتدیان آموزند.

... ولایت خطای و چین و ماچین و سولانقه‌و جورجه و قرا خطای‌و ولایت اویغور تا سرحدّ ترکستان‌و از آن جانب تا سرحدّ هندوستان، همه بکتب علمی اهل خطای عمل می‌کنند، و هرچند لغت‌و مذاهب ایشان مختلف‌است...

حکماو عقلاو زیرکان که این کتاب طبّ، که نام آن نهاده‌اندو دیگرکتب اهل‌خطای که ترجمه رفت، بوقت آنکه مطالعه کنند چون اصطلاحات غریب‌و تقریرات بخلاف اقاویل حکمای ما یابند در حال منکر شوند و بدان التفات نکنند، و بر هذیان‌و اباطیل حمل رودوکتاب‌را بر زمین زنند، و درحقّ آن بزرگان که مصنّف این کتاب بوده‌اند منکر گردندو شاید که بعضی جوانان بسخنان ناشایسته گفتن‌مبادرت نمایند ... و چون در ترجمه کردن‌وشایع گردانیدن

این کتب این ضعیف رنجها برده لاشکّ آن انکار درحقّ این ضعیف زیادت کنندو گویند که : ایشان چون قوم خطائی بودندو ایشان‌را مانند کتب ما دیگر نبوده که ازان تصنیف‌و تألیف کنند بحسب طبیعت‌و عادت‌و رسم خود کتابی از سر ضرورت ساخته ، فلانی‌را چه ضرورت بوده که با وجود چندین کتب حکماو تصانیف پسندیدهٔ مبرهن ، و باوجود آنکه قادر بوده که از خویشتن نیز کلمه‌ای چند در معقول نویسدو چندین مصنّفات دارد ... روزگار بدان صرف کرده که مانند این سخنان نامعقولِ نامفهوم بی‌فایده نویسد!

کلمچی (= کلمه + چی) یعنی کسی که گفتهٔ دیگری را بزبان دیگری بگوید ، که درادوار مختلف ترجمان‌و دیلماج‌و مترجم‌هم بهمین‌معنی استعمال کرده‌ایم ، اصطلاحی‌است که رشیدالدّین بکار می‌برد . ناچار مترجمان داشتند که از چینی‌و مغولی‌و ترکی‌و فارسی آگاه باشد ، ولی نقل‌کردن کتابی از زبان چینی بدون داشتن یک مترجم عالم که هم چینی‌و فارسی‌را بداندو هم به موضوع علمی که می‌خواهد آن‌را نقل کند واقف باشد ، ممکن نبود . ناچار بودند مرد دانشمندی‌را وادارند که خواندن خطّ چینی‌را فرا گیرد . دراین‌باب رشیدالدّین می‌گوید :

در این وقت که به ترجمهٔ این‌کتاب ، که این فصل دیباچهٔ آنست ، مشغول شده بود سعی نمود تا از متعلّمان جوانی که بر علم طبّ و حکمت واقف بودو دران رنج برده‌و طبعی راست‌و جدّی درست‌و زیرک‌و در هر فنّ هنرمندو در تحصیل علوم مجدّو مهوّس بود[1] مولانا ملک‌الحکماء والافاضل یگانهٔ عصر

۱ ـ جمله ناقص بنظرمی‌رسد ؛ سعی کرد تا چنین جوانی را بیابد که او را به فراگرفتن زبان اهل چین بگمارد تا او در ترجمهٔ کتابهای ایشان مساعدت نماید (؟)

صفیّ الدّولة والدّین دام‌فضله‌را ملازم حکیم‌سیوسه[۱] خطائی‌گردانیدم‌وکلمچی که بر زبان واقف بودو تقریر نیک داشت ملازم او گردانیدم‌و شرط رفت‌که خطّ خطائی‌و زفان‌ایشان بیاموزد (یعنی‌صفیّ‌الدّین)و سعی‌نمایدو براصطلاحات ایشان واقف‌گردد...

سپس شرحی در باب نوع خطّ اهل چین می‌آورد که ازان معلوم می‌شود خطّ ایشان خطّی‌است تصویری‌و بین‌المللی‌که هرکه آن‌را ببیند معنی اشکال‌را می‌فهمدو به زبان خود تلفّظ می‌کندو بنیاد خطّ ایشان بر حروف نیست . بعد می‌گوید :

وهم در این وقت ... شخصی‌را یافت‌که او از فرزندان طبیبی بود که از این ملک پیش‌ازین به حضرت رفته بود،و آنجا در وجود آمده (یعنی آن فرزند) و خطّ پارسی از پدرو خطّ خطائی ازخطائیان آموخته‌و مردی هنرمندو زیرك ، و شعر پارسی و خطائی نیکو دانستی و دیگر هنرها ... تقریر کرد که ملک خطای و چین‌که شهرهای بسیاراست‌و معظّم ، درهر شهری چندین‌لغات مختلف‌است‌و تاحدّی‌که میان اهل محلّه تا محلّهٔ دیگر در لغت ایشان تفاوتها باشد،و تمامت‌را خطّ یکی ، و هرچه میان [ایشان] بدین خطّ بنویسند همه بران واقف شوندو احتیاج کلمچی نباشد ، لیکن زبانهای دیگرمانندهندوی‌وترکی‌و مغولی‌و تبّتی‌و پارسی‌و عربی که‌آن‌را بنیاد برحروفست چون خواهندکه بخطّ خطائی بنویسند درست نیاید غالباً ...

پس رشیدالدّین برای ترجمهٔ کتب چینی از حکیم سیوسهٔ خطائی و مولانا صفیّ الدّین‌و این مترجم ایرانی که در چین بدنیا آمده بود و چند ترجمان

۱ـ سیوسه ظاهراً معادل با اسم چینی آن حکیم باشد که سی وان شی‌نام داشته .

دیگر استفاده کرده‌است . در دیباچهٔ کتاب در بارهٔ مسائل دیگری مربوط به اوضاع و احوال مردم چین‌هم سخن رانده‌است ، از آن جمله در باب فنّ چاپ کتاب ، و در باب چاو که نوعی نقد رایج کاغذی یا چرمی بوده‌است که بران مهر می‌زده‌اندو بجای دینارو درهم در دادوستد بکار می‌رفته‌است ، و نیز درباب نوت موسیقی که عبارت باشد از نشانهائی که روی کاغذ می‌گذارندو اینها علامت نغمه‌های معیّنی‌است و هرسازنده‌و نوازنده‌و خواننده ازروی این‌نشانها می‌تواند آهنگی‌را که منظور اوست فرا بگیرد .

مقدّمهٔ این کتاب چهل صفحه‌است‌و در پایان آن می‌گوید : و ازاین کتب که این ضعیف آن‌را ترجمه‌کرد بسیار لطایف‌و حکمتها معلوم شد ، لیکن مجال آنکه آن‌را شرح کنم نداشتم ، حالیا این‌قدر جهت آن در قلم آوردم تا زیرکان‌و دانایان‌و حکما ازان واقف شده به‌انکار آن مشغول نگردند ، وهریک بقدر سعی‌و اجتهاد خود دران نظر شافی کرده از معانی و حقایق آن استنباطات کنندو وجوه آن بادید کنندو به غور آن برسند .

بعد از این مقدّمهٔ کلّی ، مقدّمهٔ اصل کتاب طبّ می‌آید که آن‌هم قریب چهل صفحه‌است ، و در صفحهٔ ۷۹ می‌گوید: و چون از شرح فوایدی که از ایشان معلوم شده فارغ شدیم رساله‌ای در حروف وضع کنیم و بیان کنیم که مخارجی که از حروف ایشان معلوم کرده‌ایم چنداست‌و حسب هر مخرجی حرفی بنهیم‌و شکلی بی‌نقط جهت آن مخرج وضع کنیم‌و کیفیّت تصویت و مخرج آن حرف بیان کنیم‌و اعراب ایشان‌را نیزاشکال وضع کنیم که دلالت برحرکات مختلف الفاظ ایشان کند ...

درختام مقدّمهٔ ثانی نام کتاب‌و فهرست تقسیمات‌و ابواب و فصول و

مندرجات هریک از کتب می‌آید که تا صفحهٔ ۱۰۴ می‌رود ، و متن کتاب در صفحهٔ ۵۱۶ ختم می‌شود ، و آن در تبریز در ۷۱۳ هجری بخطّ محمّدبن احمدبن محمود تعریفاً بقوام‌الکرمانی کتابت شده‌است .

چون متن کتاب بچاپ عکسی و بچاپ حروفی بناست منتشر شود بیش‌ازین در این گفتار ازان بحث لازم نیست .

سید حسین نصر
دانشگاه تهران

مقام رشیدالدّین فضل‌الله در تاریخ فلسفه و علوم اسلامی

شهرت جهانگیر حکیم و طبیب و مورّخ و سیاست‌مدار نام‌ور عصر مغول رشیدالدین فضل‌الله آن‌چنان است که برخی ممکن‌است اورا فردی شناخته شده و آثار اورا درزمرهٔ آثارمعروف اسلامی قلمداد کنند ، در حالیکه شهرت رشیدالدین علاوه برآنچه درتواریخ بعدی‌ازاو به‌عنوان وزیرمقتدرغازان‌محمود ذکر شده است بیشتر مرهون تاریخ جهانی او است در حالیکه بسیاری ازآثار دیگر او در علوم و فلسفه به بوتهٔ فراموشی سپرده شده است و بهمین جهت نیز بررسی مقام او در این زمینه‌ها از دانش بشری امری بس مشکل است . وانگهی رشیدالدین در دوره‌ای می‌زیست که از لحاظ حیات عقلی خود ناشناخته باقی‌مانده وتحقیقات کافی دربارهٔ آن انجام‌نگرفته‌است . به‌علّت قرن‌ها کوشش غربیان در مطالعهٔ فرهنگ تمدن‌اسلامی به‌عنوان فصلی از تاریخ فکری غرب، آنچه پس‌ازقرون ششم وهفتم هجری مطابق باقرون دوازدهم وسیزدهم میلادی ، که دورهٔ انقطاع رابطهٔ نزدیک بین اسلام و مسیحیت در اندلس و صقلیه (سیسیل) است ، درتمدن اسلامی به‌وقوع پیوسته تا چند سال اخیر کمتر توجه غربیان را به خود معطوف ساخته است . و نیز به‌همین جهت در محافل غربی و بین آن گروه از دانشمندان شرقی که بیشتر از غربیان تقلید می کنند آن‌چنان

که باید و شاید به دوران بعد از قرن ششم وهفتم هجری توجّه نشده است.[۱] فقط در چند سال اخیر است که به تدریج اهمیّت فعّالیت‌های نجومی و ریاضی این دوره و نیز مکتب‌های فلسفی و عرفانی آن به تدریج آشکار می‌شود.

البتّه حملهٔ مغول به سازمان اجتماعی واقتصادی کشورهای شرق اسلام و مخصوصاً ایران خسارتهای جبران ناپذیر وارد آورد، لکن برعکس آنچه دراکثر کتب متداول مذکوراست این حمله مصادف باازبین رفتن تمام فعّالیت های فکری و عقلی نبود. فقط پس از بررسی هزاران نسخهٔ خطی موجود در زمینهٔ علوم و فلسفه متعلّق به این دوره می‌توان در بارهٔ وضع علمی و فلسفی سالیان پس از حملهٔ مغول به‌طور دقیق قضاوت کرد. ولی از آنچه تاکنون مطالعه شده است می‌توان به‌این نتیجه رسید که به‌علّت علاقهٔ خاصّ مغولان به احکام نجوم علوم ریاضی احیا شد و به‌علّت وجود بزرگانی چون خواجه نصیر طوسی وقطب‌الدین شیرازی احیای علوم ریاضی بادمیدن حیات جدیدی در سایر علوم عقلی مخصوصاً فلسفه توأم بود. لذا قرن هفتم شاهد ظهور یک سلسله دانشمندان و فلاسفهٔ مشّائی است همچون خود خواجه و قطب‌الدین شیرازی و دبیران کاتبی و محیّ‌الدّین مغربی وعلّامهٔ حلّی که نظیر آنان در قرن ششم مشاهده نمی‌شود. البتّه فعالیت های علمی پایهٔ مستمرّ و ثابت اجتماعی نداشت و بیشتر به توجّه افراد بانفوذ و علاقمند متّکی بود مخصوصاً که نظام

۱- رجوع شود به سید حسین نصر، «معارف اسلامی در جهان معاصر»، طهران، ۱۳۴۸، فصل اول. و نیز

S. H. Nasr, *Science and Civilization in Islam*, Cambridge (U. S. A.). 1968, Introduction.

آموزشی مدارس رسمی اسلامی از بین رفته بود و با از نو ساخته‌شدن مدارس در قرن بعد بیشتر آموزش و تعلیمات علوم دینی وعقلی به خانقاه‌ها پناه آورده‌ و در دست صوفیان که در واقع ناجی معارف اسلامی در این عهد بودند قرار گرفته بود .

وانگهی قرن هفتم ناظر بر تحوّل عمیق درحیات فکری اسلامی مخصوصاً در ایران بود که به تدریج منجر به ظهور حوزه‌های بزرگ حکمی و دینی عصر صفویه شد . از قرن هفتم به بعد حکمت اشراق درایران گسترش یافت وعرفان نظری نیز که درآغاز همین قرن به‌دست محیّ الدّین بن عربی به صورت منظّم تدوین یافته بود درایران به سرعت طرفداران مهمّی همچون قطب‌الدّین شیرازی و فخرالدین عراقی و سعدالدین حمویه به‌دست آورد و اثر بسیار عمیقی در تفکّر عرفانی و فلسفی ایرانیان بجای گذاشت.[۱] ازقرن هفتم امتزاجی بین فلسفهٔ مشّائی و اشراقی و کلام وعرفان آغاز شد و به‌تدریج افرادی همچون قطب‌الدین شیرازی و ابن ترکه اصفهانی و سیّد حیدر آملی به بار آورد که در مکتب های مختلف استاد بودند و یا در تلفیق این نظرگاه‌های علمی وفلسفی برآمدند و زمینه‌را از برای ظهور حکمائی چون میرداماد و مخصوصاً ملّاصدرا که به تلفیق نهائی این

۱- رجوع شود به سید حسین نصر ، سه حکیم مسلمان ، ترجمهٔ آقای احمد آرام ، طهران ، ۱۳٤٥ ، فصل های دوم و سوم ، و نیز

S. H. Nasr, «Suhrawardî» in M. M. Sharif (ed.) *A History of Muslim Philosophy*, vol. I, Wiesbaden, 1953 ; S. H. Nasr, «Seventh Century Sufism and the School of Ibn 'Arabî», *Journal of the Regional Culturel Institute (RCD)*, vol. I, no. 1, Spring 1967, pp. 45 - 50.

مکتب‌ها توفیق یافت آماده ساختند.[1]

رشیدالدین فضل‌الله لحظه‌ای قدم به عرصهٔ هستی نهاد که این نهضت تقریب بین مکاتب گوناگون فکری اسلامی آغاز شده بود و در واقع یکی از نزدیکترین دوستان او صدرالدین محمّدترکه که رسالهٔ « الحکمة الرشیدیة » را به‌نام اونگاشت از خاندانی است که یکی ازاعضای آن قرنی بعد اوّلین اثرمبتنی بر تلفیق بین فلسفه و عرفان را که همان « تمهید القواعد » باشد تصنیف کرد . البتّه تا تمام آثار رشیدالدین درکلام و فلسفه و علوم به دقّت مطالعه نشود تشخیص اینکه او در بارهٔ این مکتب‌ها به جزئیات چگونه می‌اندیشیده وخود پیرو چه نظریّات فلسفی بوده است روشن نخواهد شد . لکن از مطالعهٔ آنچه برای راقم این سطور در این وقت محدود امکان پذیر بود چنین برمی‌آید که او با مکتب‌های مختلف فلسفی و علمی اسلامی آشنائی داشته و راهی شبیه به آنچه قطب‌الدین شیرازی و برخی دیگر از هم عصران او پیموده‌اند دنبال می‌کرده است .

***

از تصوّف آغاز کنیم . رشیدالدین برای‌تصوّف احترام فراوان‌داشت و در چند مورد در « مکتوبات » خود ضرورت آنرا به یکی از فرزندان خود متذکّر می‌شود ، چنانکه در جائی می‌فرماید : « پس ای قرّة العین و ثمرةالفؤاد ایّدك‌الله بروح‌القدس ! بدانکه ترا برای کاری بزرگ آفریده‌اند و در باطن تو

[1] ۱ـ رجوع شود به آثار متعدد آقای سید جلال‌الدین آشتیانی در بارهٔ ملا‌صدرا مخصوصاً مقدمهٔ ایشان بر « الشواهد الربوبیة » ، مشهد ، ۱۳۸٦ و « شرح المشاعر » ، مشهد ، ۱۳۸٤ ، و نیز مقدمهٔ سید حسین نصر بر « رسالهٔ سه اصل » ملاصدرا ، طهران ، ۱۳٤۰ .

سرّ امانت خدای و نور خلافت حق ّعزّ سلطانه بودیعت نهاده ، زنهار تا نور الهی وسرّ قدسی را بتصاعد بخارظلمات متابعت‌هوامنطفی ومضمحل نگردانی.» [۱] و در جائی دیگر : «خود را بزیور طریقت و خرقهٔ حقیقت که رتبت فقراء و زینت اولیاء بدان حاصل شود مزیّن‌دار وبدانک‌فقر که‌مصطفی صلّی‌الله‌علیه‌و سلّم بدان فخر آورده که الفقر فخری شش چیز است : اوّل توبه، دوم‌تسلیم، سیوم صفا ، چهارم رضا ، پنجم قناعت ، ششم عزلت .» [۲] سخنان رشیدالدین در بارهٔ ارکان و مراحل فقر آنچنان است که آشنائی و نیز علاقهٔ او را به تصوّف آشکار می‌سازد .

و نیز تصوّف درنظر او جنبه‌ای از دین محمّدی و همان بطن قرآن و پیام درونی وحی اسلامی است . به‌همین جهت به دنبال نصیحت به فرزند به گرایش به سلک تصوّف اورا به توسّل هرچه بیشتر به پیامبر وکتاب خداوند ترغیب می کند : «اکنون دست در حبل متین قرآن و عروهٔ وثقی فرقان زن که از هاویهٔ عمیق دنیا جز بحبل متین خدا بسرادق ملکوت و مشاهدات جبروت نتوان رسید ، واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ایّها المؤمنون لعلّکم تفلحون ، و از ظلمات هواجس نفس جز بمتابعت محمّد مصطفی صلّی‌الله علیه وسلّم خلاص نتوان یافت . [۳]»

رشیدالدین از لحاظ اعتقاد راسخ به ضرورت مرشد نیز همانند سایر صوفیان عصر خود بود و تصوّف را فقط امری ذهنی و فکری نمی‌پنداشت

۱- « مکاتبات رشیدی » ، به تصحیح محمد شفیع ، لاهور ، ۱۳۶۷ ، ص ۲۹٤ .

۲- ایضاً ، ص ۱۰۲ .

۳- ایضاً ، ص ۲۹٦ .

بلکه معتقد به تعلیم وعمل تحت راهنمائی مرشد ومربّی واقعی بود: « اوّل امری که لازب واوّل فرضی که واجبست بر مرید طلب استاد کامل وشیخ عالم‌عامل است که اورا بهتهذیب‌اخلاق و طیب اعراق رهنمائی کند. »[۱]

از لحاظ رنگ خاصّ تفکّر صوفیانه و تعلّق به مشربی مشخّص از تصوّف قضاوت در بارهٔ رشیدالدین چندان‌آسان نیست. فقط می‌توان گفت که درآثار او برخی ازاصطلاحات خاصّ ابن عربی مانندانسان‌کامل دیده می‌شود ولی نحوهٔ رشیدالدین در بیان مطالب بیشتر به متصوّفهٔ طریقهٔ سهروردیه درقرن ششم و نیز غزّالی مشابهت دارد.

***

از لحاظ کلامی رشیدالدین فضل‌الله را می‌توان متعلّق به مکتب دیرین کلام اشعری دانست که پس‌ازامام فخرالدین رازی خود بافلسفه آمیخته شد. رشیدالدین در آثار خود بارها از امام فخر ذکرکرده و چهاردهمین رسالهٔ «التوضیحات الرشیدیة» را به دفاع از غزّالی اختصاص داده و متکلّمین را « حکمای اسلام » می‌خواند.[۲] دررسالهٔ «فی تقسیم الموجودات» به‌بحث دربارهٔ فرق بین نظر متکلّمین و حکماء در بارهٔ جوهر پرداخته و رویهمرفته طریقهٔ متکلّمین‌را برنظر فلاسفه ترجیح می‌دهد.[۳] لکن در عین حال کلام او کلامی

۱- ایضاً، ص ۲۸۹.

۲- رجوع شود مثلا به رسالهٔ « فی تقسیم الموجوات »، دومین رساله از « التوضیحات الرشیدیة ».

۳- « فانی لما الفت تقسیم‌الموجودات علی رأی‌المتکلمین من‌حکماءالاسلام وعلی آراء الحکماء المتقدمین و المتأخرین و بنیت ترجیح طریقة المتکلمین علی طریقة الحکماء بوجوه تعلق بالقلوب وتقرب من‌افهام اکثرطلبه...»، «التوضیحات‌الرشیدیه»، نسخهٔ قلیچ علی‌پاشا، شمارهٔ ۸۵٤، رسالهٔ سوم، « فی شرح الموجودات »، ص۱.

فلسفی است ودر برخی موارد مانند مبحث صدور مراتب وجود وعالم مجرّدات از نظری که اختصاص به فلاسفه دارد دفاع می‌کند و یا آنرا مورد تأیید قرار می‌دهد . و نیز اورا آگاهی دقیق به‌تعاریف فلاسفهٔ مشّائی است چنانکه درمورد جوهر می‌گوید : « قدقری فی حدّ الجوهر انّه کلّ شیء یقوم بنفسه و یحتاج فی وجوده الی غیره » . البتّه این نظر فلاسفهٔ مشّائی است که متکلّمان سخت با آن مخالفت ورزیده‌اند . مشرب رشیدالدین را درکلام می‌توان ادامهٔ مکتب امام فخر رازی و سایر متکلّمان فیلسوف مآب قرن‌هفتم وهشتم دانست که‌درعین‌حال که از اقوال فلاسفه آگاهی داشتند پیرو مکتب کلام اشعری بودند لکن به آن بُعدی فلسفی داده بودند که در آثار متکلّمان قبل از امام الحرمین جوینی دیده نمی‌شود .

رشیدالدین را نمی‌توان فیلسوفی تمام عیار مانند ابن‌سینا یاخواجه نصیر خواند لکن بدون شک او را از فلسفه بهره‌ای وافر بود . وگرچه رسائل او بیشتر جنبهٔ کلامی دارد تافلسفی بسیاری ازفصول آن حاکی از غور او درسطوح فلسفی وآشنائی او بامکتب اسلاف مخصوصاً بوعلی است چنانکه از تقسیم‌بندی وجود دررسالهٔ «فی‌تقسیم الموجودات» به‌واجب وممکن وممکن‌به جوهروعرض‌و جوهر به‌جوهرمحسوس وغیرمحسوس‌الی‌آخر برمی‌آید.[1] همچنین‌اوراازطبیعیّات بهره‌ای فراوان بود نه تنها ازآنجاکه به‌عنوان‌طبیبی‌حاذق‌محتاج‌به‌آشنائی‌باامزجه‌و طبایع و اخلاط بود بلکه بدین جهت که شوق علم او را به بررسی جوانب گوناگون فلسفه کشانیده بود . چه بسا که دراسئله واجوبهٔ گوناگون که از او به‌جای مانده است اشارت‌مستقیم به طبیعیّات ومسائل‌مربوط به‌عناصر وطبایع‌و ترکیبات آنها شده است .

۱ـ « التوضیحات الرشیدیة» ، رسالهٔ دوم « فی تقسیم الموجودات » ، ص۲ .

ازلحاظ نفوذ فلسفهٔ اشراقی که درآن زمان به‌تدریج درایران گسترش می‌یافت و در زمان معاصر باحیات رشیدالدین شرح بسیارمعتبری توسّط قطب‌الدین‌شیرازی برشاهکاراین مکتب‌فلسفی یعنی کتاب «حکمةالاشراق» سهروردی نگاشته شده بود ، قضاوت چندان آسان نیست . کتب و رسائلی که ازاومورد مطالعهٔ اینجانب قرارگرفته است بحث جامعی در این زمینه ندارد . فقط در چهاردهمین رساله از « التوضیحات الرشیدیة » بنام « فی الجواب عن معارضی حجّة الاسلام » که درآن به‌دفاع از غزّالی برآمده است در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ نور و نظریّات غزّالی در « مشکوة الانوار » مطالبی بیان می‌کند که شباهت فراوان که برخی از عقائد اساسی اشراقیان دارد . البتّه غیرممکن نیست که با نزدیکی رشیدالدین به میراث مکتب خواجه نصیرالدین طوسی وآشنائی باقطب‌الدین شیرازی او را از حکمت اشراقی از طریق شرح قطب الدین و یا به نحوی دیگرآگاهی حاصل شده باشد .

قدر مسلّم اینست که رشیدالدین دررسائل فلسفی خود می‌کوشید تابین فلسفه وکلام وتصوّف آشتی دهد وهم‌آهنگی ایجادکند، ودرحالیکه‌درمواردی چند بر فلاسفهٔ استدلالی از دیدگاه شرع اسلامی خرده گرفته است اصولاً طرفدار تفکّر فلسفی و عقلی بوده‌است و علاوه برنوشتن رساله‌ای در دفاع از عقل[1] در تمام موارد ممکن کوشیده است تا نظر متکلّمان و فیلسوفان را یکی جلوه دهد و در تلفیق علوم عقلی و نقلی یا عقل و ایمان بکوشد.[2] از بررسی

۱ـ رجوع شود به رسالهٔ پانزدهم در « التوضیحات الرشیدیة » تحت عنوان « فی بیان فضیلة العقل والعلم » .

۲ـ مثلاً دربارهٔ وحدت مبدأ و صفات او می‌نویسد : « نزد تمامت حکماء

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

مختصری که از آثار چاپ نشدهٔ این مورّخ و طبیب شهیر به عمل آمد برای بنده مسلّم شد که نظرگاه او نمونه‌ای دیگر از این کوشش در تلفیق و تقریب مکتب‌های گوناگون فکری اسلامی است که از خصائص قرن هفتم و هشتم به‌شمار می‌رود .

***

جنبه‌ای از افکار رشیدالدین فضل‌الله که هنوز آن چنانکه باید وشاید مورد توجّه محقّقان ایرانی قرار نگرفته است نظراو در بارهٔ تاریخ‌ادیان‌است. رشیدالدین بهترین شرح را از آئین بودائی در طول تاریخ تفکّر اسلامی داده است[1] ، و بعدازبیرونی باید اورا مهمترین محقّق‌اسلامی خارج ازهند درمعارف‌و

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

و غیر متکلم مقرر و مبرهن است که خالقی پروردگار واحدی هست که اول الاولین وآخر الاخرین و علت اولی و مصدر اول همهٔ معلولات و صادرات اوست تعالی و تقدس و جمیع صفات پاك او درکمال و نامتناهی است و از تماست نقصان وعجز منزه و مبراست و مفرا ، و هرچه ازو صادرشود همه ازسر حکمت بر وجهی که هیچکس را بر آن اعتراض نرسد و الاکمال و عدالت مفقود ماند . »

Zeki Velidi Togan, «A Document Concerning Cultural Relations between the Ilkhanids and Byzantines», *Islâm Tetkikleri Enstitüsü Dergisi*, Cild III, Cüz 3-4, 1959-1960 Istanbul, 1965, ;

(ص ۳۲ از متن عکس‌برداری شدهٔ « اسئلة و اجوبة» ، از نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۸۰ ایاصوفیه) .

۱- رجوع شود به :

K. Jahn, « On the Mythology and Religion of the Indians in the Medieval Moslem Tradition » , *Mélanges d'Orientalisme offerts à Henri Massé*, Téhéran, 1963, pp. 18-97.

ادیان هندی دانست . و نیز شرح او از معارف چینی در نوع خود درمتون اسلامی بی نظیر است .

روی‌همرفته‌شاید بزرگترین خدمت رشیدالدین به علوم ومعارف‌اسلامی همانا بسط دادن افق این علوم است به سطحی که‌شامل تمدّنهای چینی وهندی‌و نیز تاحدّی آنچه متعلّق به روم شرق یا بیزانس بود شود ، و حتّی بیشتراز آنچه بانیان معارف‌اسلامی انجام داده بودند این علوم‌را دیدی جهانی عطا کنند. رشیدالدین از یک‌سو متوجّه معارف چینی وهندی بود وازسوی دیگرتوجّهی خاصّ به‌کلام و فلسفهٔ مسیحی معطوف می‌داشت . در « اسئلة واجوبة » خود در فصل هشتم به سؤالات حکیمی فرنگی پاسخ می‌دهد و در هفتمین سؤال این فصل که مخصوصاً طویل است به مباحث‌کلام تطبیقی پرداخته است و با علم و حکمتی شایان تحسین پاسخ سؤالات‌کلامی و فلسفی حکیم فرنگی را که بنظر زکی ولیدی‌طوقان‌شاید ژورژ کیونیادس (George Chioniades) ازاهالی‌تبریزوند باشد داده است.[1] و در نسخهٔ عربی همین « اسئلة و اجوبة »که از فارسی آن مفصّل‌تر است باز به‌قول طوقان در بارهٔ رابطهٔ بین عقل و ایمان از دیدگاه یهودی و مسیحی و بودائی بحث‌کرده وآشنائی و علاقهٔ خود را به‌ادیان تطبیقی جلوه‌گر ساخته است . با توجّهی که امروزه در جهان نسبت به ادیان تطبیقی وجود دارد وکمبود تحقیق در بارهٔ ادیان تطبیقی از نظر دانشمندان اسلامی آثار

۱- رجوع شود به :

Zeki Velidi Togan, « A Document Concerning Cultural Relations between the Ilkhanids and Byzantines», :

مخصوصاً ص ۱۵ ازمتن انگلیسی .

رشیدالدین می‌تواند منبع مهمّی برای تحقیقات سودمند در آینده باشد.[۱]

***

از لحاظ علمی آثار و فعّالیّت‌های رشیدالدین حائز اهمیت سه‌گانه است: تأسیسات علمی که بنا کرد و کتبی که در علوم و مخصوصاً طبّ اسلامی نگاشت و بالاخره سهمی که در اشاعهٔ علوم چینی داشت. از جهت تأسیسات علمی رشیدیّه و ربع رشیدی را می‌توان وارث مستقیم مرکز علمی خواجه نصیر-الدین دانست و در واقع «جامع‌التواریخ» خود از لحاظ حوزهٔ خواجه نصیر حائز اهمیت فراوان است. منتهی رشیدالدین را توجّه بیشتری به ملل غیر اسلامی بود و دانشمندان هندی و چینی و رومی (اهل بیزانس) را در ربع رشیدی دعوت کرده و رنگ واقعاً بین‌المللی به این مجمع علمی داده بود. و از آنجا که خود علاوه بر فارسی و عربی تاحدّی با مغولی و چینی و عبری آشنائی داشت شخصاً به منابع علمی به‌زبانهای غیراسلامی توجّه می‌کرد. البتّه چنانکه دراکثر فعّالیت‌های علمی بعد از حملهٔ مغول دیده می‌شود تأسیسات عظیم علمی که بنا کرده بود اتّکاء به شخص او داشت و با افول ستارهٔ او از هم پاشیده شد. لکن باوجود این حیات کوتاه، مراکز علمی که رشیدالدین به‌وجود آورد و کوششی که در اشاعهٔ آثار خود مبذول داشت وسعی وافری که در هم‌آهنگی فعّالیت‌های دانشمندان از ملل مختلف انجام داد، ازلحاظ تاریخ علوم اسلامی اهمیّت زیاد

۱- رجوع شود به:

S. H. Nasr, «Islam and the Encounter of Religions», *Islamic Quarterly*, vol. x, no. 3 & 4, 1966, pp. 47-68,

و نیز در

The Role of Historical Scholarship in Changing the Relation Among Religions Leiden, 1968, pp. 23-47.

دارد و از فصول درخشان تاریخ علوم بشمار می آید.[۱]

در طبّ علاقهٔ رشیدالدین آن‌چنان بود که جوائز بزرگی برای بهترین کتب طبّی‌ترتیب می‌داد وحتّی ازمناطق دوردست‌اسلامی همچنون مغرب‌اقصی کتبی به نام او نوشته به تبریزارسال می‌شد. حتّی پس از ارتقاء به‌مقام وزارت نیز از ساختن بیمارستان‌ها در نواحی دوردست غفلت نکرد و با نوشته‌های شخصی خود که بیشتر شرح وبسط طبّ بوعلی است وترغیب دیگران‌به‌تصنیف کتب طبّی وتأسیس مراکز بیمارستانی عامل بسیارمؤثّری دراحیای علوم طبّی در قرن هشتم بود.

شاید مهم‌ترین‌خدمت‌رشیدالدین به‌علوم به‌طورکلّی وطبّ به‌خصوص معرّفی علوم چینی به مسلمانان بطورکلّی و مخصوصاً ایرانیان است. نه تنها «جامع‌التواریخ» شامل مطالب مفیدی دربارهٔ رابطهٔ علمی بین ایران وآسیای مرکزی و چین است و توصیف‌هائی سودمند از وضع علوم درایران ونیز چین آن زمان دربر دارد[۲]، بلکه رشیدالدین دستور داد کتب علیحدّه‌ای در علوم هندی و چینی و مغولی تألیف شود. در طب چینی و مغولی به دستور او چهار مجلّد تهیه شد که مجلّد اول آن‌که به فارسی است چند سال پیش توسّط سهیل انوردر کتابخانهٔ ایاصوفیّه‌تحت عنوان «تنسوخنامهٔ ایلخان درفنون علوم‌خطائی»

۱ـ دربارهٔ مقام رشیدالدین در تاریخ علوم به‌طورکلی رجوع شود به:

G. Sarton, *An Introduction to the History of Science.* vol. III, part I, Baltimore, 1947, pp. 969-976.

۲ـ مثلاً در وصف حال هلاکوشرحی از یک آزمایشگاه کیمیاگری آورده و اولین منبعی‌است که از صنعت چاپ در چین سخن بمیان آورده است.

کشف شد.[1] اطّلاعات این مجلّد یقیناً توسّط پزشک معروف معاصر چینی وانگ ـ شو ـ هو ـ (Wang – Shu – ho) فراهم آمده است از آنجا که این مجلّد به نام وانک شوخو است .

ارزش « تنسوخنامه » فقط درمعرّفی علوم چینی بهفارسی نیست گرچه این امر خود حائز اهمیّت فراوان از لحاظ آشنائی باعلوم چینی آن زمان ونفوذ بعدی علوم چینی و مغولی مخصوصاً در برخی از جوانب نجوم و حتّی طب در ایران میباشد . علاوه براین، معرفی علوم چینی در ایران خود وسیلهای ازبرای انتشار افکار طبّی چینی در غرب شد . چنانکه از تحقیقی که اخیراً انجام یافته است برمیآید[2] تصاویر تشریح در « تنسوخنامه » از کتاب معروف تشریح چینی

۱ـ رجوع شود به « ترجمهٔ علوم چینی به فارسی درقرن هشتم هجری » ، بهقلم آقای مجتبی مینوی ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ، شمارهٔ اول ، سال سوم ، مهرماه، ۱۳۳٤ ، ص ۱ ـ ۲٦ .

Süheil Unver (ed.), *Tanksuknamei ilhan der fünunu ulumu hatai mukaddimesi*,

با مقدمه از عبدالباقی گل پینارلی ، اسلامبول ، ۱۹۳۹ .

Abdulhak Adnan,«Sur le Tanksukname» , *Isis*, vol. 32, 1941, pp. 44-47;

Zeki Velidi Togan, *Turk Yurdu*, vol. XXVI, pp. 45 - 48.

از آنجاکه در این مجمع علمی بحث مفصل دربارهٔ « تنسوخنامه » برعهدهٔ دیگری نهاده شده است دراین مورد مانند موارد دیگرکه ازموضوع محدود این مقاله خارج است از بحث خودداری میشود تا در مجموعهٔ گفتار و سخنرانیهای مجمع تکرار پیش نیاید .

۲ـ رجوع شود به :

S. Miyasita, «A Link in theWestward Transmission of Chinese Anatomy in the Later Middle Ages», *Isis*, vol. 58,.4, no. 194, 1967, pp. 486-490.

«تسون‌هسین هوان چونگ‌تو (Ts'un hsin huan chung t'u) اقتباس شده و این تصاویر و نظریّات مربوط به آن به احتمال قوی در مکتب جدید تشریح که از قرن چهاردهم میلادی در ایتالیا توسط موندی‌نوس از بولونیا (Mundinus de Bologna) که با منابع اسلامی آشنائی داشت مؤثّر افتاده است .

این جنبه‌ایست از اهمیّت علمی رشیدالدین که کمتر به آن توجه شده است . اکنون به تدریج روشن می‌شود که علاوه برنفوذ علوم اسلامی در غرب در قرن دوازدهم میلادی از طریق اندلس وصقلیّه ، غرب با تحوّلات بعدی علوم اسلامی مخصوصاً نجوم و طبّ و مکتب خواجه نصیر و پیروانش مانند قطب الدین شیرازی آشنا شد[1] لکن هنوز نحوهٔ این آشنائی آشکار نشده است گرچه می‌توان تأیید کرد که به احتمال قوی ازطریق بیزانس بوده‌است باتوجه به فعّالیت‌های رشیدالدین درگردآوردن دانشمندان بیزانس در تبریز ومکاتبهٔ با آنها که دالّ برآشنائی آنان با او وآثار او است شاید از همین طریق نه تنها علوم چینی بلکه تحوّلات بعدی علوم اسلامی مخصوصاً آنچه در مراغه به‌تحقّق پیوست به غرب رسید و رشیدالدین با دیدی جهانی که داشت وسیلهٔ سریان دومین موج نفوذ علوم اسلامی در غرب شد و در عین حال وسیله‌ای از برای اشاعهٔ علوم خاوری در اروپا گردید .

۱ــمثلاً تحقیقات اخیر ای . اس . کندی و همکاران او نشان داده‌است چگونه افکار نجومی قطب‌الدین و خواجه نصیر درکپرنیک و سایر منجمان غربی در دورهٔ رنسانس اثر گذاشته است . رجوع شود به :

E. S. Kennedy, « Late Medival Planetary Theory» , *Isis*, vol. 57, 3, no. 189, 1966, pp. 365 - 378; V.Roberts, «The Planetary Theory of Ibn al-Shâtir», *Isis*, vol. 57, 2, no. 188, 1966, pp. 208-219.

فقط غور و تعمق بیشتر در آثار رشیدالدین که بسیاری از آن هنوز به صورت نسخ خطی دور از دسترس صاحبان علم و علاقه‌مندان به‌تحقیق قرار دارد ونیز بررسی دقیق‌تر درمنابع یونانی‌بیزانس می‌تواند این معمّا راحل کرده، سهم دقیق رشیدالدین را در این دومین نهضت ناشناختهٔ اشاعهٔ علوم اسلامی درغرب روشن سازد. به‌هرتقدیر نتیجهٔ این تحقیقات بعدی فقط می‌تواند این باشد که به مقام بس رفیع این مورّخ وحکیم ووزیر بی‌همتا بیفزاید وستارهٔ اورا در آسمان علوم اسلامی درخشان‌ترسازد. برعهدهٔ این مجمع است که اکنون که برای بار نخست باگردآوردن گروهی از محقّقان و صاحب‌نظران طراز اوّل به بحث مفصّل در بارهٔ او همّت گمارده شده است، وسائل انتشار آثار کامل او را فراهم آورد و تحقیقات در بارهٔ رابطهٔ او با دانشمندان تمدّنهای دیگر دنبال شود تا یکی از قابل توجه‌ترین و اعجاب‌انگیزترین فصول تاریخ تفکّر اسلامی و جهانی و به‌خصوص حیات فرهنگی ایران روشن شود و مثال و نمونه‌ای اعلی‌از برای آنانکه امروز و فردا دراین دیار درطلب راه علم ومعرفت‌اند فراهم آید.

غلامحسین یوسفی

دانشگاه مشهد

انعکاس اوضاع اجتماعی در آثار رشیدالدین فضل‌الله

آنچه در این‌جا به عرض می‌رسد حاصل تتبّع در چند کتاب عمدهٔ رشیدالدین فضل‌الله است یعنی مجلّدات متعدد جامع‌التواریخ، ومکاتبات رشیدی. به عبارت دیگر آثاری مورد مطالعه قرارگرفته که درآنها اوضاع اجتماعی بیشتر و بهترمنعکس شده است.

در مقدمه باید دونکتهٔ دیگر را نیز یادآور شود: نخست آن‌که بنده به آنچه در کتابهای رشید الدین مذکورست توجّه داشته‌ام و وارد این بحث نخواهم شد که چه قسمتهایی به قلم اوست یا وی در آثار خود تا چه حد از نوشته های پیشینیان اقتباس یا تقلید کرده است. نکتهٔ دوم آن‌که بدیهی است دراین مجال مختصر نمی‌توان همهٔ موضوعات اجتماعی را ـ بنحوی که در آثار رشیدالدین مندرج است ـ بیان کرد بلکه نمونه‌هایی فهرست‌وار عرضه خواهد شد بخصوص که بحث در تاریخ دورهٔ مغول موردنظر نیست.

نوشته‌های رشیدالدین فضل‌الله از چند نظر اهمیت دارد: یکی آن‌که

این کتابها از کسی است که سالیان دراز در دستگاه حکومت ایلخانان مغول[1] به عنوان طبیب خاص و وزیر مقامی مهم داشته و دیری به سرانگشت تدبیر امور مملکتی پهناور را اداره می‌کرده و منشأ اقدامات بسیار شده است. ازطرفی دیگر آثار رشیدالدین بخصوص از لحاظ مطالعهٔ تاریخ ایران در عصر مغول یکی از منابع مهم وگاه منحصر بفردست. اگر به‌یاد آوریم که استیلای مغول برایران تا چه حد درهمهٔ شؤون زندگانی مردم این سرزمین ازنظر حکومت، قوانین مدنی و سازمان اداری، اوضاع اجتماعی، مذهبی، حتی زبان و آداب و رسوم و خُلقیات دگرگونیهای بسیار پدید آورد آنگاه ارزش کتابهای رشید الدین فضل‌الله — که تا حد زیادی این عصر را نمایش می‌دهد — بیشتر آشکار می‌شود.

بغیر از مکاتبات رشیدی — که بمنزلهٔ مجموعه‌ای از اسناد تاریخی است ـ ما باکتاب مفصل و پرمطلب جامع‌التواریخ سروکار داریم. رشیدالدین فضل‌الله نخست به دستور و تشویق غازان به نوشتن تاریخ اقوام ترك و مغول همت گماشت. این کتاب کمی بعد از مرگ غازان به پایان رسید و به فرمان اولجایتو، تاریخ غازانی نام گرفت. آنگاه اولجایتو، رشیدالدین فضل‌الله را مأمورکرد تاریخ کلیهٔ مللی را که مغولان با آنان سروکار داشته‌اند بنویسد و بدین‌طریق در سال ۷۱۰ هـ. ق. به قول کارل‌یان[2] اولین تاریخ عالم به‌فارسی فراهم آمد[3].

۱ـ آباقاخان ٦٦٣ - ٦٨۰، ارغون‌خان ٦٨۳ - ٦۹۰، گیخاتون ٦۹۰ - ٦۹٤، غازان‌خان ٦۹٤ - ۷۰۳، اولجایتو ۷۰۳ - ۷۱٦

۲ـ Karl Jahn

۳ـ تاریخ فرنگ از جامع التواریخ: هشت، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۹

اتفاقات مساعدی نیز سبب شد این کار مورد توجه و حمایت واقع شود. مهمترین عامل، علاقهٔ خاص قوم مغول به تاریخ و سرگذشت بود خاصه آن که در این کتاب بیان احوال این طایفه موضوع اصلی و محور همهٔ وقایع بشمار می‌آمد. رشیدالدین فضل‌الله دراین باب می‌نویسد: « عادت مغول آن است که نسبت آباء و اجداد را نگاه دارند... و از این جهت هیچیک از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود نداند و بغیر از مغول دیگر اقوام را این عادت نیست الا عرب را »[1]. حتی رسم داشتند که « هر سخن که پادشاه بگوید روز بروز بنویسند »[2]. وقتی نیز مردی ختائی از گله‌بانی به وزیری جغتای[3] رسید زیرا بر اخبار گذشتگان بخصوص چنگیزخان واقف بود و « دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا وتواریخ گذشته که مطلوب بود روزبروز در آن‌جاثبت کرده » بود[4].

هنگامی که رشیدالدین فضل‌الله به تألیف کتاب خود پرداخت فصول تاریخ مغول در خزانه موجود بود و نیز از اقاویل پیران روزگار و روایات شفاهی معتبر سود جست[5]. بدین ترتیب تاریخ او تا حدود زیادی مبتنی است برپایگانی قوم مغول و به‌عبارتی دیگرتاریخ رسمی‌آنان ونیز برروایات اشخاصی

۱- جامع‌التواریخ ۱/ ۱۷۰، به کوشش دکتربهمن کریمی، تهران۱۳۳۸ = جامع التواریخ (ك)

۲- جامع‌التواریخ ۱۹۵، تصحیح ادگاربلوشه E. Blochet لیدن۱۹۱۱ = جامع‌التواریخ (ب)

۳- جغتای Jaγatāy دومین پسر چنگیزست، چنگیز کاشغر، بلخ، غزنین و ماوراءالنهر را بدو داد (۶۲۴ — ۶۳۹ ه.ق.) فرزندان او تاچندی دراین نواحی حکومت کرده‌اند.

۴- جامع‌التواریخ (ب) ۱۹۴ — ۱۹۵

۵- جامع‌التواریخ (ك) ۱/ ۱۸، ۱۶۶؛ کارل‌یان: تاریخ فرنگ: هفت

خبیر و آگاه بخصوص غازانخان و امیر پولادچینگ سانگ، سفیرخانِ اعظم در دربار ایلخان، و دیگران . در مورد تاریخ اروپا نیز کارل یان حدس می‌زند که شاید منبع اطلاعات رشیدالدین، ایولوس داپیزا [1] باشد ــ که در مقدمهٔ کتاب از او به عنوان پادشاه پیزا یاد شده و به دوستی وی باسلاطین مغول اشاره کرده است ــ و بعید نمی‌داند که همین شخص و یا کسانی نظیر او موجبات استفادهٔ رشیدالدین را ازتاریخ مارتینوس اوپاوینسس [2] و مآخذ دیگر فراهم آورده باشند [3] . رشیدالدین در مقدمهٔ جامع التواریخ از اشخاصی نام می‌برد که در تنظیم قسمتهای مختلف تاریخ عمومی با وی همکاری داشته‌اند نظیر لیتاچی و مکسون در مورد تاریخ چین و زاهدِ کشمیری در باب تاریخ هند و « دانایان وحکمای ختای وهند واویغور و قبچاق و دیگر اقوام واعیان... و همهٔ اصناف وطوایف مردم » که ملازم دستگاه ایلخان بوده‌اند [4] . بعلاوه کتابهای تاریخی فارسی و عربی نیز مورد استفادهٔ او و همکارانش بوده چه بسا قسمتهایی از آنها انتخاب و بااندك تغییری درعبارت نقل می‌شده است .

این مقدمات و وسائل را وجود حکومت مغولی ـ که در حقیقت ممالك آسیای مرکزی و آسیای شرقی و غربی و اروپا را بهم پیوسته بود ــ فراهم آورد . کارل‌یان در این‌باب می‌نویسد : « درهیچیك از ادوار تاریخیِ گذشته، حتی دردوران امپراطوری روم، شرایط واوضاع برای‌تألیف وتصنیف

۱ـ Iolus da pisa

۲ـ Martinus Oppaviensis که به‌مارتینوس پولونوس Polonus نیز شهرت داشت (۱۱۷۸ م.)

۳ـ تاریخ فرنگ : دوازده ـ بیست

٤ـ جامع‌التواریخ (ك) ۱/۱۹

کتب دربارهٔ تاریخ عالم مانند نخستین قرن بعدازتأسیس امپراطوری‌اوراسیائی[1] مغول به‌دست چنگیزخان مساعد نبوده ودرهیچ کدام ازممالک این امپراطوری عظیم این‌کار بقدر ایران امکان موفقیت نداشته‌است . فتوحات مغول بااین‌که باعث تلفات جانی عظیم و نابودی بسیاری ازآثارگرانبهای فرهنگی گردید نتایج مثبتی نیز دربر داشت و یکی از مثبت‌ترین و سودمندترین نتایج آن این بود که افق دید بشر تا نقطه‌ای که تا آن زمان بی‌سابقه و بی‌مانند بود وسعت یافت »[2]. به همین سبب‌است که کارل‌یان تاریخ رشیدالدین‌را کتابی می‌شمرد « متکی براسناد معتبر و در نوع خود بی نظیر . . . با شیوه‌ای صحیح و متین »[3]. هرقدر احتیاط بخرج دهیم باید بگوییم این‌کتاب لااقل در باب تاریخ مغول در زمینه‌های مختلفِ زندگانی اجتماعی مأخذی‌گرانبها وکم نظیرست اگرچه در برخی ابواب دیگر نیز برای آن اهمیت خاص قائلند و از جمله قسمت مربوط به فاطمیان و نزاریان‌را بهترین‌کتابی شمرده‌اند که به زبان فارسی در بارهٔ اسماعیلیان نوشته شده است [4].

۱ـ « فرانسوی Eurasie (آلمانی Eurasien) دراصطلاح جغرافیا نام دو قارهٔ اروپا وآسیا می‌باشد وقتی‌که این‌دورا بعنوان یک واحد جغرافیایی درنظر گیرند و درفارسی می‌توان آن‌را به قیاس اوراسیا [یا اوراسی] گفت » مترجم .

۲ـ تاریخ فرنگ : پنج

۳ـ تاریخ فرنگ : هفت،هشت؛ نیز رك : اظهار نظرکاترمر Quatremère راجع به اهمیت جامع‌التواریخ :

E.G. Browne : A Literary History of Persia, III, 75, Cambridge, 1951

۴ـ محمدتقی دانش‌پژوه ، محمد مدرسی زنجانی : جامع‌التواریخ ، مقدمه ۱۲ ، ۱۴ ، تهران ۱۳۳۸ = جامع‌التواریخ (د) .

رشیدالدین فضل‌الله خود به وظیفهٔ خطیری که در تألیف این کتاب برعهده گرفته واقف بوده است. در مقدمه می‌نویسد که چگونه روایات واخبار تاریخی در نقل و عبارت کردن دستخوش تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان واز معتقدات راویان متأثرمی‌شود. حتی احتیاط را به‌جایی می‌رساند که می‌گوید: «به تجربه و محسوس معلوم و محقق است که قضیه‌ای که دیروز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر باز کند ... درهرمجلسی که بازگوید در عبارت و الفاظ تغییر و تبدیلی واقع شود» چه برسد به آن که کسی بخواهد تاریخ اقوام و ملل گذشته‌را به‌قلم آورد. مع‌هذا معتقدست که‌این‌دشواری و احتمال اعتراض مردم نباید موجب شود که «قصص و اخبار و احوال عالم متروك ماند و عموم خلق از فواید آن محروم» شوند بلکه «وظیفهٔ مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هرقوم وهرطایفه بموجبی که ایشان درکتب خویش آورده باشند و برآن روایت تقریرکنند ازکتب مشهور متداول آن قوم و از قول مشاهیر و معتبران ایشان نقل می‌کند و می‌نویسد». آنگاه روش کار خود را چنین شرح می‌دهد: «چون این ضعیف به‌تألیف‌این‌کتاب جامع‌التواریخ مأمورشد هرآنچه درکتب مشهور هر طایفه‌ای مسطور یافت و آنچه نزد هر قومی به نقل متواتر شهرت داشت و آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفه‌ای بر حسب معتقد خود تقریر کردند هم بر آن منوال بی‌تغییر و تصرف در قلم آورد و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی ازان جمله فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات اجتهادی هرچه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد»[1].

بنابراین آثار رشیدالدین مجموعه‌ای است گرانبها از روایات و اخبار

۱- جامع التواریخ (ك) ۱/۱-۸-۱۰

که هرچند محتاج بررسی وتطبیق اسناد و ارزیابی است اهمیت اطلاعات فراوان مذکور در آنها بجای خود محفوظ است .

اما نکتهٔ دیگری که برقیمت آثار رشیدالدین فضل‌الله می‌افزاید انعکاس جلوه‌های مختلفی از زندگانی جامعه در آنهاست . در نوشته‌های رشیدالدین نه تنها از وقایع حیات ، احوال ، افکار و رفتار ایلخانان ، دستگاه حکومت ایشان و اعضای هیأت حاکمه سخن رفته بلکه وضع مردم ، مشکلات زندگانی آنان ، مسائل اقتصادی ، طرز معیشت ، امور تجاری و کشاورزی ، اوضاع مذهبی ، سازمان اداری و طرز سلوك عمال دولت با رعایا ، احوال طبقات مختلف اجتماع ، و بسیاری نکات دیگر با کمال روشنی نقش شده است . این صفت ، به نظر بنده ، مهمترین و ارجمندترین خصیصهٔ آثار رشیدالدین است بخصوص که در خلال نوشته‌های او می‌توان حال و روز ملت ایران را در عصر مغول به چشم دل دید و نالهٔ آنان را از پس دیوار قرون به گوش جان شنید .

***

شناسایی مغول

یکی از فواید عمده‌ای که از مطالعهٔ آثار رشیدالدین فضل‌الله حاصل می شود شناسایی طایفهٔ مغول است چنانکه بوده‌اند باهمه آداب و معتقداتشان. کتابهای رشیدالدین از این حیث درزبان فارسی کم نظیرست . این شناسایی ازان بابت مهم است که قوم مغول مدتی دراز بر ایران حکومت داشته و زندگانی مردم این سرزمین را مطابق عقاید و رسوم خود اداره کرده‌اند .

در جامع‌التواریخ اطلاعات سودمند و فراوانی در باب اقوام اتراك و مغول ، محل زندگانی ، عادات و آداب ، مثلها ، سلسلهٔ نسب ، طرزمعیشت ،

شیوهٔ تربیت ، سپاهیگری ، سوانح حیات ، و همهٔ مظاهر زندگیشان مندرج است . اگرچه برخی از این روایات گاه افسانه‌آمیزست[1] وگاه در وجه تسمیهٔ طوایف نمودار فقه‌اللغه‌ای عامیانه[2]. در این قسمت می‌خوانیم که مغول نام یک طایفه از اتراك بوده بعد دیگران بواسطهٔ قدرت‌یافتن چنگیز واولاد او ازباب تفاخر خود را مغول نامیده‌اند و این کلمه اسمِ جنس شده‌است[3]. به همین‌سبب نیز بحث از همهٔ این طوایف در جامع‌التواریخ به ارتباط ایشان باچنگیز وطایفهٔ او منتهی می‌شود و مقدمه‌ای است برای معرفی خاندان وی .

همهٔ مطالب این فصول نشان می‌دهد که اتراك ومغول مردمی بوده‌اند ابتدائی و نیمه وحشی و از تمدن بدور . مقررات و آدابشان نیز از یک زندگانی بیابانی و صحرا گردی حکایت می‌کند مانند صورت تمغاهای[4] پسران اوغوز و اونقونِ[5] جانوران واندامهای گوشت که به هر یک از ایشان

۱ـ مانند داستان کودکی و خداپرستی اوغوز : جامع‌التواریخ (ك) ۱/ ۳۰

۲ـ از جمله رك : جامع‌التواریخ (ك) ۱/۳۳ ـ ۳۵

۳ـ جامع‌التواریخ (ك) ۱/۵۷ ـ ۵۸

٤ـ تمغا tamγā بمعنی نشان ، داغ ، علامت ، و مهر فرمانها

٥ـ اونقون : « هر شعبه‌ای از این شعب... جانوری را مخصوص کرده‌اند که اونقون ایشان باشند . و اشتقاق این لفظ از انیق است ـ به لقب ترکی مبارك باشد ... ـ و عادت آن است که هرچه اونقون قوبی باشد ، چون او را جهت تفأل بمبارکی معین گردانیده‌اند ، آن را قصد نکنند و تعرض نرسانند وگوشت آن‌نخورند» جامع‌التواریخ (ك) ۱/۳۷ ـ ۳۸ . در زندگی مغول به حیوانات توجهی خاص می‌شده مثلا سونگوقاآن فرمان داد در روز جلوس او هیچکس به هیچ وجه متعرض انواع حیوانات نشود ، جامع‌التواریخ (ب) ۲۸۵

مخصوص بوده است[1].

تأمین غذا و مرتع و آبشخور هدف عمدهٔ زندگی مغول بوده است. «نقل می‌کنند که در زمان اوگتای قاآن، پدر او در سال قحط به وقت دست‌تنگی او را به رانی گوشت گاو به امیری ازقوم جلایر... فروخته» است[2]. عدم محدودیت آنها درازدواج بامحارم نیزنموداری دیگر از همین زندگانی‌بدوی است. موکای‌خاتون از زنان چنگیزمورد علاقهٔ فراوان او بود «بعد از وفات چنگیزخان این خاتون‌را اوگتای‌قاآن[3] ستده و از دیگر خواتین دوستر داشته چنان که بر او رشک می‌برده‌اند وجغتای ـ پسر دوم چنگیزـ نیزاین‌موکاخاتون‌را دوست داشته وپیش‌ازان که اورا معلوم شد که اوگتای‌قاآن ستده، پیغام‌فرستاد که از مادران و یاریکنان پدر این موکاخاتون‌را به من دهید. اوگتای‌قاآن جواب داده که اورا من ستدم: اگر پیش‌ازاین پیغام می‌رسید، به‌تو می‌فرستادم. اگر به‌دیگری رغبت است تا بدهم. جغتای گفت که مطلوب من او بود، چون نیست دیگری را نمی‌خواهم»[4].

غذاهای مغولی بنوعی دیگر معرف بداوت آنهاست از جمله شکنبهٔ گوسفند را خون در میان آن کرده می‌پخته‌اند[5] ودرتنگی و بی آزوقگی ابائی نداشتند که «گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک» بخورند[6].

---

۱ ـ رك: جامع‌التواریخ (ك) ۱/۳۸-۴۳

۲ـ جامع‌التواریخ (ك) ۱/۷۹

۳ ـ اوگتای Ugtāy پسرسوم چنگیزست و پادشاهی او متعاقب چنگیز واقع شد ۶۲۶ ـ ۶۳۹ هـ. ق

۴ ـ جامع لتواریخ (ك) ۱/۱۰۸ ـ ۱۰۹

۵ ـجامع‌التواریخ (ك) ۱/۲۷۳

۶ـرك: جامع‌التواریخ (ب)۱۹ ـ ۲۰، سال۶۲۸هـ.

بزرگترین سوگندشان چنین بوده «که اسب ایغر و گاو یوکا و قوچ و سگ نر را باتفاق به شمشیر بزنند وگویند : ای خدای ، و ای آسمان و ای زمین ! بشنوکه‌ماچنین سوگند می‌خوریم ،... اگر ما به‌سخن خود نرسیم وعهد بشکنیم ، همچنین شویم که این حیوانات»[1]. و نیز به خون سوگند می‌خورده‌اند و از برای سوگند قدری خون در شاخی‌کرده به نزد همدیگر می‌فرستاده‌اند[2]. عادت دیگرشان این بودکه اوگتای‌قاآن پس از جلوس بجای چنگیز «بموجب یاساق قدیم و رسم و آیین ایشان ... چهل دختر خوب منظر از نسل واروق[3] امرا که ملازم او بودند اختیارکرد و با جامه‌های گرانمایه به‌مرصعات و جواهر آراسته با اسپان گزیده پیش روح او فرستادند»[4].

طرز مداوا و درمان مغول نیز از همین‌گونه نادرست و ابتدائی بود . مثلاً به سال ۷۰۳ ه . در تبریز برای رفع عارضهٔ رمد دو موضع از وجود غازان را داغ کردند بخصوص شکمش را چنان که بر اسب نمی‌توانست

۱- جامع‌التواریخ (ك) ۲۷۴/۱

۲- جامع‌التواریخ (ك) ۲۹۰/۱ - ۲۹۱ . رسمهایی دیگر هم درسوگند- خوردن داشته‌اند چنان‌که « زر به شراب حل‌کرده درکاسهٔ زرین می‌خورده‌اند » - رك : تاریخ مبارك غازانی ۶۷/۲، ۶۲، ۷۱ ، تصحیح کارل‌یان ، هرتفورد ۱۹۴۰ ؛ تاریخ مبارك غازانی ۱۳/۱ ، تصحیح کارل‌یان ، لندن ۱۹۵۷ - و نیز یکدیگر را کاسه‌داشتن وکاسه‌گرفتن نوعی سوگندخوردن به وفاداری بوده است ، رك : جامع التواریخ (ب) ۲۹۱ . اظهار اطاعت حاضران به قاآن جدید در قوریلتای با برداشتن کلاهها وگشادن کمرها و زانوزدن وکاسه‌گرفتن هم قابل ملاحظه است ، رك : جامع‌التواریخ (ب) ۲۴۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ؛ تاریخ مبارك غازانی ۶۲/۱

۳- اروق ، اوروغ urūγ : خانواده ، دودمان

۴- جامع‌التواریخ (ب) ۱۷ .

نشست[۱]. در بیماری اوگتای قاآن ، قامان ، یعنی جادوگران مغول ، « افسون خوانده بودند و رنج اورا به‌آب درکاسهٔ چوبین‌شسته » بودند. چون برادرش، تولوی‌خان[۲]، آن کاسه را نوشید پس از چند روز درگذشت وقاآن بهبودیافت، می‌گفتند تولوی جان خود را فدای برادر کرد[۳].

بارزترین موضوعی که طرز تفکر خام مغول را نشان می‌دهد خرافات آنهاست . احوال ملت ایران با سوابقی که در تمدن و فرهنگ و معرفت داشته ، در ایام استیلای این قوم قابل تأمل است . مغولها در وقت ضرورت و استیصال به « جدامیشی » [۴] متوسل می‌شدند و آن سنگی چند متنوع بود که معتقد بودند چون آنها را « در آب نهند و بشویند در حال اگر خود در قلب تابستان باشد باد و سرما و برف و باران و دمه پدید آید » و گاه

۱- رك : تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۵۰ - ۱۵۱

۲- تولوی ، تولی tüli از پسران چنگیز و مؤسس خاندان تولی مغولستان

۳- رك : جامع‌التواریخ (ب) ۲۳ - ۲۴ ؛ ۲۲۰ - ۲۲۱ ؛ این کار را « قاملامیشی » می‌خواندند . نیز رك : شیوهٔ معالجهٔ مغولان هنگامی که به شاخ گاو کوهی شریان آباقاخان گشاده شده بود و خون بند نمی‌آمد : تاریخ مبارك غازانی ۱/۲۸ . چاره‌گریهای آنان در برابر مسائل و پیش‌آمدهای زندگانی از جهاتی دیگر نیز قابل تأمل است مانند آن که وقتی جوجی ، پسر چنگیز در راه سفر به دنیا آمد « چون راه مخوف بود مجال مقام و ترتیب گهواره نیافتند » باقدری آرد خمیری نرم فراهم آوردند و بچه را در آن پیچیدند تا اعضای او بدرد نیاید ، رك : جامع‌التواریخ (ك) ۱/۵۳، ۲۲۳ ؛ جامع‌التواریخ (ب) ۸۹

۴- جدامیشی Jadāmiši جادوگری بوسیلهٔ سنگ جده (= یده) است به اعتقاد مغولان و ترکان ؛ برای اطلاع بیشتر دراین باب رك : حواشی برهان‌قاطع ذیل «یده» ج ۴ ص ۷/۲۴۲۸ ح ، تصحیح دکتر محمد معین ، تهران ۱۳۴۲

در جنگها به‌این حیله‌ها دست می‌زدند که دشمن مقهور شود[1].

رشید الدین فضل‌الله می‌نویسد: «اول یاسا[2] و یوسون مغولان چنان است که در بهار و تابستان به روز کسی در آب ننشیند و دست درجوی نشوید و به‌اوانی زر و نقره آب برندارد و جامهٔ شسته در صحرا باز نیفگند چه به زعم ایشان این معانی موجب زیادتی رعد و صاعقه باشد و ایشان ازان عظیم هراسان وگریزان باشند». با این احوال بدا به حال کسی که از این قاعده و خرافهٔ مغول تخطی می‌کرد چنان که «روزی قاآن با چغتای به‌شکار بودند و می‌آمدند. مسلمانی‌را دیدند درآب نشسته غسل می‌کرد. چغتای ـ که درکار یاسا بغایت باریک‌گرفتی ـ خواست که آن مسلمان‌را بکشد. قاآن‌گفت: بیگاه است و ما مألول، او را امشب نگاه دارند و فردا اورا پرسیده به یاسا رسانیده آید»[3].

۱- رك: جامع‌التواریخ (ب) ۲۱ - ۲۲

۲- یاسا، یاساق لغتی است مغولی بمعنی قاعده، قانون، کیفر، قصاص و «به یاسا رسانیدن» یعنی مجازات‌کردن وکشتن. یوسون نیز ترکی است بمعنی عادت، طریقه، رسم.

۳- جامع التواریخ (ب) ۶۱ - ۶۲؛ بقیهٔ واقعه چنین است: «و او را به دانشمند حاجب سپرد و درخفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او درآب اندازند و با وی گفتند که به گاه یارغو (= یرغو Yarγū در این‌جا یعنی‌بازپرسی و محاکمه) گوید که مردی کم‌بضاعت بودم و سرمایه که داشتم در آب افتاد فرو رفتم تابرآرم. دیگر روز هنگام تفحص بدان عذر تمسک نمود و چون آن‌جا فرستادند بالش در میان آب یافتند. قاآن فرمود که یارای کسی تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید؟ اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را فدای این محقر کرده بود. او را بخشید و فرمود تا ده‌بالش دیگر از خزانه به وی دادند و بر او حجت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید».

درنظر مغول نیز مانند هر قوم بدوی عوارض طبیعی مورد تفسیرهای گوناگون قرار می‌گرفت و برحسب آنها مسیر زندگی خود را تعیین می‌کردند. مثلاً روزی که تندبادی وزید و خیمهٔ اریق‌بوکا[1]را بدرید و ستون‌را بشکست «ارکان دولت و امرای حضرت او آن حال را از روی فال مقدمهٔ زوال‌اقبال او دانستند و بکلی دست از وی بداشتند و جمله از او متفرق شدند»[2]. قوبیلای قاآن[3] قصری‌راکه برای خود بنیان نهاده بود براثر خوابی که شبی دید رهاکرد و درصدد برآمد کاخی دیگر بسازد[4].

در میان چنین طایفهٔ سست‌اندیشه‌ای بودکه مردی ختائی می‌توانست دعوی کند که می‌میرد و بعد از چهل روز زنده می‌شود و عده ای از جمله وزیر قوبیلای قاآن بدو گرویدند و چارهٔ کار خود را از او می‌خواستند[5]. یا هنگامی که تیمور قاآن[6] دوازده تن از امرا و وزرا را به جرم رشوه‌گرفتن از بازرگانان و دلالان به زندان افکنده بود خاتونان و متعلقان ایشان به یکی از بخشیان[7] التجا نمودند. اتفاقاً در آن روز ستارهٔ ذوذؤابه[8] برآمده بود.

۱- اریق بوکا ariq būkā پسر ششم تولوی‌خان که خواست قاآن شود و با برادر مهتر خود قوبیلای قاآن مخالفت ورزید

۲- جامع‌التواریخ (ب) ٤١٤

۳- قوبیلای قاآن پسر تولوی‌خان و نوادهٔ چنگیز، ٦٥٨ - ٦٩٣ ﻫ . ق .

٤- جامع‌التواریخ (ب) ٤٦٤

٥- جامع‌التواریخ (ب) ٥١٥ - ٥١٦

٦- تیمورقاآن ٦٩٤ - ٧٠٦ ﻫ . ق . نواده و جانشین قوبیلای‌قاآن

۷- بخشی baxši لغتی مغولی‌است بمعنی کاهن‌وروحانی‌بودایی‌ونظیر«لاما» درتبت. درکتابهای‌تاریخ و ملل ونحل بخشیان درردیف ساحرانندودیانت‌آنهاعبادت اصنام‌است. این گروه درنزد مغولان وسلاطین‌آنان‌حرمت‌ونفوذکلام‌بسیارداشته‌اند؛ ←

وی پیش تیمور قاآن فرستاد که برای پرستش ستارهٔ دنباله‌دار چهل زندانی را خلاص باید کرد و بدان سبب ایشان رهایی یافتند[1]. ونیز «ارغون‌خان[2] بغایت معتقدبخشیان وطریقهٔ ایشان بود وهمواره آن طایفه‌را تربیت وتقویت می‌فرمود. ازجانب هند بخشیی آمد و دعوی‌عمردرازی کرد . از وی پرسید که بچه‌طریق عمر بخشیان آن‌جا دراز می‌گردد ؟ گفت : به‌دارویی مخصوص . ارغون خان سؤال کرد که آن دارو این‌جا یافت شود ؟ گفت: شود . اشارت فرمود تاآن‌را ترتیب کند . بخشی معجونی ساخت که در آن گوگرد و زیبق بود وقرب هشت ماه آن را تناول می‌فرمود و درآخر به قلعهٔ تبریز چهله‌ای برآورد» . سرانجام براثر این داروها پس از چندی بیماری درگذشت[3].

بدیهی است که قوم مغول به سحر و جادو اعتقاد داشتند و ازان نیز بسیار می ترسیدند چنان‌که پیدا شدن خطی از این‌گونه بر پاره پوستی در میان اثاث مجدالمُلک یزدی وزیر ، در روزگار احمد تگودار[4] موجب مباحثات بسیار شد و در محاکمهٔ او «بخشیان و قامان گفتند این تعویذ را در آب آغشته عصارهٔ آن‌را [مجدالملک] بیاشامد تاشرجادویی بدو عادی‌گردد ومجدالملک‌را

← برای اطلاع بیشتر در این باب رك : دائرة المعارف فارسی ، به سرپرستی غلامحسین مصاحب ، تهران ۱۳۴۵

۸- ذوذؤابه : ذودنب ، دنباله‌دار Comète

۱- جامع‌التواریخ (ب) ۶۱۴ - ۶۱۷

۲- ارغون‌خان : پسر آباقاخان و نوادهٔ هولاگوخان و چهارمین پادشاه از سلسلهٔ ایلخانان ۶۸۳ - ۶۹۰ ه . ق .

۳- تاریخ مبارك غازانی ۷۷/۱ - ۷۸

۴- احمد تگودار tagūdār سومین پادشاه سلسلهٔ ایلخانیان ۶۸۰ - ۶۸۳ ه . ق . و پسر هولاگوخان

بر آن کار الزام کردند او اباء نمود »[۱].

شگفت آن‌که امرای مغول در سختیها و جنگهاگاه به درختی متوسل می‌شدند و نیت می‌کردند که اگر پیروز شوند آن درخت را زیارتگاه خویش سازند و پس از فتح چنین می‌کردند و آن را به جامه‌های ملوّن زیبا می‌آراستند[۲]. پیداست که این گونه آداب و خرافات وقتی به اقوام متمدن تحت استیلای مغول تحمیل می‌شد چه نتایج غم انگیزی ببار می‌آورد! بخصوص که یاسا در نظر مغول لازم الاجراء بود و تخلّف ازان مجازاتهای سخت داشت[۳]. برای مثال روایتی نقل می‌کنم تا دریابیم بر مردم ایران

۱- تاریخ مبارك غازانی ۴۶/۱ نیز رك : ص ۷۸ که قامایان سبب بیماری ارغون‌خان را سحر می‌دانستند و بدین تهمت چند تن از زنان حرم را به چوب و شکنجه بازپرسی کردند و به آب انداختند. این تصورات واهی کافی بود موجب سوءظنی شود و جان گروهی را برباد دهد،چنان که به‌سال ۶۸۰ ه. در اران ارغون‌خان « روزی موی خود را شانه می‌زد بسیاری ازان موی با شانه فرود آمد. فرمود که این اثر زهرست که وجیه پسر عزالدین طاهر به من داده و ازان حال در غضب رفته فرمود که تا او را به یاسا رسانیدند » وحال آن‌که خود پنج سال پس ازان نیز زیست و زهری بدو نداده بودند، تاریخ مبارك غازانی ۶۷/۱

۲- تاریخ مبارك غازانی ۱۴۲/۲

۳- رك : جامع‌التواریخ (ك) ۵۰۱/۱ نیز رك : جامع‌التواریخ (ب) ۵۸۹ - ۵۹۰ که تیمور قاآن را بدان سبب بر برادرش - که پاره‌ای لکنت داشت - ترجیح دادند و سزاوار تاج و تخت دانستند که فرمانهای چنگیزخان را بهتر تقریر می‌کرد. از جمله مأموریتهای هولاگو در ایران و دیگر نواحی نیز مجری‌داشتن یاسای چنگیزی در کلیات و جزویات بود، جامع‌التواریخ (ك) ۶۸۶/۲

درآن زمان چه می‌گذشته است!

قوم مغول رسم داشتند که حلق گوسفند و دیگر حیوانات را ـ که گوشتشان مأکول بود ـ نمی‌بریدند بلکه سینه وشانهٔ آنها را می‌شکافتند. روزی قوبیلای قاآن به جمعی از بازرگانان مسلمان از سر لطف آش تعارف کرد: چون دید ایشان نمی‌خورند وآن را از گوشت مردار می‌دانند برنجید و دستور داد «که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به رسم مغول سینه و پهلو می‌شکافند و هرکس که گوسپند بکشد او را همچنان بکشند و زن و بچه و خان‌ومان او بانفاق دهند». براثر این فرمان برخی از عیسویان وگروهی مردم مفسد وسودجو به‌جان مسلمانان افتادند و «بدان بهانه مال بسیارازمردم بستدند» و غلامان آنان را نیز به وعدهٔ آزادی فریفتند که بر مخدومان خود جاسوسی کنند. اینان هم بطمع بر خواجگان خود بهتان می نهادند. عاقبت کار به جائی رسید که مسلمانان از ترس چهارسال فرزندان خویش را سنّت نتوانستند کردو هفت سال گوسفند نکشتند. اندك اندك از ولایت ختا نیز مهاجرت کردند و بازرگانان مسلمان به این دیار نیامدند تا پس از چندسال با رشوه‌ای که اکابر مسلمانان به وزیر دادند وی وضع ایشان را به قاآن عرضه داشت و آن فرمان لغو شد و اجازه یافتند گوسفند بکشند[1]. این خود نمونه‌ای‌است که چگونه اجرای رسمی مغولانه زیانهای اجتماعی بزرگ ببار می‌آورده است:

بدیهی است مغولان مانند دیگر اقوام ابتدائی در اخلاق و رفتار خود خشونتی فطری داشتند و بدبختانه خواست و اراده‌شان را بصورتی وحشیانه به مرحلهٔ اجرا درمی‌آوردند. طوایفی که به قول رشیدالدین فضل‌الله

۱ـ جامع‌التواریخ (ب) ۶۲، ۵۲۱ ـ ۵۲۳

بواسطهٔ اندك گفتگویی از سرجهل یکدیگررا به‌کارد وشمشیر بی‌محابا می‌زدند[1] پیداست در مقام دشمنی انتقامشان چه خونین و وحشت‌انگیزست ! چنگیزوقتی بر لشکر تا یجیوت چیره شد دستور داد هفتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی از دشمنان را که گرفته بود در آن دیگها بجوشانیدند[2]. کیفرها و مجازاتهای سختی که به دستور مغولان صورت می‌گرفته از خشونت طبعی و توحش این قوم پرده برمی‌دارد. مثلاً تولوی‌خان ، پسر چنگیز، پس از پیروزی برقوم ختا ، بسبب آن‌که ایشان مغولها را استهزاء کرده بودند ، فرمان داد « تا با جمعی ختائیان که گرفته بودند عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند » [3]. از این قبیل است مجازاتهایی مانند سنگ در دهانِ محکومان کوفتن ، یا اعضای کسی را به لگد نرم کردن[4]، نجاست در دهانِ وزیرِ نادرستکار کردن و اورا کشتن[5]، وگوشت ملك کامل را در میافارقین به دستور هولاگو بریدن و در دهانش نهادن تاهلاك شود[6]. همین هولاگو در مورد ملك صالح پادشاه موصل ـ که نافرمانی کرده بود ـ « فرمود تا ظاهرش در دنبه گرفتند و به نمد و ریسمان استوار ببستند و به آفتابِ تابستانی انداختند تا دنبه بعد از هفته‌ای گرم شد و آن شور بخت را به خوردن گرفت تا در آن بلا ، بمدت یك‌ماه جان شیرین بداد وپسر سه‌سالهٔ

۱- جامع‌التواریخ (ك) ۵۷/۱

۲- جامع‌التواریخ (ك) ۲۴۵/۱

۳- جامع‌التواریخ (ب) ۲۳

٤- جامع‌التواریخ (ب) ۲۹۷ ، ۲۹۸

۵- جامع‌التواریخ (ب) ۵۲۵

٦- جامع‌التواریخ (ك) ۷۲۷/۲

او را به موصل فرستادند تا او را به‌کنار دجله دونیم‌کردند و تن او را جهت اعتبار از دوجانب بیاویختند تا بپوسید و بریزید[1]. حتی زنان مغول نیز فرمانِ سر بریدن می‌دادند چنان‌که در روزگار ارغون ، اولجای خاتون در مورد امیر زنگی ، امیر اردوی خود ، چنین دستوری داد و اجرا شد[2].

مغولان در مقام کینه‌توزی و کیفردادن از مردگان نیز صرف نظر نمی‌کردند . وقتی قوبیلای قاآن ، پس از قتل امیر احمد فناکتی وزیر دانست که او جواهری را ـ که بازرگانان برای قاآن آورده بودند ـ خود پنهان داشته است فرمود تا وزیر را « ازگور بیرون آوردند و ریسمان در پای او بسته برسر چهارسوی بازار بردار کشیدند وگردونه‌ها برسراو می‌راندند واینچوخاتون‌اورا نیز بکشتند و چهل خاتون دیگر و چهارصد قمای[3] که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او را جهت خزانه برداشتند و پسرانش امیرحسن وامیرحسین‌را بزدند تا پوست بازکردند و دیگر اطفال و فرزندان دیگر او را ببخشیدند »[4].

۱ـ جامع‌التواریخ (ك) ۷۳۱/۲ نیز رك : تاریخ مبارك غازانی ۴۷/۱ : سرانجام مجدالملك یزدی وزیرکه به دستور احمد تگودار او را کشتند و سرش را پرکاه‌کردند ؛ نیز ص ۷۲ ؛ و صدرالدین زنجانی وزیرکه به فرمان غازان‌خان او را از میان به دونیم‌کردند ، تاریخ مبارك غازانی ۱۲۰/۲

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۷۲/۱

۳ـ قمای به ضم اول زن غیرمحترمه مانند متعه و امثال آن که مرد برسر عقدی با محترمهٔ خود گیرد ، کنیزك ، زن مملوکه (لغت‌نامهٔ دهخدا) .

۴ـ جامع‌التواریخ (ب) ۵۱۹ ـ ۵۲۰ ؛ نیز رك : تاریخ مبارك غازانی ۴۸/۱ که به فرمان ارغون‌خان جسد نجم‌الدین اصغر ، نایب علاءالدین صاحب دیوان ، را از خاك برآوردند و در راه انداختند .

همهٔ این مطالب در باب مغول در آثار رشیدالدین فضل‌الله مندرج است. وی پژوهندهٔ مسائل تاریخی و اجتماعی را با این قوم ـ که چون سیلی خروشان بسیاری از ممالک را درنوردیده‌اند ـ آشنا می‌کند. آنگاه می‌توان دریافت تسلّط مغول بر سرزمینها و بلاد متمدنِ آن روزگار از جمله ایران چه وضعی را بوجود آورده است.

از مفیدترین قسمتهای جامع التواریخ، تاریخ چنگیزخان است که بعد از داستان آباء و اجدادش[1] تدوین شده است و تمام احوال چنگیز، مبارزات قبیله‌ای، سرگذشت پدر و مادر و کسان او، و خلاصه همهٔ فراز و نشیب زندگیش را نشان می‌دهد[2]. بعلاوه با مطالعه درسخنان و افکار و رفتار وی ــ که در کتاب مذکورست ــ می‌توان مردی را شناخت که نه تنها فرمانده و رهبر این قوم مهاجم و اشغالگر بوده بلکه مغز متفکر و قانون‌گذار آنان بشمار می‌آمده و یاسای او تا دیرباز حکم قانون اساسی را در ممالک مفتوحه پیدا کرده است. قانونی که در عین حال از رسمها و دستورهای زندگانی ابتدائی ومغولی حکایت می‌کند. چنگیز می‌گفت: «عیش مرد آن است که یاغی را ... از بیخ براندازد و چشم عزیزانشان‌را بگریاند واختگان فربه به زین زرین ایشان‌را برنشیند و شکم و ناف خاتونان ایشان‌را جامهٔ خواب سازد و لب و دهان ایشان را می‌بوسد»[3]. برای دودمان و اعقاب خود نیز

۱ـ رك: جامع‌التواریخ (ك) ۱/۱۶۵ ـ ۲۰۰؛ پدرش یسوکای بهادر، ۱/۲۰۳ ـ ۲۱۱

۲ـ رك: جامع‌التواریخ (ك) ۱/۲۱۳ ببعد. درخلال سطور جامع‌التواریخ از جزئیات زندگی چنگیزخان می‌توان اطلاع حاصل نمود حتی از موم روغنی که چنگیز از میوهٔ درختی می‌ساخته و بر سبلت خود می‌مالیده و یا اسب او، جیکی، که می‌بایست تازیانه‌را بر یال او بمالند تا بدود نه آن‌که به تازیانه‌اش بزنند، سخن رفته است، جامع‌التواریخ (ك) ۱/۶۷۰، ۲۷۱

۳ـ جامع‌التواریخ (ك) ۱/۴۴۱ ـ ۴۴۲

چنین چیزهارا آرزو می‌کرد[1]. بی‌سبب نیست که در جامع التواریخ می‌خوانیم در روزگار قدرت قریب پانصد خاتون و کنیز داشته که هریکی را از قومی گرفته بوده است، بعضی را بطریق نکاح مغولانه و برخی را به غارت، و در این میان پنج خاتون بزرگ بوده‌اند[2]. بدیهی است فرزندان وپیروان‌او نیز درهرکار بدو تشبه می‌جسته‌اند[3].

***

حملهٔ مغول

قومی با چنین خصائصی به سرکردگی مردی شجاع و جنگجو و در عین حال مدبر و با اراده به ایران و دیگر بلاد اسلامی حمله آورد. وی از صفات لازم برای فرماندهی مغول بغایت برخوردار بود و به اجرای دستورهایش نیز نهایت اهتمام را داشت[4]. براثر حملهٔ مغول در ایران و ممالک

۱- جامع التواریخ (ك) ۱/۴۳۷ - ۴۳۸. تختگاه و تجمل دستگاه اوگتای قاآن، ثروت و بخششهای بی‌حد و حصر او (جامع التواریخ «ب» ۴۸، ۶۵ - ۸۳) و نیز بارگاه هزارمیخی زراندود وخرگاه عالی هولاگو با جملهٔ لوازم ومجلس خانه‌ای مناسب آن از اوانی زر و نقره مرصع به جواهر نفیس در هنگام جلوس او بر تخت، جلوه‌ای از تحقق یافتن آرزوهای چنگیزست، رك: جامع التواریخ (ك) ۲/۶۸۹

۲- جامع التواریخ (ك) ۱/۲۲۲

۳- پسر و جانشین چنگیز «اوگتای قاآن‌را خاتون بسیار بوده‌اند و شصت قمای داشته»، جامع التواریخ (ب) ۳

۴- چنان که برادر خودرا نیز بواسطهٔ اندك تخلفی مجازات می‌کرد، رك: جامع التواریخ (ك) ۱/۲۸۳

دیگر تغییرات اجتماعی فاحشی پدید آمد که آثار رشیدالدین نمودار بسیاری ازآنهاست .

امروز بسیاری از محققان را عقیده براین‌است که چنگیز درآغاز کار قصد نداشت به کشورهای اسلامی حمله آورد بخصوص که پاره‌ای مسائل اقتصادی نیز ایجاب می‌کرد که بااین ممالک روابط تجاری برقرار کند وبدین‌کار نیز مایل بود . اصولاً چنگیز از ابتدای کار به‌عنوان یک رئیس قبیله وفرمانده مغول درصدد بود قوم خود را به آب ونان وعلف رساند ومعیشت آنان‌راتأمین کند[1] . پس‌ازقدرت‌یافتن نیزقصد داشت باممالک متمدن مجاور دادوستد داشته باشد تاافراد او بتوانند باعرضه‌کردن مواد اولیه ومصنوعات سادهٔ خود، دیگر وسائل‌زندگانی رااز‌قبیل‌سلاح وملبوس‌وغیره ازبازرگانان وکاروانیان‌خریداری واحتیاجاتشان‌را رفع کنند . «میل چنگیز به‌ایجادروابط تجاری میان ممالک‌خود وکشورهای ثروتمند اسلامی ازاقدامات ... اوازقبیل امن‌کردن راههاوگماشتن «قُرق‌چی» درآنها و پذیرفتن بازرگانان اسلامی و خریداری‌اجناس آنان به‌بهای کافی و فرستادن هیأتی برای عقد معاهدهٔ دوستی نزد خوارزمشاه بـنیکی

۱ـ چنگیز دراین‌باب گفته است : « همت و نیت من همه آن است که به شیرینی شکر سیورغامیشی (کلمهٔ soyūrγāmiši یعنی التفات کردن، عنایت‌فرمودن، فرهنگ فارسی ، دکترمحمد معین ، تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۷) دهانهای ایشان را شیرین گردانم و پس و پیش دوشهای ایشان‌را به جامه‌های زربفت بیارایم وایشان‌را براختگان راهوار سوار گردانم وآبهای صافی خوشگوار بیاشامانم و چهار پایان ایشان را علف‌خوارهای نیکو ارزانی دارم و ازشاهراه و جاده‌ای که شرع تمام باشد خار و خاشاك هرچه مضر باشد بفرمایم تا دورکنند ودر یورت نگذارم که خاروخس روید » جامع‌التواریخ (ك) ۱/۴۳۹

برمی‌آید . گویا بعد از عقد این معاهده درسال ۶۱۵ بود که چنگیز تحف و هدایایی برای سلطان محمد ، و بازرگانانی با اموال فراوان به طرف ممالکِ اسلامی گسیل کرد »[1].

در جامع التواریخ رشیدالدین مندرج است که چگونه چنگیز گروهی از بازرگانان را باهدایا و پیامهای مسالمت آمیز به‌نزد محمد خوارزمشاه فرستاد و او را « فرزند عزیز » خواند و دوستی و روابط تجاری را خواستارشد . لیکن امیر اترار[2] اینالجوق ، ملقب به غایرخان ، در اموال ایشان طمع کرد و همهٔ افراد این هیأت را بحیله کشت . چنگیز در جنگ با محمد خوارزمشاه و حمله به ماوراءالنهر شتاب نمی‌ورزید و حتی‌المقدور راه صلح را باز می‌گذاشت . در جامع‌التواریخ می‌خوانیم که چگونه دولت خوارزمشاهی بواسطهٔ مشکلات داخلی و اختلاف امرای سپاه و عدم امنیت محمد خوارزمشاه در میان ایشان و ضعف تدبیر او ، موقع باریک و دشوار را درک نکرد بلکه قدم بقدم چنگیز را به جنگ و حمله برانگیخت . چون جنگ روی نمود نقشهٔ محمد خوارزمشاه برای مبارزه ودفاع مؤثر وکافی نبود . اکثر لشکر را ـ که قریب چهارصدهزار سوار بودند ـ درولایات پراکند وخود باروحیه‌ای ضعیف ـ که لشکر ورعیت را دل شکسته می‌کرد ـ بیشتر رو به هزیمت نهاد تا سرانجام کشته شد . آنگاه مردم در سراسر قلمروِ اوگرفتار بلائی بزرگ شدند و آن استیلای قوم مغول

۱ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ، تاریخ ادبیات در ایران ۶/۳ ، تهران ۱۳۴۱

۲ـ اترار ، اطرار Otrār شهری بر ساحل سیحون نزدیک فاراب (معجم البلدان ۳۱۰/۱ ، تصحیح ووستنفلد ، لایپزیگ ۱۸۶۶ - ۱۸۷۰ م .) یا همان فاراب قدما بوده است (یادداشتهای قزوینی ۲۱/۱ ، به‌کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۸) ترکستان شوروی کنونی (دائرة‌المعارف فارسی) .

بود . همهٔ این مراحل به شرح تمام در جامع التواریخ رشیدالدین مذکورست و از قسمتهای خواندنی این کتاب است [۱].

فجایع مغول

رشیدالدین با آن‌که در دستگاه اولاد چنگیز عهده‌دار مقام وزارت بوده و در جلب رضای مخدومان منافع بسیار داشته است در تاریخ خود فجایع حملهٔ مغول را شرح داده و پرده از اعمال این قوم برگرفته است بنحوی که با مطالعهٔ کتاب او می‌توان بروشنی دید که بر طبقات مختلف جامعه در این واقعهٔ بزرگ چه‌گذشته‌است . دراین روزگار که‌قوم وحشی مغول به‌قصد انتقام حمله آورد هیچ شهر و دیاری نیست که از قتل و غارت مصون مانده باشد.

در بخارا ـ با آن‌که مقاومتی نشد و مردم تسلیم شدند ــ هرچه بود به یغما بردند» و صنادیق مصاحف را آخور اسبان ساختند و چنگ و شراب در مسجد بینداختند و مغنیان شهر را حاضر کردند تا سماع و رقص می کردند ، و مغول بر اصول غنای خویش آواز برکشیده ، واعیان سادات و ائمهٔ علما و مشایخ و ستور در یک سر طویله ایستاده و امتثال احکام آن قوم را التزام کرده ... آتش در محلات زدند و بیشتر شهر به چندروز

۱ـ رك : جامع التواریخ (ك) ۲٤۲/۱ ـ ۲٤۸ ، ۲٦٤ ـ ۲٦۹ ؛ نیز رك : عباس اقبال ، تاریخ مغول ۱۹ ـ ٤۰ ، تهران ۱۳٤۱ (چاپ دوم) ؛ دکتر ذبیح الله صفا ، تاریخ ادبیات درایران ۲/٦‑۹ ؛ پیتراوری : « عوامل حملهٔ چنگیز به‌ماوراء‌النهر » ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات [تهران] سال هفتم شمارهٔ اول (مهرماه ۱۳۳۸) ص ۳٦ ـ ٥۰ ؛ Bertold Spuler, Die Mongolen in Iran, S.22......, Berlin 1955

بسوخت مگر جامع وبعضی سرایهایی که ازآجربود»[۱]. درفناکت[۲] «لشکریان و ارباب و رعایارا جدا جدا بنشاندند. لشکریان‌را بعضی به شمشیر و بعضی به تیرباران هلاک کردند و فرزندان و زنان‌را به هزاره و صده[۳] قسمت کردند و جوانان‌را به حشر[۴] بیرون بردند»[۵]. در سمرقند پس‌ازجنگ و خونریزی و کشتن مردم «بازماندگان‌را شماره کردند وازان جمله سی‌هزارمردرا به اسم پیشه‌وری[۶] معین گردانیدند و برسران و امرا وخواتین بخش‌کردند وهمان قدررا برسبیل‌حشر نامزدکردند... وبعدازان چندنوبت دیگرحشررا طلب می‌داشتند وازان حشرها کم کسی خلاص یافت. بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد»[۷]. در خوارزم

۱- جامع‌التواریخ (ك) ۳۶۱/۱

۲- فناکت fanākat = بناکت و معرب پناه‌کت = کد، نام قدیم تاشکند (فرهنگ فارسی).

۳- هزاره، صده: واحدهای سپاهی مرکب از هزارتن و صدتن

۴- حشر: لشکرغیر رسمی، چریك. فاتحان مغول از میان مردان جوان وکارآمد شهرها گروهی را بصورت بیگاری به‌خدمت سپاه خود می‌گماشتند.

۵- جامع‌التواریخ (ك) ۳۵۶/۱ نیز رك: ۳۵۴/۱ به‌حشر بردن مردم اترار به بخارا و سمرقند.

۶- مغولان در هر شهر عده‌ای از مردان را، از ارباب صناعت و حرفه، که قوهٔ کارکردن داشتند به عنوان پیشه‌وری می‌گرفتند و برای پیشه‌های گوناگون و برزگری و بندگی و خدمت با خود می‌بردند یا به دیگر شهرها می‌فرستادند و چه بسا بقیهٔ مردم‌را می‌کشتندازجمله درخوارزم: جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۳/۱، وتون۲ ۶۹۱/۲

۷- جامع‌التواریخ (ك) ۳۶۴/۱

پس‌از برگزیدن اهل حرفه و صنعت و به اسیری بردن زنان جوان و کودکان[1] « باقی مردمان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به‌قتل آوردند. تقریر می‌کنند که هر یک را بیست‌و چهار مسلمان رسیده بود و عدد لشکریان مغول از پنجاه هزار افزون بودند »[2]. در ترمذ پس ازگشودن شهر و کشتنِ مردم « عورتی پیر گفت مرا مکشید تا شما را مرواریدی بزرگ دهم. آن را طلب داشتند، گفت فرو برده‌ام. شکمش بشکافتند ومروارید برداشتند وبدان‌سبب مردگان را شکم می‌شکافتند »[3]. در ولایات سند به سیران « چنگیزخان یاساداد که در هرخانه به هر یک سر، چهارصد من برنج پاك کنند، امتثال فرمان نمودند »[4].

این قتل وغارتها فقط دردورهٔ چنگیزنبود[5] بلکه در روزگار ایلخانان

۱- درقم نیز چنین کردند، رك: جامع‌التواریخ (ك) ۳۸۰/۱. مغولها به کودکان هم رحم نمی‌کردند چنان‌که پس‌ازجنگ و بر آب سند زدن ونجات‌یافتن سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، « فرزندان نرینهٔ او را تا اطفال شیرخواره جمله را بکشتند » جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۶/۱

۲- جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۳/۱

۳- جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۵/۱

۴- جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۸/۱. سرانجام نیز فرمان داد همهٔ اسرا را کشتند، رك: تاریخ جهانگشا ۱۰۹/۱، تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۳۲۹ ه.ق.

۵- شدت عمل مغول نسبت به‌طوایف هم‌نژاد خود نیز از همین قبیل بوده است مانند رفتار اوگتای قاآن با چهارهزار دختر ازقبیلهٔ اویرات، از هفت‌سال به‌بالا، که برخی از آنان را به حرم فرستاد « و بعضی را به یوزبانان و جانورداران داد و بعضی را به هرکس از ملازمان درگاه وچندی را به خرابات و رسول‌خانه فرستاد ←

نیز ادامه داشت . رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که چگونه بخارا بارها مورد هجوم بوده است چنان‌که در سال ۶۷۱ هـ . آق‌بکٔ نام مستحفظ قلعهٔ آمویه به آباقاخان گزارش داد که «لشکرهای بیگانه که ازان جانبِ آب می‌آیند از بخارا قوت می‌گیرند و عازم این دیار می شوند صلاح در خرابیِ آن‌جاست» . آباقاخان حاکم خراسان را نامزد بخارا کرد و دستور داد که «اگر اهل آن‌جا به‌جلای وطن و آمدن به خراسان راضی باشندایشان‌را تعرض مرسان و إلّابخارا را تاراج کن» . لشکرمغول به‌سوی بخارا آمدند . درراه‌کش ونخشب‌را غارت کردند و چون برخی از اهل بخارا خدمتکار آق‌بکٔ را ــ که به‌رسالت به شهر رفته‌بود ــ کشتند ، مغول «دست به‌قتل ونهب کردند وجوی خون درشهر روان کردند . مدرسهٔ مسعودبکٔ‌را ــ که معظم‌ترین ومعمورترین مدارس‌آن‌جابود ــ آتش درزدند و بانفایس کتب سوختند ویکٔ‌هفته به‌قتل وغارت اشتغال‌نمودند وشب‌آخر خواستند که آتش درشهر زنند ناگاه سواری چند مغول رسیدند و خبرآوردند که چاپای وقپان‌پسران الغوبن‌بایداربن جغتای‌باده‌هزارسوارمی‌رسند. آق‌بکٔ ونیکپی ازان‌جا کوچ کردند وبااموال بسیار و چهارپایان و بردگان و اسیران ازآب جرامگان بگذشتند و بامداد زود قپان و توقو و نقو ازان جانب به‌کنارآب رسیدند و بانگٔ زدند که چرا برچنین‌کاراقدام نمودید؟ امرا جواب

← وآنچه باقی ماند فرسود تا حاضران ازمغول و مسلمان ایشان را در ربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره‌کنان و هیچ‌کدام را یارا و مجال دم‌زدن نه» . گناه این قبیله آن بود که مایل نبودند بموجب فرمان دخترانشان را به فلان جماعت بدهند و «از خوف بیشتر آن دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران» کرده و بعضی را تسلیم نموده بودند ، جامع‌التواریخ (ب) ۸۴ - ۸۵ نیز رك : جامع‌التواریخ (ك) ۷۳۳/۲ حملهٔ لشکر هولاگو به قرارگاه برکای

دادند که به فرمان آقای تو آباقاخان کرده‌ایم و اینک یرلیغ او . و قپان چون صلاح ندید که بگذرد و بر ایشان زند قریب پنجهزار سوار زیاده نداشت از آق بکث ونیکپی سوقات خواست. نصیبی از آن اموال و غنائم به وی فرستادند او نیز بازگشت و بقیهٔ شمشیر را تمام کشت و قریب پنجاه هزار آدمی به قتل آمده بودند و تا مدت سه سال بر آمد از طرفین آق بکث و قپان و چوپای قتل وغارت کردندتاچنان شهری معظم وولایات آن بکلی خراب شد ومدت هفت‌سال در آن حوالی هیچ جانور نبود »[1] .

شیوهٔ آدمکشی را مغولان در همه‌جا داشتند . دردورهٔ هولاگو وقتی به سال ٦٥٦ ه . بغداد فتح شد ، به دستور وی ، خلیفه ـ که تسلیم شده بود ـ « به شهر فرستاد تا ندا کنند که مردم شهرسلاح بیندازند وبیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند و مغولان ایشان را به قتل می‌آوردند ... » . سه روز بعد قتل و غارت عام درگرفت . « لشکر بیکبار در شهر رفتند وتروخشک می‌سوختند » . شاید عفونت هوای بغداد ـ که یک هفته بعد هولاگورا مجبور کرد ازان‌جا کوچ کند و به دیه وقف و جلابیه فرود آید ـ نیز ناشی از همین کشتارها بوده است[2] . در واسط چون مردم ایل نشدند

۱- تاریخ مبارك غازانی ۱/۲۹-۳۰

۲- جامع التواریخ (ك) ۲/۷۱۲ - ۷۱۳ . نکتهٔ قابل ملاحظه آن که خلیفه تا لحظات آخر می‌اندیشید که به‌یک اشارت او مسلمانان روی زمین مغولان‌را درهم خواهند نوردید (جامع التواریخ (ك) ۲/۷۰۱ ، ۷۰۳) و اعتقاد داشت که خلافت عباسی « تا قیامت پایدار خواهد بود » و هر پادشاه قصد این خاندان و بغداد کند عاقبت او وخیم خواهد شد نظیر یعقوب لیث ودیگران (جامع التواریخ (ك) ۲/۷۰٤). اما وقتی شکست خورد واسیر شد ، « به‌حوضی پر از زر دریبانهٔ سرای معترف شد. ←

مغول « شهر را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی به قتل آمدند»[1].

لشکر مغول وقتی به کشتن و ربودن مال و اسیرگرفتن روی می‌آورد ایلخان نیز بدشواری می‌توانست ازاین‌کارها بازشان دارد . چنان‌که درجامع‌التواریخ می‌خوانیم به‌سال ٦۹۳ ه . ـ در دورهٔ غازان‌خان ـ وقتی نیشابوریان حاضر نشدند جماعتی از اهل شهر را ـ که با مغولان مخالفت کرده بودند ـ به دست ایشان بسپارند و در این‌کار تعللی کردند غازان فرمان داد تا نیشابور را محاصره کنند « اهالی شهر پناه به‌مسجد جامع بردند. لشکریان محلات شهرغارت کردند و هر یک روی به‌مسجد نهادند و به یک ساعت چند موضع از دیوار مسجد سوراخ کردند . فریاد وفغان الأمان اززنان ومردان برخاست.شهزاده... لشکریان‌را ازقتل وتاراج منع کرد و بجهت آن‌که لشکر بیکبارگی‌درجنگ‌آمده بود منع ایشان میسر نمی‌شد بنفس مبارك سوارگشته درشهررفت و چندکس از لشکریان‌به‌یاسا رسانید و اعضای ایشان‌را فرمود تاازدروازه‌ها بیاویختندتالشکر

← آن‌را بکاویدند ، پر از زرسرخ بود ، تمامت درستهای صدمثقال . و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند ، هفتصد زن و سریت و یکهزار خادم به‌تفصیل‌آمدند» (جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۳/۲) . سرنوشت او نیز به‌جایی کشید که وقتی ازجان نومید شد « اجازت خواست تا درحمام رود و تجدید غسلی کند . هولاگوخان فرمود تا با پنج مغول در رود . گفت : صحبت پنج زبانیه نمی‌خواهم و دوسه‌بیت از قصیده‌ای می‌خواند که مطلعش این است :

« واصبحنا لنا دارکجنات و فردوس و امسینا بلادارکان لم‌تغن‌بالامس»

و با قتل او خلافت پانصد سالهٔ عباسی پایان پذیرفت ، جامع‌التواریخ (ك) ۷۱٤/۲

۱ـ جامع‌التواریخ (ك) ۷۱٥/۲

دست از قتل و تاراج باز داشتند»[۱].

شگفت آن‌که مغولان با کسانی هم که مطیع و ایل می‌شدند برخلاف نص یاسا ستمگری می‌کردند. بسیار اتفاق می‌افتاد که پیمان می‌کردند اگر مردم یا اشخاصی تسلیم و مطیع شوند در امان باشند مع هذا عهدشکنی می‌کردند بدین‌سبب به نقض پیمان معروف شده بودند و کسی به‌قول و قرارشان اعتماد نداشت[۲]. در جامع‌التواریخ موارد متعددی از این اعمال غیرانسانی مذکور است نظیر رفتاری که به‌دستور مونگوقاآن با رکن‌الدین خورشاه اسماعیلی کردند و خود او و متعلقاتش را تا کودک گهواره از میان بردند[۳] و کاری که هولاگو با خلیفهٔ عباسی و مردم بغداد کرد[۴] و کشتن تاج‌الدین اربیلی[۵].

مقاومت در برابر مغول

موضوع قابل توجه دیگر از اوضاع اجتماعی این عصر در آثار رشید-الدین فضل‌الله مقاومتهایی است که در شهرهای مختلف از طرف طبقات مردم در مقابل مغول صورت گرفته است. مؤلف در عین حال که جای جای نقص فرماندهی و گرایش به تسلیم و شکست و ضعف روحیهٔ عموم و نیز خیانت برخی از اشخاص را بیان کرده، جاوه‌های گوناگونی از این پایداریها را نیز

۱- تاریخ مبارک غازانی ۴۳/۲

۲- جامع‌التواریخ (ك) ۷۲۲/۲، ۷۲۵

۳- جامع‌التواریخ (ك) ۶۹۶/۲ - ۶۹۷

۴- جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۱/۲

۵- جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۶/۲ نیز رك: ۷۰۵/۲ - ۷۰۶ رفتار هولاگو با حسام‌الدین عکه

نشان می‌دهد . از جمله مردم اترار بودند که « مدت پنج ماه جنگها کردند » و غایرخان امیر این شهر ـ که خود جنگ را سبب شده بود ـ تا لحظهٔ آخر مردانه جنگید وکشته شد[1]. در جَند[2] نیزاهالی چندی جنگ کردند[3]. مقاومت مردانهٔ تیمور ملک امیر خجند[4] ومردم آن دیار درشهر و برروی جیحون، ازصفحات درخشان‌استقامت دربرابر مغول وازقسمتهای خواندنی‌کتاب رشیدالدین‌فضل‌الله است[5]. در خوارزم مردم هفت ماه در برابر مغول مقاومت نمودند و بسیاری از لشکر مغول بکشتند و ازاستخوانهای‌ایشان پشته‌ها جمع کرده بودند حتی وقتی شهر سقوط کرد « برسر کوچه‌ها و محلات جنگ از سر گرفتند » وکوی به کوی می‌جنگیدند . در همین شهر بودکه چنگیز به شیخ نجم‌الدین پیغام فرستادکه « من خوارزم را قتل خواهم کرد ، آن بزرگ بایدکه از میان ایشان بیرون آید و به ما پیوندد . شیخ رحمةالله علیه درجواب گفت که هفتادسال با تلخ وشیرین‌روزگار در خوارزم با این طایفه بسر برده‌ام ، اکنون که هنگام نزول‌بلاست‌اگربگریزم از مروت دور باشد . بعدازان او را از میان کشتگان باز نیافتند »[6] در قزوین

۱ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۵۴/۱

۲ـ جند Jand ازشهرهای بزرگ ماوراءالنهر (معجم‌البلدان ۱۲۷/۲)

۳ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۵۵/۱

۴ـ خجند Xojand شهری مشهور در ماوراءالنهر و بر ساحل سیحون (معجم‌البلدان ۴۰۴/۲)که امروز جزء جمهوری تاجیکستان شوروی است (دائرة ـ المعارف فارسی)

۵ـ رك : جامع‌التواریخ (ك) ۳۵۷/۱ نیز تاریخ جهانگشا ۷۰/۱ ـ ۷۲

۶ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۳/۱ ـ ۳۷۴ . هر قدر این مردانگیها تحسین ـ انگیزست رفتار کسانی مانند سلطان عزالدین روم اسف‌آورست وی ـ که از رنجش ←

مردم سخت ایستادگی نمودند و در شهر با کارد جنگ می‌کردند[1]. اصفهان نیز سالها به‌ترغیب قاضی شهر در برابر مغول تسلیم نشد[2].

از خلال آثار رشیدالدین می‌توان دریافت که چگونه قیام جلال‌الدین خوارزمشاه برضد مغول، مردم را به طغیان برمی‌انگیخت و ازجنگاوریها و شجاعت او سخن می‌رود که چنگیز را هم، به‌اعجاب افکنده بود[3]. ونیزمی‌خوانیم که رکن‌الدین محمد، پسر دیگر سلطان، پس‌ازشش‌ماه حصاری بودن درقلعهٔ فیروزکوه و اسیرشدن، مغولان «چندان که تکلیف کردند که زانوزند، نزد. عاقبت‌الأمر او را با متعلقان شهید کردند»[4]. ولی افسوس که اکثر این پایداریها نه تابع نقشه‌ای خاص است ونه درآنها هم آهنگی ووحدت عمل ملحوظ بوده است. بدین سبب ناگزیر به نتیجه‌ای سودمند نینجامیده و مغولها را به انتقام و خونریزی بیشتر برانگیخته‌است.

← هولاگو دربیم بود ـ در شعبان سال ۶۵۶ ه. پس از تسلط ایلخان بر بغداد درحدود تبریز بدو رسید. «خواست تا به دقایق حیل خودرا ... مستخلص گرداند. فرمود تاسوزه‌ای دوختندبغایت‌نیکو وپادشاهانه، وصورت او را برنعلچه نقش کردند. و در میانهٔ تکشمیشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش برآن نقش افتاد ... زمین بوسید و گفت: مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارك سر این بنده را بزرگ گرداند. هولاگوخان‌را بر وی رحم آمد و دوقوزخاتون اورا تربیت کرد وگناه او بخواست. هولاگوخان اورا ببخشید» جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۷/۲

۱ـ جامع التواریخ (ك) ۳۸۰/۱

۲ـ نیز رك: منهاج سراج، طبقات ناصری ۷۰۳/۲، تصحیح عبدالحی حبیبی، لاهور ۱۹۵٤

۳ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۷۶/۱

٤ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۹۷/۱

نکتهٔ قابل ملاحظه آن‌که در این مبارزه‌ها وکوششها ، در بسیاری از شهرها ، غالباً عامهٔ مردم هستند که جان برکف دست می‌نهند و با مغول درمی‌افتند . رشیدالدین‌فضل‌الله دراکثر موارد اینان را « اوباش و رنود» خوانده است[1]. وی نشان می‌دهد که چگونه طی سالهای بعد نیز مسلمانان با مغولان می‌جنگیده وگاه به‌پیروزیهایی‌هم نایل‌می‌شده‌اند . از این قبیل‌است صدور فرمان جهاد از طرف المستنصر بالله (٦٢٣ ـ ٦٤٠ ﻫ .) و علما وفقهای بغداد برضد مغول ودفاع از دارالخلافه‌وپیروزی برمغولان[2]. مردم قلعهٔ اربیل[3] نیز دربرابر هولاگو پای‌فشردند و بر ایشان شبیخون زدند[4]. درحلب‌هم هولاگو باپایداری مردم روبرو شد[5]. ازان سخت‌تر جنگ ملک عادل و مردم میّافارقین[6] بودکه هولاگو شهر را درحصارگرفته بود وکار به‌جایی رسیدکه « در شهر قوت وغذا نماند و چهارپایان نیز نماندند وآغاز مردارخوردن کردند وتاسگ وگربه وموش بخوردند » . وقتی شهر تسخیر شد « تمامت شهر مرده و برهم افتاده بودند مگر

۱ـ از جمله رک : جامع‌التواریخ (ك) ۳۵۵/۱ ، ۳٦۳ ، ۳٦۸ ، ۳۸۰ ؛ ٦۹۱/۲ ؛ تاریخ مبارك غازانی ۳۰/۱

۲ـ رك : جامع‌التواریخ (ب) ۲۵۹ ـ ۲٦۰

۳ـ اربیل ، اربل : از اعمال موصل (معجم‌البلدان ۱۸٦/۱)

٤ـ جامع‌التواریخ (ك) ۷۱٦/۲

۵ـ جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۹/۲

٦ـ میافارقین : شهری برسرحد میان ارمینیه و جزیره و روم (حدودالعالم ۱٦۰ ، تصحیح دکترمنوچهر ستوده،تهران ۱۳٤۰ ؛ نیز رك: معجم‌البلدان ۷۰۳/٤)

هفتاد کس نیم مرده»[1]. ملک سعید صاحب قلعهٔ ماردین[2] نیز هشت ماه دفاع کرد و تسلیم نشد[3]. موصلیان هم چندی درایستادند و به پیروزیهایی نایل شدند ولی سرانجام از پا درآمدند[4]. در سقوط بغداد و انقراض سلسلهٔ عباسی به‌سال ٦٥٦ هـ. به‌دست هولاگو، خلیفهٔ عباسی مستعصم دفاعی از سرِ نومیدی کرد ولی سودمند نیفتاد[5].

در آثار رشیدالدین مبارزات مردم در گوشه و کنار ایران بصورت پراکنده و بی اثر کم و بیش به چشم می‌خورد. حتی می‌خوانیم که به‌سال ٦٧٤هـ. جمعی ازاهالی اران در شکارگاه برآباقاخان ناگهان حمله می‌برندکه اورا ازمیان بردارند ولی موفق نمی‌شوند[6]. سرانجام در روزگار هولاگو به سال ٦٥٨ هـ. لشکر شکست ناپذیر مغول در عین جالوت[7] در برابرمسلمانان، به فرماندهی الملک المظفر سیف‌الدین قدوز (قطز) از ممالیک ایوبی مصر، منهزم می‌شود[8] و در ٦٧٥ هـ. سپاه آباقاخان از الملک‌الظاهر بیبرس بندقداری درروم شکست می‌خورد[9]. این شکستها در دل مسلمانان و ایرانیان نور امیدی برمی‌افروزد که

١- جامع‌التواریخ (ك) ٧٢٦/٢ - ٧٢٧

٢- ماردین: دژی مشهور نزدیک نصیبین (معجم‌البلدان ٣٩٠/٤)

٣- جامع‌التواریخ (ك) ٧٢٨/٢

٤- جامع‌التواریخ (ك) ٧٢٩/٢ - ٧٣٠

٥- جامع‌التواریخ (ك) ٧٠٧/٢

٦- تاریخ مبارك غازانی ٣٥/١

٧- عین جالوت: ناحیه‌ای درفلسطین (معجم‌البلدان ٧٦٠/٣)

٨- جامع‌التواریخ (ك) ٧٢٣/٢

٩- تاریخ مبارك غازانی ٣١/١

روزی لشکر اسلام بر سپاه کفر پیروز گردد و از استیلای مغول برَهند.

***

موضوعات اجتماعی، اقتصادی واداری

از خواندنی‌ترین قسمتهای آثار رشیدالدین فضل‌الله نکاتی‌است که در بارهٔ اوضاع اجتماعی، اقتصادی، طرز حکومت و سازمان اداری دورهٔ مغول، فساد هیأت حاکمه و عمال دولت به‌قلم آورده‌است. این مطالب درخلال کتابهای او پراکنده است. خوانندهٔ نکته‌یاب می‌تواند آنهارا گرد کند و بر-روی‌هم تصویری ازاحوال جامعهٔ مردم ایران دردورهٔ مغول پیش‌چشم‌آورد. در مجلدات مختلف جامع التواریخ موضوعاتی اقتصادی مندرج است که با زندگی طبقات مختلف اجتماع بستگی داشته است از این قبیل: اوگتای قاآن در اوائل حکومت مالیات چهارپای را از قرار هر صد سر یک سر و مالیات غله را از هر ده‌تغار[1] یک تغار برای مصرف مساکین معین کرد[2]؛ یا نرخ مالیات متمولان و درویشان در دورهٔ مونگوقاآن چقدر بوده است وچه کسانی به‌فرمان چنگیز از مالیات دادن معاف بوده‌اند[3]؛ یا مغولان رسم اورتاق[4] داشتند یعنی بازرگانان برای گذراندن امور تجارتی خود از خزانه وامی می‌گرفته و بعد ادا می‌کرده‌اند[5]. چگونه بر اثر حملهٔ مغول، در عهد هولاگو

۱- تغار taγār واحد وزن، برطبق فرمان غازان برابر ده کیلو (فرهنگ فارسی)

۲- جامع‌التواریخ (ب) ۲؛ نیز رك: ۳۱٤

۳- جامع‌التواریخ (ب) ۳۱۳ - ۳۱٤

٤- اورتاق، ارتاق، اورتاغ،ارتاغ ortāγ، ارتق یعنی بازرگان،شریک (فرهنگ فارسی)

٥- جامع‌التواریخ (ب) ٦٥، ٦٦، ٧٦

« از بغداد تا به‌روم بروبوم خراب و بکلی از جفت و گاو و تخم افتاده بوده » است[۱]. یا این‌که ابتکار صدرالدین زنجانی ، وزیر گیخاتوخان ، در وضع چاو[۲] یاپول کاغذی به‌سال ۶۹۳ هـ . بامقاومت سخت مردم تبریز روبرو شد وزیانهای اقتصادی فراوان ببار آورد بحدی‌که بازارها و دکانها خالی شد ومردم ازتبریز مهاجرت کردند ، با این‌که هرکس در معاملات خود از قبول چاو سر باز می‌زد به‌مرگ محکوم می‌شد . از جانبی دیگر با ترویج پول جدید مجال سوء استفاده برای جمعی اوباش فراهم آمد تا حکومت ناگزیر چاورا منسوخ کرد[۳] . اینها نکاتی مربوط به‌برخی مسائل اقتصادی درآن دوره بود .

اما مسائل اداری از این‌گونه‌است : اطلاع ازچگونگی استقراریامها[٤] برای ایلچیان[٥] ؛ طرز ارسال پانصد گردون پر باز از اطعمه و اشربه از ولایات به قراقروم[٦] در هرروز به عهد اوگتای قاآن[۷] ؛ رواج صدور

۱- جامع‌التواریخ (ك) ۷۲۲/۲

۲- چاو Gāv از کلمهٔ چینی C’ao مشتق است‌به معنی اسکناس‌امروزی (فرهنگ فارسی) نیز رك : پورداود ، هرمزدنامه ۲۳۸ ، تهران ۱۳۳۱

۳- تاریخ مبارك غازانی ۸۷/۱ - ۸۸

٤- یام کلمه‌ای مغولی است به‌معنی ایستگاه پیکها (فرهنگ فارسی)

٥- جامع‌التواریخ (ب) ٤۲

٦- قراقروم کنار رودخانهٔ ارقون بوده است این رود درشمال شرقی آسیا ، قرارگرفته است وقسمتی ازسرز بین روسیه ومنچوری‌را تشکیل می‌دهد (دائرة‌المعارف فارسی ؛ نیز رك : یادداشتهای قزوینی ۱٤۳/٦)

۷- جامع‌التواریخ (ب) ٤۹

یرلیغ و پایزه[1] بتوسط خواتین و شهزادگان قبل از مونگوقاآن و فرمانِ او در بازخواستن و منع صدور آنها[2] ؛ مراتب مختلف شهرها در چین شمالی برحسب اهمیت آنها و وجه تسمیهٔ هریک ومقام حکامشان برطبق آن[3]؛ مراتب امرا و وزرا و دیگر متصدیان امور دربارقوبیلای قاآن ونام ورتبهٔ هریک ودیوانهای ششگانه ووظایف هرکدام ، تشکیلات حکومت ، اقوام وطوایف و اشخاصی که عهده‌دار این کارها بوده‌اند[4]؛ شهزادگان و امرای بزرگ سرحدات وحکام در دولت قوبیلای قاآن[5]؛ ضبط خطِ انگشت[6] اشخاص دردیوان بزرگ برای

۱- یرلیغ Yarliγ لغتی است ترکی به‌معنی حکم وفرمان ؛ پایزه Pāyeza بایزه ، بایژه لغتی است مغولی مأخوذ از « پایتزه » چینی . . . لوحه‌ای بوده‌است از زر یا نقره و بعض اوقات هم از چوب برحسب اختلاف رتبهٔ اشخاص به عرضِ کفِ دست و طول تقریباً نصف ذراع ونام خدا و پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوك بوده است و پادشاهان مغول آن را به کسانی که لطف مخصوص در حق ایشان داشتند و مخصوصاً به رؤسای قشون از امرای صده و هزاره و امرای تومان عطا می‌کرده‌اند (فرهنگ فارسی)

۲- جامع التواریخ (ب) ۳۱۰ - ۳۱۱

۳- جامع التواریخ (ب) ٤٦٦ - ٤٦٩

٤- جامع التواریخ (ب) ٤٧٠ - ٤٩٧ نیز ٥٢٧ - ٥٣٣

٥- جامع التواریخ (ب) ٤٩٨ - ٥٠٢

٦- « معنی خط انگشت آن است که به‌تجربه معلوم و محقق شده که بند انگشتان مردم متفاوت است هرگاه که یکی را حجتی بازدهندآن کاغذ درمیان انگشتان او نهند و بر ظهر آن حجت نشان خط بر موضع بند انگشتهای او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای انگشتان او مقابله کنند و چون راست باشد منکر نتواند شد » جامع التواریخ (ب) ٤٨٢

استناد بدان ؛ ثبت نام و حضور وغیاب بیتکچیان[1] در دیوان و کسر حقوق ایام غیبت از ایشان[2]؛ و موضوعاتی ازاین قبیل که مربوط می‌شود به‌تشکیلات اداری و راه و رسم حکومت و مقررات آن .

آنچه بدان اشاره شد نمونه‌ای بود از این‌گونه مطالب که جای جای در آثار رشیدالدین فضل‌الله هست اما بهترین قسمت ازآثار اوکه درآن مسائل اجتماعی ، اداری ، و اقتصادی زمان طرح شده و هم مفصل است وهم‌جامع ، داستان غازان است در تاریخ مبارك غازانی . در سرتا سر این کتاب نکات سودمندی از این قبیل مطرح است بخصوص درقسم سوم از سرگذشت غازان. در این بخش‌نویسنده‌طی‌چهل‌حکایت خواسته‌است فضائل غازان واصلاحاتی‌را که به‌دست او انجام شده شرح دهد اما در هرباب نخست نقائص رسوم پیشین و زیانهایی‌را که نصیب مردم مملکت می‌شده بانظر انتقادی‌گفته آنگاه پرداخته است به‌راه و روش غازان دراین زمینه و اقداماتی‌که برطبق یاسای غازانی صورت‌گرفته است . البته‌کاردانی رشیدالدین فضل‌الله در مقام وزارت در این اصلاحات تأثیر داشته از این‌رو وقوف او بر مفاسد و عیوب گذشته و طرز چاره‌اندیشی در رفع آن مشکلات نیز برفواید این مبحث مهم افزوده است .

وضع خزانه و بی‌پولی دولت

توجه به‌آثار رشیدالدین وضع اقتصادی دولت مغول را نشان می‌دهد

۱- بیتکچی لغتی است ترکی مغولی به‌معنی مأمور مالیات

۲- « و چند بیتکچی معین‌اند که وظیفهٔ ایشان آن است که نام آن‌کس که هرروز به دیوان بیاید بنویسند تا چندان روزکه نیامده باشند جامگی از او وضع کنند و اگر یکی کمتر به‌دیوان آیدکه او را عذری واضح نباشد او را معزول گردانند » جامع‌التواریخ (ب) ۴۸۳

مخارج اردوها

قسمتهای مختلف تاریخ مبارك غازانی حکایت می‌کند از پریشانیِ امور مختلف اقتصادی ، ضعف و نابسامانی سازمانهای اداری مملکت ، و اجحاف و ستمی که در نتیجه به‌مردم می‌شده است . مهمتر از همه آن‌که وضع وصول عواید دیوانی بغایت خراب بود حتی دستگاه سررشته‌داری[1] نمی‌توانست آش و شراب اردوهارا تأمین‌کند . حکام ولایات حواله‌های دیوان‌را نمی‌پرداختند و عذرهای گوناگون می‌آوردند . ایلچی فرستادن برای براتها نیز مخارجی‌بیشتر را ایجاب می‌کرد . همه در سوء استفاده دست اندرکار بودند . ایداجیان ـ که گاه بَرَوات دوسالهٔ دیوانی در دستشان بلاوصول می‌ماند ـ برای فراهم‌آوردن وسائل اردو بمرابحه قرض می‌کردند . بدین ترتیب مخارج افزونتر می‌گشت مثلاً صدمن شراب ـ که بهایش پنج‌دینار بود ـ برای دیوان بیست تاچهل‌دینار تمام می‌شد . ازاین بدتر آن‌که غالباً شراب‌داران وقصابان مبلغی بابت مصارف اردو از دیوان طلبکار بودند وفریادشان به‌جایی نمی‌رسید . غازان ناگزیردستور داد وجه آش ضروری را شش‌ماه شش‌ماه نقد از خزانه قبلاً بپردازندتالوازم آن یکجا و به‌بهای ارزان خریداری شود واین نابسامانی پایان پذیرد.جلوگیری از افراطها و سودجوییهای اشخاص و خریداری مایحتاج بموقع موجب آمد که « از توفیرآن آش در مدت دوسال چندان حاصل آمد که پانصدسر شتر و پانصد سراستر ازان بخریدند و به‌دست ساربانان وآخرسالاران مشفق‌سپردند تا همواره جهت بارخانهٔ شراب و آش مرتب باشند »[2].

۱ـ منظور سازمان‌ایداجیان‌است.ایداجی از مناصب وابسته به‌سررشته‌داری بوده است (فرهنگ فارسی)

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۲۶ - ۳۲۹

همین حالت‌را داشت اردوی خواتین . درزمان هولاگو این اردوهای خاص ممری برای تأمین مخارج خود نداشتند . دستور ارغون‌خان و حوالهٔ آنها به ولایات نیز مشکلی را نگشود . گاه میان مأموران وصول اردوها نیز نزاع می‌شد . غازان برای هراردویی ولایتی از اینجوی[1] خاص معین کرد که عواید آن را صرف مخارج خود کنند و وقف بر هر خاتون و اولاد ذکور وی باشد . بدین‌ترتیب زمینهای واگذاری‌آبادشد . خواتین‌هم علاوه برپرداخت هزینه‌های خود و مرسوم خدمتکارانشان، عوائد اضافی را در خزانه می‌اندوختند . چندان که وقت حاجت غازان « فرمود که از وجوه خزانهٔ ایشان مبلغ هزارهزاردینار به لشکر دهند »[2].

تهیهٔ سلاح

وقتی امور خزانه چنان بی‌نظم بود که عرض شد دیگر کارهاهم‌سامانی نداشت . ازکارهای مهم در دولت مغول تهیهٔ اسلحه برای اردو و لشکریان بود . پیش از غازان در هر ولایت گروهی از صنعتگران[3] — از اسیران یا مغول — مأمور ساختن سلاحهای گوناگون بودند و در مقابل مواجب می‌گرفتند . پرداخته نشدن براتهای اجرت ایشان ، طمع نواب و بیتکچیان در این وجوه به‌گفتگوها و نزاعها انجامید . در نتیجه مبلغی گزاف خرج می‌شد

۱- اینجو : املاك خالصه

۲- تاریخ مبارك غازانی ۳۲۹/۲ - ۳۳۱

۳- اوزان یا اوران بمعنی « عملیات وصناع » ظاهراً لغتی است مغولی که در این مورد درتاریخ مبارك غازانی ۳۳۶/۲ ، ۳۳۷ بکار رفته است ؛ برای اطلاع بیشتر رك : یادداشتهای قزوینی ۱۴۰/۱ - ۱۴۱

ولی سلاح کافی فراهم نمی‌آمد و زرادخانهٔ مغول بی‌ثمر بود. غازان دستورداد اهل هر حرفه‌ای‌را از هر شهری با هم گرد آورند و در برابر هرچند دست سلاح که به‌خرج دیوان می‌سازند و تحویل می‌دهند، به قیمت عادلانهٔ بازار اجرتشان پرداخته شود. مال یک ولایت را نیز بطور علی‌حده در وجه این سلاحها معین کرد تا به‌فرستادن ایلچی به‌ولایات مختلف نیازی نباشد[1]. مقرر شد که همه‌ساله ده‌هزار مرده سلاح برسانند. علاوه بر اینها خزانه‌ای برای سلاحهای اضافی ترتیب داد که به‌وقت حاجت بکار رود و این همه با مخارجی نصف سابق حاصل شد. دیری نگذشت که بر اثر اشتغال اهل صنعت به حرفه‌های خود انواع سلاحهای مغولانه به‌قیمت مناسب دربازارعرضه گشت. غازان پیشنهاد امرای سلاح‌را پذیرفت که از این پس بهای اسلحه‌را به‌لشکریان بدهند تا سلاح موافق طبع خود و ارزان بخرند و فقط سلاحهایی به سفارش برای دیوان فراهم گردد که در بازار یافته نمی‌شود. بدین ترتیب هم زرادخانه سامان گرفت و هم توفیر فراوان در هزینه‌ها پدید آمد[2].

سندسازی و دعویهای باطل

از نکات بسیار قابل ملاحظه در آثار رشیدالدین فضل‌الله بیان این نکته‌است که چگونه در روزگار ایلخانان هیچکس‌اختیار مال خودرا نداشت:

۱- بخصوص که رفت و آمد ایلچی برای حاجتی درحدود پنجاه یاصددینار، مخارجی قریب پنجاه‌هزار دینار برای وجه اولاغ و علوفه واخراجات او ببار می‌آورد، تاریخ مبارک غازانی ۳۳۹/۲

۲- تاریخ مبارک غازانی ۳۳۶/۲ - ۳۳۹

ازیک‌طرف حکومت به‌بهانه مردم را غارت می‌کرد وازطرف دیگرسندسازی و دعویهای باطل و رشوه و فساد سبب شده بود که هرکس بتواند با حیله‌گری و فریب ، دارایی دیگری را ازچنگش برباید . نویسنده در شرح این که غازان در دفع این «تزویرات ودعاوی باطل» چه‌تدبیرهایی‌اندیشیده پرده ازاین‌اوضاع برمی‌گیرد .

غازان قضات و خطبایی را که در علوم شرعی ماهر نبودند از نوشتن قباله‌ها ممنوع داشت و نیز برای رفع اشکال و دعاوی محتمل دستور داد همهٔ قباله‌های متشابه‌را بیک‌صورت بنویسند وباصطلاح اسناد متحدالشکلی بوجود آورد . سواد یرلیغهای پنجگانهٔ او درتاریخ مبارك غازانی‌مسطورست. بموجب فرمان نخستین و نیز برطبق یاسای چنگیزی قضات و دانشمندان و علویان از پرداخت قلان[1] و قوپچور[2] واولاغ[3] و پذیرایی الزامی ازایلچیان معاف شده‌اند. قاضی مواجب خود را سال بسال مرتب می‌گیرد و پس از صدور حکم مطابق شریعت ، حق ندارد ازکسی چیزی بستاند . دراین فرمان غازان دستور داده است که هرگاه قاضی سندی نو نویسد ، سندهای کهنه‌را ـ که از اعتبارافتاده ـ درطاس عدل‌اندازد وبشوید ونیزدعاوی وحجتهای کهنه‌را ـ که بیش‌ازسی‌سال

۱ـ قلان به فتح وکسر اول اصطلاحی است مغولی بمعنی مالیات گله و عملهٔ قلان یعنی کارگر بی‌مزد ، عملهٔ بیگار (فرهنگ فارسی)

۲ـ قوپچور، قپچور، قوبچور ،قبچور γobčūr مغولی است بمعنی ۱ـ مالیات ، باج ؛ ۲ـ مالیات متعلق به‌مواشی و حیوانات در دورهٔ ایلخانان (فرهنگ فارسی)

۳ـ اولاغ Olāγ ترکی مغولی‌است بمعنی کار بی‌مزد ، پیك ، اسب، ودر اصطلاح حقوق و عوارضی که برای پیکها یا چارپایان متعلق به پیکها می‌گرفتند (فرهنگ فارسی)

برآنها گذشته ـ مسموع ندارد . پیش‌ازان تلجیه[1] رسم بود بدین معنی که کسی زمین خود را به‌صاحب قدرتی واگذار می‌کرد و تحت حمایتِ او درمی‌آمد . در دعاوی نیز همراه حامیِ خود حضور می‌یافت که از نفوذش سودجوید . غازان در این فرمان دستورداد « دیگر دعوی‌تلجیه نشنوند وکسی که تلجیه کرده‌باشد ریش او بتراشند و برگاو نشانند وگرد شهر برآرند و تعزیر تمام‌کنند » . و نیز قاضی تا وقتی‌که حامیان و ارباب قدرت از دارالقضا بیرون نروند موضوع را طرح نکنند . به‌علاوه خاتونان و فرزندان وامیران مغول ودیگر متنفذان سابقاً قبالهٔ املاك و معاملات مورد نزاع را به‌اسم خود می‌نویسانیدند که بعد آنها را بزور تصرف‌کنند . غازان قضات را از صدور چنین اسنادی ممنوع داشت و حل‌دعاوی مشکل بخصوص میان دومغول یایک‌مغول ویک مسلمان‌را به‌جماعتی از مردم با صلاحیت ارجاع کرد که ماهی دو روز در مسجد جامع بدین‌کار بپردازند . در ولایات کوچکتر و نواحی تابعه حتی دردیه‌ها قضاتی بااختیارات محدودنصب می‌شدندکه زیرنظرقاضی‌القضاة کار می‌کردند . دراین فرمان غازان به‌ضبط تاریخ اسناد در دفتر روزنامه بتوسط معتمدین متدین توجه بسیارکرده است تاکسی نتواند ملکی‌را که فروخته یا به رهن نهاده باز بفروشد یا به گرو نهد . مجازات چنین شخصی این بوده‌که ریشش‌را بتراشند ودور شهر بگردانند اما اگرتاریخ‌نویس «چیزی فهم‌کند وپنهان ومخفی دارد گناهکار ومردنی‌باشد»[2].

تزویر وجعل اسناد و بروات ، شهادتهای دروغی ، و طرح دعاویِ بی اساس و استناد به قدمت آنها و اسناد کهن ــ که در آن روزگار رواج

۱ـ تلجیه ، تلجئه از التجاء

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۱۷ - ۲۲۰

داشته ـ غازان را به‌صدور فرمانهایی دیگر در این زمینه برانگیخته‌است. در این فرمانها ـ که در کتاب رشیدالدین فضل‌الله مذکورست ـ بروشنی می‌توان دید که چگونه سندها و محضرهای مجعول مالکیت مردم‌را به‌خطر می‌افکنده است و هر مزوری و سیاهکاری به‌حمایت قوی‌دستان املاك مردم را می‌گرفته است و می‌خورده‌اند. غازان در فرمانی اسنادی‌را که درمدت سی‌سال گذشته به‌موجب آنها دعوی مالکیتی نکرده باشند مسلوب الاثر شمرده[1] و متصرف ملك را ـ بشرط آن‌که دلیلی در تردید استحقاق او نباشد ـ مالك دانسته‌است تا وارثان فرصت‌جوی‌نتوانند به‌مددطامعان ذی‌نفوذ باارائهٔ اسناد کهنه ومنسوخ، براملاك به‌فروش رفتهٔ پدرانشان ـ که‌گاه چنددست‌هم‌گشته است ـ ادعائی کنند. متن این فرمان و نیز حجتی که هرقاضی می‌بایست ذیل آن‌را امضا و بدان‌ترتیب حکم کند درتاریخ مبارك غازانی‌مندرج است. نیز می‌توان دریافت که نحوهٔ عمل

۱ـ بروز این گونه دعاوی درزمان ملکشاه سلجوقی‌نیزموجب‌آمد که سلطان‌و خواجه نظام‌الملك هم چنین فرمانی بدهند (تاریخ مبارك‌غازانی۲/۲۳۷ - ۲۳۸). رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد در روزگار هولا گوخان و آباقاخان و ارغون‌خان و گیخاتوخان نیز چنین یرلیغی صادر شده بود ولی چون شرایط شرعی و عقلی و عرفی در آن رعایت نشده بود بعلاوه حکام و پیشوایان که بایستی احکام یرلیغ را اجرا کنند خود می‌خواستند از این راه املاك بسیار به وجوه اندك بخرند و سوء استفادهٔ آنان جز بدین طریقه ممکن نبود، آن یرلیغ را مهمل گذاشتند تا غازان بامشورت قضات بزرگ عالم‌کامل فرمان خود را صادر کرد و مولانا فخرالدین قاضی هرات ـ که از علما و افاضل نامدار و قاضی‌القضاة وقت بود ـ «سواد آن یرلیغ را مشتمل برقیودی و شرایطی چند که در آن باب معتبرست نوشت». در اجرای آن نیز مراقبت صورت گرفت (تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۴۱ - ۲۴۲، ۲۲۲)

دسیسه‌گران در این سوءاستفاده‌ها چگونه بوده‌است[۱].

در یرلیغی دیگر طرز اثبات مالکیت بایع قبل از بیع بصُوَر گوناگون پیش‌بینی شده است . بعلاوه فقط کاتبان دارالقضا مجاز بوده‌اند که اسناد و قباله‌هارا بنویسند و سند به‌خط دیگران معتبر نبوده . قاضی هنگام جلوس در دارالقضا و صدور حکم ، براتهای گذشته و بی‌اعتبار را در طاس عدل ـ که ظرفی پرآب بوده ـ می‌شسته‌است . به‌موجب فرمان هرگاه موردِ معامله حصه‌ای از ملکی بوده ، این موضوع در سندِ فروشنده و خریدار ثبت می‌شده . برای گواهیهای بدروغ و فروختن املاکی که در رهن است یا به‌دیگری فروخته شده مجازاتهای شدید تعیین‌گشته است . قضات مجاز نبوده‌اند به‌هیچ عنوان دانگی از کسی بستانند و اجرت کاتب[۲] و دیگر اعضای دارالقضا درهرمورد معین بوده است . قضات بایست تعهد کنند که مطابق فرمان اقدام کنند وگرنه معزول و مجازات می‌شده‌اند[۳] چنان‌که قاضی اردبیل جان خودرا برسراین‌کار گذاشت[۴]. رواج شهادت بدروغ موجب آمده‌است که غازان ، قضات‌را به نهایت دقت در اظهارات گواهان وتناقض‌گوییِ آنان وکوشش درکشف حقیقت فرمان دهد و هم دربابِ صلاحیت مزکّیان[۵]. بعضی از حیله‌گران می‌کوشیده‌اند در

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۲۱/۲ ـ ۲۲۵

۲ـ « بهرحجتی که به مبلغ صددینار باشد یک درم بستاند و آنچه بالای صددینار باشد تا یک دینار بستاند » .

۳ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۲۵/۲ ـ ۲۲۹

۴ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۳۱/۲

۵ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۳۱/۲ ـ ۲۳۲

خطه‌ای غریب حکمی به سود خود به‌امضای قاضی محل برسانند وبدان تمسک جویند . ناگزیر احتیاط و تحقیق در این‌گونه موارد هم تأکید شده‌است . تهیهٔ مجموعه‌ای از مقررات و سوادی از متن هرنوع سند در یک مجلّد ، و ارسال آن به همهٔ ممالک ـ که همهٔ کاتبان و قضات احکام را بر وفق آن بنویسند ـ از دیگر اصلاحات غازان در امور قضائی و اداری‌است . پیش از این برخی از قضات نادرستکار در یک قصبه به دوغریم ، دومکتوب و حکم مخالف می‌دادند و از هر یک چیزی می‌گرفتند . استناد به‌این مکتوبهای ناصواب مشکلات فراوانی‌را ببار می‌آورد . غازان دستور داد درهر محکمه پس از تدقیق درصحت و سقم این مکتوبها ، آن‌را که خلاف‌است درطاس عدل بشویند واگر درحال حاضر قضیه فیصله نیابد هردو مکتوب‌را نگاه دارند تا طرفین به‌محاکمه حاضر شوند و حقیقت حال معلوم گردد[1].

سوء استفاده از املاک وقف و فروختن موقوفات به‌دیگران و بعد طرح دعوی از طرف ورثه و استناد به وقف‌نامه‌ها یا اقرارنامه‌ها از زمان سلجوقیان مشکلات بسیاری‌را ببار می‌آورده‌است . غازان نیز دستور ملکشاه و اتفاق علمارا تأیید کرده که « هرملک که شرعاً در دست متصرفی باشد بسبب آن‌که عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد ازاو باز نگیرند » . گروهی دیگر تولیت خودرا در وقف بدون اجازهٔ واقف به دیگران تفویض می‌کردند . این‌گونه تفویض نامه‌هارا نیز باطل کرد[2].

به‌فرمان غازان این یرلیغها و دستور عملهارا هرماه یک‌نوبت درتمام ممالک « علی رؤوس‌الأشهاد » می‌خواندند که مردم آگاه شوند ؛ و برای اجرا

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲۳۲/۲ - ۲۳۵

۲- تاریخ مبارك غازانی ۲۳۵/۲ - ۲۳۶

به حکام و قضات بصورت کتبی ابلاغ می کردند[۱].

آشفتگی کار قضا

پیش از حملهٔ مغول کسی را شایستهٔ منصب قضا می‌دانستند و بر این کار می گماشتند که علاوه بر اطلاع از قواعد شریعت ، پرهیزگار باشد و متدین . اما بر اثر روی کار آمدن مغولان در این وظیفهٔ مهم آشفتگیهایی روی داد که سالها بعد غازان مجبور شد در این باب بذل توجه کند . رشیدالدین فضل‌الله این مسائل‌را بروشنی شکافته‌است: « در روزگار مغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم‌را معلوم شد که ایشان قضات و دانشمندان‌را بمجرد دستار و دراعه می‌شناسند و قطعاً از علم ایشان وقوفی و تمییزی ندارند بدان‌سبب جهال و سفها دراعه و دستار وقاحت پوشیده به‌ملازمت مغول رفتند و خود را به‌انواع تملّق و خدمت و رشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند وقضا ومناصب شرعی بستدند و در آن‌باب یرلیغ صادر کردند ». روی کار آمدن این گروه زیانهای بسیار ببار آورد . اندك اندك مردم شایسته و پاك اعتقاد از بیم آبروی خود دست از این کارها کشیدند . رقابتها و منازعات نوخاستگان بی‌ارج علما را در نزد مغول بی‌اعتبار کرد وهمگان‌را چون ایشان پنداشتند . هر امیر و بزرگی به‌اقتضای منافع خود حامی یکی از این قاضیان می‌شد و هرروز کسی به این مقام می‌نشست . کار به‌جایی رسید که « عمل قضارا به‌ضمان می‌ستدند و قاضی . . . چون قضا به ضمان و مقاطعه گیرد توان دانست حال بر چه‌وجه باشد » . در روزگار گیخاتوخان و پس از او ملك داشتن مصیبتی بزرگ بود از دست سندسازان و گواهان

۱-تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۳۰ ، ۲۳۶

مزور و قاضیان رشوه‌خوار و مرافعات پایان‌ناپذیر. مدعیان مالکیت به‌قباله‌های کهنِ نامعتبر استناد می‌جستند وگاه مردمی اوباش و بی‌سروپا بودند . برخی از دولتمندان به‌رعایت آبروی خود و رفع دردسر به ایشان چیزی می‌دادند که به‌دارالقضا نروند . کم کم این گونه حق‌السکوت گرفتن برای بعضی سودجویان شغلی پردرآمد شد . برخی دیگر بمدد کاتبان ومزور نویسان قباله‌هایی کهنه جعل می‌کردند ، آنگاه به‌حمایت مغولی و قوی‌دستی به‌محکمه می‌رفتند . قاضی نیز از بیم یا بمصلحت سخنی نمی‌گفت . بعضی ملک دیگران‌را به‌یکصدم بهای اصلی به‌مغولی می‌فروختند. مغولان که هوس املاک بسرشان زده‌بود پس‌ازاین‌معاملاتِ نامعتبرخودرا مالکِ حقیقی می‌شمردند وبزور درصدد تصرف ملک برمی‌آمدند. منازعاتِ ملکی ـ که گاه به‌شمشیرزدن می‌کشید ـ به‌جایی رسید که به‌قول رشیدالدین فضل‌الله «عموم خلق بر املاک و عِرض و جانِ خودناامین گشتند و قضات متدین از دست آن متمسدان مزور درماندند و قدرت تدارک نداشتند» . این نابسامانیها غازان‌را وادار کرد که درکار قضا تدبیری بیندیشد . ازاین‌رو دراین زمینه اصلاحاتی کرد و نیزگروهی از مزوران را بقتل رساند تا دیگران به‌جای خود نشستند[1].

ستمکاری حکام ومأموران مالیات در ولایات

موضوعی دیگر از مسائل اجتماعی واقتصادی که رشیدالدین فضل‌الله درکتاب خود آورده‌است طرز عملِ ستمکارانهٔ متصرفان‌است در ولایات . وی می‌نویسد که پیش از غازان « ولایات را به‌مقاطعه به حکام می‌دادند » در

۱ـ تاریخ مبارک غازانی ۲/۲۳۸ ـ ۲۴۱

برابر مبلغی . حاکم سالی هرچند بار می‌توانست از مردم مالیات و باج می‌گرفت بخصوص هروقت ایلچیان ازدیوان ایلخان می‌آمدند هردفعه به‌بهانه‌ای رعایارا می‌دوشید . به‌شحنه و بیتکچیان نیز چیزی می‌داد که همداستان شوند . از آنچه می‌گرفت هرگز چیزی به‌خزانه نمی‌فرستاد . حواله‌های دولت‌را نمی‌پرداخت. درنتیجه بروات در دستِ طلبکاران می‌ماند و اعتباری نداشت . وزیر نیز با حکام ولایات‌همدست بود وایشان فقط حواله‌هایی‌را می‌پرداختند که مطابق قرار قبلی وزیر درآن علامتی مخصوص بکار برده بود وگرنه محصلان و ایلچیان با براتهای پرداخت نشده سرگردان می‌ماندند . استظهار به‌حمایت وزیرموجب‌شده بود حکام به انواع ظلم اقدام کنند . از طرف دیگروجوه دولتی‌را به‌مصارفی که بایست نمی‌رساندند و حقوق و مرسوم اشخاص‌را نمی‌پرداختند . هردم عذر می آوردند که آنچه دارند باید به ایلچیان دیوان که منتظرند بپردازند و این بهانه‌ای بیش نبود . خوشبخت کسی بودکه می‌توانست طلب خود را به ربعِ اصل به‌نواب حاکم بفروشد . رشیدالدین فضل‌الله شرح می‌دهد که چگونه حکام با شرکت مستوفیان و بیتکچیان و وزیران مردم‌را غارت می‌کردند بخصوص‌صدرالدین چاوی در وزارت خود «این‌مفسدت و ناانصافی‌را به‌عیّوق رسانید» .

نتیجهٔ این ستمها پریشانی امور ، خالی‌ماندن خزانه ، فقر و نیازمندیِ مردم و فرارآنها از دیه و خانه به‌ولایات غریب بود. ایلچیان برای بازگرداندن ایشان می‌آمدند و بجای استمالت ، بستم از آنان مالیات می‌خواستند یا تعهّد می‌گرفتند . اما «هرگز رعیّت‌را بامقام خود نتوانستند برد و آنچه در شهرها مانده بودند اکثر درِ خانه‌ها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بارکرده و از بام خانه‌ها آمدشد کردندی و از بیم محصلان گریخته» . محصلان به‌راهنمایی برخی

اشخاص ، مردم‌را از گوشه‌ها و زیرزمینها و باغها و خرابه‌ها می‌کشیدند و اگر نمی‌یافتند زنانشان‌را می‌گرفتند و به‌پای از ریسمان می‌آویختند ومی‌زدند.رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که به‌چشم خود دیده‌است رعیتی هنگام فرارازپیش محصلان خودرا از بام به‌زیر انداخته‌است . در یزد چنان شده بود که در همه دیه‌های آن‌جا آفریده‌ای دیده نمی‌شد[1]. معدودی که مانده بودند دیده‌بانی داشتند وتااو از دور کسی‌را می‌دید همگان در کاریزها و میان ریگ پنهان می‌شدند . در اکثر شهرها مردم ازبیم آن که ایلچیان‌را به‌خانه‌های‌ایشان فرود می‌آورند در خانه‌های خود را از زیر زمین می‌کردند با راهگذرهای باریک . « وچنان شد که کس خانه نمی‌یارست ساخت وآنها که ساخته بودندگورخانه می‌کردند و اسم رباط و مدرسه بر آن می‌انداختند ومع هذا فایده نمی‌داد »[2]. ایلچیها به‌هرخانه که فرود می‌آمدند خانه‌را خراب می‌کردند ، درهارا می‌سوختند وآنچه بود می‌بردند [3] . باغهارا خراب می‌کردند . درختهارا برای نیزه درست کردن ودر زمستان برای

۱- بنا بر روایت رشیدالدین فضل‌الله ، به‌سال ۶۹۱ هـ . که علی خواجه پسر عمرشاه سمرقندی حاکم یزد بود یکی ازسالکان به‌دیه فیروزآباد رفت ازدیه‌های بزرگ آن ولایت تا بابت حاصل خود چیزی بگیرد . « درسه‌شبانروز هیچ آفریده از کدخدایان بدست نتوانست آورد و هفده محصل صاحب برات و حوالت درمیان دیه نشسته بودند و دشتبانی و دو رعیت را از صحرا گرفته بودند و به دیه آورده و به ریسمان درآویخته می‌زدند تا دیگران را بدست آرند و مأکولی جهت ایشان حاصل کنند و قطعاً میسر نشد » تاریخ مبارک غازانی ۲/۲۵۱

۲- تاریخ مبارک غازانی ۲/۲۵۷

۳- رشیدالدین فضل‌الله‌مثالی می‌آورد که درسال ۶۹۵ هـ . سلطانشاه‌پسر ←

سوختن می‌بریدند . اگر درباغی کاریزی بود وچارپایی درآن می‌افتاد یارخنه‌ای بود و چارپا ازان بیرون می‌رفت ، صاحب باغ‌را می‌گرفتند و چند برابر بهای چارپارا از او می‌ستدند . حکام از این راه نیز از مردم چیزی می‌گرفتند که ایلچی‌را به‌خانهٔ آنان فرود نیاورند یا « هرسال به‌بهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو و جامهٔ خواب و غزغان[1] و اوانی وآلات مردم می‌بردند »[2].

← نوروز و مادرش ، درعهد عظمت او ، در خانهٔ یکی از ائمهٔ یزد فرود آمدند و پس از چهارماه که رفتند چیزی در آن خانه نگذاشته بودند از جمله درخانه‌ای که قریب پنجاه هزار دینار قیمت داشت بیش از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه را سوخته‌بودند . این حال مفتی شهر بود ، احوال اهالی و آحاد و رعایا خود معلوم است ، تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۵۰ نیز رك: ۲/۲۵۷ که هم در یزد متعلقان شحنه هفتصد و اند خانه‌را تصرف کرده بودند .

۱ـ غزغان ، غزغن ، غزغند لغتی‌است ترکی مغولی بمعنی دیگ‌طعام‌پزی (فرهنگ فارسی)

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲٤۳ - ۲۵۱ ؛ نیز رك : ۲/۳۵٦ - ۳۵۸ : « چربیان (لغتی‌است مغولی ، اسم گروهی) را صنعت آن بود که بهروقت که ایلچی رسیدی پیشرو او را در پیش گرفته به در خانه ها می‌رفتند که این‌جا فرو می‌آیند و چیزی می‌ستدند و درآن‌روزکمابیش دویست خانه باز می‌فروختند وعاقبةالامر درخانهٔ یکی که با وی رنجش داشتند فرو آوردندی تا دیگر از ایشان بترسند . . . در هر محله‌ای که ایلچی فرو آمدی خلق آن‌جا بیکبارگی درزحمت و عذاب می‌افتادند چه غلامان و نوکران ایشان از بام و در خانه‌های همسایگان درمی‌رفتند وچیزها که می‌دیدند بر می‌گرفتند وکبوتر و مرغان ایشان‌را به تیر می‌زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هرچه از مأکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آنِ هر آفریده‌ای که بودی ربودندی و خلایق درآن زحمت گرفتار و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکام به‌فریاد نمی‌رسید» .

این‌است گوشه‌ای از احوال مردم درولایات وستمهایی که می کشیدند.

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد : « روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب‌ناموس به‌دیوان آمد و می‌گفت : ای امرا و وزرا و حکام ، روا می‌دارید که من مردی پیرم و عورتی جوان دارم و پسران من به‌سفرند و هریک عورتی جوان درخانه گذاشته ودختران نیزدارم وایلچیان به‌خانهٔ من فروآمده‌اند همه جوانان چابک وخوبروی ومدتی شد تادرخانهٔ منند وآن زنان ایشان‌را می‌بینند به‌من وفرزندان به‌سفر رفته قناعت نتوانند نمود . و چون با ایلچیان دریک‌خانه‌ایم من‌شبانروزی ایشان‌را نگاه نتوانم داشت و بیشتر مردم‌را همین حالت واقع‌است چنان‌که می‌بینیم . چون تدبیر براین نمط‌است تا چند سال دیگر در این شهر یک بچهٔ حلال‌زاده بدست نیاید وتمامت‌ترک‌زاده ویکدش‌باشند[1]... آن مرد پیرآن‌حال

۱ـ دنبالهٔ مطلب چنین‌است : « و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که درعهد سلاطین سلجوق حدودنیشابورسلطان‌نشین بود وامرا و ترکان درخانه‌های مردم فرو آمدند و نه بدین علامت که این زمان هست . روزی ترکی درخانه‌ای نزول کرد و زن خانه خدا نوعروس و پاکیزه بود . ترک طمع در وی کرد و خواست که به‌بهانه‌ای مرد را بیرون فرستد . مرد واقف حال بود و بیرون نمی‌رفت . ترک مرد را می‌زد که اسپ مرا ببر و آب‌ده . آن عورت اسپ را بردست گرفته به کنار آب می‌برد . چنان‌که عادت عروسان باشد جامه‌های پاکیزه پوشیده بود وخودرا آراسته . اتفاقاً سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت افتاد . او را پیش خواند و ازوی پرسید که چگونه‌است که تو زنی نوعروس اسپ بردست گرفته ومی‌بری تا آب دهی ؟ زن گفت : بواسطهٔ ظلم تو . سلطان تعجب نمود و ازکیفیت حال پرسید . آن قصهٔ خود بشرح را باز گفت . آن سخن درسلطان اثر کرد و او را ازان‌حال غیرت آمد و فرمود که من‌بعد هیچ آفریده ازحشم در نیشابور فرو نیاید و تمامت امرا و اتراک هریک جهت خود درحدود آن‌جا خانه سازند وشادیاخ نیشابورکه این زمان شهرست بدان سبب ساختند » .

می‌گفت و می‌گریست و درآن امرا و وزرا هیچ اثر نکرد »[1].

غازان در طرز جمع‌آوری مالیات نیز اصلاحاتی کرد . بهترین راه تأمین رفاه مردم‌را درآن دید که حکام محلی و بیتکچیان‌را از نوشتنِ هرگونه حواله بر سر رعایا ممنوع دارد و فرمود حاکم متخلف را بیاسا رسانند و دستِ بیتکچی‌را که براتی نویسد ببُرند . از دیوان بیتکچی خاص فرستاد که آمار روستاها و حدود عایدی و مالیات سابق آنهارا معین کند بی زیاده و نقصانی . این اطلاعات و نیز صورت املاک متصرفی اشخاص‌را در دفتری نوشتند و برای هر ولایت یک بیتکچی معین کرد که ملازم دیوان بزرگ بود . وی در اول هرسال براتهارا بموجب دفاتر ثبت، به‌نام هر ده می‌نوشت. پس از تأیید براتهارا به‌ولایت می‌فرستاد و رعایا مالیات مقرر را به‌دوقسط به‌صاحب جمع هر ولایت می‌دادند که برخی‌را بصورت پول نقد به‌حواله‌داران می‌پرداخت و باقی‌را نقد به‌خزانه می‌سپرد . بدین طریق مردم از مقدار مالیاتی که مقرر بود باخبر بودند و می‌دانستند زیادتر ازان نباید بدهند بخصوص که مجازاتهای سخت در انتظار متخلفان بود . حاکمِ یکی از نواحی همدان ـ که این فرمان را سست انگاشته و اجازه داده‌بود بیتکچی براتی چند بر ولایت بنویسد ـ به‌مرگ محکوم شد ودست بیتکچی‌را بریدند . رؤسا وکدخدایان دیه‌ها نیز مجازنبودند چیزی زیادترازحد مقرر از رعایا بستانند و سهم پرداختیِ هرکس معین و دردفترهای دیوان ثبت بود .

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد در نتیجهٔ این تدبیرها مردم آسوده شدند و مالیات خودرا بطور مرتب می‌پرداختند . شهرها آبادی از سرگرفت .

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۵۸ - ۳۵۹

رعایا به‌وطن مألوف باز آمدند و بهای خانه‌ای که صد دینار بود به هزار دینار رسید. براثر وصول عایدات، با همه مخارج دولت، خزانه از جنس و نقد پر بود زیرا راه برات نوشتن حکام و متصرفان ـ که منشأ ظلم و فساد بود ـ بکلی مسدود شد و کسی حق نداشت «یک من کاه و حبه‌ای زر در برات کند»[1].

متن فرمانی که غازان به‌سال ۷۰۳ هـ. در این باب صادر کرده‌است در تاریخ مبارك غازانی مسطورست و حاوی اطلاعات مفید بسیار. در ابتدای یرلیغ از مفاسد گذشته در موضوع وصول مالیات، و اصلاحات غازانی بتفصیل یاد شده است؛ و نیز در آن می‌خوانیم که چون نوشتن براتها و به‌صحه رساندن آنها مستلزم وقت بسیار بوده مقرر شده‌است تمام کتب ودفترهای مربوط به ولایات‌را در کتابخانهٔ متصل به‌خانقاه تبریز جمع کنند که در مواقع ضرورت مرجع و مورد استناد باشد و از روی آنها نسخه برگیرند. نصب لوحه‌های فلزی وگچی حاوی شرط نامه‌ها و مقررات مربوط بر در دیه یا مسجد و مناره پیش‌بینی شده‌است. این لوحه‌هارا برای اطلاع یهود و نصاری بر در معابدشان و برای آگاهی صحرانشینان بر میلی قرار می‌داده‌اند. شرح اقسام وجوه‌العین هر ولایتی که بر این لوحه‌ها می‌نوشته‌اند و موعد ادای آنها و «کیفیت قبض و تسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر و سردسیر شتوی و صیفی» در تاریخ غازانی آمده‌است. در فرمان تصریح شده که در هر ولایت که به‌خواتین و شهزادگان و امرا داده شده یا به‌اقطاع به‌لشکر سپرده‌اند نیز این مقررات باید اجرا شود «تامتصرفان مذکور به‌دل خود متوجهات دیوانی زیادت ازان نتوانند

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۵۳/۲ ـ ۲۵۶

ستد و اهل آن موضع نیز در زحمت نباشند»[1].

رشیدالدین فضل‌الله بصراحت نوشته است که در روزگار مغول «کلوخ و خاشاك‌را درنظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایارا نه و خاشاك شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت». آنگاه از اهتمام غازان در محافظت و رعایت رعایا و دفع ظلم از ایشان سخن می‌راند و خطابهای صریحی که دراین‌باب با امرا و لشکریان می‌کرده‌است[2].

مظالم ایلچیان

در حکومت مغولی یک‌دسته از عملهٔ ظلم ایلچیان بوده‌اند. هر یک از خواتین، شهزادگان، امرای اردو، شحنه و هرکس دستش به‌جائی بند بود به‌ولایات ایلچی می‌فرستاد. این فرستادگان نیز هرکار می‌خواستند بزور انجام می‌دادند. هرکس با دیگری خرده حسابی داشت با دادن چیزی به‌قدرتمندی بر سر طرف خود ایلچی می‌برد و با او هرچه می‌خواست می‌کرد. کم کم عدهٔ ایلچیان در شهرها، یامها، راهها از مسافران زیادتر شد «چنانکه همواره در هر شهری زیادت از صد و دویست ایلچی در خانهٔ رعایا و ارباب فرو آمده بودندی»[3]. در منازل بین راه اسب گیر نمی‌آمد. ایلچیان علوفه واسب ومال مردم‌را مصادره می‌کردند و در راه به‌دیگران می‌فروختند. راهزنان نیز برای پیش‌بردن‌مقصودخود وغارت کاروانیان بصورت‌ایلچیان درمی‌آمدند وکاروانها

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۵۷ - ۲۶۷

۲- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۶۸ - ۲۶۹

۳- تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۵۶

حتی ایلچیان را می‌زدند. گاه میانِ ایلچیان نزاع در می‌گرفت وآنچه بدست آورده بودند از یکدیگر می ربودند. باکثرت ایلچیان قلابی، انجام دادن مأموریت ایلچیان حقیقی، از جمله وصول عایدات، متعذر بلکه محال بود بخصوص که دستهٔ اول گاه دویست سیصد تا هزار سوار از دوستان وخویشان و هر جنس مردم به‌اسم نوکر با خود می‌بردند که مغلوب حریفان نشوند و در یامها اسب گیر بیاورند. رفتار ایلچیان در شهرها نیز پیش‌ازاین عرض شد. نتیجهٔ همهٔ این‌کارها فشارِ روزافزون به‌مردم بود که بر مال و جان خود ایمن نبودند[1].

غازان ناگزیر شد چارهٔ این‌کار را بکند. در هرسه‌فرسنگ یامی‌نهاد با پانزده سر اسب و آن‌را به‌امیری سپرد و مخارجش‌را تأمین کرد که متعرض کسی نشود. یامچیان فقط دربرابر فرمان مخصوص اسب به ایلچیان می‌دادند. اعزام ایلچی‌را محدود کرد که جز بضرورت نروند وآن‌هم از طریقی که «نه دیه بینند ونه شهر» و دستور داد خبرهای فوری بوسیلهٔ مکتوب و پیکان سریع فرستاده شود و سرعتی نیز در امر ارتباطات پدید آورد. مخارج راه از خزانه به‌ایلچیان نقد داده می‌شد که از مردم چیزی نستانند و جز شخص غازان کسی حق نداشت به‌جائی ایلچی فرستد. بموجب یرلیغ «در شهرها ایلچی خانه‌ها ساختند و فرش و جامهٔ خواب و مایحتاج ترتیب‌کردند تا آن‌جا فرو می‌آیند و وجهی معین‌کرد تا درعمارت ایلچی‌خانه صرف‌کنند» و مزاحم احدی نشوند. بدین ترتیب مردم از ستم ایلچیان رهائی یافتند[2].

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۷۰ - ۲۷٤ نیز رك : جامع‌التواریخ (ب) ۳۱۱ - ۳۱۲ : اصلاحات سونگوقاآن

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۷٤ - ۲۷۷ ، ۳٦۰

سوء استفاده از فرمانها و احکام

یکی از مشکلات مهم اداری و اجتماعی در روزگار مغول موضوع کثرت صدور یرلیغها و پایزه‌ها بود. به‌روایت رشیدالدین فضل‌الله چنین رسم شده بود که «خلق عالم هر یک به‌امیری التجا می‌کردند و برحسب ارادت خویش یرلیغی می‌ستدند». این فرمانها ـ که ازطرف سلطان ودیگران درحالات مختلف صادر می‌شد و بستگی به‌مقصود درخواست‌کننده داشت ـ اکثر با هم متضاد بود. گاه اشخاص نویسندگان‌را می‌فریفتند و متن فرمان را بصورت مطلوب خود درمی‌آوردند. گاه بیتکچیان رشوه‌ای می‌گرفتند وبی‌دستورِ امرای بزرگ یرلیغ می‌نوشتند و مهر می‌زدند. وفور یرلیغها و نشرآنها در میان مردم موجب آمده بودکه هرکس بنوعی از آنها سود جوید. در حقیقت تمشیتِ کارهای مملکت و رعیت به‌فرمانهای گوناگون منجر می‌شد و اختلافات بسیار بروز می‌کرد. به همین سبب قضات نیز نمی‌توانستند مرافعات‌را فیصله دهند زیرا مستندات باهم متفاوت بود. ازاین‌رو هر پادشاهی جلوس می‌کرد درصدد برمی‌آمد یرلیغهای پیشین‌را جمع کند. اعزام ایلچی برای این مقصودهم مخارج زیادی‌را موجب می‌شد وهم‌آزارِ مردمان‌را. دارندگان یرلیغها نیزبارشوه‌دادن وانواع وسائل می‌کوشیدند فرمان پیشین‌را ازدست ندهند. همین حال‌را داشت پایزه‌ها ـ که لوحه‌ای حاکی از ابراز عنایت ایلخان مغول به‌خواص بود.

غازان دستور داد یرلیغها فقط درحال هشیاری عرضه شود[۱] تافرمانی

۱ـ خواجه نظام‌الملک طوسی نیز به‌این موضوع توجه داشته‌است، رك: سیاست‌نامه ۱۱۱، تصحیح هیوبرت دارك، تهران ۱۳۴۰

خلاف مصلحت وبی‌تأمل صادرنگردد . بعلاوه برای بررسی مجدد واصلاحات لازم در آنها قبل از تمغازدن[1] مراحلی معین کرد . مسؤولان امر نیز موظف شدند یرلیغ‌را ببینند و برآن صحه نهند . متن فرمانها نیز در دفترهای سالانه ثبت می‌شدکه‌هم خلاف فرمانهای پیشین حکمی صادر نگردد وهم درموارد اختلاف صورت اصلی فرمـان موجود و محل استناد باشد . غازان تمغاها را از دست بیتکچیان گرفت و محفوظ داشت . برای مقاصد مختلف مهرهایی ساخت که امکان هیچ‌تقلبی‌نباشد . چون ممکن بود بررسی فرمانها وقت بگیرد وکار مردم معوق بماند دستور داد متن مصوبی بسته به‌حوائج گوناگون برای یرلیغها قبلاً فراهم شود و در دفتر «قانون الامور» ثبت گردد تا بعد ازان احکام را بر وفق آنها بنویسند و اگر به‌اقتضای مورد زیادت یا نقصان چند لفظ لازم آید آن تغییر اندك را به‌عرض برسانند .

غازان پس از این دقتها در صدور و ضبط فرمانها ، انواع پایزه‌هارا نیز با مشخصات متفاوت معین کرد که هرکس پس ازانجام دادن مأموریت آن‌را پس دهد . آنگاه دستور داد همهٔ یرلیغها ـ که پیش از این تاریخ صادر شده ـ باطل است مگر به دیوان دهند و دوباره تأیید شود . مهلتی شش‌ماهه نیز معین نمود که پایزه‌های کهن را تسلیم‌کنند . بدین ترتیب فرمانهای ناسخ و منسوخ و پایزه هاجمع آوری شد و راه سوء استفاده از آنهـا نیز مسدود گشت[2] .

۱ـ تمغازدن : مهرزدن .

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲۹۱/۲ ـ ۳۰۰ ؛ نیز رك : جامع‌التواریخ (ب) ۳۱۰ : اصلاحات مونگوقاآن .

راهزنان

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد که پیش‌ازغازان مردم از دستِ راهزنان در راهها و سفرها ایمنی نداشتند بخصوص که جماعتی از اهل شهرها و روستاها با دزدان پیوستگی داشتند، برای آنان جاسوسی یا راهنمایی می‌کردند واجناس دزدی را بفروش می‌رساندند. در دستگاههای حکومت نیز دزدان به حمایت گروهی مستظهر بودند. ضعف روحیهٔ کاروانیان وتفرقهٔ ایشان ـ که هنگام حملهٔ دزدان یکدیگر را یاری نمی‌کردند ـ راهزنان را گستاخ‌تر می‌کرد. راهداران نیز بجای حفظ مال و جان مسافران با دزدان همکاری می‌کردند و قافله‌ها را به‌بهانه‌ای متوقف می‌داشتند تا دزدان آگاه شوند و بر سر راه روند. بدین ترتیب نه کسی در امان بود و نه کالایی به‌مقصد می‌رسید.

غازان دستور داد دزدان و همدستانشان را بیاسا رسانند و برای کسانی که از حمایت کاروانیان در برابر دزدان خودداری کنند نیزکیفری معین کرد. امیری را برای اجرای این فرمان برگزید و گروهی را سخت مجازات نمود. راهداران معتبر را نیز در برابر باژ مختصری که بنسبتِ چارپایان می‌گرفتند[1] مسؤول قرارداد که «اگر قطع افتد هر راهدارکه به آن موضع نزدیکتر باشد دزد را بدست آورد و اِلا از عهدهٔ مال بیرون آید». در راهها نیز میلهایی به سنگ و گچ ساخت و لوحی با ذکر عدهٔ راهدارانِ آن موضع و شرایط یاسا به‌نام لوح عدل، تاهرکس نتواند مانند سابق بهرجا بخواهد بعنوان راهدار بنشیند و ازمردم چیزی بستاند. مقرر شد در دیه‌ها هرجا در حوالی آن دزدی

۱ـ «بهر چهارسر درازگوش که بازبستهٔ کاروان باشد نیم آقچه و بهر دوسر شترنیم آقچه». آقچه: زر یا سیم مسکوك.

هست ، کاروانیان در خیل خانه‌ها فرود آیند که مصون باشند . امیری نیز مأمور این مهم شدکه اسامی همهٔ راهداران در نزد او بود و قریب ده‌هزار تن از لشکریان به‌این‌کار مشغول شدندکه مسافران ایمن باشند . اندك اندك آسایشی پدید آمد و اگر سرقتی صورت می‌گرفت دزدان و اموال را بدست می‌آوردند و بیاسا می‌رساندند[1] .

ناامنی در شهرها

در حکومت مغول که قانون زور حکمفرما بود در شهرها نیز مردم امنیتی نداشتند . حتی‌کار باج گرفتن و زورگفتن به‌جایی رسیده بود که به قول رشیدالدین فضل‌الله « هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معامله‌ای و استحمام ، چند خربنده پیرامن او درمی‌آمدند ومی‌گفتند که ما را چندین زر باید داد که امروز وجه شاهد و شراب و مطرب و نان و گوشت و حوائج و دیگر مایحتاج ما باشد بکار می‌آید و ترا می‌باید داد و اگر ندادی یاعذرگفتی سفاهت می‌کردند و عاقبةالأمر یا زر می‌ستدند یا اورا بسیار می‌زدند و بسیار بودی‌که زر نداشتی وقرض بایستی کرد و زر و عرض وناموس رفته از بازار بیرون بایستی آمدن » . بر سر بازارها دسته دسته شتربانان ، قاصدان ، پیکان ودیگران ایستاده اشخاص را بدین ترتیب در روز روشن لخت می‌کردند و به روایت رشیدالدین « تمامت به‌خواتین و شهزادگان و امرا تعلق داشتند » وکسی از بیم ایشان جرأت اعتراض و مقاومت نداشت . در عیدها ومراسم این دسته باچارپایان‌آراسته به‌در خانهٔ بزرگان می‌رفتند . اگرصاحبخانه

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۷۷ - ۲۸۱ .

حاضر بود آنچه می‌خواستند باصرار می‌گرفتند « و صد هزار هرزه و هذیان می‌گفتند و دشنام می‌دادند تا زیادت بستانند و بالضروره هم عرض می‌بردند و هم چیزی می‌ستدند » . اگر صاحبخانه نبود آنچه بدست می‌آوردند می‌بردند و پیش شراب‌فروشان به‌گرو می‌گذاشتند. جامه‌هایی‌راکه ربوده‌بودند می‌پوشیدند. صاحبخانه بعد بایست چند برابر پول می‌داد تااثاث و لوازمِ خود را بازگیرد. « هرسال پنج شش روز پیش‌ازان روزهای معهود و پنج شش روز پس ازان هیچ آفریده در میان راهها نیارستی‌گذشت‌که او را درپیچیدندی وهرچه لایق چنان قوم باشد با وی کردندی و بدین شیوه‌ها بر در دکانها گردیدندی و از دست بی راهی ایشان بازار عاطل شدی » .

نکتهٔ قابل ملاحظه آن‌که ارباب قدرت ازحرکات بی‌رسم نوکرانشان لذت می‌بردند. کم‌کم دیگر اشخاصِ مفتخوار هم به‌خربندگان و شتربانان وپیکان پیوستند و « بر هرخربنده‌ای ده بیکار و رند وآتش‌رانی جمع می‌گشتند وبه‌جایی رسید‌که دفع و تدارك آن از جمله مشکلات بود » . غازان ناگزیر دستور داد « هر خربنده و شتربان و پیک‌که از کسی چیزی خواهد او را بیاسا رسانند » و در عیدها و نوروزها هروقت‌که آواز جرس ودرای شتران و استرانِ ایشان بلند می‌شد ، به‌چماق سرو دست و پایِ این‌گروه‌را می‌شکستند . به‌عموم مردم‌هم اعلام شد‌که چیزی به خربندگان و شتربانان و پیکان و دیگران ندهند . بدین شیوه « عالم از شر ایشان ایمن‌گشت»[1].

در شهرها مفاسد دیگر نیزکم نبود . شراب‌نوشی و بدمستی در معابر رواج داشت . مستان به نزاع می‌پرداختند و یکدیگر را مجروح و گاه هلاك

---

۱ - تاریخ مبارك غازانی ۲/۳٦۱ - ۳٦۳ .

می‌کردند. فسق و فجور و لواط رواج داشت. در شهرهای بزرگ زنانِ فاحشه‌را درپهلوی مساجد وخانقاهها وخانه‌های هرکس درملأ عام‌می‌نشاندند. کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند به خراباتیان می‌فروختند که بهای بیشتر می‌دادند و آنان را باجبار واکراه به‌کار بد وا می‌داشتند. بدین سبب است که غازان یرلیغی صادرکرد و مستی کردن در معابر را ممنوع داشت. هرجا مستی می‌دیدند می‌گرفتند و او را برهنه می‌کردند و در میانهٔ بازار بر درخت می‌بستند که مردم بر او بگذرند و متنبه شود. درضمن کسی مجاز نبود به تفحّص در خانهٔ اشخاص برود تا مبادا عوانان راهی برای زحمت مردم پیدا کنند. در منع فسق و فجور و لواط هم دستورها داد. در فرمانی دیگر نوشت: «خرابات‌ـ نهادن و زنان فاحشه نشاندن اصلاً کار محظور و مذموم است و دفع و رفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم‌الایام بازجهت بعضی مصالح درآن‌باب اهمال نموده‌اند و آن قاعده مستمرگشته دفعةً واحدة منع آن متمشی نگردد بتدریج سعی بایدنمود تا بتأنی مرتفع گردد». اما فروش کنیزکان‌را به‌خرابات‌ـ در صورت عدم تمایل آنان ـ منع کرد و بخصوص مقرر داشت زنانی را که می‌خواهند از خرابات بیرون‌آیند مانع نشوند و «ایشان‌را در هر پایه وهرجنس قیمتی‌معین فرمود تابدان‌بهاایشان‌را بخرند و از خرابات بیرون آرند وبه‌شوهری که اختیار کنند بدهند»[1].

ضعف پول

مشکل اقتصادیِ دیگری که مردم با آن روبرو بودند اختلال عیارزر

۱ـ تاریخ‌مبارك غازانی ۱۷۵/۲، ۳۲۵ ـ ۳۲۶، ۳۶٤؛مکاتبات رشیدی ۹۰، تصحیح محمدشفیع، پنجاب ۱۳٦٤.

و نقره و تفاوت مسکوکات در جاهای مختلف و سوء استفاده‌ها از این کار بود چندان که پول نقد ارزش و اعتبار خود را از دست داده بود و « بازرگانان از راه ضرورت به قماش تجارت می‌کردند » . هر کس پولی در دست داشت به کمتر از ارزش واقعی آن می‌توانست آن را بکار برد آن هم به هزار زحمت بخصوص در روستاها و صحراها که مردم در معامله بامسکوك تردید می‌کردند. رشیدالدین فضل‌الله نوشته است که غازان فرمان داد در تمام ممالك سکه‌هایی واحد با نام خدا و رسول و نشان خاص به‌نام او زدند . عیار سکه‌های رایج را یکسان کرد و در این باب دقت بسیار نمود . زر و نقرهٔ مغشوش و سکه‌های دیگر را جمع‌آوری کرد . در نتیجه پول ارزش خود را بازیافت و معاملات با آن رواج گرفت.[1]

آشفتگی در معاملات

نظیر چنین مشکلی در مقیاس اوزان از قبیل پیمانه و قفیز و تغار و غیرآن و نیز در میزان طول یعنی گز بود . اختلاف مقیاسات مشکلات بسیاری را در معاملات بوجود آورده بود . معامله‌گران به‌غربا وکسانی که زور نداشتند ظلم می‌کردند وقوی‌دستان هرچیز را « به زخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند» . رشیدالدین پس از بیان این معایب و ضررهای ناشی ازان ، فرمان غازان را ـ که در باب‌این هردو موضوع صادرشده ـ نقل کرده است . این‌فرمان‌خواندنی است بخصوص دقایقی که در آن مورد ملاحظه قرارگرفته‌است . بموجب یرلیغ غازان مقرر شد وزن تبریز در همه‌جا معمول گردد . سنگهایی ازآهن به‌وزنهای مختلف معین شد که هریک دارای مهر و نشان خاص بود . پیمانه ها در همه جا یکسان گشت . کیله‌های ده‌منی برای انواع حبوبات جداگانه رایج گردید زیرا

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۸۲ - ۲۸٦ .

« بعضی از بعضی سبکتر وسنگین‌ترست » . گز تبریز نیزملاك عمل قرارگرفت. همهٔ واحدها ومقیاسات مذکور به‌نشانها ومهرهای خاص مشخص شدکه فقط آنها مجاز باشد وکسی نتواند چیزی از خود بسازد و تقلب کند[1].

رسم اقطاع

از موضوعات قابل مطالعه در تاریخ ایران یکی رسم اقطاع است و اثرات اقتصادی ، کشاورزی و اجتماعی آن[2] . رشیدالدین فضل الله در باب اقطاع در روزگار غازان اطلاعات سودمندی به‌قلم آورده است .

قبل از غازان لشکر مغول مرسوم و حقوقی نداشتند . تهیهٔ سلاح هم با خودشان بود و هنگام صلح مالیات نیز می‌پرداختند . بعدها از جمله در اوائل عهد غازان برای لشکریان حواله‌هائی به‌ولایات صادرشد . مغول برای وصول حواله‌ها شدت عمل و خشونت بخرج دادند و بر رعایا ستم می‌کردند . از طرفی حکام و متصرفان نیز حواله‌را بموقع نمی‌پرداختند . در نتیجه براتها در دست لشکریان می‌ماند یا آنها را به‌نیمه‌بها به ایداجیان می‌فروختند . مردم گرفتار ظلم می‌شدند و به‌لشکر هم چیزی نمی‌رسید .

چهار پنج‌سالهٔ اول حکومت غازان نیز وضع به‌همین منوال خراب بود . دستور او ـ که ارتفاع هر ولایت را در انبار ریزند و به شحنهٔ ولایت بسپرند تا حواله‌ها را نقد بدهد ـ نیز مشکلی را نگشود . لشکریان اظهار

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۸۶ــ۲۹۱

۲ ـ رك : Lambton (Ann k.S.), The Evolution of the Iqtā'in Medieval Iran : Iran (Journal of Persian Studies) , vol. 5 , pp. 41 - 50, 1967 .

بی‌چیزی می‌کردند و بهر بهانه بخصوص هنگام لشکرکشیها مردم را آزار می‌دادند و چیزی می‌گرفتند، هرکه زورش بیشتر برخوردارتر. غازان به‌سال ۷۰۳ه. بموجب فرمانی ولایاتی‌را که محل ییلاق وقشلاق سپاهیان بود به‌اقطاع به هرهزاره داد تاهمگان بیک نسبت بهره‌مند شوند. درفرمان غازان جزئیات مقررات اقطاع مذکورست از سهم رعیت و چریک و دیوان و حقوق آب‌و زمین و مرتع و غیره. بخصوص تأکید شده‌که «رعایای هردیه درموضع خود زراعت‌کنند» تا لشکریان به اسم آن‌که زمین اقطاع ایشان است رعایارا اسیر خود ندانند و نیز رعایت احوال ایشان و حقوق مردم دیه‌های مجاور بکرّات سفارش شده‌است. بموجب همین فرمان صدور هرنوع براتی به‌اقطاعات ممنوع شد. حصهٔ هرهزاره بتوسط اهل خبرت به صده و دهه تقسیم و به‌افراد تسلیم شد و در دفترها ثبت گردید. در مقابل هریک‌نفر چریک موظف بود پنجاه من تبریز محصول به‌انبار خاص تحویل دهد. برای‌تشویق اقطاع‌داران به‌آبادانی مقرر گردید هر سال زراعتِ هرکس بررسی شود تا آن کس که در عمران کوشیده مورد لطف قرار گیرد وکسانی‌که تقصیر ورزیده‌اند مؤاخذه شوند. زمینهای واگذاری‌قابل‌فروش وبخشش‌نبود. درصورت‌فوتِ کسی برای‌تفویض حصهٔ او به دیگران صورتهای مختلف پیش‌بینی شده بود. زیادت طلبان و کسانی‌که حسابِ عایدی خود را درست عرضه نمی‌کردند و نیز دیگر تخلف‌کنندگان مجازات می‌شدند. مقصود از صدور این فرمان از یک طرف چشم و دل لشکر را سیر کردن بود و بی‌نیاز کردنشان از حواله‌های خزانه ومصون‌داشتن مردم از تعدیات ایشان، وازطرف دیگر تشویق به‌کشاورزی و زراعت و آبادکردن نواحی مملکت[1].

۱- تاریخ مبارک غازانی ۲/۳۰۰ - ۳۰۹.

اقطاع دادن به‌لشکریان دست غازان‌را برای اصلاحاتی درامورسپاه مغول و تازیک گشود . پادگانهایی در جاهای مختلف ایجاد کرد تا در موقع ضرورت محتاج لشکرخواستن ازنواحی دوردست نباشند . در سرحدات قوائی مستقر نمود و همه‌را جامگی و اقطاع داد . برخی از افراد مغول فرزندان دیگر خانواده‌هارا به اسیری می‌گرفتند و می‌فروختند یا از بی‌چیزی فرزندان خود را بفروش می‌رساندند . غازان از سرغیرت دستور داد اینان را بخرند و قریب یک تومان (ده هزارنفر) شدند و لشکری خاص از ایشان بوجود آمد[1].

ترویج کشاورزی و مسألهٔ زمینهای بایر

غازان‌علاوه برآن‌که ازطریق‌اقطاع‌دادن ولایات به‌لشکریان درصدد عمران برآمد به‌کارهای دیگری نیز در این زمینه دست زد . بخصوص که در استیلای مغول همهٔ بلاد ویران شده بود . رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد : « ازراه تتبع تواریخ وراه قیاس معقول پوشیده نماندکه هرگز ممالک خراب‌تر ازان‌که در این سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آن‌جا رسیده چه از ابتدای ظهور بنی‌آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چنگیزخان و اوروغ او مسخرکرده‌اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته و چندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته . . . . برجمله اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالک از ده یکی آبادان نباشد و باقی تمامت خراب و در این عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده »[2]. وضع کشاورزی در ولایات بسیار

۱- تاریخ مبارک غازانی ۲/۳۱۰ - ۳۱۲ .

۲- نویسنده جهانگیری اسکندر و چنگیز را مقایسه می‌کند و می‌گوید اسکندر به هرجا می‌رسید مردم زود تسلیم می شدند و او آن ناحیه را می‌گشود ←

خراب بود . رعایا بی‌چیز بودند و نمی‌توانستند به‌گاو وتخم خود زراعت کنند . بذری اندك‌را که از دیوان می‌گرفتند وقت‌گرانیِ غله خرج می کردند وکسی‌در فکر بی‌چیزی و نیازمندیِ ایشان نبود . این وضع هم به رعایا زیان می‌رساند و هم به دیوان . غازان برای حل این مشکل مبلغی از عوائد حاکم و مقاطع را برای تقاوی اختصاص داد و سهم ایشان و حصهٔ دیوان را از قرار سه یك معین‌کرد . نخست بعضی از متصرفان به‌گمان آن‌که وضع مانند سابق است نه به‌گاو و تخم‌دادن توجهی‌کردند ونه به‌فکر آن بودندکه سهم دیوان‌را بایدداد. از این‌رو بهانه‌ها آوردندکه مسموع نیفتاد . کم‌کم دستور غازان اجرا شد . در جاهائی‌هم‌که متصرفان بحیله بذررا تلف‌کرده‌بودند دوباره به‌زارعان تخم‌دادند . بمرور آبادانی و ارزانی پدید آمد .

در مورد دواب و طیورهم ـ که به هرکس سپرده بودند و به دیوان تعلق داشت ـ قرار بر سه‌یك نهادند . با تدبیر اخیر دواب و طیور مردم هم

← و می‌گذشت . بعلاوه عمرش کوتاه بود وفرزند و ذریت نداشت . ازین‌رو پس‌از رفتن او نواحی مفتوحه دوباره به‌حال اول بر می‌گشت .ولی چنگیز کشورهای وسیعی را بتدریج مسخرکرد و پس از او فرزندانش کار وی را تکمیل‌کردند و « بسیارخلق ولایات با طول و عرض را چنان قتل‌کردند که بنادر کسی بماند . . . شهرها و دیه‌های خراب که خلق مشاهده می‌کنند زیادت‌ترازان است‌که حصر توان‌کرد » . سپس رشیدالدین ازبرخی آبادانیهای هوس‌آمیز هولاگوخان وآباقاخان و ارغون‌خان وگیخاتو یاد می‌کندکه هرجا خواستند بنائی بسازند ، باوجود صرف اموال بی‌حساب و خراب‌کردن دیگر ولایات بدان واسطه ، « یکی ازان سواضع آبادان نشد و به‌جایی نرسید » ، تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۴۹ ـ ۳۵۱ .

از تصرف عمال حکومت مصون ماند بخصوص هنگام رفت و آمد مأموران و ایلخانان در ولایات. پیش از این هرکس از اعضای دیوان، درازگوش و چارپایانِ مردم‌را بی‌محابا می‌برد و هرسال بر سر این‌کار «چند هزار رعیت‌را سر و دست و پای می‌شکستند». در نتیجه رعایا از برزگری وکارکردن باز می‌ماندند. قوشچیان نیز مرغ وکبوتر مردم‌را می‌گرفتند[1]. اما پس‌ازفرمان‌غازان

۱- مظالم قوشچیان و پارسچیان (پارس: جانوری کوچکتر از پلنگ، یوز) در روزگار مغول خود داستانی است مفصل. جمعی ازافراد جانوردار بودند وبه‌فرمان امرای قوشچی و پارسچی در اقطار مملکت، برای ایلخان جانور می‌گرفتند. در هر ولایتی وجوهی به‌اسم علوفه وجامگی بر ایشان مقرر بود. ولی این گروه به‌این بهانه به ضرب چوب هرچه می‌توانستند از مردم و رهگذران می‌گرفتند و نیز چارپایانشان‌را می‌بردند. «به هرده که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمهٔ جانور علی‌حده گوسفند و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان کاه و جو... و در راه هرکرا می‌دیدند می‌غارتیدند». با این همه جانورانی را که می‌گرفتند بیشتر به‌دوستان و آشنایان خود می‌بخشیدند. رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: «در هر ولایت که سرگشته‌ای در صحرایی جانوری بگرفتی یا بخریدی و خواستی که بدان بهانه یرلیغی ستاند که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زورو زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه گیرد، بیاوردی و هرسال چندین قوم بیامدندی و دوسه جانور که بیاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علفه معین کرده بازگشتندی». کسی جرأت نداشت دور و بر خیمه و خانهٔ جانورداران بگردد. اندك اندك این جماعت چندان قدرت یافته بودند که در همهٔ کارها مداخله می‌کردند و مخالفان را به‌تجاوز به‌غروق شکارگاه و شکستن پر جانوران متهم می‌کردند و می‌آزردند. جور و ستم این گروه غازان‌را واداشت که نخست تعداد لازم قوش و یوز را محدود و معین کرد و نیز عدهٔ قوشچیان را در هر ولایت منحصر به‌افرادی خاص نمود و برای هر یک بنسبت جانورانشان وجوهی مقرر داشت و هرنوع تجاوز به‌مال مردم‌را منع کرد. ←

درهرجا چهارپا برای رفع حاجت و مرغ وکبوتر برای مصرف مطبخ وجانور، هم ازآنِ دیوان وجودداشت . مجموع این اقدامات رعایارا از برخی مشکلات آسوده کرد و عمارت و زراعت رونق گرفت[۱].

فراوانی زمینهای بایر در نواحی مختلف مملکت ـ چه املاك خالصه و چه ملكِ مردم ـ هم سبب گرانی و دشواری معیشت عموم بود و هم موجب نقصان عواید دولت . کسی نیز برای عمران و زراعت تأمینی نداشت چه ممکن بود ملکی آباد شود و بعد آن‌را بازگیرند . غازان در این باب نیز به اصلاحاتی پرداخت . نخست بموجب یرلیغی زمینهای خالصه را که بایر بود به سه دسته تقسیم کرد : قسم اول آنها که آب و جویش موجود و آبادتر می نمود و خرج کمتر لازم داشت ، قسم دوم آنچه عمارت آن متوسط بود ، و قسم سوم آنچه خراب‌تر و آبادکردنش دشوارتر بود . برای تشویق زراعت در هریك ازاین املاك ، سال اول همه را از حقوق دیوانی معاف داشت . در سالهای بعد بسته به‌حدود بهره‌برداری ، سهم زارع و حق‌السعی و حصهٔ دیوان را درهریك از سه قسم مذکور بتفاوت تا سه سال معین کرد و « شرط فرمود که این حصهٔ حقوق به اسم خراج می رسانند » . تسهیلاتی نیز فراهم آورد و مقرر داشت

→ بدین ترتیب هم دیوان را صرفه‌ای حاصل شد و هم صیادان و قوشچیان مدعی و سودجو از میان رفتند . مواجب قوشچیان ملازم حضرت و مخارج جانوران درعهدهٔ ایشان را نیز سالانه به‌مقدم ایشان دادند . مردم هم چون از این ترتیب آگاه شدند دیگر چیزی زیادت نمی‌دادند . رشیدالدین فضل‌الله با واقع‌بینی در بارهٔ قوشچیان و پارسچیان نوشته است : « هرچند از گرگ گوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم‌شده » تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۴۱ ـ ۳۴۵

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۴۶ ـ ۳۴۹

« هر کس آنچه آبادان کند ملک او باشد و مؤبّداً بر او و فرزندان او مقرر و مسلم باشد و اگر خواهد به‌دیگری فروشد بیع آن جایزست . . . بعدازان فرمود که چون در ممالک حَزْر[1] و مقاسمه باطل گردانیم حصهٔ دیوانی بایرات نیز بموجبی که در هر ولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقرر ومعین گردانند تا به‌اسم خراج می‌رسانند و عوانان و ظالمان را دست‌آویز حزر و مقاسمه و تکثیر بررعایا نباشد وآن زحمات بکلی منقطع گردد » . درهر ولایتی نیز یک‌دو بزرگ معتمد را منصوب کرد واصل یرلیغ شرط نامه به‌ایشان داد تا آن را چنان که هست به‌اطلاع عموم برسانند و هرکس خواهد بدین منوال به‌عمران و زراعت بپردازد . آنگاه برای تمرکزدادن کلیهٔ این امور « دیوان خالصات » را ایجاد کرد .

در مورد آبادکردن املاک بایر نیز دستور داد « هرچه دراین نزدیکی آبادان بوده ... هرکس که خواهد عمارت کند با خداوند آن مشورت کرده معمور گرداند و آنچه قدیم‌البوارست بی‌مشورت هرکس که خواهد آبادان کند و چون مالک آن از راه شرع و شهرت تمام که به‌ملکیت او بوده بادید آید برقرار بر عامر مقرر باشد لیکن مقدار آن که باز دهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد . اما ازان جمله که باز می‌دهد یک نیمه به‌مالک رساند و یک نیمه به دیوان » . این قرار مربوط به ولایاتی است که ده یک به دیوان می‌داده‌اند در ولایاتی که چنین نبوده تمام آن حصه به‌مالک تعلق می‌گیرد : درهرحال مالک حق‌اعتراضی به‌آبادکننده نداشته است زیرا وی همان حکم‌را داشته که آبادکنندهٔ دیوانی .

غازان مواضع خرابی را که در یورتهای مغولان بود بشرط آبادکردن

۱ـ حزر : تخمین کردن محصول مزرعه یا میوهٔ درخت

تابع حکم دو قسم مالکی و دیوانی قرار داد ولی چون مغولان مستولی بودند و خوی آنها را می‌دانست که اسیران و بندگان را به بیگاری خواهند گرفت و رعایا بیکار و محروم خواهند ماند، در شرایط مربوط به آنها احتیاطی بلیغ کرد.

غازان دستور داده بود از بایرات هر ولایت صورت‌برداری کنند و پس از تفویض آنها به‌اشخاص، هردوسال یکبار رسیدگی کنند که تا چه‌حد آباد شده یا ویران مانده؟ یا اگر برخی از نواب بعضی از این‌گونه اراضی‌را برای خود برداشته یاباکسی شریک شده‌اند وحصهٔ دیوانی اورا دردفاترنیاورده‌اند، معلوم شود. به روایت رشیدالدین فضل‌الله این چاره‌گریها در توسعهٔ عمران مملکت و آبادشدن املاکِ بایر مؤثر افتاد. محصول افزایش یافت و درمعیشت مردم گشایشی حاصل شد[1].

آبادانی وعمارت

حکایت دوازدهم مربوط است به‌علاقهٔ غازان به‌عمارت و آبادانی. البته اجداد او هم به‌این‌کار رغبتی نشان داده‌اند ولی به قول نویسنده «هرکجا بنیادی نهادند مبالغی اموال برآن صرف شد و از ولایات وجوه تابقور[2] و چهارپای و آلات و مزدور می‌آوردند وخلایق‌را زحمات می‌رسید واکثر تلف می‌شد وکسانی‌که بر سرآن می‌بودند اللیلة حُبلی می‌گفتند ومال از میانه می‌رفت

۱- تاریخ مبارک غازانی ۲/۳۵۱ - ۳۵۶؛ نیز رك: مکاتبات رشیدی ۱۷۹ دستور رشیدالدین فضل‌الله در باب عمارت‌کردن زمینهای بایر

۲- تابقور tābγūr لغتی‌است مغولی بمعنی فرع خراج (فرهنگ فارسی)

و زیادت عمارتی میسر نمی‌شد و آن نیز که کردند بر بنیاد نبود و به‌اندك زمانی خراب گشت »[1]. غازان برسرِ عمارتها، «خواجگان معتبر و نویسندگان درست ـ قلم و معماران مهندس » را نصب می‌کرد . در تعیین قیمت مصالح اهتمام تمام می‌نمود . برهربنائی اشخاص امین را می‌گماشت که آلتهای بد بکار نبرند یا ازگچ و ساروج چیزی کم نکنند و خاك درآن نیامیزند ؛ و نیز تمام آلات و چوب و آهن‌را به‌قیمت معیّن به‌مقاطعه می‌داد . بدین ترتیب آنچه او می‌ساخت استوار و دیرپای بود .

آنگاه مؤلف ازآبادانیهایی که بتوسط غازان صورت‌گرفته سخن می‌گوید مانند ایجاد نهر غازانی در ولایت حلّه و بردن آبِ آن به‌کربلا و نتایج حاصل ازان و نهرها و کاریزهای دیگر، رونق‌گرفتن کارهای ساختمانی واشتغال مردم بدان و بالارفتن قیمت خانه و باغ ، دستور ساختن باروی جدید در تبریز که همهٔ خانه‌ها و باغهای شهر را فراگیرد ، و پیش بینیِ افزایش جمعیت تبریز در سالهای بعد و احتیاج به‌عمارات دوسه طبقه ، ساختن غازانیه در ناحیهٔ شنب (شام) در مغرب تبریز، ساختن کاروانسراها و باراندازها برهر دروازهٔ تبریز برای رفاه حال تجار، آوردن نهال و بذرِ انواع درختان میوه‌دار و ریاحین و حبوبات بتوسط ایلچیان از همهٔ ممالك به‌تبریز و کاشتن و به‌ثمررساندن آنها[2]، ایجاد حمام و مسجد درهمهٔ دیه‌های مملکت و وقف کردن عواید گرمابه برمخارج هردو[3].

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۰۱ ـ ۲۰۲

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۰۲ ـ ۲۰۷ ؛ نیز رك : ۲/۲۰۱

۳ـ تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۲٤ ـ ۲۲۵

بلای رباخواران

از معاملات رایج دورهٔ مغول یکی زر به‌سود دادن بود . این‌کار از نظرِ اقتصادی ونیز نتایج وزیانهای اجتماعی که ببار می‌آورده قابل مطالعه‌است. رشیدالدین فضل‌الله می نویسد آغاز این‌کار ازان‌جا شروع شد که در روزگار آباقاخان گروهی چند دست سلاح و برخی چند رأس اسب به‌نزد او آوردند و به‌سود فروختند . این منفعت دیگران را برانگیخت که به‌این‌گونه معاملات دست زنند و اگر خود سرمایه‌ای ندارند ، زر به‌سود بگیرند و بدین مصرف رسانند . بدین طریق جمعی - «که فی عالم‌الله هیچ نداشتند» - با پول و قرض ربحی گرفتن و فروختن جنس[1] از جملهٔ متمولان شدند . ثروتِ چشم‌گیر اینان هزاران تن از مفلسان فرصت‌جوی را برانگیخت . این دسته هم قرض نزولی می‌کردند . سرو لباس خود را می‌آراستند و با رشوه‌ای به‌امیری دادن رسیدی می‌گرفتند که مثلاً یك هزار دست سلاح مکمّل تحویل داده‌اند . بیتکچیان رشوه‌خوارهم با دریافت حق‌السکوت حواله به‌ولایات می‌نوشتند . بدین‌ترتیب با شرکت و تقلب مغولان و حواله نویسان و حواله پردازان حتی جعل یافته‌ها[1] به‌خط مغولی همه به‌دزدی وارتشاء سرگرم شدند . کار به‌جایی رسید که صورت اجناس فروخته شده بمراتب بیش از موجودی کل سپاه و خزانه بود . امرا و ارکان دولت همه حق السکوتِ خود را می‌گرفتند . معامله‌گرانِ دزدپیشه با پرداخت اندك چیزی به‌امیری وخاتونی خودرا در پناه حمایت‌او قرار می‌دادند. مطالبات سوداگران چندان دروغی و واهی بود که وقتی خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان به‌آنان پیشنهاد کرد که «بهر یکهزار، دویست دینار از پادشاه

۱- یافته : قبض وصول

بستانم و میان ما مناصفتی باشد چون به‌هر هزار دینار نیم دینار خرج نکرده بودند جمله راضی شدند » . سرمایه‌داران و رباخواران ـ که بواسطهٔ تأخیر بدهکاران از سود و سرمایه مأیوس شده بودند ـ باز بر سر شوق آمدند و تقاضای وامخواهان‌را بیش از پیش اجابت کردند . جعل یافته‌ها دوباره شروع شد و افزونی گرفت . در نتیجه علی رغم تصور صاحب‌دیوان ـ که می‌خواست جلوِ این معاملات را بگیرد ـ تدبیرها باطل شد .

در این میان سرمایه‌داران و رباخواران از همه بیشتر سود می بردند . اندك اندك با معامله‌گرانِ دروغی شریك شدند . برای وصول حواله‌ها از خاتونی یا شاهزاده‌ای ایلچی می‌گرفتند و به‌ولایات می‌رفتند . حکام ولایات نیز « به‌طمع آن که تا جنسی که ده‌دینار ارزد به سی و چهل دینار بدهند و به خزانه نقد باید داد کمرهای مرصع و مروارید و دیگر اجناس به‌بهای گران به‌ایشان می دادند و ایشان نیز می‌ساختند چه اگر سنگ و سفال در وجه آن معاملت نمی‌ستدند رایگان داشتندی و بدان سبب ایشان نیز آن مرصّعات را به‌بهای اندك می‌فروختند و به‌محقر چیزی به‌رهن می‌نهادند و به‌شومیِ آن حرکت قیمت جواهر بشکست و بکلی کاسد گشت » .

این وضع در عهد احمد و ارغون‌خان و گیخاتو ادامه داشت . « کسانی که در این مدتها زر به سود می‌دادند اکثر مغول و اویغور بودند » . بیچاره بدهکاران مسلمان که سرنوشتشان در دست رباخواران مغول می‌افتاد . حتی به‌روایت رشیدالدین فضل‌الله « گدایان سیاهکار چون ده‌ساله عمرِ مفلسانه به ده روزه تنعّم مالکانه بدل می‌توانستند زر به‌سود می‌ستدند و به‌خدمتی می‌دادند و حاکمیِ ولایت می‌ستدند و به‌مناصب ملوك وسلاطینِ معتبر می‌رسیدند» . بدیهی است حکومت این گروه توأم بود با غارت رعایا به عناوین گوناگون و رشوه

به‌اصحاب دیوان و بیتکچیان دادن که مانع نشوند وسکوت ورزند .

در وزارت صدرالدین چاوی ــ که به قول رشیدالدین فضل‌الله گاوی به‌گوشی می‌فروخت ـ این مفاسد افزایش یافت . مطالبات واموال دیوان مورد معامله قرار می‌گرفت . مثلاً سودجویان از سرمایه‌داران ، ده‌دینار را به‌بیست دینار به‌قرض می‌گرفتند وآن‌را در برابر سی‌دینار مال دیوانی به‌وزیر می‌دادند . به‌همین نحو رباخواران و واسطه‌ها و وزیر کیسهٔ خود را پر می‌کردند به ضرر دیوان و خزانه . کم کم همه قرض‌دارِ سرمایه‌داران رِباخوار شدند حتی دولت و دیوان و همهٔ متنفذان نیز با ایشان همکاری می‌کردند .

رشیدالدین فضل‌الله درضمن بیان انواع معاملات حیله‌گرانه و مفاسد مالی و اقتصادی واجتماعیِ ناشی‌ازان ، می‌نویسد سرانجام غازان به‌سال ۶۹۸هـ. فرمانی صادرکرد و رباخواری و هرنوع معاملات مزورانه‌را منع کرد . بعضی بهانه آوردند که این محدودیت موجب رکود دادوستد خواهد شد یا پس ازاین حاجات خزانه به‌پول نقد تأمین نخواهدگشت . مشکلات دیگری را نیز طرح کردند ولی غازان از قرض به‌ربح دادن وبعضی تلبیسهاکه خواستندکرد بشدت جلوگیری نمود و سرمایه‌داران را تشویق کرد که سرمایهٔ خود را درآبادانی و زراعت و تجارت بکار اندازند . درنتیجه معاملات صورت طبیعی و سالم پیدا کرد و مردم بهتر به کسب معیشت پرداختند و از صدمات رباخواران و دستیارانشان آسایشی یافتند [1].

فساد حکومت مغول

گمان می کنم با آنچه عرض شد فساد دستگاه مغول بحد کافی بیان

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۱۲ - ۳۲۳

شده‌باشد . همهٔ این نکات درآثار رشیدالدین فضل‌الله مندرج‌است . دردولت مغولی همه ازعالی ودانی رشوه می‌گرفتند ودزدی وسوء استفاده رواج داشت . وزیری[۱] جواهراتی را که برای قوبیلای قاآن آورده بودند بدو نداد و خود تصرف کرد و جان بر سراین‌کار نهاد[۲]. امرا و وزرا بسیاری چیزها را به چند برابر بهای واقعی ازفروشندگان برای دیوان می‌خریدند . بازرگانان و دلالان‌هم حصه‌ای از فروش خود را به آنان می‌دادند[۳] . صدرالدین زنجانی به مقربان گیخاتوخان مالی وافر پیشکش‌کرد و وعده‌ها داد تا در رسیدن او به وزارت بکوشند[۴]. هرکسی به‌منصبی می‌رسید همهٔ کسان واطرافیانِ خود را به‌نان ونام می‌رساند چنان که صدرالدین زنجانی نیز چنین‌کرد[۵] . مکاتبات رشیدی خود نموداری است که چگونه رشیدالدین فضل‌الله در دوران وزارت حکومتِ همهٔ نواحی مهم را به‌پسران و بستگان و برکشیدگان خود سپرده بوده است و در حقیقت خانوادهٔ او به‌نام ایلخان فرمان می‌رانده‌اند[۶].

۱- سنکه اویغور

۲- جامع‌التواریخ (ب) ۵۲۳ ، ۵۲۴ - ۵۲۵

۳- از جمله رك : جامع‌التواریخ (ب) ۶۱۴ - ۶۱۵

۴- تاریخ مبارك غازانی ۱/۸۵ - ۸۶

۵- تاریخ مبارك غازانی ۱/۸۶

۶- رك: مکاتبات رشیدی: مکتوب چهارم ۹ ، مکتوب پنجم ۱۰ ، مکتوب ششم ۱۲، مکتوب هفتم ۱۵ ، مکتوب نهم۱۹ ، مکتوب دهم ۲۲ ، مکتوب‌یازدهم ۲۷ ، مکتوب چهاردهم ۳۴ ، مکتوب هفدهم ۵۲ ، مکتوب نوزدهم ۵۶ ، مکتوب بیستم ۷۰ ، مکتوب بیست‌ویکم۷۸ ، مکتوب بیست‌ودوم ۹۳ ، مکتوب بیست‌وهفتم ۱۴۵ ، مکتوب سی‌وچهارم ۱۸۳ ، مکتوب سی‌ونهم ۲۴۶ ، مکتوب چهلم۲۴۷ ، ←

ثروتی که وزرا وحکام گرد می‌آورده‌اند افسانه‌ای واعجاب‌انگیزست.
هرقدر بناهای عام‌المنفعه و آبادانیها و خیرات و صلات و بخششهای برخی از آنان را بیاد آوریم باز این نکته‌را از خاطر نمی‌بَرد که این همه املاك و دارایی و زرو سیم را نمی‌توان از راه مشروع بدست آورد. یکی از بهترین نمودارهای این‌گونه ثروتهای هنگفت نامه‌ای است که رشیدالدین فضل الله «در حالت مرض هالك» به‌مولانا صدرالدین محمد تُرکه نوشته و در باب فرزندان خود و میراثش وصیت کرده است. این نامه نشان می‌دهد که درحقیقت در سرتاسر ممالك ایلخانی از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب ولایتی نیست که در آن رشیدالدین قریه‌ها و املاك فراوان نداشته[1]. خودش می‌گوید: «اما بساتین مکروم ومشجر که درولایات واقع است از حیّز حد ومرکز عد بیرون‌است».
سی‌هزار اسب، ده هزار شتر، پانصد گله گوسفند، هر گله پانصد رأس،

← مکتوب چهل‌وسوم ۲۵۹، مکتوب چهل و چهارم ۲۶۲، مکتوب چهل و نهم ۲۹۶، مکتوب پنجاه‌ویکم ۳۱۵، مکتوب پنجاه‌و دوم ۳۲۲. همهٔ این نامه‌ها را رشیدالدین به کسان خود نوشته درحالی که هریك ولایت مهمی‌رابرعهده داشته‌اند. در نامه‌ای به خواهرزادهٔ خویش ـ که بر چند ناحیه حکومت داشته ـ می‌نویسد که اولجایتو سلطان‌محمد خدابنده «خودبدین کمینه فرمود که فرزندان تو که بنده‌زادگان قدیم منند و آثار رشاد از جبین ایشان لایح . . . می‌خواهم که هر یك در زمان سلطنت ما قبای شهریاری در بر کنند، وکلاه جهانداری بر سر نهند». آنگاه از مناصبی که به فرزندانش داده‌اند یاد کرده و خواهر زاده را بشارت داده است که «دولت ما روز بروز در تضاعف و تزایدست»، مکاتبات رشیدی ۱۶ ـ ۱۸

۱ـ مثلا راجع به خوزستان نوشته است: «اکثر قری که در ولایت مذکوره واقع است بقید ملکیت‌ما درآمده است، بعضی ازان املاك خریده و بعضی که بکلی خراب و بایر بوده احیاء سمات کرده»، مکاتبات رشیدی ۱۸۱

ده هزار سر گاو ماده ، بیست‌هزار مرغ ، ده هزار غاز ، ده‌هزار اردك ، صدو بیست هزار کُرّ[1] غله ، دویست‌وپنجاه‌تومانِ غازانی پول نقد ، پنج‌هزار مثقال طلا ، غلامان و کنیزان و وقفهای فراوان ازهرچیزگوشه‌ای از این گنج بی‌کران است[2]. «اندك سوغاتی » که ملك علاءالدین ازهندوستان برای خواجه رشیدالدین فرستاده و خود مالی گزاف است از هرنوع[3] ، مشتی از خروار و نمونه‌ای از دادوستدهای هیأت حاکمه تواند بود .

توطئه‌ها

بدیهی است بر سر چنین سفرهٔ گسترده‌ای نزاع درمی‌گرفت . هرکس می‌خواست به‌مقام و قدرت برسد از این‌رو رقابت وتوطئه ودسته‌بندی در دستگاه ایلخانان فراوان بود . ازان جمله است سعایتها و اتهاماتِ مجد ـ الملك یزدی در دولت آباقاخان بر ضد شمس‌الدین صاحب دیوان و برادرش عطا ملك جوینی و سرنوشت این خانواده[4] ، اقدامات صدرالدین زنجانی

۱ـ کر : آن اندازه آب که درمکعبی بگنجد که هریك از ابعاد آن سه وجب‌ونیم باشد . نیز واحد وزن معادل ۱۲۰۰ رطل‌عراقی ، ۴۸۰ سن گندی‌شاپوری ، ۱۲۵۰ سن اهواز (فرهنگ فارسی)

۲ـ مکاتبات رشیدی ۲۲۰ ـ ۲۳۹ نیز دردیگر موارد قرائنی در باب ثروت رشیدالدین فضل‌الله و مخارج دستگاه او در مکاتبات رشیدی مذکورست ، رك : ص ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۵۲ ـ ۵۳ ، ۱۵۸ ، ۱۸۰ ـ ۱۸۱ ، ۱۸۲ ـ ۱۸۳ ، ۱۸۶ ـ ۲۰۷ ، ۲۴۴ ـ ۲۴۵ ، ۳۱۷ ـ ۳۲۰

۳ـ رك : مکاتبات رشیدی ۲۸۲ ـ ۲۸۹

۴ـ رك : تاریخ مبارك غازانی ۳۷/۱ ـ ۴۰ ، ۴۶

برای برانداختن امیر نوروز[1]، ونیز سخن‌چینی وگزارشهای غرض‌آلود او برعلیه رشیدالدین فضل‌الله و دیگران[2]، نقشهٔ مخالفان برای هلاك کردن خواجه رشیدالدین[3] وگزارشهای خصومت آمیز برضد پسرش خواجه جلال‌الدین حاکم روم به حضرت غازان[4].

بی تدبیری و دهن بینی بخصوص سوء ظن مغولان ـ که از خواص قدرتمندی و زندگی قبیله‌ای‌است ـ سبب می‌شدکه این‌گونه تلقینات را بپذیرند. از این‌رو چنان‌که مشهورست از همهٔ وزیران ایشان تاسال ۷۲۴ هـ. فقط یک‌تن به مرگ طبیعی درگذشت[5] بقیه همه بنوعی کشته شدند. رشیدالدین فضل‌الله خود از این‌گروه است‌که در پیری خونش را ریختند[6]. پس وی حق دارد در بارهٔ پسرزادهٔ سیداجل‌بخاری وزیرِقوبیلای‌قاآن بنویسد: «مدت‌بیست‌وپنج‌سال

۱- رك : تاریخ مبارك غازانی ۱۰۹/۲

۲- رك : تاریخ مبارك غازانی ۱۱۸/۲ - ۱۱۹

۳- مکاتبات رشیدی ۳۲۳

۴- مکاتبات رشیدی ۲۴۶ - ۲۴۷ . خواجه رفع این خطر را در آن می‌بیند که جلال‌الدین « بجهت بندگی پادشاه غازان » در صحرای سلاطیه نهری وسیع ازشط فرات حفرکند و بر آن نهر ده قریهٔ معتبر بنیاد کند و رعایا را از دیگر بلاد درآن‌جا ساکن گرداند و همه را تخم وعوامل و تقاوی و سواکله دهد و چنان سازد که بر صدر نهر ازجانبین هشت‌ده باشد و به زیر نهر دوده ، مطابق نقشه‌ای‌که فرستاده‌است

۵- منظور تاج‌الدین‌علیشاه گیلانی‌است ، تاریخ ادبیات در ایران ۷۴،۳۹/۳

۶- در روزگار ابوسعید بهادرخان ایلخان مغول خواجه علیشاه گیلانی‌همکار رشیدالدین فضل‌الله ، وی و پسرش خواجه ابراهیم را متهم‌کرد که اولجایتورا زهر داده‌اند . ابوسعید بر اثر این سخن فرمان داد خواجه ابراهیم را پیش چشم پدرش گردن زدند سپس رشیدالدین‌را درسن هفتادوسه‌سالگی‌کشتند ، ۷۱۸هـ. دارایی ←

وزارت کرد و هرگز او را ایغاغی[1] بیرون نیامد ونکبتی نرسید و به‌اجل مسمّی وفات یافت و این از نوادرست »[2].

در چنین احوالی هیچ چیز و هیچکس نمی‌توانست محترم و محفوظ بماند . مال ایلخان و دیوان را هم می‌بردند و می خوردند[3] . مباشران ، عایدی املاك وزیر را درست نمی پرداختند و او مجبور بود برای وصولِ آنها مأمور مخصوص بفرستد و نامهٔ مؤکد بنویسد[4] . در سیواس متصدیان و عمال ، موقوفات دار السیادهٔ غازانی را به‌سود خود حیف و میل می‌کردند[5] .

← و موقوفات و بناهای خیر وزیر از جمله ربع رشیدی غارت شد. بدتر آن که قریب یک قرن بعد به‌دستور میرانشاه پسر امیر تیمور ـ که از اسب افتاده و حال جنون پیدا کرده بود ـ بقایای جسد او را از مقبره‌اش در آوردند و در گورستان یهود دفن کردند؛ رك : E.G. Browne, A Literary History of Persia, III, 71. ؛ عباس اقبال ، تاریخ مغول ۳۲۸ - ۳۲۹

۱- ایغاغ ayγāγ ترکی مغولی است بمعنی نمام ، سخن‌چین ، ساعی (فرهنگ فارسی)

۲- جامع التواریخ (ب) ۵۰۶

۳- حتی قانچیان (شبانان و گله‌داران) شتر و گوسفندان خاصه را ـ که به ایشان سپرده بودند ـ می‌دزدیدند و می‌فروختند و بهانه می‌آوردند که در سرماها تلف شده‌اند تاغازان مجبور شد به‌این کار رسیدگی کند ، رك : تاریخ مبارك غازانی ۳۳۹/۲ - ۳۴۰

۴- رك : مکاتبات رشیدی ۱۸۰

۵- رك : مکاتبات رشیدی ۱۵۶

ملک معین‌الدوله پروانه[1] از روم به رشیدالدین فضل‌الله می‌نوشت که امرای ترکان تجاوز وتعدی به‌رعیت‌را ازحدگذرانده حتی زاویهٔ شهاب‌الدین‌ابوحفص عمر سهروردی (م. ۶۳۲ ه. ق.) را غارت و ویران کرده‌اند. مشایخ آن‌جارا به‌اسیری گرفته وشیخ مجدالدین سرحلقهٔ ایشان‌را به‌ضرب چوب هلاک کرده‌اند، به‌قول او «ظهرالفساد فی‌البر والبحر»[2].

چنان‌که پیش از این عرض شد در حکومت فسادآلود مغول سیاهی و تباهی همه جا را فرا گرفته بود. قضات نیز که می‌بایست مرجع دادخواهیِ مردم باشند وضعشان بدان‌سان بود که گذشت[3] و خود شریک دزد و رفیق قافله بودند. در احوال تیمور قاآن — نوادهٔ قوبیلای قاآن — می‌خوانیم که علی رغم منع قوبیلای بسیار شراب می‌خورد و دانشمندی بخارایی ملقّب به رضی هم پیاله‌اش بود. «چون رقیبان و حافظان مانع شراب خوردن بودند رضی به وی آموخت تا در حمام رفتند و حمامی را می‌گفتند تا پنهان شراب بجای آب در جوی می‌ریخت تا به لوله‌ای به حوض حمام می رفت و ایشان می‌خوردند»[4]. این نیز طرز رفتار برخی از دانشمندان بود. بی‌سبب نیست که غازان در خطاب صریحی که با قضات و مشایخ و زهاد داشته مکرر از «هرکه لباس دعوی او تلبیس باشد» سخن رانده که رسوا خواهد شد و آنان را تهدید کرده است که «من . . . پیشتر گناهان شما پرسم وخطاب باشما

۱- درباب او و پسرش و منصب «پروانه» رك: حواشی محمد شفیع، مکاتبات رشیدی ۲۷۳/۱ح

۲- مکاتبات رشیدی ۲۷۴ - ۲۷۷

۳- رك: ص ۳۸۰

۴- جامع‌التواریخ (ب) ۵۴۲

کنم و روی دل ننگرم و گمان مبرید که به‌لباس شما نظر کنم بلکه به افعال و اعمالتان»[1].

دین ومذهب

یکی از موضوعات مهمی که منشأ آثار اجتماعیِ فراوان شده ، وضع دین ومذهب است دردورهٔ مغولان . آثار رشیدالدین فضل‌الله حاوی اطلاعات مفیدی در این زمینه است و از مآخذ مهم این بحث بشمار می‌آید [2] . از جمله می‌خوانیم زمانی کوشلوك خان ، از قوم نایمان ، پس از استقرار در قراختای مسلمانان را آزار می‌داد حتی به ترك اسلام و قبول مذهب نصاری یا بت‌پرستی مکلّفشان می‌ساخت تا سرانجام به‌دست چنگیز برافتاد[3] . در حکومت اوگتای قاآن امیری اویغور، شخصی مسلمان را ــ که نتوانسته بود چهار بالش نقره دین خودرا بدو بپردازد ــ « الزام می‌نمود که یا از دینِ پاك محمدی انتقال کند وزنار بر میان بسته به‌بت‌پرستی درآید یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب زنند»[4] . در احوال هولاگو آمده است که « بغایت عمارت دوست بود ... و در خوی بتخانه‌ها بناکرد »[5]. فرمان آباقاخان در باب شرکت مجدالملك یزدی

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۱۹۷/۲ ـ ۱۹۹

۲ـ از جمله آقای دکتر منوچهر مرتضوی در مقالهٔ سودمند خود راجع به « دین و مذهب در عهد ایلخانان ایران » نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال دهم شمارهٔ اول (بهار ۱۳۳۷) ص ۱۷ ـ ۸۰ با مراجعه به آثار رشیدالدین به‌نکات قابل توجهی برخورد کرده‌اند

۳ـ جامع‌التواریخ (ك) ۳۳۷/۱ ـ ۳۳۸

٤ـ سرانجام اوگتای قاآن از او حمایت کرد و اویغور را مجازات نمود، رك: جامع‌التواریخ (ب) ۷۵ ـ ۷٦

٥ـ جامع‌التواریخ (ك) ۷۳٤/۲

در وزارت با صاحب ديوان ، در بتخانهٔ مراغه به‌شاهزادگان و امرا و اركان دولت ابلاغ گرديد[1] . در تاريخ مبارك غازانى نوشته شده : « شيوهٔ بت‌پرستى كه از بدو اسلام بازدر جميع ديارشعار آن بكلى مرتفع شده بود در زمان ايشان (مغول) ظاهرگشت و آن طايفه قوى حال شدند و اصناف بخشيان بت‌پرست را از بلاد هند وكشمير و ختاى و اويغور باعزاز و اكرام تمام بياوردند و در هرموضع بتخانه‌ها ساخته و اموال فراوان بر آن صرف كردند وكار مذهب ايشان به‌عيوق رسيد » . غازان نيز در زمان جدش آباقاخان ـ كه بت پرست بودـ تحت‌تعاليم بخشيان بت‌پرست مى‌زيست و با ايشان « دربتخانه ملازم بود... و روز بروز ميل او به آن معنى زيادت مى‌شد » اما بعد مسلمانى معتقد از آب درآمد[2] .

از فعاليت پيروان ديگر اديان نيز در آثار رشيدالدين سخن رفته است. از جمله گيوك خان[3] تحت تأثير دو تن از مربيان و معاشرانش ــ كه عيسوى بودند ــ به نصارى توجه داشت . بدين سبب مسيحيان از ممالك مختلف به درگاه او روى نهادند و چون « از انكار دين اسلام خالى نبود . . . كار نصارى در عهد او بالا گرفت و هيچ مسلمانى را ياراى آن نبود كه با ايشان بلند سخنى گويد » و حل و عقد و قبض و بسط امور به‌دست امراى نصرانى‌ـ مذهب بود[4] . درزمان قوبيلاى قاآن ، چون ترسايان بامسلمانان بشدت تعصب

۱ـ تاريخ مبارك غازانى ۳۹/۱

۲ـ تاريخ مبارك غازانى ۱٦٥/۲ ـ ۱٦٦

۳ـ گيوك خان ٦۳۹ ـ ٦٤۷ هـ . نوادهٔ چنگيز ، و پسر و جانشين اوگتاى قاآن بوده است

٤ـ جامع التواريخ (ب) ۲٤۹ ، ۲٥٤

می‌ورزیدند برای برانداختن‌اینان چاره‌گریهای خطرناك می‌کردند چنان‌که وقتی «عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست که قاتلواالمشرکین‌کافّة[1] به‌تقریری که قاآن ازان رنجید»؛ و اگر نکته‌سنجیِ مولانا حمید الدین سابق سمرقندی نبود جان‌گروهی مسلمان بر سر این بحث بباد رفته بود[2].

از خلال آثار رشیدالدین فضل الله بخوبی درمی‌یابیم که چگونه سعد ـ الدوله طبیب یهودی (۶۹۰ ه . ق .) با عرضه داشتن توفیر اموال بغداد رگِ

۱ـ سورهٔ توبه (۹) آیهٔ ۳۶ . درکتاب جامع التواریخ نوشته شده است : اقتلوا المشرکین کافة

۲ـ روایت رشیدالدین چنین است که قاآن «دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدین بهائی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یانه؟ گفت: هست . گفت : قرآن خدایی شنوید ؟ گفت : بلی . گفت : چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید ؟ جواب داد که هنوز وقت درنیامده است و ما را دست نمی‌دهد . قاآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست دهد و فرمان داد تا اورا بیاسا رسانند . امیراحمد وزیرو قاضی بهاءالدین ـ که او نیز مرتبهٔ وزارت داشت ـ و امیر داشمن (نسخه بدل : دانشمند) ببهانهٔ آن‌که از دیگران نیز بپرسیم ، مانع شدند . مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از او همین سخن پرسید . او گفت : این آیت هست . قاآن فرمود که چرا نمی‌کشید ؟ گفت : خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشید اگر قاآن دستوری فرماید بگویم که مشرك کیست . فرمود : بگو . گفت : تو چون نام خدای بزرگ برسر یرلیغ می‌نویسی مشرك نباشی . مشرك کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای بزرگ بود . قاآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد و مولانا حمیدالدین را تشریف داد و نواخت فرمود و دیگران به‌سخن‌او خلاص یافتند» ، جامع التواریخ (ب) ۵۲۳ ـ ۵۲۴

خواب ارغون خانِ مال دوست را بدست آورد و به وزارت رسید . دیری نگذشت که یهودیان بر مسلمانان مستولی شدند ، حتی در بغداد قدرت یافتند : قتل عام خانوادهٔ جوینی بفرمان ارغون‌خان سبب شد که «کارِ سعدالدوله ... عظیم بالا گرفت و در بغداد نوبتی از در دارالخلافه با در خانهٔ او بردند» . اما مرگ ارغون به اقتدار یهودیان پایان داد . امرای مغول سعدالدوله را کشتند و لشکریان ، خیل خانهٔ او و «خانه‌های مسلمانان و جهودان را که در آن جا بودند بکلی بغارتیدند» [۱] .

اما وضع همیشه بدین منوال نبود . رشیدالدین فضل‌الله حکایت می کند که گاهی سلاطین مغول ، نظیر اوگتای قاآن ، از مسلمانان حمایتها کرده‌اند [۲] ، یا مونگو قاآن [۳] ــ با آن که عیسوی بود ــ ائمه و مشایخ اسلام را از عطایای خود بهره‌ور می‌داشت و یک هزار بالش نقره داد و در بخارا مدرسه‌ای ساختند به تولیت سیف‌الدین باخرزی . بعلاوه بر این مدرسه و مدرسان و طالب علمان آن ، دیه‌ها وقف کرد [۴] . گاه نیز شاهزادگان مغول بواسطهٔ تأثیر مربیان خود به‌اسلام گرویده‌اند . اننده ــ نوادهٔ قوبیلای‌قاآن ــ

۱- تاریخ مبارک غازانی ۱/۶۸ - ۶۹ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۷۸ - ۷۹

۲- جامع التواریخ (ب) ۶۲ - ۶۳ ، ۶۴

۳- مونگوقاآن ۶۴۸ - ۶۵۵ ه . پسر تولوی‌خان و نوادهٔ چنگیز

۴- جامع التواریخ (ب) ۲۷۳ - ۲۷۴ ؛ ارغون نیز اگرچه سیاستش مبتنی بر جلب عیسویان و ارتباط با سلاطین عیسوی بر ضد مصر بود وقتی به سال ۶۸۹ نزدیک عید رمضان به تبریز رسید «فرمود تا در شهر تبریز چهارمنبر نهادند وقضات و ائمه و عموم مسلمانان حاضر شدند و بآیین هرچه تمامتر نماز عید گزاردند وقضات و خطیب با تشریف و نواخت باز گردیدند» ، تاریخ مبارک غازانی ۱/۷۷

بدین سبب مسلمان شد . دیری نگذشت که قریب صد و پنجاه هزار مغول از لشکرِ خود را مسلمان گردانید و « بیشترِ مغول بچگان را سنّت کرد » . خشم و سختگیری تیمور قاآن نیز نتوانست او را از مسلمانی باز دارد و به مجدهٔ بت برانگیزد . البته آوازهٔ مسلمان شدن و بت‌شکنی محمود غازان هم در پایداری اننده بر اسلام بی‌تأثیر نبود . بعدها امرای او هم مسلمان شدند و در اردوها و یورتهای خود معابد و مساجد بنا کرد[1] .

گرچه سلطان احمد تگودار پس از جلوس به سلطنت اسلام آورد حتی قطب الدین شیرازی را که مردی دانشمند بود به‌رسالت به مصر فرستاد[2] بارزترین جلوهٔ رونق اسلام مربوط است به‌دورهٔ غازان . در تاریخ مبارك غازانی می‌توان دید که چگونه براثر اسلام آوردن غازان ، قوم مغول فوج‌فوج مسلمان شدند . ازان پس غازان به « نذور و صدقات در حق فقرا و مساکین » و نیز به « مشاهد اولیا و مزارات ابدال » روی آورد . اوائل شعبان سال ٦٩٤ ﻫ . بود که غازان در حضور صدرالدین ابراهیم‌بن سعدالدین حموی کلمهٔ توحید گفت ، پس ازان‌که در باب حقایق اسلام با او سخنها گفته بود . آنگاه به‌قول رشیدالدین « ماه رمضان رکن صیام‌را بجای اصنام نفاذی نمود وهرشب خلایق بسیار از تازیك و ترك اقطار و امصار بر بساط سماط او افطار می کردند »[3] .

ازان پس می‌خوانیم که غازان به‌درخواست امیر نوروز ، آل تمغاها[4]

۱- جامع‌التواریخ (ب) ٥٩٩ - ٦٠٣

٢- تاریخ مبارك غازانی ٤٧/١ - ٤٨

٣- تاریخ مبارك غازانی ٧٦/٢ - ٧٩

٤- آل تمغا āl tamγā ترکی مغولی است بمعنی مهر سرخ و آن مهری بوده‌است با مرکب سرخ که پادشاهان مغول بر فرمانها می‌نهاده‌اند (فرهنگ فارسی)

را به‌نام خدا و رسول مزیّن می‌گرداند[1] یا به زیارت مشهد علی (ع) و امام حسین(ع) می‌رود و مقیمان و مجاوران آن‌جا را انعام و صدقه می‌دهد[2]. برای دفع شر و تعدی شامیان از علمای اسلام استفتا می‌کند[3]. خضوع او به درگاه خداوند قبل از جشن تاجگذاری ونیزاندرزهایش به‌لشکریان وقضات به‌شیوهٔ مسلمانان معتقدست[4]. به‌دستور غازان بتکده‌ها و دیگر معابد غیر اسلامی را از هنود و یهود و نصاری و مجوس خراب می‌کنند، «بتها را شکسته وبرسرچوبها بسته گِرد شهر» می‌گردانند. بخشیان یعنی روحانیان بودائی‌را به‌قبول اسلام یا بازگشت به‌هند وکشمیر و تبت وا می‌دارند[5].

رشیدالدین فضل الله نوشته است که غازان دونوبت رسول خدا را به‌خواب دیده در عالم رؤیا با امام حسن و امام حسین (ع) پیمان برادری بسته بود. ازان تاریخ به‌اهل بیت نبوت ارادت می‌ورزید. ازان‌رو دستور داد همچنان‌که فقها و متصوفه و دیگر طوایف مسجد و خانقاه و موقوفاتی داشتند در شهرهای معتبر مانند اصفهان، شیراز، بغداد و امثال آن دارالسیاده ها ساختند تا «سادات آن‌جا فرو آیند» و برای مخارج ایشان وقف‌نامه‌ها تنظیم کرد. وی می‌گفت: «من منکر هیچکس نیستم و [به] بزرگی صحابه معترفم لیکن . . . با اهل‌البیت دوستی زیادت می‌ورزم و الا معاذالله که منکر صحابه شوم»[6]. بی سبب نیست که هنگام ورود غازان به‌تبریز علمای اسلام‌را در میان

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۹۶

۲- تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۲۲، ۱۴۴، ۲۰۸

۳- تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۲۵

۴- تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۳۹، ۱۴۲، ۱۹۷ - ۱۹۹

۵- تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۶۹، ۱۸۸ - ۱۸۹ نیز رك: ۹۴

۶- تاریخ مبارك غازانی ۲/۱۹۰ - ۱۹۱. در مکاتبات رشیدی ←

استقبال کنندگان می‌بینیم [۱] . سوکواری قاطبهٔ مردم ایران در مرگ او به‌سال ۷۰۳ ه . ق . نیز قابل ملاحظه‌است [۲].

گوشه‌هایی از اوضاع مذهبی را در آثار رشیدالدین فضل‌الله می‌توان بچشم دید . در این میان همکاری برخی از شیعیان ، مانند خواجه نصیرطوسی و مؤیدالدین ابوطالب محمدبن احمدالعلقمی (۶۵۶ ه.) وزیرمستعصم ، باایلخانان قابل‌تأمل‌است [۳] واحتمال این‌که شاید به‌دست ایشان می‌خواسته‌اند مخالفان دیرین خود از قبیل اسماعیلیان و عباسیان‌را براندازند ، بحثهای فراوانی را پدید آورده است [۴].

← ۱۵۶ - ۱۵۹ نیز نامه‌ای از رشیدالدین فضل‌الله ضبط است خطاب به اهالی سیواس در باب موقوفاتی که برای دارالسیادهٔ غازانی معین کرده است و تأکید در حسن اجرای وقف‌نامه‌ها ؛ نیز رك : حواشی محمد شفیع :مکاتبات رشیدی ۱/۱۵۶ح

۱- تاریخ مبارك غازانی ۱۳۷/۲ ، ۹۳ - ۹۴

۲- تاریخ مبارك غازانی ۱۵۹/۲ - ۱۶۰

۳- از جمله رك : جامع‌التواریخ (لك) ۶۹۲/۲ - ۶۹۳ ، ۶۹۵ ، ۶۹۶ ، ۶۹۹ ، ۷۰۲ ، ۷۰۴ ، ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۷۱۱ ، ۷۱٤

٤- ازجمله‌رك : E.G. Browne, Literary History of Persia, II, 457 ؛ تاریخ ادبیات درایران ۱۳۱/۳ - ۱۳۷ ، ۱۵۵ - ۱۵۷ . درجامع‌التواریخ می‌خوانیم که در روزگار سونگوقاآن «قاضی‌القضاة شمس‌الدین قزوینی به‌بندگی حضرت حاضر شده بود ، روزی‌خود زره پوشیده درنظر قاآن آورد و تقریر کرد همواره از بیم ملاحده این زره در زیر جامه پوشیده‌ام ، وشطری از تغلب و استیلای ایشان به محل عرض رسانید » . ازان پس قاآن برادران خود را مأموریتهایی داد و از جمله هولاگورا به ایران فرستاد که قلاع قهستان را نیز خراب کند . جامع‌التواریخ (لك) ٦٨٤/۲ - ٦٨٥ ، ٦٨٦

مسلمان‌شدن غازان کیش مبین را از خطر ضعف رهاند. بعلاوه سبب شد بجای یاسای چنگیزی و بیلکهای[1] او ـ که قانونی خشک ووحشی وابتدائی بود ـ یاسای غازانی معمول گردد واصول اسلامی رواج گیرد. یاسای غازانی ـ که رشیدالدین فضل‌الله جزء بجزءِ آنرا بطورمشروح بیان کرده وفراوان‌ستوده است ـ نسبت به‌آداب و رسوم مغولی بهتر و مدنی‌ترست و بی‌شک تحت تأثیر تمدن اسلامی و وجود وزیری چون رشیدالدین فضل‌الله وضع شده‌است[2].

تأثیر تمدن

رشیدالدین نشان می‌دهد که مغولان به بعضی فنون تمدن از قبیل ساختن رصدخانه و علم کیمیا علاقه داشتند[3]. و منجمان را می‌نواختند[4]؛ یا برخی از آنان مانند قوبیلای قاآن، هولاگوخان و ارغون‌خان به‌شهرسازی

۱ـ بیلک baylak بمعنی « سخنان خان که ثبت می‌شد و بعد از اجازهٔ او در مجموعه‌ای راه می‌یافت »، تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۰/۳؛ نمونه‌هایی از بیلکهای چنگیزی در جامع‌التواریخ (ك) ۴۳۴/۱ - ۴۴۲؛ مذکورست

۲ـ موضوع تأثیر وزیران ایرانی در تعدیل خوی مغول و سوق‌دادن آنان به‌جانب مدنیت و حفظ آثار فرهنگ و تمدن ایران خود موضوعی مهم و درخور بحثی جداگانه است.

۳ـ رك: جامع‌التواریخ (ك) ۷۱۸/۲ در باب دستور مونکوقاآن وهولاگو به خواجه نصیر در مورد ساختن رصدخانه؛ نیز رك: ۷۳۴/۲

۴ـ آباقاخان پس‌ازجلوس خود درسوم رمضان سال ۶۶۳ ﻫ. « به‌اختیار خواجه نصیرالدین طوسی » و مستقر شدن بر سریر سلطنت « قریب صدد انشمندمعتبر را از تلامذهٔ استاد ابوالبشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله که ملازم درگاه بودند از انعام عام بهره‌مند گردانید » تاریخ مبارك غازانی ۸۴/۱

و عمران و احداث باغها و امثال اینها راغب بوده و آثاری پدید آورده‌اند [۱] .
اما نمونهٔ بارز تأثیر محیط و تمدن اسلامی را در اعمال و رفتار غازان خان باید دید . رشیدالدین در این زمینه بتفصیل سخن رانده است .

معلومات غازان در رشته‌های مختلف از احوال مذاهب ، تاریخ ، رجال ، سپاهیگری ، زبانهای مغولی ، عربی ، فارسی ، هندی ، کشمیری ، تبتی ، ختائی ، فرنگی ، صناعات گوناگون ازقبیل زرگری ، آهنگری،نجاری، نقاشی ، ریخته‌گری ، خراطی ، فعل و انفعالات شیمیائی ، طب ، داروسازی، معدن‌شناسی ،نجوم ، هیأت ، و سخندانی و حُسن جواب و فصاحتش اعجاب‌انگیزست . به‌قول خواجه رشیدالدین « مهوّس جملهٔ علوم » بود [۲] .

از اینها مهمتر مؤلف ، حکمت و خداشناسیِ غازان را می ستاید و می‌گوید سخنان عمیق او را در باب عرفان و تحقیق از هیچ حکیمی و عارف نشنیده است ! و « تمامت حکمتِ محض است » . نیز می‌نویسد: «سبب اسلامِ او نه‌تقریر بعضی امرا ومشایخ بود الاهدایت ایزدی » . جائی دیگر اورا « ولیِ از اولیای حق » می‌شمرّد وبسبب‌آن‌که به اسلام ایمان آورد و بتخانه‌هارا ویران کرد ، اجرش را در این باب مانند اجر ابراهیم خلیل(ع) می‌داند [۳]. هرقدراین گزارشها و سخنان رشیدالدین فضل‌الله را در مورد غازان ارادت‌آمیز و احیاناً توأم با مبالغه بدانیم ، بسیاری از اقدامات او ازگرایش وی به‌مدنیّت حکایت می‌کند،از ان جمله است ساختمان شنبِ غازان ، مسجد جامع ،مدارس ، خانقاه،

۱ـ رك: جامع‌التواریخ(ب) ۴۵۶ ـ ۴۵۷ ، ۴۵۹ ـ ۴۶۰ ؛ جامع‌التواریخ (ك) ۶۹۲/۲ ؛ تاریخ مبارك غازانی ۷۷/۱

۲ـ تاریخ مبارك غازانی ۱۷۱/۲ ـ ۱۷۴ ، ۱۷۵ ـ ۱۷۶ ، ۱۸۱

۳ـ تاریخ مبارك غازانی ۱۵۱/۲ ـ ۱۵۲ ، ۱۵۷ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹، ۱۷۰ ، ۱۷۱، ۱۷۴

دارالسیادة ، دارالشفاء ، بیت‌الکتب ، گرمابهٔ سبیل ، مکتب و تعیین موقوفات برای کلیهٔ مخارج هر یک از آنها ، وجه معیشت شاگردان ، مواجب معلمان ، خرج تربیت اطفالِ سرراهی ، کمک به‌غربا ، بیوه‌زنان بی‌چیز ، هزینهٔ تهیهٔ سبوی و کوزه که « غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند » ، خرج‌تنظیف راهها و بستن پل بر جویها تا هشت فرسنگیِ تبریز ، حتی هزینهٔ چینهٔ مرغان هوا و غیره[1] . غازان در دیه بوزینجرد از ولایت همدان نیز خانقاهی معتبر ساخت و املاک بسیار برآن وقف کرد[2] . اختصاص یک دهم از کلیهٔ عواید و اجناس خزانه به درویشان و مستحقان یکی دیگر از این‌گونه اقدامات اوست[3].

توجه غازان به جزئیات امور زندگانی جامعه از حسن تدبیر او یا مشاورانش حکایت می‌کند مانند آن‌که لشکریان‌را از سخنان‌کفرآمیز منع کرد[4] یا مهر و کابین‌گران را موقوف داشت وآن‌را به نوزده دینارونیم محدود نمود تا زن و مرد درصورت ناسازگاری با هم ، بواسطهٔ ناتوانیِ مرد در پرداخت‌کابین به‌ادامهٔ زندگی نفرت‌آمیز مجبور نباشند[5].

اندك اندك به‌علما و مشایخ توجهی فراوان مبذول می‌گردد هم ازناحیهٔ غازان و هم از جانب وزیراو رشیدالدین . از مطالعهٔ مکاتبات رشیدی می‌توان

۱- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۰۸ - ۲۱۵ نیز در باب دیگر ابنیهٔ غازانی ، رك : عباس اقبال ، تاریخ مغول ۳۰۴ - ۳۰۷

۲- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۱۵

۳- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۱۶

۴- تاریخ مبارك غازانی ۲/۲۰۰ - ۲۰۱

۵- تاریخ مبارك غازانی ۲/۳۲۳ - ۳۲۴

متوجه شد که چگونه دستگاه وزارت اهل علم بخصوص شریعتمداران را حمایت می‌کرده است. نامهٔ خواجه به‌فرزندش امیرعلی حاکم بغداد «در باب انعام علمای انام وفضلای کرام» و اعطای پول نقد و پوستین و مرکوب به‌آنان بر طبق صورتی مشروح[1]، انتصاب مولانا محمد رومی به تدریس در مدرسهٔ ارزنجان ــ که رشیدالدین به‌مال خود احداث کرده بود ــ و تأمین وسائل رفاه او وبیست‌تن طلاب ساکن مدرسه[2]، انعام فراوانی‌که وزیر در پاداش‌دورساله[3] برای صدرالدین محمد ترکه فرستاده[4] همه از دانش‌پروریِ او حکایت می‌کند و سیاستش در جلب علما.

در نامه‌ای دیگر به‌پسر خود خواجه سعدالدین حاکم قنّسرین وعواصم نوشته است: «به‌استعجال تمام رسایل و قصّاد ... پیش علمای زمان و فضلای دوران ... فرستادیم که عنان عزیمت به‌صوب ما معطوف فرمایند، وچنان کنیم که‌بعدازاین گرد انکسار وغبار افتقار برجبین همت وذیل عصمتِ شما ننشیند... اکنون علما وافاضل... فوج‌فوج می‌رسند و به مراعات ومداراتِ خاطرشریف ایشان بر قدر مجهود سعی می‌رود». وسعت دستگاه ربع رشیدی ـ که درهمین نامه شرح شده ـ قابل توجه است با بیست و چهار کاروان‌سرای رفیع، هزارو پانصد دکان، سی هزار خانه، حمامها، بستانها، کارخانه‌های شَعر بافی، کاغذسازی، رنگرزخانه، دارالضرب و جماعتی ازهرشهری. در ربع رشیدی

۱ـ مکاتبات رشیدی ۵۶ - ۶۹

۲ـ مکاتبات رشیدی ۱۷۲ - ۱۷۳

۳ـ حکمت رشیدی، وکنوزالافراح فی معرفةالاشباح والارواح

۴ـ مکاتبات‌رشیدی ۱۳۸ - ۱۳۹، ۲۴۰ - ۲۴۳ نیزرك: ص ۲۵۴ - ۲۵۵ جایزهٔ محمودبن الیاس طبیب در برابر تألیف کتاب «لطائف الرشیدیه»

دویست نفر حافظ از کوفیان ، بصریان ، واسطیان ، شامیان ، خوارزمیان ، تبریزیان به‌تعلیم قرآن اشتغال می‌ورزیده‌اند و خانه و مستمری معین داشته‌اند : چهارصدنفر از علما وفقها ومحدثان در «کوچهٔ علما» سکونت داشته‌اند و هزار طالب علم در «محلهٔ طلبه» با مواجب و «جامهٔ سالیانه و صابون‌بها وحلوابها» وغیره ، بعلاوه شش هزارتن‌طلبهٔ دیگر درتبریز – که هریک مطابق استعداد خود در رشته‌ای از علوم نقلی و عقلی نزد مدرسی تحصیل می‌کرده‌اند . پنجاه طبیب حاذق از هند و چین و مصر و شام و دیگر ولایات در دارالشفا بودندو پیش هر طبیبی ده تن از طالب علمان مستعد سرگرم آموختن . همچنین کحالان و جراحان و مجبّران دارالشفا هر یک پنج‌تن از غلامان را تعلیم می‌دادند . این گروه همه در «کوچهٔ معالجان» خانه داشتند پشت دارالشفا و نزدیک باغ رشیدآباد[1].

بی‌سبب نیست که دانشمندان روزگار نیز یا از سر ارادت و یا به‌امید عنایت وزیر، کتابها و رساله‌های خود را به‌نام او درمی‌آوردند یا برآثار وی تقریظ می‌نوشتند[2] حتی جمعی از علما و فضلای دیار مغرب بتوسط تاجری سی و هفت مجلد از آثار خود را به‌وزیر تقدیم کردند و خواجه برای همهٔ ایشان عطایای شایسته مقرر داشت[3] . این قسمت از آثار رشیدالدین حکایت می‌کند که تدبیر او در حمایت و تشویق اهل علم و تحبیب آنان ، بخصوص پس ازان دوران پریشانیها ، مؤثر افتاده و گروهی از ایشان را هواخواه حکومت

۱- مکاتبات رشیدی ۳۱۷ - ۳۲۰

۲- مکاتبات رشیدی ۱۳۷ ، ۱۳۸ نیز رك : دانش‌پژوه و مدرسی زنجانی، جامع‌التواریخ (د) ، مقدمه ۱۳

۳- مکاتبات رشیدی ۲۴۷ - ۲۵۱

کرده است :

کتابهای رشیدالدین فضل‌الله رواج واهمیت تصوف دردورهٔ ایلخانان را نیز نشان می‌دهد . اگردرنظر بیاوریم که‌تصوف باعموم مردم سروکار داشت و در خانقاهها از همه نوع طبقات رفت‌وآمد داشتند آنگاه در می‌یابیم که آنچه در باب تعلیمات متصوفه و دستگاه ایشان به‌قلم آمده است نکاتی است قابل ملاحظه در پژوهش اوضاع اجتماعیِ آن عصر. مثلاً می‌توان فهمید که چگونه مخارج خانقاهها ومشایخ متصوفه و مریدانشان‌را اغلب دولت وقت‌تأمین‌می‌کرده است ازان جمله‌است خانقاهها که غازان در هرجا می‌ساخت بخصوص در شنب (شام) غازان و بغداد و بوزینجرد همدان و وقف املاك برآنها و مخارج فرش‌و آلات مطبخ و روشنایی و عطر و مصالح آش بامداد و شبانگاه و سماع عام در ماهی دونوبت و مواجب شیخ و امام و متصوفه و قوالان و خادم و دیگران ، و صدقه فقرا و مساکین[1] و خانقاه سلطانیه[2].

خواجه رشیدالدین نیز به امور خانقاهها کمال توجه را داشت و این موضوع از نامه‌های او هویداست . در نامه‌ای به فرزندش امیرعلی حاکمِ بغداد رعایت شیخ مجدالدین بغدادی را سفارش کرده[3] و چون خود تولیت خانقاه غازانی‌را درآن شهر برعهده داشته مجدالدین بغدادی‌را به‌شیخی واداره

۱- تاریخ مبارك غازانی ۱۹۰/۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۵ ؛ مکاتبات رشیدی ۳۶

۲- مکاتبات رشیدی ۱۸۳

۳- رشیدالدین ازمجدالدین باکمال احترام و بزرگ‌داشت یادکرده و در برابر او خود را « به‌کدورات دنیای فانی ملوث شده » می‌خواند (مکاتبات رشیدی ۳۵) نیزدربارهٔفروتنی او نسبت به‌مشایخ و روحانیان ، رك : مکاتبات رشیدی۱۲۶،

۲۴۰ - ۲۴۱

امور آن نصب کرده‌است. در ذیل این نامه پرداختِ مواجب و مخارج ولوازم خانقاهیان از شیخ، مریدان، حفاظ، بوّاب، مؤذن، خازن کتب، مناول، طباخ، فراش، و نیز هزینهٔ لیالی متبرکه و سماعِ شبهای جمعه، باحضور اکابر و اعیان بغداد، دستور داده شده است. اما وزیر نه‌تنها شیخ خانقاه را خود برگزیده بلکه شرط کرده‌است کتاب عوارف‌المعارف عمر سهروردی‌را تدریس کند. شرط برقراری سماعِ شب جمعه نیزدعای غازان‌است که بانی خانقاه بوده و وزیر که مسبِّبِ خیرست[۱]. اهتمام وزیر به کار خانقاهها و متصوفه از دیگر نامه‌های او نیز معلوم می‌شود. مکتوب ارادت‌آمیز او به‌شیخ صفی‌الدین‌اردبیلی همراه حواله‌نامه‌های مفصل شامل همه‌چیز از حاصل املاك غازانی و رشیدی برای مخارج سماع در شب میلاد رسول اکرم (ص) با حضور «اعیانِ جمهور و صدور اردبیل» و درخواست دعای خیر، یکی از این اسنادست[۲]. به‌پسرش میراحمد حاکم اردبیل نیز نوشته‌که درجلب رضایت صفی‌الدین بهرنوع ممکن‌باشد بکوشد و کمر به‌خدمت‌او بسته دارد[۳]. وقتی دیگردستور می‌دهدازپشم پنج‌هزار گوسفند او در خوزستان برای خانقاهِ همدان و مدرسهٔ خانقاه سلطانیه زیلو ببافند[۴]. به فرزندش خواجه جلال‌الدین حاکم روم تعمیر خانقاههای قدیم را — مانند مدارس و مساجد و معابد و قناطر و مصانع و رباطها — سفارش کرده است[۵]. رشیدالدین خود نیز از تصوف آگاه بوده وپسر او امیرمحمود در کرمان

۱- مکاتبات رشیدی ۳۴ - ۴۰

۲- مکاتبات رشیدی ۲۶۵ - ۲۷۲

۳- مکاتبات رشیدی ۳۰۹ - ۳۱۰

۴- مکاتبات رشیدی ۱۸۲ - ۱۸۳

۵- مکاتبات رشیدی ۸۸

به سیر و سلوك اشتغال داشته است [۱] . توصیهٔ وی به فرزند دیگرش امیر شهاب‌الدین حاکم تستر و اهواز «خودرا به زیور طریقت و خرقهٔ حقیقت» آراستن است [۲].

از آثار خواجه برمی‌آید که غازان خود به‌زیارت تربت مشایخ مانند بایزید و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر می‌رفته [۳] و بر روی هم ایلخان و وزیر صوفیان‌را حمایت می‌کرده‌اند. نفوذ کلام مشایخ ودم و دستگاه وتشریفات و فوایدی که نصیب خانقاهیان می‌شده است رفته رفته از معنویت این مکتب کاسته وآن‌را بصورت دکانی درآورده که بحق موردِ ایراد و انتقاد کسانی‌مانند اوحدی واقع شده است [٤] . نمایش این حقایق را تا حدود زیادی درنوشته‌های خواجه رشیدالدین می‌توان دید .

مکاتبات رشیدی

نامه‌های رشیدالدین فضل‌الله ــ که محمد ابرقوهی آنهاراگرد-آورده است ــ علاوه بر آنچه گذشت متضمن فواید اجتماعی بسیارست ودر شمار اسناد مهم تاریخی این دوره*. مثلاً خانواده‌هایی که فرزندان وزیر باآنها

۱- مکاتبات رشیدی ۲۸۹ - ۲۹۶

۲- مکاتبات رشیدی ۱۰۲ - ۱۰۳

۳- تاریخ مبارك غازانی ۲۰۸/۲

٤- برای اطلاع بیشتر رك : دکتر منوچهر مرتضوی : « تصوف در دورهٔ ایلخانان » ، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال نهم شمارهٔ سوم (پاییز ۱۳۳۶) ص ۲۹۷ - ۳۳۷ ؛ تاریخ ادبیات در ایران ۱۶۰/۳ - ۱۹۸

* چنان‌که در مقدمه عرض شد نگارنده به‌بحث در حدود صحت انتساب این مجموعه به رشیدالدین فضل‌الله نمی‌پردازد و فقط به‌نکاتی که از این مکتوبات - درصورت اعتبار آنها - برمی‌آید اشاره می‌کند.

وصلت کرده‌اند[1] یا عقیدهٔ رشیدالدین در بارهٔ اهل بصره و عدم اعتماد او نسبت به اکراد وسیاستی که درمورد ایشان می‌پسندیده دراین‌نامه‌ها مذکورست[2] و نیز توجه او به اهل شریعت[3]، قضات، دهقانان، تاجران، و لشکریان پیداست[4]. در سیاست دینی خواجه «قتل زنادقه و صلب ملاحده» و «تخریب دیار کفر» تأکید می‌شود[5].

خواجه اصول کشورداری و سیاست مدن‌را ـ آن‌طور که خود معتقد بوده ـ در خلال نامه‌های نصیحت‌آمیزی بیان کرده است[6]. در این نامه‌ها عدالت و رعایت احوال مظلومان مکرر سفارش شده «که ریاست مهتری جز به‌دادگستری حاصل نگردد»[7]. اما این‌که تا چه حد این سخنان به مرحلهٔ عمل در می‌آمده بحثی دیگرست. گوشه‌هایی از مظالم عمال حکومت نیز در مکاتبات رشیدی منعکس گشته است. مثلاً اهالی بم از ستم مأموران امیرمحمود فرزند خواجه و مطالبهٔ «قلان و قبجور و چریک و اخراجات متفرقه مستأصل شده‌اند» و از دیار خود کوچ کرده. رشیدالدین دستور می‌دهد آنان را به‌رفق

۱ـ مکاتبات رشیدی ۱۲۷ ـ ۱۳۲

۲ـ مکاتبات رشیدی ۹، ۱۳۴

۳ـ رشیدالدین فضل‌الله درنامه‌ای از مولانا مجدالدین اسمعیل فالی دعوت می‌کند که برای شرکت در مراسم دامادی فرزندان وی به تبریز آید، رك: مکاتبات رشیدی ۱۲۷؛ در بارهٔ مجدالدین اسمعیل فالی و خانوادهٔ او، رك: ۵۸/۲ح

۴ـ مکاتبات رشیدی ۱۳، ۸۰، ۳۰۱

۵ـ مکاتبات رشیدی ۸۷

۶ـ مکاتبات رشیدی ۷۰ ـ ۷۸، ۷۸ ـ ۹۳، ۹۳ ـ ۱۲۰، ۲۹۶ ـ ۳۱۱

۷ـ نیز رك: مکاتبات رشیدی ۱۸، ۲۰ ـ ۲۱، ۲۲ ـ ۲۳، ۱۶۹ ـ ۱۷۱، ۲۶۲ ـ ۲۶۴

و محبت به‌دیار خود بازگردانند و سه‌سال هیچ‌گونه مالیاتی از ایشان نطلبند[۱]. در حوزهٔ حکومت فرزند دیگر خواجه، عبدالمؤمن حاکم سمنان و دامغان و خوار، با آن‌که قاضی محمدبن حسن سمنانی موردِ نظر وزیرست آن‌قدر از او مالیات گرفته‌اند که به‌وزیر ملتجی می‌شود و او در سفارشنامه‌ای به‌پسرخود وی را از مالیات معاف می‌کند و باز منصبِ قاضی القضاتیش می‌دهد[۲]. ولایات طرسوس وسوس و انطاکیه و قنسرین ـ که زیر نظر سعدالدین پسر وزیرست ـ بواسطهٔ بی‌رسمیها و بیدادرو به‌خرابی نهاده و سعدالدین به میگساری و عیاشی سرگرم است[۳]. از این قبیل است پریشانی مردم اصفهان[۴]، تجاوز بیتکچیان و نواب سلطانی به‌املاك عجزه در روم[۵]، ظلم داروغگان و حکام در خراسان و فرستادنِ محمد خدابنده، غیاث‌الدین محمد پسر وزیر را برای نظارت[۶]، مال ستاندن طخطاخ انجو زیاده از حد مرسوم از مردم شیراز[۷].

علاقهٔ رشید الدین به‌آبادانی و ایجاد بناهای خیر نیز نکتهٔ قابلِ ملاحظه‌ای است که در نامه‌هایش بچشم می‌خورد[۸]. موافقت او با دریافت خراج تستر به‌جنس هم بدان سبب است که «مردم به‌زراعت میل کنند وسبب

۱ـ مکاتبات رشیدی ۱۱ ـ ۱۲

۲ـ مکاتبات رشیدی ۲۷ ـ ۲۸

۳ـ مکاتبات رشیدی ۲۲ ـ ۲۶

۴ـ مکاتبات رشیدی ۳۳

۵ـ مکاتبات رشیدی ۸۸

۶ـ مکاتبات رشیدی ۱۴۵ ـ ۱۴۶

۷ـ مکاتبات رشیدی۱۶۹

۸ـ مکاتبات رشیدی ۲۶ ، ۲۷ ، ۱۴ ، ۲۴۶ ، ۲۵۶

عمارت ولایت گردد »[1].

درمکتوبات رشیدالدین نکات دقیق دیگری ازوضع اجتماعی واقتصادی عصر مندرج است مانند میزان مالیات عادلانه‌ای که وزیر برای اهالی اصفهان معین کرده[2]، صورت دقیق وجوهات دیوانی خوزستان، محل به محل و قسمت به‌قسمت[3]، مزد سالانهٔ اکرهٔ نخلستانهای املاکِ وزیر در خوزستان[4]، حقوق محمودبن الیاس، طبیب دارالشفای دروازهٔ سلم در شیراز و متولی موقوفات آن[5]، انواع سلاحهایی که از شیراز برای اردوی سلطانی خواسته است[6]، نایافت‌شدن روغنهای مختلفِ داروئی در دارالشفای ربع رشیدی و تعیین حدود مصرف آنها درسال در پایتخت واین‌که هر یک را ازکجا بدست می‌آورده‌اند[7]، تهیهٔ لوازم زمستانی هرسالهٔ دستگاه رشیدالدین فضل‌الله، مقدار ومحل فراهم- آوردن اجناس و جنس مرغوب هرجا، از ایران و توران و هند و روم ومصر و شام وغیره[8].

*

۱- مکاتبات رشیدی ۱۲۱

۲- مکاتبات رشیدی ۳۴

۳- مکاتبات رشیدی ۱۲۲ - ۱۲۳ نیز رك: ۱۷۵ - ۱۷۷ درمورد خوزستان

۴- مکاتبات رشیدی ۱۸۲

۵- مکاتبات رشیدی ۲۵۵ - ۲۵۶ نیزرك: ۲۵۶ - ۲۵۹ در مورد دارالشفای همدان

۶- مکاتبات رشیدی ۳۲۷

۷- مکاتبات رشیدی ۵۴ - ۵۶ نیزدرباب ادویهٔ رومی که در دارالشفاهای رشیدی مورد استفاده بوده، رك: مکاتبات رشیدی ۹۳

۸- مکاتبات رشیدی ۱۸۶ - ۲۰۷

نکتهٔ دیگر آن که گمان می کنم توجه به‌لغات و ترکیبات ترکی مغولی‌در آثار رشیدالدین فضل‌الله خود تصویری روشن از روزگار او بدست دهد. زمانه‌ای که واژه‌هائی مانند سیورغامیشی، تمغا، یرلیغ، قوما، قوریلتای [۱]، قپچور، بیتکچی، یرغو [۲]، یاسامیشی [۳]، جدامیشی، و امثال آن مانندِ پاره‌استخوانی بدشواری در کام و دهان فارسی زبانان می‌گشت وبامفاهیم ومصادیق آن در زندگی روزانه ناگزیر روبرو بودند.

***

احوال جامعه در دیگر اعصار

آنچه به‌عرض رسید نموداری بود از اوضاع اجتماعی دورهٔ مغول تا آن‌جا که در آثار رشیدالدین فضل‌الله بچشم می‌خورد. اما اگر بخواهم ازتوجه نویسنده به این‌گونه مسائل در دیگر اعصار یاد کنم سخن بیش از این بدرازا خواهد کشید. البته آنچه در کتابهای خواجه راجع به زمانهای پیشین آمده به‌تفصیلِ عهد مغول نیست ولی درعین حال حاوی نکته‌های قابلِ ملاحظه‌ای است. ازان جمله‌است بخش اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان ورفیقان در جامع‌التواریخ. در این قسمت سخن می‌رود از خصائص «داعیان خردمند شیرین سخن» اسماعیلی [٤]، کیفیت شروع و نشر دعوتِ اسماعیلیه، عقاید و

۱ـ قوریلتای γoriltāy بمعنی اجتماع بزرگ شاهزادگان وامرای مملکت برای تعیین قاآن جدید (فرهنگ فارسی)

۲ـ یرغو (یارغو) Yarγū بمعنی عوارضی که برای رسیدگی به جرایم گرفته می‌شد، سیاست، بازرسی و مجلس محاکمه (فرهنگ فارسی)

۳ـ یاسامیشی Yāsāmiši بمعنی نظم، آراستگی، تدبیر (فرهنگ فارسی)

٤ـ جامع‌التواریخ (د) ۸

مقالاتشان[1]، حمایت دیلمیان ایرانی از ایشان[2]، علت آن که بنی‌عباس نسب ائمهٔ اسماعیلی را تکذیب می‌کردند[3]، تباین قرامطه و اسماعیلیان[4]، فرمانهای الحاکم بامرالله خلیفهٔ ششم فاطمی در باب گشودن بازارها و برقراری معاملات به‌شب در مصر[5]، جلوگیری او از فسق و فجور و محدودیت رفت و آمد زنان در معابر و سختگیری بر یهود ونصاری[6]، اصول عقاید حسن صباح[7]، کارهای عمرانی او در نواحی مختلف[8]، زهد و تقوای وی و سختگیری او بر پسران و زن و دخترش[9]، قلعه‌های اسماعیلیان در سراسر ایران و تسلط روز افزونشان[10]، نفوذ اسماعیلیه در اصفهان[11] و شدت رفتار حکومت سلجوقی با ایشان[12]،

۱- جامع التواریخ (د) ۱۰ ببعد

۲- جامع التواریخ (د) ۲۰ نیز رك : مقدمهٔ مصحح ۱۱

۳- جامع التواریخ (د) ۲٤

٤- جامع التواریخ (د) ٤١

٥- جامع التواریخ (د) ٥٤

٦- جامع التواریخ (د) ٥٥ ، ٥٧ ، ٥٨ ، ٥٩

۷- جامع التواریخ (د) ۱۰٦ - ۱۰۷ ، ۱۲۷ - ۱۳۰

۸- جامع التواریخ (د) ۱۰٥ ، ۱۰۷ ، ۱۱٦

۹- جامع التواریخ (د) ۱۲٤ ، ۱۳٤

۱۰- جامع التواریخ (د) ۱۲۲ - ۱۲۳ نیز رك : ۱۹۱ وصف قلعهٔ الموت . هولاگو از دیدن این قلعه به‌حیرت افتاد ، جامع‌التواریخ (ك) ٦۹٦/۲ . عددقلاع اسماعیلیه در قهستان و رودبار و قومس نزدیك به‌صد بوده است با آلات و ذخایر ، رك : جامع‌التواریخ (ك) ٦۹٥/۲

۱۱- جامع التواریخ (د) ۱۲۰ نیز رك : جامع التواریخ (آل سلجوق) ٦۹ ، ۷۰ - ۷۲، تصحیح احمدآتش ، آنقره ۱۹٦۰

۱۲- جامع التواریخ (د) ۱۲۲ ، ۱۳۱

مبارزات اسماعیلیان و مقاومتهاشان[1] ، فهرست نام کسانی که به دست فدائیان کشته شده‌اند[2] و فعالیتها و چاره‌گریهای گوناگون آنان[3] ، انتساب اسماعیلیه به‌مزدکیان و مانویان و پارسیان[4] ، کارهای نابخردانهٔ علاءالدین محمدبن‌الحسن داعی‌هفتم که کودکی مخبّط بود[5] ، سقوط رکن‌الدین خورشاه وکشتاراسماعیلیان به‌دستور مونگو قاآن تا بچهٔ شیرخوار[6] .

جامع التواریخ گوشه‌هایی از اوضاع عصر غزنوی و سلجوقی را نیز عرضه می‌دارد مانند خرابیهای سبکتگین در هند ــ که « عمرانها می‌کَند و می‌سوخت » و اطفال را به بردگی می‌گرفت[7] ، خراج سنگین و جریمهٔ محمود غزنوی بر اهل مولتان[8] ، شرکت مطوّعین برای رفتن به جنگ قنوج به طمع غنیمتها[9] ، و ارزانی برده در این جنگ از دو درم تا ده درم[10] ، ستمهای بهرامشاه غزنوی بر رعایا و لعنت مردم بر سنجر که چنین ظالمی

١ـ جامع‌التواریخ (د) ١٣١ ، ١٤٠ ببعد

٢ـ جامع‌التواریخ (د) ١٣٤ ـ ١٣٧ ، ١٤٤ ـ ١٤٥ ، ١٦٠ ـ ١٦١

٣ـ جامع‌التواریخ (د) ١٧٠ ـ ١٧٣

٤ـ جامع‌التواریخ (د) ١٤٩ ، ١٥٠ ، ١٥١

٥ـ جامع‌التواریخ (د) ١٧٨ ـ ١٨٠

٦ـ جامع‌التواریخ (د) ١٩٣ ـ ١٩٤

٧ـ جامع التواریخ (غزنویان) ١٤ ـ ١٥ ، تصحیح احمد آتش ، آنقره ١٩٥٧

٨ـ جامع‌التواریخ (غزنویان) ١٤٧ ـ ١٤٨

٩ـ جامع‌التواریخ (غزنویان) ٢٠٢

١٠ـ جامع‌التواریخ (غزنویان) ٢٠٨

را تربیت می‌کرد[1].

در کتاب سلجوقیان هم نکته‌های قابل تأمل کم نیست از این قبیل: کثرت عدهٔ ترکمانان سلجوقی[2]، اقطاعات پنجاه هزار تن از سپاهیان ملکشاه در سراسر مملکت[3]، رقابت و خصومت احمدبن نظام‌الملک و امیرسیدابوهاشم همدانی در دستگاه محمدبن ملکشاه که هریک خون دیگری را به‌بهای بیشتر از سلطان می‌خرید[4]، عصیان امیرعلی چتری که سنجر او را از حد مسخرگی به‌امیر حاجبی و مُقطعیِ هرات رسانیده بود[5]، ثروت حاکم سمرقند احمدخان بزرگ در عهد سنجر که دوازده هزار بندهٔ زرخرید داشت[6]، پرنده‌بازی وشکار دوستی محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که «پروای هیچ کاری دیگر نداشت»

۱- جامع‌التواریخ (غزنویان) ۲۱۹

۲- جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۸ - ۹

۳- جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۴۷

۴- جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۷۵ - ۷۷

۵- جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۹۰ - ۹۱

۶- جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۸۴ . نیز در سرای خاصبک چلنگری از رجال صاحب نفوذ دستگاه سلجوقی - که ابتدا رتبتی‌نداشت - پس از قتلش به‌فرمان محمدبن محمودبن محمد بن ملکشاه، «سیزده هزار اطلس سرخ نابریده بود غیر رنگهای دیگر و آلات زرین و سیمین، هفت خم سیمین یافتند، و سه خم زرین گردن آن مرصع کرده، و عدت و ترتیب پایگاه را قیاس نبود؛ هزار و چهارصد سر اسپ و استرزینی همه اختیار، بغیر اسپان غلامان وحواشی سرای و آنچه به هرشهر ونواحی بسته بودند؛ فی‌الجمله آن سال و تجمل و نقد و جنس که از خاصبک به‌خزانهٔ‌سلطان رسید، هیچ سلطانی را نبود، و دفاین و ودایع و ذخایرکه فا سر آن نیفتادند و ندانستند، خدای داند و بس»، جامع‌التواریخ (آل سلجوق) ۱۴۲ - ۱۴۳

و «چهارصد سگ شکاری داشت به قلادهٔ زر، و بعضی مرصّع و بندهای ابریشمین و جُلهای زربفت»[1]، شرح قتل و غارت غزان درمرو ونیشابور[2]، وضع لشکر سلجوقیان که اکثر مزدور بودند واز طوایف مختلف، زود برکسی گرد می‌آمدند و زود ازاو می‌گسستند[3].

***

شرح قحط و خشکسالی، بروز امراض، سایرحوادث مانند زلزله وسیل، و وضع مردم و شهرها در این احوال، از دیگر جلوه‌های زندگانی طبقات جامعه است در آثار رشید الدین فضل‌الله[4] بخصوص که جامع التواریخ

۱- جامع التواریخ (آل سلجوق) ۱۰۶

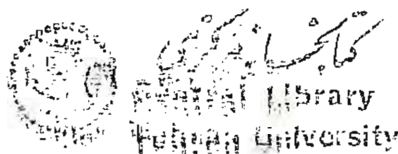
۲- جامع التواریخ (آل سلجوق) ۹۶، ۹۷-۹۸، ۹۹

۳- ازجمله رك: جامع التواریخ (آل سلجوق) ۱۴۴

۴- از جمله رك: زلزلهٔ نیشابور در سال ۶۶۹ ﻫ. بمدت پانزده روز، و زلزلهٔ تبریز در سال ۶۷۱ ﻫ. تا چهار ماه که «سر منارها افتاد»: جامع التواریخ (ب) ۵۵۸؛ تاریخ مبارك غازانی ۳۱/۱، ۴۲. سیل بغداد در ۶۵۴ ﻫ. واستیلای اوباش و ظلم بر مردم: جامع التواریخ (ك) ۶۹۸/۲. تگرگ و تنگی در قراقوروم در زمان اوگتای قاآن: جامع التواریخ (ب) ۷۸. قحط سال ۴۰۱ ﻫ. در خراسان بخصوص نیشابور: جامع التواریخ (غزنویان) ۱۶۹. قحط و وبای سال ۴۱۵ ﻫ. در مصر «چنان که رطلی نان به یک درهم رسید»: جامع التواریخ (د) ۶۴. قحط در خراسان به سال ۶۹۱ ﻫ. «چنان که منی غله به یک دینار مفقود و ناموجود بود ... چون آزوق لشکر تمام شد و اغذیه یافت نبود لشکریان اسپ یکدیگر را می‌دزدیدند و می‌خوردند»: تاریخ مبارك غازانی ۳۳/۲-۳۴. تنگی و گرسنگی درمجارستان وپولونیه براثر قتل وغارت مغول که «مردم گوشت فرزندان می‌خوردند»: تاریخ فرهنگ ۵۱

در نقل وقایع تا حدودی صورت تطبیقی دارد یعنی نویسنده در پایانِ تاریخ هریک از سلاطین مغول ، خلفا و پادشاهان معاصرِ اورا در دیگر جاها وگاه پیش‌آمدهای مهم را درآن ایام ذکر می‌کند[1].

حاصل سخن آن که آثار رشیدالدین فضل‌الله حاوی موضوعات فراوانی است از اوضاع اجتماعی ایران درقرون گذشته . هر پژوهنده‌ای می‌تواند باتأمل درکتابهای او نکته‌های مهمی دریابد . آنچه در این‌جا به‌عرض رسید اشاراتی بود در این‌باب ، بدون هرنوع نقد و تجزیه و تحلیلی .



۱ـ از جمله درمورد دورهٔ چنگیزخان ، رك : جامع‌التواریخ (ك) ۱/۲۳۴ـ ۲۳۹ ، ۲۳۹ ـ ۲۴۰ ، ۲۸۹ ـ ۲۹۸

en organisant une réunion scientifique à l'occasion de 650 e anniversaire de sa mort, car par ses idées et son travail, patrimoines de l'humanité entière, Raṣhid üd-dîn invite les nations et en particulier l'UNESCO à se joindre à lui, à publier son oeuvre et à faire de l'étude de ses oeuvres une et de sa personnalité question internationale.

Le concept de l'Etat turc et le droit turc étant fixés par la coutume et l'épopée nationales, la règle imposant la dignité de khan et de sultan aux descendants d'Oguz khan, fit naître la nécessité de connaître la situation et les relations juridiques des sections Oguz et des autres Turcs; pour cette raison, l'Oguz-nâme et les coutumes nationales furent considérés comme sacrés. Ce point était en rapport aussi avec le fait que les Oguz étaient les Turcs les plus nobles, les plus civilisés, les plus forts. En effet, en disant "tout peut disparaître mais la turé (coutume) pas", on exprimait cette situation. C'est pourquoi les khans et les sultans ne venant pas d'Oguz khan étaient considérés comme illégitimes; et dans l'histoire, les sultans de Gazne et de Harizm étaient méprisés. C'est aussi pour cette raison que, malgré qu'il fût un grand conquérant, Timur ne prit pas le titre de khan ni de sultan, mais se fit appeler simplement emir. Les querelles causées par la non-observance des règles juridiques dans les sections turques sont citées dans les sources historiques ainsi que dans l'épopée d'Oguz.

L'oeuvre de Raṣhid üd-dîn a certainement rendu un grand service à l'histoire des Mongols, des Turcs et de l'Iran. Mais l'idée et l'essai d'écrire une histoire universelle en constitue l'importance primordiale. Les Iraniens occupent dans l'histoire une place très élevée grâce aux grands hommes de science, de pensée et de politique qui contribuèrent à la naissance at au progrès de la civilisation islamique. Parmi ces hommes, Raṣhid üd-dîn est une personnalité exceptionnelle, du fait d'être l'auteur d'un ouvrage de très grande envergure et de réelle valeur. C'est pourquoi. la science iranienne vient de remplir un grand devoir et de fournir un exemple au monde

appela ainsi Türk-mânend, c'est-à-dire Türkmen. Ce point est important du point de vue des particularités raciales des Oguz ou Türkmens et concorde avec d'autres indications historiques. Les Oguz musulmans prirent le nom de Turkmen déjà lors de leur vie aux parages de l'Yaxartes selon Mahmud Kaşgari, les géographes arabes et des sources antérieures de deux ou trois siècles. Le fait que les Oguz ressemblent du point de vue racial aux Iraniens et qu'ils ne portent pas de caractéristique mongoloïde n'est pas une conséquence de l'émigration ni d'un changement de climat. Cette différence physionomique chez les Oguz et les Turcs occidentaux a été également signalée par d'autres sources.

Jâmi üt-tevârikh et l'Oguz-nâme ont grandement contribué à renforcer la conscience d'une histoire nationale chez les Turcs occidentaux. D'après les épopées nationales et les traditions, les Ottomans viennent des Kayi, la section la plus noble des Oguz et se considèrent comme supérieurs aux khans turcs et mongoles. Durant le règne de Murad II, alors que la culture turque progressait rapidement, en Anatolie Yazicioglu collectionnait l'Oguz-nâme et les traditions nationales vivaces en Anatolie. Dans le livre de Dede Korkut, Korkut-ata annonce qu'aux siècles à venir le pouvoir passera à la section des Kayi et que leur souveraineté durera jusqu'à la fin des temps. On précise qu'il s'agit là de la dynastie ottomane. Ainsi, l'épopée d'Oguz engloba, bien que partiellement, l'histoire nationale des Turcs ottomans, des hordes du Mouton blanc, du Mouton noir et des autres turcs occidentaux. L'oeuvre de Raşhid üd-dîn a donc rendu un grand service à l'épanouissement de la culture et de la conscience nationale turques.

écrivit au nom de ce monarque un livre, le Mefâkhir ül-Etrâk, dont nous ignorons le contenu, mais dont le titre en trahit la teneur. Par ailleurs, deux ouvrages furent écrits dont l'un, datant du xii e siècle, porte le titre de Tarih-i Türkistan et l'autre, du xi e siècle, celui de Mülûk it-Türk et qui, selon Avfi et Mervezi, contenaient des détails sur l'Oguz-nâme.

IV.

En écrivant les chapitres concernant les Turcs, Raşhid üd-dîn ne s'est pas servi de sources écrites, malgre les indications des historiens et des transmetteurs de traditions turcs. Il s'est contenté, pour rédiger l'Oguz-nâme, d'entendre les traditions orales des Turcs (des "Ozan" Poètes populaires). Les faits et gestes des "yabgu" de Yengi-Kent occupant une place importante dans l'ouvrage et la variante en ouigour ne comportant aucune indication sur cette partie, il est prouvé que cette épopée concerne les Oguz de l'Yaxartes et les transmetteurs de traditions récemment installés dans cette région. La date de l'épopée, qui prend fin avec la fin de l'Etat Oguz de l'Yaxartes est proche de la date de cet événement. En effet elle nous apporte des connaissances nouvelles sur l'apparition des Seldjoukides et leurs luttes contre les "yabgu", indications vérifiées grâce à des sources historiques.

Raşhid üd-dîn cite une etymologie populaire pour expliquer comment les Oguz prirent le nom de Turkmen et dit, à cette occasion, que ceux-ci ne possèdent pas de caractère mongoloïde comme les Turcs orientaux, qu'arrivés en Transoxiane et en Iran, ils finirent par ressembler aux Iraniens, sous l'influence du climat et qu'on les

d'Oguz khan et d'Afrâsyâb, n'ont pas laissé d'oeuvre comparable d'histoire et d'épopée. On comprend pourquoi les Seldjoukides, possesseurs d'un passé plus riche, se tenaient pourtant éloignés d'une activité pareille, soucieux pu'ils étaient de ne pas faire revivre leur période d'idolâtrie. En effet, au xiv e siècle, l'historien turco-égyptient Aybek el-Davâdâri, parlant de l'émergeance des Turcs dans l'histoire, note que les Turcs étaient remplis d'un grand respect vis-à-vis d'une oeuvre intitulée Ulu-ata Bitikçi et passée d'eux aux Kipçaks et aux Mongoles, et que l'Oguz-nâme qui relate leurs plus anciens souverains, en commençant par Oguz khan, passait avec vénération de main en main. D'après lui, (comme dans celui de Dede Korkut) ce livre raconte que Depe-göz dévasta les territoires turcs, mais fut tué par le héro Basat. La mention des racontars couceruant les Turcs ayant été considérée comme blessant le Chériat, on se contenta de ce qui précède.

Ces indications montrent qu'il existait une épopée d'Oguz, que le livre de Dede Korkut constituait une partie de cette oeuvre, mais mû par des soucis d'ordre religieux, ces oeuvres étaient vivantes, non pas dans les couches levées de la société, mais parmi les demi-chamaniques et les nomades. Firdevsi qui, dans son Şah-nâme avait donné une image vivante des adorateurs du feu, n'était pas bien vu dans les cercles pieux. Les données par l'historien syriaque Mickael (xii e siècle) montrent que les Turkmens seldjoukides, venus au Moyen-Orient, apportèrent l'épopée d'Oguz. Cela montre qu'à l'opposé des Mongoles, les Seldjoukides ne s'intéressaient pas à leur histoire et à leur épopée, qu'ils n'osaient pas être fiers de leur vie pré-islamique. Mais Ali Kayîni, médecin privé du Sultan Sancar,

turque, allant des Huns et des Gök-Turcs jusqu'aux Seldjoukides. Son importance vient aussi du fait qu'elle est plus riche que la variante ouigour contemporaine, considerée comme une découverte nouvelle.

Le texte persan n'a pas été publié jusqu'à ce jour et l'épopée n'a pas été sérieusement travaillée.

La plus grande différence qui existe entre l'Oguz-nâme et le Şah-nâme ne consiste pas pas seulement en ceci que le dernier est le chef-d'oeuvre du grand génie qu'est Firdevsi, mais aussi et surtout que le premier est plutôt centré autour d'Oguz et incapable de refléter la totalité de l'histoire turque. D'ailleurs l'oeuvre ne contient pas toute l'épopée d'Oguz, mais en donne seulement un petit resumé. Des indications historiques parlent de l'existence d'un texte plus détaillé, et le livre de Dede Korkut montre que nous possédons une partie d'une oeuvre plus riche et plus détaillée.

Malgré tout, Rashid üd-dîn nous a laissé avec ce qu, il a écrit une source fort importante sur la vie des Turcs dans le cours de l'histoire, sur leurs pensées et croyances, leurs organisations sociales et politiques ainsi que sur le peuple et les tribus d'Oguz et les relations de ces derniers avec d'autres peuples turcs. Conformément aux vues de l'époque, au but de la composition de l'ouvrage, au modèle fourni par le Şah-nâme, cette oeuvre de caractère historique et épique est placée à la tête du Jâmi üt-tevârikh, dont la rédaction en vers sur le modèle de Şah-nâme avait été envisagée. Raşhid üd-dîn et Şhems üd-dîn Kâşâni déclarent qu'en Iran il n'y avait pas jusqu'alors d'ouvrage traitant de l'histoire des Mongols et des Turcs. Cela est vrai pour cette partie de l'oeuvre. En effet, les sultans seldjoukides , rêvant d'un empire mondial et se disant fiers d'être les descendants

Raşhid üd-dîn, mais relève d'une ancienne tradition passée des Turcs aux Mongoles.

III.

Çingiz khan et ses successeurs ne savaient pas le turc et s'entretenaient avec les seigneuss seldjoukides avec l'aide d'interprètes. Mais cela n'a pas empêché de considérer les Mongols comme faisant partie de la communauté turque. Or la parenté du turc et du mon - gole et leur appartenance à une même famille de langue n'a pas été prouvée jusqu'à ce jour. En réalité l'histoire met au jour-la disparité des langues et des races turque et mongole mise à part-une grande différence et même une opposition dans les organisations sociales et politiques et dans la culture et les traditions des deux peuples. Les Mongoles se sont conduits férocement, non seulement vis-à-vis des Turcs musulmans, mais aussi contre les sections turques nomades et chamaniques comme eux et, pour briser leur resistance, ont éxterminé ces nomades qui s'etaient rendus à eux, sous prétexte qu'ils éta ient «de même espèce». Ainsi l'on voit dans quel sens large et générique était usité le nome de Turc, de sorte qu'il ne s'agit pas ici de falsification.

Raşhid üd-dîn a débuté dans son livre avec l'histoire turque et les peuples turcs; or en faisant cela il ne s'est pas appuyé sur quelque source écrite comme à propos de Çingiz et de sa progéniture; il s'est simplement contenté de collectionner les traditions orales en cours à son époque. Pourtant ces traditions sont extrêmement importantes, puisque l'Oguz-nâme forme le début de l'ouvrage et y cons - titue une épopée autonome. C'est ainsi que nous sommes en possession d'une épopée islamique d'Oguz, embrassant les échos de l'histoire

point de vue exagérément monogle et n'est pas spécial à Raṣhid üd-dîn ni aux decendants de Çingis. En effet les premiers conquérants musulmans ainsi que les auteurs médiévaux connaissaient tous les peuples vivant entre l'Oxus et la Chine sous le nom générique de Turc. D'autre part, les sources islamiques et chrétiennes considérèrent longtemps les Hongrois et les peuples finno-ouigours (Saklab) comme faisant partie de la communauté turque.

L'opinion qui considère les Mongoles comme appartenant à la communauté turque est influencée par la proximité géographique, les croyances chamaniques et les ressemblances qu'offrait la vie nomade et la culture et la langue turques. Cette opinion fut renforcée par Çingiz khan qui, lors de l'organisation de son empire fit siens l'écri - ture, l'organisation, le corps de fonctionnaires des Ouigours, et par la participation à grande échelle des Turcs non-musulmans aux con - quêtes mongoles. Cela accéléra la turquisation des Mongoles au Turkestan, en Iran et à la Horde d'Or. Ce fait explique l'acte de Raṣhid üd-dîn de faire débuter le Jâmi üt-tevârikh par l'histoire et l'épopée turques, conséquence de sa croyance le poussant à admettre, en concordance avec les descendants de Çingiz khan, les Mongoles comme une section des Turcs. En effet, Jâmi üt-tevârikh relate les mythes turcs et monogles avec tant d'indépendance et de fidélité, qn'on ne voit pas la moindre trace monogle dans l'Oguz-nâme, ni d'influence turque dans le récit d'Alanguasur l'origine de Çingiz. Toutefois, la légende consernant l'origine des Gök-Turcs dans les sources chinoises, légende reliée à Bozkurt (loup gris), est attribué dans le Jâmi üt-tevârikh aux Monogles et à la dynastie de Çingiz khan, sous le nom d'épopée d'Ergenekon: cela n'a rien à voir avec

et même les oigours idolâtres oappartenant à un passé plus éloigné, descendent d'Afrâsyâb.

Il était naturel que Gazan khan et Raşhid üd-dîn, fidèles aux coutumes du Turkestan et de l'Iran, aient enrichi le passé des Mongoles avec les données de l'histoire et les épopées des Turcs et fait débuter le livre avec cette époque. Attiré par la splendeur de Şah-nâme, Gazan khan voulait que l'histoire turco-mongole fût mise en vers dans une oeuvre rivalisant avec cette dernière et destinée à devenir un Şah-nâme national. En effet, après sa mort et la rédac - tion de l'ouvrage entier, Şems üd-din Kâşâni et Hamdullah Kazvîni entreprirent ce travail de versification sous les titres de Zafer-nâme et Gazan-nâme. Mais comparés au Şah-nâme, ces essais n'ont pas de valeur littéraire, ni de valeur d'épopée; et même, l'original existant en prose. ils ne constituent pas une source historique sérieuse. Ajout-ons que l'essai de création d'un Şah-nâme national turco-mongole se solde ainsi par un échec.

D'ailleurs, d'après les données fournies par Raşhid üd-dîn lui-même, il était plausible, après avoir considéré les Mongols comme une branche du peuple turc, qu'il fît débuter le Jâmi üt-tevârikh par par l'histoire et l'épopée turques. C'est grâce à cette façon de consi - dérer les relations turco-mongoles que cette oeuvre devient une souree fort riche et importante pour l'histoire des Turcs. Malgré le service qu'il rend à cette histoire et l'exactitude avec laquelle il fait connaître les sources écrites et orales qui lui sont tombées sous la main, il est des chercheurs qui accusent Raşhid üd-dîn d'avoir attribué l'histoire et les épopées turques aux Mongoles, à seule fin de flatter ces derniers. Cette position anti-mongole est aussi subjective qu'un

accédaient à l'éternité, grâce au génie de Firdevsi et son Ṣeh-nâme, qui brillait de tout son éclat durant cette époque. C'est sur le désir d'écrire l'histoire grandiose des Mongoles de Çingiz et des Turcs et de créer un oeuvre faisant pendant au Ṣeh-nâme que naquit le pre - mier volume de Jâmi üt-tevârikh.

Gazan khan remit, en même temps que des documents offi- ciels, l'«Altan depter», oeuvre d'histoire redigée en langue mongole et conservée pieusment dans le trésor des Ilhanides, et chargea Pulad Jink-Sâng, qui se souvenait exactement des événements du temps de Çingiz et de ses successeurs, ainsi que les conteurs de traditions ouigours et kipçak, d'assister l'auteur dans son travail. Mais le passé du peuple mongole primitif-passé légendaire et historique d'avant Çingiz khan était extrêmement pauvre et, pour ainsi dire, inexistant. Par contre le peuple voisin, les Turcs, s'éten- daient de l'Extrême-Orient jusqu'à la région du Danube et les rives de la Méditerranée, et le riche passé de ce grand peuple était nourri de souvenirs historiques et légendaires. Selon les traditions musulmanes, chrétiennes et juives, cette histoire se trouvait enrichie par l'épopée d'Oguz khan, conquérant mondial, petit-fils de Noé. D'ailleurs l'épopée national iranienne, le Ṣeh-nâme accordait une place aux Turcs; Afrâsyâb, le conquérant turc fabuleux, passa le fleuve Oxus, envahit l'Iran et subjuga le pays durant de longues années. C'est pour cette raison que la construction de certaines cités et places fortes en Iran et en Azerbaycan lui est attribuée, comme d'ailleurs au Turkestan, et c'est pourquoi des auteurs musulmans mediévaux ont identifié Oguz avec Afrâsyâb. De même, les sources turques, iraniennes et arabes écrivent qu'elles croient que les souverains karahanides et seldjoukides,

rels entre l'Extrême-Orient, l'Islam et la Chrétieneté progressèrent à un rythme rapide. Ainsi, les procédés mercantiles modernes de l'Islam passèrent, en même temps que le retrait de l'Iran, (comme l'exprime le mot cheque) à l'Europe, et l'imprimerie et la poudre de l'Orient furent connus en Occident.

Ce changement politique fit de Tabriz, capital des Ilhanides, le centre des échanges commerciaux et culturels et la plus grande cité de l'époque. De telle sorte que les impôts perçus dans cette ville équivalaient aux impôts de tout le royaume d'Angleterre ou de France d'alors. Des hommes de science iraniens, turcs (ouigours), mongoles, chinois, hindous, francs (européens), musulmans, chrétiens, juifs, boudhistes ou chamanes, bref des hommes appartenant à toutes sortes de religions et de nationalités vivaient dans la cour des Ilhanides et constituaient la base la plus large aux échanges de pensée et de culture. C'est dans ce brassage de valeurs internationales que naquit l'idée d'une histoire universelle telle que le Jâmi üt-tevârikh.

II.

Intéressés aux choses pratiques durant leur période chamanique, les Mongoles ne cultivaient alors que l'astronomie, la medecine et les mathématiques. Mais après avoir embrassé l'Islam, ils commencèrent à accorder de l'importance aux sciences morales. C'est à cette époque que se situe le Jâmi üt-tavârikh. Gazan khan, soucieux qu'il était de faire connaître d'une part les victoires et la gloire de Çingiz khan et de ses successeurs aux générations nouvelles, désirait, de l'autre, de faire sien un ouvrage rivalisant de beauté avec le Şeh-nâme oeuvre de l'Iran qu'il habitait. Car les anciennes glorieuses périodes de l'Iran

jusqu'à ce jour un monarque n'a eu l'idée d'un tel livre sur l'histoire de tous les pays et de tous les peuples. A notre époque le monde entier est sous notre domination et de celle de la dynastie de Çingiz khan. Des savants et des historiens chinois, hindous, tibétains, ouigours, turcs, arabes, persans et francs, appartenant à divers peuples et diverses religions, se sont réunis en audience devant moi et préparé en mon nom un ouvrage intitulé Jami üt-tevârikh, en résumant chacun les ouvrages d'histoire de son pays. Il n'y a pas un souverain, dans quelle période que ce soit, qui ait entrepris une pareille oeuvre.» Ce passage exprime excellement cette vérité histotique exceptionnelle. De même que Raṣhid üd-dîn comptait l'histoire des arabes et celle des persannes comme un des fleuves coulant dans la mer de l'histoire mondiale.

Cette situation montre à quel point l'idée et le projet d'une histoire universelle se situent à un niveau élevé de l'évolution et que Raṣhid üd-dîn et le souverain de l'époque débordent les limites du monde musulman pour devenir membres de l'humanité et de la civilisation. Cette évolution intellectuelle est sans doute en connexion avec la fondation de l'empire mondial mongole et l'épanouissement des relations entre les peuples. Les Mongoles qui envahirent une grande partie du monde habité jouèrent un rôle destructeur dans les pays les plus avancés et les plus prospères du temps, tels que le Turkestan et l'Iran, mais leur influence bienfaisante ne fut pas moindre du fait d'avoir fondé un empire et, partant, une unité politique s'étendant du Pacifique jusqu'aux rives de la Méditerranée, et contribuèrent ainsi au développement des relations civilisatrices de peuple à peuple. C'est en effet alors que les rapports commerciaux et cultu-

Osman Turan
University of Ankara

Rashid üd-dîn et l'Histoire des Turcs.

I.

Parmi les grands hommes d'Etat et de science que la civilisation iranienne ait produits, Rashid üd-dîn occupe une place exceptionnelle. Eminent homme d'Etat, grand animateur d'urbanisme et d'institutions, il est également connu comme une personnalité hors ligne dans les sciences exactes et les sciences morales. La situation exceptionnelle qu'il occupe dans ce dernier domaine est dû surtout à Jâmi üt-tavârikh, son oeuvre historique célèbre, grâce à laquelle l'illustre vizir réalisa l'idée d'une histoire universelle, unique pour son époque, attestant d'une largeur de vue inconnue de ses prédécesseurs et que ses successeurs n'ont pas non plus atteinte. Ainsi, le Târikh ül-umam ve'l-mülûk (Histoire des peuples et des souverains) du fameux historien Taberi et le Jâmi üd-düvel (Histoire de tous les Etats) du Münajjim-bashi, historien ottoman, de trois siècles plus jeune, ne sont pas, malgré leurs noms, des histoires universelles mais restent confinées dans les limites de l'Islam et du Proche - Orient. Pour la civilisation occidentale, l'histoire universelle ne comprend que le monde romano-germain, même au XIX e siècle et n'a pas franchi les frontières de ce petit continent qu'est l'Europe.

Rashid üd-dîn note dans l'introduction de son ouvrage que le khan Mongole Sultan Muhammed Oljaytu aurait dit ceci: «Jamais

des chrétiens furent si rigoureuses que des luttes intestines semblaient inévitables lorsque Öldjéitü mourut en décembre 1316. On ne peut rien dire sur la prise de position de RD lors de cette évolution. D'après tout ce que l'on sait, il est resté sounnite et devait, donc, regarder ce changement dans la conviction de son maîre comme bien maladroit.

Il ne semble pas que la mort de RD était la conséquence de ce fait. Abou Sa'îd qui devint le successeur de son père Öldjéitü, enfant de douze ans, se reconvertit aussitôt au sounnisme auquel RD toujours appartenait. C'était plutôt, comme le décri- vent les historiens, la jalousie de son co-ministre 'Alî châh qui voulut devenir seul régent de l'Empire. Ensemble avec ses amis, il engagea des intrigues contre RD et séduisit le jeune souverain qui n'avait aucune expérience. On lui reprocha, à la fin, d'avoir empoisoné Öldjéitü, ce qui, sans doute, était une histore en l'air. Enfin, RD fut cité en justice, jugé à mort et exécuté le 15 Juillet 1318, le 18 Djémâdî I 718 h:victime innocent de l'incertitude de droit qui régnait pendant toute l'époque des Ilkhans.

Iran avait perdu un des grands hommes d'Etat de son histoire qui s'était concentré surtout sur la politique intérieure. En même temps, un grand historiographe prit son fin dont la gloire survécut cependant jusqu'à nos jours et a rassemblé pendant cette semaine beaucoup de savants du monde entier pour rendre hommage à un des grand hommes de l'histoire universelle.

Öldjéitü était amateur d'arts et de sciences, comme Ghazan l'avait été, mais sans qu'aucun des souverains Mongols de la Perse ne se fasse remarquer personnellement dans ce domaine.

Cependant les deux frères s'acquérirent de grands mérites, comme initateurs et promoteurs. C'est en premier ligne à l'historiographie que les Khans s'intéressèrent, car elle leur permettait de glorifier leur exploits et ceux de leur dynastie. De cette façon on pourrait même dire que RD dépend de Ghazan et d'Öldjéitü, et pas vice versa. Ce n ést pas à moi de glorifier ici cet admirable ouvrage qui n'a rien de comparable en Europe pendant cette époque.

En même temps, la fondation d'une nouvelle capitale à Soultanié près de Qazvîn, en 1307, a inspiré les artistes et favorisé l'évolution d'un style particulier d'art ilkhanien: nous ne savons pas si cette fondation fut inaugureé par le grand ministre.

Quant à la politique intérieure, l'Iran connut sous Öldjéitü une période d'inquiétude. Le nouveau souverain, baptisé pendant sa jeuneusse et devenu sounnite ensemble avec son frère Ghazan, abandonna le rite sounnite, et adhéra, vers 1310, à la confession chiite dont les adeptes étaient à cette époque relativement élevés en Iran, et qui était en train de se stabiliser définitivement dans ce pays. Des tentatives pour reconvertir Öldjéitü au bouddhisme échouèrent et eurent pour résultat l'expulsion définitive des prêtres bouddhistes. La conversion du souverain provoqua de nouvelles discussions, car elle poussait l'équilibre des forces religieu- ses du pays. De même, ce changement mettait en danger les relations avec la vallée du Nil, pays strictement sounnite. Les persécutions qu'Öldjéitü prépara contre les sounnites et qui adoucirent pendant quelquesanneés la situation

Pour améliorer la situation monétaire qui était totalement dérangée par suite de l'introduction du papier-monnaie et par le monnayage différent de quelques états souverains des Ilkhans, RD introduisit un nouveau dinar, appelé dînâr-e râbeh, ou bien dînâr-e râ'edj, c'est- à-dire, dinar favorable ou dinar courant,dont la valeur en comparaison avec le dinar normal fut fixé par une loi. Les monnaies eurent une inscription dans l'écri- ture Pagspa introduit comme caractère national par le Grand Khan Qubilaï, mais peu lisible en Iran et donc difficile à falsifier. Les monnaies et les mesures durent être les mêmes dans l'Empire entier.

Les fondations religieuses, les aouqâf, furent organisées de nouveau et restitueés, le cas échéant, à leur propriétaires. Elles furent combinés avec les mesures du gouvernement pour une prévoyance sociale. Sur la proposition de RD, le souverain s'occupa du soutien des personnages âgés et infirmes, du soulagement des pauvres, et même du soin des bêtes.

Voilà un énorme programme de mesures dans le secteur de la vie interne du pays proposé à l'Ilkhan par RD et décrit minutieusement dans son «*Djâmi ' at-tavârîkh*». Même d'après ses intentions RD devrait être rangés parmi les hommes d'Etat importants de son époque. Malheureusement, son ilkhan Ghazan mourut, bien prématurément, à l'âge de 31 ans, en 1304. Cet évènement ne marque point la fin de l'activité de RD comme ministre, mais signifia le bout de l'évolution légalière inaugurée par lui. Öldjéitü qui le retint comme ministre aussi bien que'Alî Châh se fit diriger par lui mais n'avait pas l'intention de grandes réformes qui avait caractérisée son frère Ghazan.

En même temps RD fit distribuer des territoires domaniaux et repeupler des terres désertes. Les colons eurent beaucoup de soulagements quant aux impôts; même les pâturages des nomades mongols furent à moitié concédés à ceux qui voulaient les prendre sous la charrue. Toutes ces mesures furent exactement contrôlées, et des transgressions furent rigoureusement punies. Par conséquant, la colonisation du pays fit des progrès remarquables et le montant des impôts augmenta rapidement.

La situation des paysans et des habitants des villes fut améliorée par un nouveau règlement des courriers officiels. Ceux-ci avaient souvent quitté la route prescrite pour «collectionner» aux alentours des «dons» de toute façon et pour commettre des extorsions de fonds ou de ravitaillements; en outre ils se firent loger par les habitants dans leurs maisons. C'était RF qui tenta une expérience en obligeant les courriers de rester sur les routes officielles et prescrites pour leur voyages. Il fit renouveler le réseau des voies et construire haltes à une distance de trois ou quatre farsakh, c'est à dire d'entre dix-huit et vingt-quatre kilomètres environ, où il y avait des chevaux à leur disposition. Les courriers obtinrent des passeports spéciaux qui devaient être estampillés à chaque halte; s'il y avait un retard il devait être marqué. La vitesse des courriers dut être augmenteé.

Le commerce à l'intérieur de l'Empire et avec l'Egypte fut favorisé, non seulement par l'augmentation de la sécurité des routes mais par une régulation des crédits et des intérêts à payer. Malheureusement, Ghazan se résolut de supprimer les intérêts tolalement, d'après la loi religieuse, mesure qui en Iran comme partout, se montra impraticable et qui ruina l'évolution économique.

Rachîd ad-Dîn, converti à l'Islam du judaïsme, comme son souverain du bouddhisme, nous a décrit la situation dans tous les détails, peut-être dans des couleurs un peu trop sombres pour augmenter le mérite de ses propres mesures. C'est pourquoi il publia un vaste code de lois, sans doute ensemble avec'Alî-Châh, quinous donne d'abord l'état déplorable qu'il trouva et décrit alors les mesures d'une amélioration. Il y avait des groupes de brigands qui rendirent incertains les voies publiques—groupes formés par des paysans qui avaient quitté leur pays, augmentés peutêtre par des persans qui trouvèrent insupportable le joug des mongols et qui, donc, combattirent contre eux. Le code régla donc l'inspection des routes, fit augmenter le nombre des policiers et des gardes-champêtres, rendit responsable les citoyens ou paysans aux alentours de chaque ville ou village pour la sécurité de la région. Les finances de l'Etat étaient réglées, les impôts furent fixés de nouveau et publiés afin que toute la population pût s'informer de ses obligations. Pour être en état de faire rentrer les impôts sur la base de l'année solaire, on introduisit l'ère Ghâzânî ou Khânî qui se basait sur l'ancien calendrier persan et qui commençait le 21 mars. On faisait la collection des catastres de l'Empire pour avoir une base solide des reglémentations. Pour soulever l'initiative de paysans, RD fit distribuer du blé de semence, des outils d'agriculture et du bétail qu'on pre nait des ressources de l'impôt payé en nature. RD raconte dans sa chronique qu'on rassembla de cette façon vers 20000 animaux dont les rations de fourage furent procurées par les redevances de quelques provinces de l'Empire. Les canaux furent renouvelés et de nouveaux furent creusés, et la protection contre les brigands fut renforcée.

du trépas du vénéré chef suprême de l'Empire mongole, l'harmonie entre les deux Etats fut compromise. Le lien qui avait uni jusqu'alors les Grands Khans en Chine et les Ilkhans fut rompu. Le Grand Khan ne fut plus mentionné sur les monnaies, les souverains de l'Iran cessèrent de se nommer *Ilkhans* (Khans vassaux d'un autre souverain), et les affaires religieuses ne furent plus traitées selon les voeux du Grand Khan bouddhiste. Seul l'échange d'ambessadeurs fut maintenu.

Le changement de religion n'influença les relations avec l' Occident que plus tard, car Ghazan s'efforça de soustraire les missions aux conséquences des évenements. Il réussit même à cacher ses intentions réelles à un tel point que, vers 1300, un Prince arménien put caractériser Ghazan comme un champion de la lutte contre l'Islam en prétendant qu'il irait livrer Jérusalem aux Croisés après sa conquête. A Rome, on était si mal informé qu'on célébra la soumission de la ville sainte à Ghazan par une inscription comme une victoire du christianisme.

Voilà la situation religieuse bien changée sous la domination de Ghazan. Mais ce changement qui ne pouvait pas changer l'opinion de ses sujets d'un jour à l'autre n'était qu'une des difficultés en face desquelles il se trouvait alors. Les finances étaient totalement ruinées, les bazars étaient vides, beaucoup de paysans avaient quitté leur pays pour éviter les mesures des collecteurs d'impôts ou pour ne pas être obligés d'accepter le papier-monnaie distribué sous le prédécesseur de Ghazan. Une reconstruction totale de l'Empire était nécessaire. Voilà la situation en face de laquelle se trouvaient les deux nouveaux ministres de Ghazan: Rachîd ad-Dîn Fazlollâh et 'Alî Châh, tous les deux très énergiques et pleins de bonne volonté.

Ghazan était amené à un nouveau choix; il avait à décider entre les deux branches principales de l'Islam. Il embrassa le sounnisme, la croyance à la quelle la plupart de ses sujets étaient rattachés. Néanmoins, il ne s'opposa pas au chiisme avec le fanatisme qui avait caractérisé dans le passé maints souverains rigoureusement sounnites. Il conserva dans sa tolérance une partie de la tradition mongole en matière religieuse. Son inclination pour lechiisme le détermina à favoriser activement les institutions chiites et à entreprendre un pélerinage au sanctuaire de Kerbelâ. Le bouddhisme s'était effondré en Iran lors de l'avènement de Ghazan. Une grande partie des Mongols avaient déjà adopté l'Islam auparavant, une autre partie suivit dès lors le mouvement. Les temples transformés en mosquées, leurs anci- ennes propriétés furent restituées aux musulmans, et les prêtres bouddhistes, autant qu'ils restèrent, furent privés de leur rang.

Les chrétiens aussi durent supporter la rançon des privilèges dont ils avaient joui jusqu'alors. L'influence de leur patriarche fut brisée. Il put éviter des conséquences plus graves, mais l'importance du nestorianisme diminua désormais dans son pays d'origine. Les croyants se convertirent de plus en plus à l'Islam ou se retirèrent dans les montagnes peu accessibles au N de la Mésopotamie. Les Mongols abandonnèrent tous le christianisme au cours des années suivantes. Comme musulmans, ils fusionnèrent bientôt avec les Turcs en une nationalité nouvelle, dont le turc devint la langue nationale quotidienne.

En Orient les changements religieux ont toujours des conséquences profondes. Ghazan ne se serait pas décidé à ce change- ment important sans la mort du Grand Khan Qoubilaï, en 1294. Par suite

contre- poids des musulmans. Finalement, une révolte générale ne put être contenue: l'Ilkhan mourut à cette époque à la suite d'un traitement de ra- jeunissement qu'un moine bouddhiste lui avait proposé. Le vizir juif fut exécuté immédiatement après.

Son frère et successeur essaya, pour réparer la désastreuse situation financière qui s'était développée, et ordonna l'émission de papier-monnaie. Sur le modèle chinois, il fit imprimer des bil- lets de divers montants, en écriture chinois, persane et mongole, et contraignit la population à l'accepter, en 1294. Personne en Iran ne se fiait de cet argent. Les marchés se vidèrent, on ne trouva plus de nourriture qu'à la campagne, et des bandes de brigands s'organisèrent; la vie publique fut totalement désorganisée. Par suite du désordre général l'émission de papier-monnaie dut être suspendue au bout de tix mois. Il va sans dire que les finances de l'Etat étaient totalement ruiné; des escarmouches en Caucasie ne firent qu'aggraver la situation. Enfin, en 1295, s'éleva une rébellion qui, d'une part, était la conséquence de la ruine de l'Etat, mais qui, d'autre part, était l'expression d'un chan- gement de l'opinion du pays. Depuis la mort de l'Ilkhan Ahmed, l'Islam avait gagné de plus en plus des adhérents parmis les Mongols et avait pénétré jusque dans la dynastie; des princes furent attirés par cette religion. Les deux courants reli gieux, le bouddhisme et l'Islam, étaient en conflit permanent. Le souverain fut enfin vaincu et tué, et un autre compétiteur éliminé. En novembre 1295, Ghazan, fils d'Arghoun, monta sur le trône, âgé de 24 ans. Si cet évènement marque une phase décisive dans l'évolution de l'Etat mongol en Iran, c'est parce que Ghazan se proclama musulman dès son accès au trône, et ses, suc- cesseurs restèreat fidèle à cette décision. Certes, en devenant musulman,

ils purent reconstruire leurs églises et stabiliser leur organisation, leur activité missionnaire s'accrut, et la littérature syriaque connut alors son apogée. La coopération entre l'église nestorienne et l'Etat allait si loin que cette Eglise fit succéder à son patriarche un moine de race turque. Quoiqu'il sût ni le syriaque ni la langue du pays, l'arabe, il fut immédiatement admis à la cour des Ilkhans par suite de sa parenté ethnique avec les Mongols. Il se servit naturellement de sa position en faveur de son église.

La politique intérieure, c'est à dire l'administration et l'économie, était déterminée par la tolérance religieuse des Ilkhans et par leur intérêt pour le commerce et la circulation des produits. Ils favorisèrent, autant qu'on le sache, l'industrie et l'agriculture. Ils tolérèrent les petits princes qui s'étaient subjugués sans résistance et dont les pays avaient ainsi gardé leur autonomie interne. Seule la dynastie des Kourts (Karts) à Hérat qui eut une influence remarquable et dont les membres brillèrent par leurs vertus militaires, essaya à quelques reprises de se dresser contre les Mongols en concluant une entente avec les souverains de la Transoxiane.

Mais l'état de l'Îran ne restait pas comme cela. Entre 1282 et 1284, un prince mongol devenu musulman s'était emparé du trône. Il essaya sans grand succès de s'arranger avec les Mamelouks, mais succomba bientôt à une réaction bouddhiste précédé du prince Arghoun. C'était un souverain peu capable et qui surtout ne possédait aucun jugement quant aux moyens financiers de l'Etat. Il s'était mis en tête d'extraire de son pays des sommes énormes en se servant d'un médecin juif comme vizir. En outre il essaya en bouddhiste convaincu de favoriser cette foi, en se servant des juifs et des chrétiens comme

posaient sans merci, et les chiites n'avaient pas hésité à se servir de la mise à sac de Bagdad et d'autres batailles pour prendre leur revanche sur les sounnites.

Ils établirent une organisation indépendante et augmentèrent leur efforts missionnaires parmi la population sounnite. L'at titude des Ilkhans envers l'Islam ne signifie pas qu'ils conservèrent leur chamanisme ou qu'ils n'avaient pas d'intérêt pour les problèmes religieux. Ils inclinaient, en effet, vers le bouddhisme. Le fils d'Hulégu, Abaqa, fut un bouddhiste convaincu tout au long de sa vie. Il s'éfforça de propager cette religion parmi les grands de sa cour et dans le peuple tout entier. On rapporte qu'il avaient construit des temples bouddhistes dans plusieurs villes de l'Iran, et même dans les villages. Malgré tous ces efforts, le bouddhisme était tellement isolé dans l'Etat des Ilkhans qu'on ne pouvait s'attendre à le voir accepté par la poupulation entière. Par conséquant, les Ilkhans étaient forcés de conserver la tolérance de leur ancêtres. Cela permit à toutes les religions de se développer librement. Pour ne pas transformer en adversaires les adhérents des différentes religions, les Ilkhans concédèrent l'exemption de taxes aux membres du clergé de toutes les confessions à l'exception des juifs, comme les sources nous informent. Mais les Ilkhans prirent cette attitude comme complément de leur po- litique intérieure, pour des raisons politiques et non pas religieuses. Les musulmans s'opposèrent vigoureusement aux idées religieuses des Ilkhans, et ceux-ci étaient des adversaries acharnés de l'Islam. Le moyen le plus efficace était sans doute la protection des nombreuses communautés chrétiennes dont ils favorisèrent le plus possible l'expansion. Ce fut donc une époque florissante pour les jacobites et les nestoriens en Mésopotamie:

interne de son état. La coopération entre la France et le pape d'un coté, les ilkhans de l'autre, ne se fondait pas exclusivement sur la tension politique sur les rives de la Méditerranée. Pour la papauté, les ilkhans étaient les ennemis implacables des mamelouks, qui, de leur côté, étaient devenus les principaux adversaires des États chrétiens d'Orient. L'espoir de l'Occident de se rendre maître du territoire des musulmans reposait en grande partie sur le secours des Ilkhans.

Pour comprendre ces alliances, il ne faut pas perdre de vue la situation de l'époque. Les Mongols, pour autant qu'ils n'étaient pas chamanistes, avaient été un peuple chrétien quoique adonné à la forme nestorienne de cette religion, dont les vues n'étaient pas totalement conformes à la doctrine catholique. Les troupes des Ilkhans s'étaient montrées allieés du christianisme et adversaires de l'Islam lors de l'occupation de la Mésopotamie et lors de leurs expéditionsen Syrie. Le fait que les ilkhans trouvèrent des communautés chrétiennes relativement bien établies dans les territoires de l'origine de l'Eglise nestorienne et de l'Eglise jacobite, avaient donné au christianisme une influence considérable à leur cour. Quelques épouses des Ilkhans et beaucoup de princesses étaient des chrétiennes nestoriennes dont une princesse byzantine était restée fidèle à sa foi à la cour de Tabriz. Comme, en outre, deux futures Ilkhans avaient été chrétiens dans leur jeunesse, on pouvait à bon droit croire à la possibilité d'une victoire du christianisme.

Cette opinion semblait d'autant plus justifiée que les Ilkhans n'avaient pas envie d'adopter la religion de la plupart de leurs sujets, à savoir l'Islam, qui était divisé en Iran et en Mésopotamie en plusieurs rameaux, tout comme le christianisme. Les sounnites et les chiites s'op-

politique italien les Hohentaufen étaient ennemis des papes et du roi de France, l'allié du pape en Orient, tous deux étaient protecteurs des pe tits principautés des Croisés sur la côte syrienne. Les Croisés et leurs protecteurs, le pape et la France, étaient ennemis de l'Egypte ils devaient être les alliés naturels des Ilkhans. Des émissaires de la France et du pape vinrent maintes fois en Iran pendant cette période, et ces relations rattachèrent plus étroitement à l'Europe l' Empirc des Ilkhans et Tabriz, leur capitale. Elles firent connaître en Europe ce pays asiatique, et elles permirent aux européens de propager le christianisme romain, moins, c'est vrai, parmi les Mongols eux-mêmes ou parmi les musulmans, que parmi les chrétiens indigènes qui purent être gagnés pendant une certaine période à l'idée d'une union avec Rome.

Les deux républiques commerçantes de l'Italie, Venise et Gênes, ne se laissèrent pas rattacher aussi étroitement aux Etats du Proche-Orient. Elle évitèrent autant que possible une décision politique. C'est pourquoi elles eurent en même temps accès à Tabriz et à la Crimée qui appartenait à la Horde d'Or. Pourtant les hostilités entre Venise et Gênes étaient inévitables, et leurs guerres rendirent impossible une action commune des deux républiques. Venise réussit à acquérir une influence prépondérante à Tabriz, par ses efforts plus sontenus et par ses multiples cadeaux. La raison dominante de son succès fut cependant le fait que son adersaire, Gênes, s'était assurée une grande influence à Saraï dans la Horde d'Or. Voici les représentants de l' Occident aux alentours des Ilkhans, par l'intermédiaire desquels Rachîd ad-Dîn put obtenir les matériaux pour son Histoire générale du monde entier.

La politique extérieure des ilkhans était conforme à la structure

temps les plus anciens, était non seulement d'assurer leur domination en Mésopotamie, mais aussi de se rendre maîtres de la Syrie. La possession de ce pays peut empêcher l'Egypte de lancer des attaques contre la Mésopotamie. Par suite de sa défaite près de la source de Goliath, de 'Ain Djaloût, Hulégu, le fondateur de la dynastie des Ilkhans et conquérant de Bagdad, en 1258, n'avait pas gagné cette position favorable. Les troupes mamelouks se trouvaient toujours en Palestine et en Syrie, leur présence à Alep et à Damas était devenue un danger permanent pour l'ouest de l'Etat ilkhanien. Voilà donc Ghazan, le souverain de l'Iran entre 1295 et 1304, répéter cette tâche, avec un succès de passage, mais pas permanent. Nous y reviendrons.

Le régime des Mongols était un gouvernement d'étrangers, certes, et il y avait beaucoup d'iraniens auxquels il ne convenait pas. Néanmoins, les ilkhans était contraints par leur situation géographique à se défendre des attaques dirigeés contre eux depuis l'Oxus, en Caucasie, en Asie Mineur et sur les bords de l'Euphrate. De cette façon, leur politique extérieure s'alignait sur celle de toutes les dynasties nationales de l'Iran: leur attitude politique s'iranisait de plus en plus.

Quand même, leur politique extérieure ne pouvait pas se borner à s'occuper du seul Proche-Orient. Le Khan de la Horde d'Or, résidant à Saraï sur la Volga, avait conclu avec le souve- rain de la Transoxiane et le sultan des Mamelauks au Caire une entente dont le but était une attaque combiuée contre leur adversaire commun, l'Ilkhan. Cette entente avec l'Egypte inaugura une collaboration entre la Horde d'Or et les Etats qui étaient alliés aux Mamelouks du Nil: l'Etat des Hohenstaufen en Sicile et la Catalogne, qui était rattaché à la Sicile par des liens de parenté entre souverains. Dans le système

Bertold Spuler
Humburg

Rachîd ad - Dîn:
homme d'Etat et son époque

Il n'est pas possible de se rendre compte du rôle que Rachîd ad-Dîn Fazlollâh a joué comme homme d'Etat sans Connaître situation externe et interne de l'Empire des Ilkhans dont il était le serviteur fidèle.

Commençons par la situation externe. On sait que la patrie des Perses, le plateau Iranien est protégé presque partout par les montagnes qui l'entourent et ne sont guère accessibles. Il s'agit au Nord-Ouest du Caucase, à l'Ouest et au Sud-ouest du Poucht-e Kouh ou Zagros et à l'Est de l'Hindou Kouch, du Pamir et leurs contreforts. Ce n'est que par le Nord-Est, par la région de l'Amou-Daryâ (Oxus) et du Syr-Daryā (Iaxartès) que la Perse n'est protégé que par le relativment bas Köpet-Dagh, donc facilement accessible. C'est de là que l'Iran était toujours vulnérable: au XIIIe siècle surtout par la Horde d'Or maîtrise de la région de Khwarizm et par les souverains de l'Asie Centrale; il existait une alliance entre ces deux pouvoirs qui, heureusement pour les ilkhans, ne réalisait jamais faute d'une réelle coopération entre les partenaires. Par conséquant, les ilkhans avaient réussi à conserver leurs possessions au N-E de leur Empire.

En outre, le but de tous les souverains de l'Iran, depuis les

indispensable for him. Necessarily therefore it is not possible to find any uniformity of style and diction in his works, but a careful reader can never fail to discern an identity of approach and attitude in his writings. The mind behind the Aswilah and the *Mukatabat* seems to be the same. Secondly, since Rashid al-Din's works were translated and transcribed on a large scale, mistakes of transcription were bound to creep in. Notwithstanding every criticism of his major historical works, the *Jami'al Tawarikh* is a landmark in medieval historiographical tradition aod is unique in its conspectus as well as assortment and coordination of data.

from standard works which he sometimes copied *verbatim.* With reference to his account of India it is contended that the earlier portion of his work is from Alberuni, its middle portion has been culled from Juzjani, while the last part is based on Kamalashri. Thus Rashid al-Din did little except putting three incongruous accounts together. But this assessment is obviously unfair to him and to his work. One writing the history of so many countries, with diverse nationalities, languages, cultural traditions, and religious affiliations could not possibly make independent investigations about everything. He had to rely on standard available work and had to seek collaboration from others also having first hand knowledge of those regions. That he drew some of his material from other sources does not detract from the value of his work. What is really to be discovered is the reason why he collected data of a particular nature and what pattern he wanted to weave out of this material. Confining to his account of India: His extract from Alberuni was absolutely necessary for putting Kamalashri's account of Buddhism in its proper perspective. Kamalashri had seen India through Buddhist glasses; Alberuni had looked at the Indian social landscape from the Brahmanic angle. By putting these two accounts together Rashid al-Din gave a depth and a dimension to his perspective. Similarly, Juzjani's work was no doubt before him but the additional information supplied is of great value and acts as a corrective to some of the impressions created by the author of *Tabaqat.*

The question whether the *Mukatabat,* or for the matter of that any other work of Rashid al-D.n, is genuine, should be considered with reference to certain basic facts: First, Rashid al-Din's multifarious interests and responsibilities must have made secretarial help

Rashid al-Din Fazl Allah's *Aswilah wa Ajwibah*[1] – a monumental work of its nature which helps us in understanding the intellectual climate of the middle ages–refers to an Indian, Maulana 'Alam al-Din of Multan who had asked the author's opinion about certain matters. The *Aswilah wa Ajwibah* gives an idea of the intellectual conspectus of Rashid al-Din Fazl Allah; the way in which he replied to various queries forwarded to him shows that, had the experimental method been known to Muslim scholars of those days, the researches of Rashid al-Din would have assumed new and revolutionary dimensions. But owing to the way in which his ideas were considered, Rashid al-Din's encyclopaedic knowledge could not break the traditional grooves of medieval Muslim thought and its pre-suppositions.

His historical works came into prominence in India during the reign of Akbar and if any historian of the Mughal period was influenced by his tradition, it was Abul Fazl but it is difficult to say if his esteem for him was due to his appreciation of the historical method and conspectus of Rashid al-Din or was the result of his interest in the subject-matter of his book.

Very often it is said that Rashid al-Din drew his information

---

1. MSS. Library of Aye Sofia (No. 2180, Persian); Selimiye Library (No. 1930, Persian); National Library Tehran (*Mihr* Vol. VIII No. 4-5); Palace of Topkapi Ahmad (III No. 1930, Arabic); Aligarh Muslim University (Etawah Collection). See also Zeki Velidi Togan, *A Document Concerning Cultural Relations between the Ilkhanide and Byzantiens, Islam Tetkikleri Enstitusu Dergisi,* Vol. III, Parts, 3 1959-60, pp. 9-39; Jafar Sultan al-Qara'i, in *Mihr,* Vol. VIII part 4-5 pp. 200-212; 280-285; Nizami, *A Unique and unknown Book of Rashid al_Din Fazl_Allah* in *Islamic Culture,* Vol. XL, No. 3, pp. 144-149.

Ala al-Din Khalji died in 1316. It appears that Rashid al-Din Fazl Allah's contact with the Delhi court continued even after that. He came, obviously a second time, to the court of Sultan Qutb al-Din Mubarak Khalji (1316-1318). But Abul Fazl is our only authority for this information[1].

That Rashid al-Din Fazl Allah had relations with Indian saints and scholars becomes clear from his letters. In a letter to his son Amir Ali[2], governor of Baghdad, (Letter No. XIX) he recommends some scholars for stipends and patronage and mentions one Maulana Shams al-Din Hindi as a distinguished mathematician of the age and says :

که درعلوم ریاضی عدیم‌المثال است ودربلدهٔ دهلی ساکن[3]

One of the most influential sufi orders in India in those days was the Suhrawardiya and its saints, particularly those belonging to Multan, were held in deep respect. It appears that Rashid al-Din Fazl Allah had relations with them. On the death of a son of Shaikh Sadr al-Din Arif, son and successor of Shaikh Baha al-Din Zakariya, he wrote a letter of condolence which is included in his *Mukatabat*[4]. He refers to Shaikh Arif as منصوردهر and شبلی‌عصر .

1. *A'in-i Akbari*, II, p. 200.

2. p. 56 *et seq.*

3. p. 62.

4. *Mukatabat*, pp. 29-32.

a meadow but my heart was far from being delighted. Quite unexpectedly your messenger arrived, as the sun emerges from the east, and gave me your letter which delighted me and its contents relieved me of my worries." There is something more in these lines than the purely formal expression of good wishes on the receipt of a letter. We do not know what the worries of Ala al-Din were. May be that he was upset on account of some impending Mongol incursion. It may, however, be pointed out that Ala al-Din's struggle was with the Mongols of Central Asia and not with the Ilkhans. In letter No. XXXIV, written to his son, Khwaja Majd al-Din, details about such a sitution are given. But the reasons are not given. Wassaf has, however, referred to an incident which is of great significance in this context. Uljaitu, he says, had expressed his surprise mixed with sentiments of displeasure at the silence of Ala al-Din Khalji, who had not facilitated him on his accession. Perhaps the reference to his worries in Ala al-Din's letter may be due to this.

In this letter Ala al-Din has hinted at Rashid al-Din Fazl Allah's efforts at maintaining cordial relations between him and the Ilkhanid king. Ala al-Din Khalji has apologized for delay in replying to his communication. "I felt ashamed", writes Ala al-Din, "to send a letter which from the point of view of style could not be compared to your consummate and masterly diction".

Ala al-Din sent to him a number of gifts which included cloth, precious stones and rubies, animals and birds, confectionary, herbs and medicines, oils, china-vessels, building wood, bones etc. This list gives a good idea of Indian goods and commodities which had special significance and charm for a foreigner.

had not visited India till then. Secondly, in a letter written in 708/ 1308, we find him making arrangements for the management of his Indian grants.

When Rashid al-Din embarked on his return journey, Sultan Ala al-Din Khalji gave him a large number of gifts and presents and asked him to send one of his sons to him. "I want," he said, "that you send one of your sons noted for bravery, courage and ingenuity to me so that I may give him the control of the affairs of my country just as the land of Iran is under your control". The Sultan assured him that he would take full care of his son and then he significantly remarked: "In this way affectionate and cordial relations will be established and maintained for ever".

It appears from another letter (No. 43) that Rashid al-Din Fazl Allah sent one Mahmud Sawji to India to look after his property. When Mahmud Sawji started on his journey, Rashid al-Din sent a letter to his son, Mahmud, then governor of Kirman, to provide all possible facilities to him on this journey. It appears that this letter was written round about 708 A.H./1308 as the wazir has advised his son in this letter to enhance the stipend of Mahmud Sawji with effect from 708 A.H. as a reward for the services rendered by him.

In his *Wasiyat Namah*, the Khwaja mentions his Indian property.

The *Mukatabat* contain a letter sent by Ala al-Din Khalji to Rashid al-Din Fazl Allah in reply to his communication. It appears from this letter that the Khwaja was instrumental in solving some of the complications in his diplomatic relations with the Ilkhans. Ala al-Din writes: "I was trying to cheer up my heart by having a look at

material is culled from Alberuni's *Kitab ul Hind,* such mistakes are found.

Levy hazards the remark: "On the evidence, the present collection of letters would seem to be of no earlier date than the fifteenth century and, at a guess, of Indian provenance[1]". But the collection is so deeply soaked in Persian and Central Asian atmosphere that it seems difficult to subscribe to this view. One possibility, however, cannot to ruled out. As in the case of other works of Rashid al-Din Fazl Allah, this collection – then available only in its Arabic version – might have suffered at the hands of the translator who substituted a later terminology to make himself intelligible to the readers of his day[2]. The possibility of certain interpolations being made in the letters cannot be ruled out. A careful study of the collection leaves upon one's mind the impression of a genuine nucleus, disturbed here and there by ignorant copyists or less cautious translators or even by some interested persons.

Rashid al-Din says nothing about the duration of his stay in India and no date of his visit is given in the latter. But after a careful sifting of all available evidence it seems that he must have come sometime after 703/1303 and before 708/1308. First in his *Tarikh-i Hind wa Sïnd,* compiled in 703 A.H., he writes about India on the basis of information he was able to gather from 'travellers'[3], he does not state anything on his own authority or as an eye-witness as he

---

1. *Journal of the Asiatic Society,* p. 74.

2. We find a translator of Imam Ghazzali's *Ihya-al Ulum* during the time of Iltutmish similarly changing terms.

3. See pp. 5,_51, 97.

Over and above this land grant, Rashid al-Din Fazl Allah was to receive an annual stipend *(idrar)* of 5000 *misqals* of gold *(zar-i 'Alai)* and something from the revenues of Gujarat (از حاصل ولایات گجرات) was also to be given to him. (*Mukatabat*, pp. 166-167).

A number of problems arise in this connection (1) The use of the term *suyurghal* is unusual. (2) Ala al-Din Khalji was a close-fisted ruler and such lavish endowments were quite against his policy. (3) The arrangement to remit revenues to the Khwaja outside India also seems extraordinary. Reuben Levy has expressed his doubt about the genuineness of Rashid al-Din Fazl Allah's collection of letters[1]. His arguments do not, however, clinch the point, though he has put his finger on some palpable mistakes. Some of the mistakes pointed out by him may be simply errors of transcription. The standard of scholarship displayed in these letters as well as the style in which they are composed point to Rashid al-Din's authorship[2]. Some of the objections raised by Levy lose their weight and validity when one finds that in some other works of Rashid al-Din mistakes of identical nature are committed. Further the fact cannot be ignored that the works of Rashid al-Din were very often translated from Persian into Arabic and *vice versa* and mistakes of this type could have crept in the process of translation or transcription. Even in his *History of India*, where some

1. *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1946, pp. 74-78.

2. cf. Levy, *JRAS* p. 74. He observes: "Not only do they lack the characteristic marks of Rashid al-Din's style and language, amply displayed in the *Jami'al-Tawarikh* but they are filled with anachronisms and improbabilities and phrased in the vaguest and most palpably exaggerated fashion".

not without significance that Rashid al-Din Fazl Allah was also in some measure responsible for this.

Being a seasoned diplomat, Rashid al-Din soon succeeded in winning the goodwill and affection of Sultan Ala al-Din Khalji who assigned to him four villages as *Suyurghal*. The area of each of these villages, according to Rashid al-Din, was greater than the city of Yezd. Some of the details of this grant as snpplied by him are interesting from the point of view of the administrative history of the Delhi Sultanate:

1. The grant was perpetual and hereditary *(suyurghal-i abadi)*.

2. The trust deed was endorsed by *qazis* and administrators. (مسجل بخطوط قضاة وموقع بتوقیع ولاة وکفاة)

3. The revenue officials *(mutasaddiyan-i-mu'amlat-i Hind)* were instructed to remit regularly the revenues of villages to the Khwaja.

4. The revenues were to be remitted through trustworthy merchants *(tujjar-i amin)* who would hand them over to the Khwaja's agents in Basra and obtain receipts from them. It may be pointed out that the *Tarikh-i Ghazan Khan* refers to frequent visits of Indian traders to the land of the Mongols[1].

5. These receipts of payment were to be submitted to the Sultan. (وقبض بخطایشان مفصل ومشروح بعرض ما رسانند)

6. The payment was to be made to the Khwaja's heirs in the same manner.

1. *Tarikh-i Ghazan Khan*, pp. 271-272.

Describing the details of his journey, Rashid al-Din says that he came by the sea-route, facing many hazards and hardships. When he reached Kech and Makran, he was given warm reception by the *muluk* of that region:

ملوك آن طرف را درمحبت خود راسخ قدم وصادق دم یافت

From Makran he again took the sea route and reached the western coast of India. On landing there, he proceeded to Tuhar (طهار), a place identified by some with Dhar. But it is not clear why the Khwaja took that route. However, when Sultan Ala al-Din Khalji come to know of his arrival, he sent some of his nobles to escort him to Delhi.

Rashid al-Din was warmly received at the Delhi court and was treated with a generosity beyond his expectation. He did not, however, approve of the convivial parties at the 'Alai court. Obviously this must have been in the early years of Ala al-Din's reign. Rashid al-Din could not help advising the Sultan about the evils of drunkenness. That this unasked for advice did not behove a foreign envoy and could create an unpleasant situation cannot be denied but Ala al-Din, as Rashid al-Din would have us believe, patiently listened to his admonition. We do not know the exact date when the Sultan issued his prohibitionary regulations but to the circumstances stated by Zia al-Din Barani[1], Isami[2] and Yahya Sirhindi[3], the *Mukatabat-i Rashidi* obviously adds one item more. Ala al-Din Khalji was the first Sultan of Delhi to enforce rigorously a policy of prohibition and it is

1. *Tarikh-i Firuz Shahi*, p. 284 *et seq.*

2. *Futuh-us Salatin*, pp. 314-315.

3. *Tarikh-i Mubarak Shahi*, pp. 74-75.

al-Din Khalji but certifies to the prosperity of people during his regime.

It was after compiling his *History* that Rashid al-Din happened to visit India. In his epistolary collection there are six letters[1] which contain reference to India. In a letter (No XXIX), written from Multan to a friend in Shiraz, Maulana Qutb al-Din Mas'ud[2], he gives details of his diplomatic mission to the court of Ala al-Din Khalji (695-715/1296-1316). The letter says that he was sent to India by Arghun Khan (683-690/1284-1291), but this is obviously a copyist's error for Uljaitu (703-716/1304-1316). The purpose of this embassy was twofold: First, to impress upon the kings and rulers of India the majesty of the Ilkhans, and secondly to procure certain herbs and drugs which were not found in Iran. He writes:–

"تاوصف شوکت ایل‌خانی وشرح صولت خاقانی بگوش ملوك امصار و سلاطین اقطار آن دیار رسانم وایشان را درربقهٔ انقیاد و جادهٔ اتحاد درآرم و ادویه نافع و اشربه ناجع که وجودآن درممالك ایران چون خط هندسی موهم وچون کیمیا وعنقا معدوم‌است حاصل کنم"[3].

(So that the attribute of the majesty of Ilkhans and the details of their valour be conveyed to the ears of the rulers of the great cities and districts of that region and they may be brought to the yoke of submission and the path of friendship. (The other purpose was) to procure efficacious medicines and wholesome drinks which are as rare in the lands of Iran as imaginary geometrical drawings and alchemy and the fabulous bird.)

1. Nos. 12, 29, 34, 43, 47, 52.
2. *Mukatabat*, pp. 159-168.
3. *Muktabat-i Rashidi*, pp. 163-164.

Rashid al-Din wrote about India he could safely presume on some knowledge of Indian history and culture amongst his readers.

Rashid al-Din's account of the Turkish campaigns in northern India and the Turkish Sultans of Delhi is brief but contains some valuable items of information. It appears that besides Minhajus Siraj's *Tabaqat-i-Nasiri*, he had some other sources which are not available to us.

In a manuscript of Rashid al-Din's *History of India*, preserved at the Riza Library at Rampur, it is stated that Shihab al-Din wanted to reinstate Prithvi Raj on the throne of Ajmer. No other historian has referred to this. The discovery of a coin bearing the names of both Shihab al-Din and Prithivi Raj[1] lends weight to Rashid al-Din's statement. Concerning the assassination of Shihab al-Din at Damyak, Rashid al-Din gives some interesting details. He also refers to the rumours circulated by certain interested persons who tried to implicate Maulana Fakhr al-Din Razi in this assassiuation.

Concerning Nasir al-Din Mahmud, he positively states that he was poisoned by his father-in-law, Balban. Minhaj does not mention this because he had brought his narrative to an end before the last years of the Sultan. Rashid al-Din is the earliest historian who refers to this. During the Tughluq period, we find 'Isami and Ibn Battuta confirming Rashid al-Din's statement.

It seems that Ala al-Din Khalji was ruling over Delhi when Rashid al-Din wrote his book. These must have been the early years of his reign. Rashid al-Din refers to his heinous murder of his uncle by Ala

1. D. Sharma, *Early Chauhan Dynasties*, p. 87; *The Struggle for Empire*, p. 112.

adherents to the Buddhist fold[1]. It is, therefore, perfectly intelligible that he concentrated on the broad ethical principles of his creed. Shākamuni is asked: "What is that which does not submit to the influence of the four elements, Earth, Air Water and Fire"? He replies: "That which the elements of nature are not able to change are good works". The way in which the theory of human regeneration is explained reduces its *religious* but increases the *ethical* content. "He who gives bread to the people will after regeneration be granted a long life, health of body and mind, contentment and prosperity". "He who builds *ribats*, bridges, reservoirs, canals and roads will after regeneration lead a peaceful life, will be well-to-do and happy, will have no obstacles to overcome and he will also see all his wishes fulfilled".

Before we pass on to Rashid al-Din's account of the Delhi Sultans, reference has to be made to two important facts: (1) Some of the Ilkhans were familiar with Indian History and culture as a large part of the Punjab and had been under their control. Ghazan Khan had some knowledge of the Hindivi and the Kashmiri languages[2] and he was fond of Indian herbs and elephants[3]. (2) Rashid al-Din traces the genealogy of the Mongol dynasty from the ancient legendary dynasties of India. Both these facts show that historically and culturally India was quite intimately known to the Ilkhans and when

1. An attempt was made in 1309-10 by Buddhist priests to win back Uljaitu to the Buddhist fold. B. Spuler, *Die Mongolen in Iran*, p. 180, as cited by Karl Jahn, *Rashid Al-Din's History of India*, p. XXIII.

2. *Tarikh i Ghazan Khan*, p. 171.

3. *Tarikh i Ghazan Khan*, p. 150, 254.

of Buddhism supply two distinct but powerful threads which, from the political and religious points of view, had supreme importance for a scholar viewing the Indian historical landscape from the seat of the Ilkhanid power some rulers[1] of which had once belonged to Buddhism and were now exploring avenues of cultural contact with the Sultans of Delhi. In order to appreciate the significance of Rashid al-Din's account of Buddhism the more important facts have to be borne in mind: *first*, it is based on the information supplied to him by a Buddhist Lama, Kāmalashri who belonged to Kashmir. This was in conformity with Rashid al-Din's practice of gathering information from first hand and sympathetic sources. *Secondly*, it attempts to fit Buddhism into the wider context of medeival religious thought and gives us an idea of 'the geographical expansion of Buddhism and its schools in India and in the Mongolian Empire'. The Buddhism of Iran, as Karl Jahn has suggested, stood to a greater extent in the shadow of Kashmir and India than of eastern Buddhism[2]. *Thirdly*, it throws light on the Muslims assessement of Buddhism and attempts to approximate Buddhist concepts to Muslim theological categories (e. g. prophet, angels, Iblis etc).

Kāmalashri's exposition of Buddhist concepts could not but have been influenced by one consideration, however vague and nebulous it might have been in his mind – to win back its lost

1. Arghun (1284-1291) and his son Ghazan (1295-1304) were at one time ardent adherents of Buddhism.

2- *Rashid al-Din's History of India*, p. XXXIII.

fifth chapter deals with the history of the Sultans of Delhi. The sixth chapter contains an account of the rulers of Kashmir and entirely new historical material. The next four chapters (VII-X) deal with the four ages *(yugas)* and the kings who reigned in them. Some of the discussions of these chapters are absolutely original. Karl Jahn has very rightly remarked that this is «the first attempt of its kind to present systematically the mythological and legendary conceptions of the Indians as they appear principally in the traditions of the Puranas and the great epics»[1].

The second part of the book deals with the life and teachings of Gautama Buddha and is divided into twenty *fasls* (chapters). The appendix is a supplement on *tanasukh* (transmigration). This second part is a contribution of abiding value and is perhaps the first account of Buddhism in the Persian language.

On the face of it the content of the *Tarikh* might appear rather discursive and desultory, but the work is really more fundamental and vital to an understanding of Indian history and culture than appears at the first look. The chapters on the *Yugas* clarify the concept of time among the ancient Indians; no correct appraisal of ancient Indian chronology is, in fact, possible without an analysis of the Hindu concept of time. The early chapters give a succinct but highly relevant account of the various facets – historical, geographical, and religious – of Indian life. Based as they are on the investigations of a scholar like Alberuni, they reveal the basic aspects of Indian life and thought. The account of the Sultans of Delhi and the account

1. Karl Jahn, p. XCIV.

Broadly speaking, a review of Rashid al-Din's relations with India falls into two periods – one before and the other after his visit to India. His *History of India* belongs to the period before his Indian visit. It is beyond the scope of this paper to evaluate the nature and extent of his contribution to medieval historiographical tradition, but, in order to put his account of India in its proper historical perspective, it has to be stated that his consciousness of the international history of mankind was unique for that age. He wanted to see things in a more extensive and critical perspective, with his inquisitive eyes fixed on those political, religious and cultural trends which had any international import. To some extent this cosmopolitan approach was made possible by the Mongol conquests. «Now that the world from one end to the other is under one or the other branch of the Chingiz Khanids,» he writes, philosophers, astronomers, scholars and historians of all sects and religions connected with Khita, ancient India, Kashmir, Tibet, Uighur, as well as other people like the Turks, Arabs and Franks are before our eyes in large numbers and every one of them has books containing the history, chronology and religious thought of those countries and they are also conversant with these subjects».

A word about the structure and content of his *Tarikh-i Hind wa Sind* may not be inappropriate here. The work consists of two parts *(qisms)* and an appendix. The first part is divided into ten *fasls* (chapters). The first four chapters give general information about India, its geography, the habits of its people, religious beliefs, etc. This portion is mainly based on the *Kitab al-Hind* of Alberuni whom Rashid al-Din calls the 'pride of scholars' *(mufakharul 'ulama)*. The

while his monumental historical work, *The Jami' al-Tawarikh*[1] not - withstanding the collaboration that he received from others in its compilation[2] – gave a newer and wider vision to history and foun - ded the traditions of correct medieval historiography. To this versa - tile scholarship was added an unusual administrative ability and a remarkable suavity of manners which made him a fine representative of the cultural traditions of his country.

His relations with India were intimate and covered many spheres – literary, diplomatic, cultural and economic. Strangely enough no contemporary Indian historian throws any light on his contacts with India. In a casual reference, Abul Fazl mentions Rashid al-Din's visit as an envoy to the court of Sultan Mubark Shah Khalji[3] (716-720/1316-1320). Amongst the non-Indian contemporary sources, Wassaf[4] refers to the relations of the Ilkhans with the Sultans of Delhi, but the information he supplies in tantalizing in its meagreness. However, a careful study of Rashid al-Din Fazl Allah's own works – histories, *mukatabat* and *Aswilah wa Ajwibah* – helps us in forming some idea of his relationship with India and his knowledge of Indian history and culture.

1. For some recent assessments of this work, see Minuchihr Murtazavi's article جامع‌التواریخ ومؤلف واقعی آن in نشریه دانشکده ادبیات تبریز Vol. XIII, Part I, pp. 31-92; K. Jahn, *Historie des Franks*, Leiden, 1951, Introduction.

2. About Franks he received his information from Iolus, a merchant of Pisa; about China from two Chinese scholars, Li-ta-chi and Maksun; about the Mongols from Ghazan Khan and Pulad Ching Chang and from Kamalashri about Kashmir.

3. *A'in-i Akbari*, Sir Sayyid ed. Vol. II, p. 200.

4. *Tajziyat al-Amsar wa-Tazjiyat al-A'sar*, Bombay ed., p. 528.

K.A. NIZAMI
Aligarh (India)

Rashid al-Din Fazl Allah and India

Rashid al-Din Fazl Allah (*circas* 645-718/1247-1318) is one of the literary and scientific celebrities of Iran whose contribution to medieval historiographical tradition has been universally recognized. His encyclopaedic knowledge which covered almost every branch of medieval learning and embraced even such diverse subjects as rural economy, metallurgy, astronomy and architecture, was almost unrivalled in the contemporary academic world and scholars from far and near turned to him for guidance in abstruse and controversial matters[1]. His excellent acquaintance with the Persian, Arabic, Mongolian, Turkish, Hebrew and Chinese languages gave him that linguistic equipment through which the literary treasures of people belonging to different racial and cultural groups could be brought together and compared. An expert physician, with extensive knowledge of herbs and drugs, both Unani and Ayurvedic, he was known for his achievements in the medical profession and his R*ab Rashidi* attracted physicians from India, China, Egypt and Damascus,

1. Even a cursory glance at the *Aswilah wa Ajwibah* will show that queries were received by him from far and near. The collection contains some queries from a *Hakim-i Farang* also. His questions related to God, soul, blood, senses etc. See Zeki Velidi Togan's article, *A Document concerning Cultural Relations between the Ilkhanide and Byzantiens,* in *Islam Tetkikleri Enstitusu Dergisi,* Vol. III, part 3-4, pp. 9-15.

9. A good example of what I mean: Compare the text of *RJ* 44-45 (*pages* numbered consecutively) with the relevant portions in *RS*, 284-286, *JT*, 159-163.
10. *JT*, 179–180 and (Abu Hamid) 181-194.
11. Iqbāl, *RS*, «Preface,» IX.
12. Minovi MS, f. 195b.
13. Ates, *JT*, Introduction, p. 24.
14. Quoted in Ismail Khān Afshār's Introduction, *Saljūqnāmah*, Tehran, 1832, p. 8.
15. See for example, Mojtabā Minovi, «Jāmi' al-Tawārikh-i Rashid al-Din Fazl Allāh-i Hamadāni-yi Vazir,» *MDAT*, 7/4, 3ff.
16. Calude Cahen, «5. The Historiography of the Seljuqid Period,» *Historians of the Near East* ed. Lewis and Holt, pp. 73-74.

Professor Cahen. The question must indeed be asked, of the *Jāmi' al-Tawārīkh* rather than the *Zubdat al-Tawārīkh*, and it would help us in obtaining our answer if we knew more about the circumstanees in which the second volume of the former was written.

In conclusion, no matter how we finally dispose of the question concerning its early pages, the Seljuq portion of the *Jāmi' al-Tawārīkh* is more important than many scholars have hitherto imagined. It is one of three versions which help preserve for us the *Saljūqnāmah.* It may be the most faithful version of this small but important work for the history and historiography of the Seljuq period. And for its preservation we have to thank Rashīd al-Dīn and his *Jāmi' al-Tawārīkh.*

Notes :

1. Rashīd al-Dīn Fazl allāh, Cāmi‹ al-Tawārih (Metin), II. Cild, 5. cüz, «Selçuklular Tarihi,»ed. Ahmed Ates, Türk Tarih Kurumu Yaninlarindan, III. Seri-No. 6, Ankara, 1960.
2. Karl Jahn, *Rashīd al-Dīn's History of India;* Collected Essays with Facsimilies and Indices, Mouton & Co., 1965, p. x.
3. Manūchehr Mortazavi, «Jāmi‹ al-Tawārikh va Mu'allif-i Vāqi‹ i-yi Ān,» *NDAT*, 13/1, p. 91.
4. Muḥammad ibn 'Alī ibn Sulaymān ar-Rāwandī, *The Rāḥat-uṣ-Ṣudūr wa Āyat-us-Surūr*, ed. Muḥmmad Iqbāl, *GMS*, n.s., Vol. II, 1921, pp. 64-65.
5. Ḥamdallāh Mustawfī-yi Qazvīnī, *Tārīkh-i Guzidah*, ed. 'Abd al-Ḥusayn Navā'i, Tehran, Amir Kabīr, 1337, p, 7.
6. *JT*, Introduction, p. 14.
7. *JT*, Introduction, p. 15.
8. Mīrzā Muḥammad Qazvīnī, p. LXXV of Professor Browne's translation of the Introduction to Vol. I of *Tārīkh-i Jahān Gushāy.*

from Jurbādhaqānī's *Tarjamah'-i Tārīkh-i Yamīnī* and suffered some unfortunate alterations in the process, especially in the early portion.[15] All one can say at present is that, if additions were made to the first part, they do not seem to have had the same harmful character . Professor Claude Cahen has made some relevant remarks about this problem. He was speaking about the *Saljūqnāmah* published by Isma'īl Khān Afshār, but his remarks really apply to the Jāmi' al-Tawārīkh version. This is so, since the source of this *Saljūqnāmah* is the *Zubdat al-Tawārīkh* of Abū al-Qāsim Kāshānī, a work which can be shown to be dependent on the *Jāmi' al-Tawārīkh* on the basis of both internal (the text is the same almost word for word) and external evidence. Professor Cahen says, «... we are dealing, if not certainly with an absolutely faithful copy, then at least with a version which in general is very close to it. The slight reserve which, however, I introduced is due to the fact that here and there statements of detail are to be found in Rāvandī which seem to be too much a part of the narrative to be derived from any of the other sources he had... On the other hand---not to mention the first pages (Seljuq origins) where Rāvandī perhaps passes over certain words which he found difficult to understand---in the account of the battle of Manzikert the details of Zahīr al-Dīn's account are much more numerous than those of Rāvandī's, and one may ask why Rāvandī, for so famous an event, should have omitted them. These have, in places, a slightly suspect air which brings them closer to later Persian historiography, and one may consequently wonder whether they were not an interpretation in Kāshānī's manuscript by himself or a predecessor. The answer is uncertain, but the question must be asked.»[16] So ends the quote from

seems to indicate that it was known to scholars and literati of the later seventh/thirteenth century, that it had survived the Mongol invasion and was therefore available to Rashīd al-Dīn, Ḥamdallāh Mustawfī and others in this circle. In short, both comparison of the texts and what little external evidence we have indicate that all of the versions were in existence throughout most of the seventh/thirteenth century. But only one of them was used by Rashīd al-Dīn in his *Jāmi' al-Tawārīkh* the work which insured its preservation.

The preface of this version seems to be the work of Rashīd al-Dīn or one of his assistants. In the first place, we have already seen that there is some evidence for regarding the preface of the *Risālah'-i Juvaynī* as a reflection of the original preface, and, in the second place, although there seems to be little uniformity in style or approach in the prefaces to the various sections of the second volume of the *Jāmi' al-Tawārīkh*, it is reminiscent of the preface to the section on the Isma'īlīs.

I have indicated that there is reason to regard the *Jāmi' al-Tawārīkh* version as having come from the late sixth/twelfth centnry, assuming that the work to which Abū Ḥāmid appended his *Zayl* was in the same form. Ahmed Ates, believed that the extra material which occurs in the earlier part was from the original *Saljūqnāmah*. This is what one would like to believe, but there are certain grounds for caution. First of all the phrasing of the first part of the *Jāmi' al-Tawārīkh* version is farther from *Rāḥat al-Ṣudūr* and the *Risālah* than is the rest of it, suggesting, perhaps, that more of an attempt was made to rewrite. Secondly, one cannot ignore the warning of the preceding section on the Ghaznavids which was taken

al-Ṣudūr. This is difficult to prove because we cannot say a great deal about the condition of the *Saljūqnāmah* text in the late sixth/twelfth century.As far as existing copies of the three versions go, the date of the single MS of *Rahat al-Sūdur* is 635/1238[11]. And thanks to a dated MS of the *Jahān Gushāy* belonging to Professor Minovi, which contains part of the *Risālah*, we now know that it had its present form by 698/1299.[12] Two of the MSS of the *Jāmi' al-Tawārīkh* used by Ates, in preparing his edition are dated 714/1314 and 717/1317.[13] But it is fairly easy to assume that the *Jāmi' al-Tawārīkh* version goes back at least as far as *Rāḥat al-Ṣudūr*, since Abū Ḥāmid's *Ẕayl* was written in 599/1202-1203, the same year Rāvandī started *Rāḥat al-Ṣudūr*. As a matter of fact, this is a strong indication that the version with Abū Ḥāmid's *Ẕayl* attached to it existed sometime before 599, since it is unlikely that it emerged and was added to all in one year. And if we assume that this version stayed relatively unchanged in the *Jāmi' al-Tawārīkh*, we have it and the source for Rāvandī and the *Risālah* in existence in the late sixth/twelfth century. They must have diverged, then, sometime between the early 570's when the *Saljūqnāmah* was written and 599. When the *Risālah* was copied from Rāvandī's source is difficult to say. We encounter a *Saljūqnāmah* in 669/1270-1271–the one Majd al-Dīn Hamgar is said to have copied in a day and part of a night. It seems that, according to the *Khazānah-'i Āmirah*, Majd al-Din boasted to Bahā' al-Dīn Muḥammad Juvaynī that he could perform this feat of speed writing and that Baha al-Din thereupon ordered him to do so. He appended some verses to his copy, telling of his deed and giving the date.[14] This sounds like our *Saljūqnāmah*, for it must have been a relatively short work. The story

are listed at the end of each sultan's reign. Of course, they are not listed for the last Tughril, since it ends with his accession, wishing him well. I have not had time since beginning this work to make a complete comparison between the three versions, but I can state that, in the case of the reign of Arslan ibn Tughril II, the last one which the three versions have in common, where the *Risālah* differs from *Rāḥat al-Ṣudūr* in vocabulary and work order, it often agrees with the *Jāmi' al-Tawārīkh* version. And there we probably have something which was in the original *Sāljuqnāmah* and which was changed or lost by Rāvandī[9]. Thus there is this relationship between the *Risālah* and the *Jāmi' al-Tawārīkh* which may enable us to get closer to the original. Those who had access to this latter version had this same problem of finding an ending, of course, and the *Jāmi' al-Tawārīkh* shows this clearly enough in that there is a short ending which takes only two pages, plus the longer *Ẕayl* of Abū Ḥāmid.[10] It is probable that both of these *Ẕayls* were composed before the writing of the *Jāmi' al-Tawārīkh*, since it seems unlikely that Rashīd al-Dīn would have bothered to make up the short *zayl* when already in possession of the longer one. One suspects that a scribe had the task of copying in the latter part of the *Saljūqnāmah* and that he simply included all that was before him.

It is interesting to note that the latter part of the main text of the *Jāmi' al-Tawārīkh* version is much closer to *Rāḥat al-Ṣudūr* and the *Risālah* than the first part. In the first twenty-five pages or so of the printed text it has considerable additional information and differs more in style. One is tempted to conclude that The *Jāmi' al-Tawārīkh* version branched off earlier than the source of the *Risālah* and *Rāḥat*

will accomodate these facts is that the material in the *Risālah* which precedes the reign of the last Tughril comes from some MS, «X,» probably itself a copy cf the *Saljūqnāmah* which also the source for Rāvandi. It seems to me that these versions have to be at least this far apart to explain the divergences. Apparently, when the copyist of the *Risālah* came to the end of this material, he used Rāvandi's own material on Tughril's reign in order to have a complete history of the Seljuqs. Any later scribe who copied the original *Saljūqnāmah* was faced with the problem of finding an ending, something which conceptions of history at the time required in the case of past dynasties.

The preface of the *Risālah*, except for the lines which clearly place the Seljuqs in the past, may well be from the original *Saljūqnāmah*. My reason for suggesting this is that the preface speaks of the Seljuq Malikshah as «*Sulṭān-i Māẓī Malikshāh.*». The expression *Sulṭān-i Māẓī* was generally used when speaking of a deceased member of a dynasty still in power, and this would mean that the preface was written before the death of the last Tughril and the end of the dynasty in 590/1194. This is not positive proof, of course, but I think it is worth of consideration. In addition, the style of this preface is quite similar to that of the body of the text. It is a good deal closer than either Ravandi's preface or the preface in the *Jāmiʿ al-Tawārīkh*, and this would seem to count for something as well.

To these two, fairly closely related versions, *Rāḥat al-Ṣudūr* and the *Risālah'-ī Juvaynī*, we have to add a third, the Seljuq history in the *Jāmiʿ al-Tawārīkh*. One thing that this has in common with the *Risālah* and not with *Rāḥat al-Ṣudūr* is that the *ḥājibs* and *vazīrs*

edited the Seljuq portion, established that it is not taken from *Rāḥat al-Ṣudūr*[6]. He felt that it was very close to the original *Saljūqnāmah* as well and emphasized its importance for this reason[7]. However, he did not bring the *Risālah'-i Juvaynī* into the picture, and this is one of the things I want to do today—to try to settle the relationship between these three early versions of the *Saljūqnāmah*.

If one looks at these three versions separately, one gets the impression that they are the same and that *Rāḥat al Ṣudūr* is probably the source. Qazvini believed of the *Risālah'- Juvaynī* that it was a summary of the *Rāhat al-Suḍūr* with a new preface and with most of the poetic material omitted. «As regards the historical portion of the text», he says, «it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word...»[8] But a careful inspection reveals that this is not really the case, for, if one compares the two texts line by line, one finds that the body of the text of the *Risālah'-i Juvaynī* and the historical material in *Rahat al-Ṣuḍūr* differ significantly at certain points, and the *Risālah* has material which does not appear in *Rāḥat al-Ṣudūr*. On the other hand, when one looks at the material on the last reign, that of Tughril, one finds that the range of varia - tion is sharply reduced. There is no material which does not occur in *Rāḥat al-Ṣudūr*. Something else which follows this same pattern is the way in which the material containing the length of the sultan's reign and listing his vazirs and hajibs is given. It occurs at the beginning of each reign in *Rāḥat al-Ṣudūr*. In the *Risālah* it occurs at the end of each reign except for the reign of the last Tughril where it occurs at the beginning.

As far as I am concerned, the simplest explanation which

Adabiyyāt-i Tabrīz.[3] This may well be the case if one has in mind the great importance of the first volume of Rashīd al-Dīn's work, but I hope to show today that the Seljuq portion of it is of considerable value to those concerned with the history and historiography of the Seljuq period. I am not the first to indicate this. What I hope to contribute today is an improved understanding of the relationships between the three early versions of the *Saljuqnāmah* of Ẓahīr al-Dīn Nīshapūrī, one of which is this portion of the *Jāmi' al-Tawārīkh.*

As is well known, the author of the *Rāḥat al-Ṣudūr,* Muḥammad Rāvandī, says in his preface that he used for his the historical material written by Ẓahīr al-Dīn Nīshāpurī in the time of the last Tughril[4]. And it is known from other sources such as the *Tārīkh-i Guzidah* that this work was called the *Saljūqnāmah*[5]. The unique MS of the *Rāḥat al-Ṣudūr* first appeared in Schefer's *Supplément* to his *Siyāsat Nāmah* in 1897 and was then the subject of a long article and summary by E.G. Browne in *JRAS* for July and October, 1902. It was published in an exhaustive edition by Muhammad Iqbal in 1929. Browne, Iqbal and Mirza Muhammed Qazvini all recognized that the historical material in the *Rāḥat al-Ṣudūr* was to be found in many later works, such as the *Jāmi' al-Tawārīkh,* the *Tārīkh-i Guzidah, Rawẓat al-Ṣafā,* as well as in an appendix attached to the Paris MS, Supplement Persan 1556 of the *Tārīkh-i Jahān Gushāy* of Juvaynī. Qazvini and Iqbal took the view which was to predominate for some decades, that the *Rāḥat al-Ṣudār* was the oldest version and the source for both the *Jahān Gushā* appendix, known as the *Risālah'i Juvaynī,* and the Seljuq portion of the *Jāmi' al-Tawārīkh.*

In the case of the *Jāmi' al-Tawārīkh,* Professor Ahmed Ates, who

Kenneth Allin Luther
University of Michigan, Ann Arbor

THE SALJŪQNĀMAH and THE JĀMI' AL-TAWĀRĪKH

The portion of the *Çāmi' al-Tawārīkh* devoted to the history of the Great Seljuqs of Iran is in the second part of the second volume, devoted to world history, following the section on the Ghaznavids and preceding the section on the Khvārazmshāhs. It consists of a preface, the body of the text (172 pages in the edition of Ahmed Ates,) which ends with the accession of the last Iran Seljuq, Tughril (571/1176-590/1194), a short appendix bringing the story of the Seljuqs to an end, then a longer appendix by Abū Ḥāmid Muḥammed ibn Ibrāhīm which serves the same purpose[1]. For the most part it is written in a relatively clear, unadorned style which reminds one of some of the other works of the Seljuq period.

Scholars have not valued this portion and those preceding and following it very highly, since one can quickly see that they are derived from other well-known works which are for the most part still extant. As Professor Jahn has observed, "These chapters do not go beyond the conventional pattern; they are solid compilations that however provide relatively little fresh knowledge...»[2]. Professor Mortazavī seems to agree with this estimate in his very thorough article on tha *Jāmi' al-Tawārīkh* and its author in the *Nashriyah'-i Dānishkadah'-i*

17. Cf. The Introduction to my «Die Oguzengeschichte des Rashīd al-Dīn» in the «Denkschriften» of the Austrian Academy of Sciences, sub: «Die Handschriften» and: «Die Miniaturen».

18. Jahn, *Rashīd al-Dīn as World Historian*, 87.

4. Cf. K. Jahn, *Histoire universelle de Rashīd al-Dīn Faḍl Allāh Abū'l-Khair*, I, *Histoire des Francs*, (Leiden 1951), 14-24.

5. Cf. B. Spuler, *Die Moegolen in Iran* (Berlin 1955[2]) 228-35; D. Sinor, *Introduction à l'étude de l'Eurasie Centrale*, (Wiesbaden 1963), 315; J. Richard, *The Mongols and the Franks*, in Journal of Asian History, Vol.3. no. 1, 52-57 .

6. Cf. Jahn, *ibidem*, 20, n. 5.

7. Cf. Spuler, *ibidem*, 232.

8. Cf. Jahn, *ibidem*, 7, 22; Spuler, *ibidem*, 233; Richard, *ibidem*, 57, n.47. This last fact is especially noteworthy because it is the only occasion in his «History of the Franks» in which Rashid al-Din mentions the friendly attitude of the court of Tabrīz towards a European, whereas he intentionally passes over the embassies and the correspondence between the Ilkhāns and the European princes, which had existed continuously since the time of Abaqa (1265-82). Did the Moslem aversion to and disdain of the Christian occident overrule him to such an extent?

9. Cf. Spuler, *ibidem*, 107, 232; Sinor, *ibidem*, 319.

10. Cf. K. Jahn, *The still missing works of Rashīd al-Dīn*, in: CAJ, IX, 2, 113-15.

11. Cf. *Histoire des Francs*/Jahn, 24, n.2.

12. From the death of Frederick II (1250) up to Henry VII (1312) there were no crowned Roman emperors, but only Roman kings. These latter were nevertheless referred to in the European chronicles as emperors and accordingly also by Rashid al-Din.

13. Cf. *Histoire des Francs*/Jahn, 8-9, 25; Nach Martinus, Tod (1278) wurde die Chronik noch fortgesetzt, cf. *ibidem*, 67, n.I.

14. The Arabic version has not survived, but there is no doubt that it once existed .

15 Cf. Histoire des Francs/Jahn, 9-10.

16 Cf. *ibidem*, 10-11; *idem*, *Les légendes de l'Occident chez Rashīd al- Dīn*, in: *Mélanges F. Koprülü*, (Istanbul 1953), 255-58.

In conclusion I should like to summarize my opinion of this extremely important Islamic medieval work on the west as follows: the student of medieval history will find in it hardly any additions to his previous knowledge and he will probably be interested in the "History of the Franks" mainly as a reflection of western scholarship in the Islamic East. To the orientalist and the historian of culture on the other hand its contents will provide valuable testimony to the wide and expanding geographical and historical horizons of Islamic circles in Iran during the Mongol period–a situation which was to prevail in the western world only many centuries later.

Notes

1. Cf. K. Jahn, *Rashīd al-Dīn as World Historian*, in: Yâdnâme-ye Jan Rypka, (Prague 1968), 79-87.
2. Cf. K. Jahn, *Täbris ein mittelalterliches Kulturzentrum zwischen Ost und West*, in: Anzeiger d. phil.-hist. Klasse d. Osterreichischen Akademie d. Wissenschaften, 1968, 11, 201-212.
3. Arab historians make only brief mention of the Roman and Byzantine emperors, yet most of them, like Ṭabarī, close their list with Heraclius (610-41) or, like Mas'ūdi, Hamza al-Iṣfahāni, Ibn al-Aṯir, with Constantine VII (944-59). Mas'ūdi is the only one who enumerates the Frankish kings, beginning with Clovis (*Murūj al-ḏahab*, texte et trad. par Barbier de Meynard et Pavet de Conrtaille, III, 69-72). Ibn Khaldūn deals, as far as Europe is concerned, only with that part of Spain that was originally Moorish, making use, among other works, of the History of Orosius (d.418). Cf. B. Lewis, *The Muslim discovery of Europe*, in BSOAS, X(1957), 114; *idem*, *The use by Muslim historians of non–Muslim sources* (in: Historians of the Middle East, London, 1962, 183).

by mice. Yet as far as I have been able to ascertain, these sagas and legends have found no echo in the orient, they have remained purely literary products[17].

Rashīd al-Dīn's *History of the Popes and Emperors* is however a work of the Christian occident not only in virtue of its contents. Its outward form too conforms to comparable productions of the west. One only has to compare the best and earliest manuscripts of Rashīd's chronicle (1314 and 1318) in the Topkapi, Sarayi Library in Istanbul, which date from the lifetime of their author and are illuminated with magnificent miniatures in Sino-Tatar style[18], with the contemporary western Popes and Emperors chronicles and one is astonished at the great similarity between them as regards the arrangement of the material! So strong was the influence of the west in Iran and in the Near East generally–even in such matters of form–thanks to the favourable political conditions prevalent at that time.

The death of Rashīd al-Dīn in tragic circumstances in 1218 meant the end of universal historiography in Iran and the Islamic East as a whole. The deeper cause of this phenomenon will nonetheless have to be sought rather in the decline of the Mongol Empire, which now affords opportunities for sectarian currents to be revived. Thus in the Near East too the conservative Islamic conception of the world was once more victorious along the whole line, and the novel course laid out by Rashīd al-Dīn became blocked. It is true that for the time being his work did not altogether sink into oblivion, but not a single attempt was made to continue working along the same lines. Later writers contented themselves in making copies and extracts of Rashīd al-Dīn. Examples are the World History of M. Banākatī (about 1317) and the great historical compilations of Hāfiz-i Ābrū (beginning of the 15th century)[19].

the History of the Popes and Emperors, written by a Dominican monk who died in 1278, enjoyed unusual popularity and dissemination in the west, in fact far more than did the voluminous standard works of a Vincentius of Beauvais, a Léon of Orvieto or a Bernard Guidonis, and in the course of time was translated into almost every European language. The reason for this was partly the very readable text, larded as it was with sagas and legends, and partly because thanks to the fact that its author had occupied the post of court chaplain for a considerable length of time, it was regarded as an official papal history. Through Rashīd al-Dīn's *History of the Popes and Emperors*, Martinus' chronicle now began to find its way to the Islamic east, and that in the two most important languages, Persian and Arabic[15].

Yet Rashīd al-Dīn's *History of the Popes and Emperors* is not a literal translation of Martinus Oppaviensis' chronicle, but only a very concise extract–but for all that an extract that nowhere betrays its origin and that in its presentation of events and dates gives proof of a remarkable accuracy. Compared with Martinus' chronicle, the few remaining occidental sources that have been made use of fade into the background. Traces of the "Mirabiliae Romae" and the "Legenda Aurea" of Jacobus a Voragine can be discovered without difficulty both in the introduction and in the historical portion proper. The fact that a considerable number of western sagas and legends–albeit in abridged form–found their way for the first and also for the last time into a medieval Moslem historical work can likewise be explained in this way[16]. A curious fact may just be mentioned here, namely that among others Rashīd al-Dīn was even acquainted with the legends of Pope Cyriacus and the ten thousand maidens of Cologne, of Sylvester II, who became Pope with the assistance of the devil, and his penance, and that ef Archbishop Otto of Mainz who was devoured

bes as an island, while the kingdom of Denmark and the island of Gotland, important for both political and economic reasons and which one seeks in vain in Idrīsī, are also mentioned by him. But this is fundamentally all that he is able to add to the valuable observations of al-Bīrūnī and the ancient Arab geographers regarding northern Europe and the Arctic regions. These latter appear to be known only superficially to Rashīd al-Dīn's authority, in fact one might almost say that all his knowledge was derived from maps–perhaps those maps or atlases that were appended to Rashīd's geographical compendium–the existence of which, though uncertain, is nevertheless probable. These maps too may have been inspired by western examples, which would follow from Rashīd al-Dīn's reference to the European maps of his day, the *mappae mundi*[12].

Let these interesting details from the Introduction suffice and let us now turn to the historical portion proper, to which Rashīd al-Dīn gives the title *History of the Popes and Emperors*. What a difference! In the former we find an introduction, a caleidoscopic jumble of reports and traditions, partly occidental, partly oriental, the fortuitous and improvised stringing together of which bears an unmistakable eastern stamp. In the latter, *the History of the Popes and Emperors*–from St. Peter up to Benedict IX and from Augustus to Albrecht I of Austria[13]-shows a chronology drawn up in strict systematical form which, apart from the language, is in its form and content a work of a purely western nature.

To summarize very shortly, it was this fact that finally led me, after sundry detours, to Rashīd al-Dīn's chief source, the chronicle of Martinus Oppaviensis, also known as Martin of Troppau[14]. Though of only slight historical importance, this compendium of

quality of Duke of Normandy, to the French King. In fact such strong emphasis is laid on the powerful position of the kings of France that one is tempted to suspect that it may have been determined by the political interest held by the court at Tabrīz in these monarchs, the belligerent foes of the Mameluks. We know in any case that this was reflected in correspondence that has been preserved up to the present day[10]. Twelve princes are counted among the vassals of the French king, and his capital city, Paris, is depicted as the centre of medical and juridical learning, while the number of foreign students is given as more than 100,000! Paris thus forms the counterpart of Bologna, likewise familiar to our author, where philosophy and the liberal arts stood in such high esteem.

But Rashīd al-Dīn is also able to tell us many an interesting fact about several of the countries in Central and Eastern Europe, such as for instance that the King of Bohemia, a vassal of the Emperor's, and the bearer of the title of *Sāqī*, "cup-bearer", had at that time made himself master of Poland. The King of Bohemia did in fact act as "cup-bearer" among the Electoral Princes, and from 1300 to 1306 Poland belonged to Bohemia. At the period of writing this was thus an event belonging to the very recent past, for as we know Rashīd al-Dīn's chronicle was completed in the year 1310[11]. Among other things we are also told that in Prussia, where formerly worshippers of idols and fire had lived, now priests wearing white robes with a black cross on their chests were in power. It is not difficult to recognize here the German order of knighthood.

Most incomplete of all appears to be Rashīd al-Dīn's knowledge of the political situation in the north of Europe. It is true that he knows about the kingdoms of Scandinavia, which he descri-

Treviso and Ancona, which latter is described as the residence of the Pope. In Rashīd al-Dīn's time the district of Ancona did in fact form part of the papal territory, which we find referred to here under its Latin designation, "Patrimonium Petri". He seizes our attention by his account of the system of government of the city republics: "In these cities", he writes, "there are no princes of noble birth, but the great ones designate a pious man of virtuous conduct and appoint him to be their ruler. And at the end of the year a herald makes a public declaration: 'Let any man who has been wronged in the course of this year demand justice!' And then all those who have been wronged appear and obtain justice. After this another man is appointed ruler." A somewhat naïve picture of the position of the sovereign in the Italian aristocratic republics and city states, it nevertheless expresses the essentials of the situation aright. For the rest a similar representation is to be found in greater or less detail in several other Arab writers who may very well have served Rashīd al-Dīn in part as an example.

To this portion of the Introduction also belong accounts of such momentous historical events as the marriage of Constance, daughter of Manfred of Hohenstaufen to Peter III of Aragon, as a result of which as we know Sicily came into the hands of Aragon (1261); or again the forced migration of the Arabs of Sicily to Lucera, at the command of Frederick II, and of Lucera's decline after the ejection of the Christians from Palestine and their persecution in Iran. All these facts are registered, *sine ira et sudio,* with the objectivity of the true historian.

Well-informed as he is with respect to the Mediterranean lands, his knowledge of the western European states proves to be no less extensive. He thus knows all about the tributary dues of the Scots to the English and the feudal relation of the King of England,in his

of Hohenstaufen!)

It is thus of Christian Europe, with its eastern spurs Poland and Hungary, that Rashīd al-Dīn tells us in the geographico-political introduction. Here again emphasis is laid on the countries around the Mediterranean, regions which in themselves had from time immemorial lain within the visual field of the Moslems. As far as this goes, our author is proceeding along more or less well-known paths. He nevertheless manages to assemble a series of details and observations that are to be found in the work of no other Mohammedan writer. Among other things we are told about the Christian kingdoms of the Iberian peninsula: Catalonia–whose inhabitants regard a natural death as a disgrace and death in battle as honourable–and Aragon, as well as Spain proper and its quarrels with the kingdom of Portugal. Whereas in characteristic fashion the hostilities between the Christians in Spain and the Moors are passed over in silence, the friendly attitude of the King of Aragon towards Egypt comes in for praise. And indeed the relations between these two kingdoms were remarkably good at the time, as the recently discovered correspondence of their rulers demonstrates[7]. Yet since the time of Abaqa the Mongols had also stood on a good footing with Aragon, and James II even offered Ghāzān armed assistance in the year 1300[8].

Rashīd al-Dīn also refers to the foremost cities and states of Italy with their wealth and power, such as the great republics of Venice, Genua and Pisa, though he wrongly raises the status of the last-named to that of a princedom and turned the distinguished merchant of Pisa, Yolo, of whom in other sources we read that he enjoyed high esteem at the courts of Tabrīz and Rome, into their ruler[9]. The Lombardian Confederacy of cities is also mentioned, just as are the marches of

followed by the Emperor and the King of France. In which stratum of the European priesthood we must seek Rashīd al-Dīn's informant himself is made clear in particular by the passage relating to the coronation of the Emperor by the Pope. After his election by the Electoral Princes–three spiritual and three temporal with the addition of the King of Bohemia–the Emperor first received the silver crown of Germany, then the iron crown of the Lombards and finally the golden crown of the Emperor from the hands of the Pope. On this particular occasion, according to Rashīd al-Dīn's source, the monarch threw himself to the ground and grasped the reins of the papal horse in order to give the Pope the opportunity to mount the former by climbing on his (the Emperor's) back. This scene, which at the time of Rashīd al-Dīn certainly belonged to the past, is however here represented as a current event. As it is hardly to be assumed that we are here dealing with one of the traditional stories to be found in both oriental and occidental chronicles, it can only be explained by a conscious bias on the part of Rashīd's informant–also evident elsewhere in the work (e.g. his placing of ecclesiastical provinces on an equal footing with political units). In view of this he must have belonged to the papal ranks of the clergy or, which is less likely, to the lay members of the papal court. For the rest, this is the sole concrete surmise that can be made at the moment in respect of the well-informed and cultured collaborator, whose name is not mentioned by Rashīd al-Dīn, in contrast to his practice in the cases of the *Histories of India and China.* If we moreover bear in mind the excellent relationship that existed between the Ilkhans and the popes–from Gregory X via Nicholas IV up to John XXII–our supposition may very well be near to the truth[6]. (As early as the year 1267 Abaqa had sent his congratulations to Gregory X on his victory over Manfred

were regarded merely as politica lfactors, offered now within the Islamic sphere of influence an opportunity for an unrestricted vision on the world, thus paving the way for a universal historiography.

Within this period too we find a short-lived but fruitful intellectual contact between Iranian and European scholars, above all clerics, taking place in Tabrīz, and to this contact we owe Rashīd al-Dīn's "History of the Franks", the first work of its kind to be furnished from authoritative western sources. Though this work certainly falls short of the standard we have learnt to expect from this great historian and though it may even be described as disappointing–mainly on account of the aridity of the information it supplies–these facts by no means detract from its significance as a first milestone in a wholly novel venture, which Rashīd al-Dīn's successors would doubtless have pursued further, had not the course of history determined otherwise.

From the foregoing it is evident that the information given by Rashīd al-Dīn in his "History of the Franks" is mainly of a historico-political nature and further that it sprang from clerical sources. This latter fact comes clearly to the fore in the historical portion proper, the *History of the Popes and Emperors*, but it is no less evident in the particularly interesting, though brief geographico-political introduction to the work[4]. This gives us a picture of medieval Europe that, with the exception of certain geographical details of Arab origin, almost entirely tallies with the descriptions found in the European chronicles of the 12th and 13th centuries, thus substantiating the hypothesis with regard to its western origin[5]. In both places we find Rome represented as the centrifugal point of power and civilization in Europe. In both the Pope ranks as the head of the European princes,

Apart from the favourable political conditions resulting from the establishment of the Mongol Empire, it was the above mentioned religious unconcern and the tolerance of the Mongol princes that not only provided a fertile soil for the study of the history and culture of all the great nations, without regard to their religions, but even stimulated it.

The Ilkhans, who had entered the country as Shamanists, embraced in turn almost all the great religions of the world–Buddhism, Christianity and from 1295 onwards also Islam–without these religions having entirely supplanted each other throughout the country. This did not take place until the final victory of Islam in the first half of the 14th century.

But it would be naïve to assume that this tolerance in religious matters was of a purely idealistic and disinterested nature, for there were nearly always underlying political reasons for it. This was also why the Mongol princes of Iran, as long as they were still dependent on the Mongol Great Khan in Peking, became converted to the latter's religion, Buddhism; and also why, after having obtained their independence, they went over to the religion of the majority of their subjects, Islam. This motive also explains the fact that, in the hope of winning Christian Europe–with the pope at its head—as ally against the common enemy, Egypt of the Mameluks, they for some time favoured the Christians and even attempted to create the impression that they were contemplating conversion to the Christian faith.

This almost modern sense of political reality on the part of the Mongols, which in a world where civilized thinking was usually bound by religious considerations and where religious interests

The names of rulers are barely announced, the relations between the non-Moslem countries are given sparse consideration, while of their history we are told practically nothing at all[3]. Was this due to a lack of interest in history? In a certain sense this was probably the case, because at that time the historical and cultural interest of all peoples, including the Moslems, extended scarcely beyond the frontiers of their own spiritual, viz. religious sphere, to the exclusion of all other nations that did not fall within an appointed divine plan of salvation. Forced by necessity, an exception was made for those peoples with whom they were regularly connected, namely the inhabitants of the countries bordering on the Mediterranean and the peoples of Central Asia and India. But even in these cases it was not thought worthwhile to take any interest in their history and still less to seek information from those who were in the habit of collecting and rescuing from oblivion the historical traditions of the various countries, namely the priests. People were contented with more or less haphazard and aften dubious reports from ambassadors, travellers and merchants. The interests of the latter were naturally mainly directed to the geographical and commercial aspects of the countries they visited and, except where curiosities were involved, most of them paid no heed to history and culture. Before the 13th century the only exception was formed by al-Bīrūnī, an Iranian from Khvarizm, who with his monograph on India produced a major scholarly achievement which also contains material of considerable historical importance. For a long time however al-Bīrūnī's example remained without successors. It was left to the Mongol period to bring about a change in this situation, for only then were the Islamic historiographers of Iran in a position to include the whole of the then-known world in their range of vision, and this opportunity was to last for but a short space of time.

usual degree of tolerance. This was highly favourable for bringing the various peoples of Eurasia together, and led to an exchange not only of commercial but also of cultural wares. All this was enhanced in the case under discussion by Rashīd al-Dīn's extremely influential position at the court of Tabrīz–which at that time, apart from the important political and commercial part it played as capital city–had become the scene of most animated cultural exchanges between east and west[2]. Is it therefore surprising that in such an environment a work could come into existence that in the world of Islam had never before had an equal, nor was to be succeeded by anything of comparable value for years to come.

After the Arabs had gained hold of the southern spurs of Europe, the Iberian peninsula and Sicily, in the 8th century, their interest in the countries and peoples of Europe was awakened and steadily increased. This is proved not only by the various travel narratives of Arab emissaries and merchants but also by several geographical works that saw the light in Maghrib, the most outstanding of them being without doubt the description of the world composed by the great Moroccan geographer Idrīsī. This work is entitled *al-Kitāb al-Rūjārī*, because it was written by Idrīsī, in 1153, at Palermo at the order of the Norman king Roger II. It contains as it were the sum total of everything in the fields of geography and cartography that medieval Arab scholars had been able to learn about the West. Although by no means free of errors and contradictions, Idrīsī's achievement cannot be described otherwise than as an astonishing and admirable piece of work.

But in all these valuable Arabic works one thing is almost entirely lacking, namely a mention of political and historical facts .

the Turks, the Mongols and the Moslem peoples, this opus also relates that of the other great civilized nations of the world–the Chinese, the Indians and the Europeans. This was done in a manner such as had hitherto been unknown to the Moslems, in spite of the fact that the latter had been in contact with these nations for centuries before the Mongol invasion.

Rashīd al-Dīn, initially personal physician and later vizier to the Mongol prince, Ghāzān (1295-1304), was commissioned by the latter in the year 1295 to commit to paper a detailed history of the Mongols and the Turks. At the request of Ghāzān's brother and successor, Ölejeytü (1304-1316), our author subsequently added to this already voluminous work the histories of all the other important nations with which the Mongols had come into contact during their conquests, so that on its completion in 1310 the work had acquired the form in which we know it today and was thus the very first history of the world[1].

The prerequisites for the ereation of such a comprehensive piece of work had never been present to anything like the same degree as they were at the time of Rashīd al-Dīn. The Mongol conquests had east aside the political barriers between the countries, starting in the Far East and continuing far into the western world, and from now on the chief obstaeles in the way of intenser contact were the tremendous distances involved between the court of the Mongol Great Khans in Peking, far away in China, and that of the pope in the ancient and venerable city of Rome. This applies all the more to the relations between the court of the Mongol kings of Iran, the Ilkhans, at Tabrīz, and the west. Over and above this, in matters of religion the Mongol rulers displayed what was for that period a more than

no nation had ever been in a more favourable position to explore the ancient world than were the Arabs, whose supremacy extended from Spain to the Indus and the Jaxartes and from the Caucasus to the negro lands of Africa. But in my opinion these words of Peschel's can be applied in even larger measure to another people that more than 500 years later united nearly all the countries between the Pacific and the Atlantic Oceans under its dominion, thereby laying open the whole of the continent of Eurasia, instead of only a part of it, to investigation. I am speaking of course of the Mongols of the 13th century.

In contrast to the great conquerors of antiquity, the Persians, the Greeks, the Romans, the Chinese and other highly civilized peoples, the Mongols – when they founded the empire that spanned the then-known world – were still at the primitive stage of develop - ment of Altaïc nomadic society that as yet was unable to boast of any moderate level of civilization. Only by the fact of their conquests were they thus able to create the conditions required for the discovery and exploration of newly revealed worlds. But the completion of this task had to be left to other, more competent peoples, the great civilized nations within their empire – the Chinese in the east and the Persians in the west – under the influence of whose civilization they themselves very soon fell, as was to be expected. During the Mongol period we thus witness the appearance in Persia and China of works which, in respect of knowledge of the countries and peoples of the earth they describe, overshadow all that had previously been known. The above applies also in particular to a work composed at the beginning of the 14th century in Mongol Iran, the *Jāmiʿ al-tawārīkh* of the Iranian scholar, Rashīd al-Dīn. As well as dealing with the history of

Karl Jahn
University of Leiden

Rashīd al-Dīn's Knowledge of Europe

When reviewing the course of history as far as it is known, we are again and again confronted with the fact that it was first and foremost the great conquests and the foundation of empires that provided mankind with an impulse to expand its geographical and historical horizons. To these events therefore, as well as to the cultural energy of various kinds which they liberated, we owe the greater part of our present-day knowledge about the destinies of nations and peoples of the past.

One only has to think for instance of the victorious campaigns of Alexander the Great, who not only was the first to really expose the Persian Empire with its complex natural and ethnical structure to the culture of Greece, but moreover provided the first opportunity for a deeper penetration into the hitherto mysterious and unknown worlds of India and Transoxania. Alternatively we can bear in mind the enormous expansion of the Chinese Empire to the west under the Han dynasty, which in one stroke brought the regions and peoples of Central Asia into the focus of history. Or we may recall the conquests of the Romans, which actually led to the first discovery of the countries of western Europe.

The Arab Empire, that was born in the 7th century A.D. on the ruins of the ancient world, also brought new countries and peoples within the range of vision of mankind during its expansion. Indeed, to use the words of the great geographer Oskar Peschel (d. 1875),

18. Ed. Blochet, p. 49.

19. "The Seasonal Residences of the Great Khan Öegedei", read at the 12th Meeting of the Permanent International Altaistic Conference held at Berlin, August-September, 1969.

20. Ed. Blochet, *loc. cit.*

21. For this and the preceding reference to the *Yüan shih* I am indebted to the kindness of Dr. Igor Rachewiltz of the Australian National University, Canberra.

Notes

1. On the Chinese dynastic histories see Lien-sheng Yang, "The Organization of Chinese Official Historiography" in *Historians of China and Japan* ed. W.G. Beasley and E.G. Pulleyblank (London, 1961), pp. 44-59.
2. Lien-sheng Yang, *op. cit.*, pp. 46 and 47.
3. *Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources* (London, 1888), Vol. I, pp. 185-191.
4. *Istoriya pervïkh chetïrekh khanov iz doma Chingisova.*
5. See Bretschneider, *op. cit.*, pp. 181-182.
6. F.E. Krause, *Cingis Han: Die Geschichte seines Lebens nach den chinesischen Reichsannalen* (Heidelberg, 1922).
7. *Economic Structure of the Yüan Dynasty* (Cambridge, Massachusetts, 1956).
8. *Un Code des Yuan* (Paris, 1937).
9. *Le Chapitre CVII du Yuan che: Les généalogies impériales dans l'histoire officielle de la dynastie mongole* (Leiden, 1945); *Le Chapitre CVIII du Yuan che: Les fiefs attributés aux membres de la famille impériale et aux ministres de la cour mongole d'après l'histoire chinoise officielle de la dynastie mongole* (Leiden, 1954).
10. See *Turkestan down to the Mongol Invasion* (London, 1928), p. 44.
11. *Jāmiʿ al-Tawārīkh*, Vol. I, Part 1, ed. A.A. Romaskevich, A.A. Khetagurov and A.A. Alizade (Moscow, 1965), p. 64.
12. *Ibid.*, pp. 65-67. *Pace* Barthold, *op. cit.*, p. 45, Rashid al-Din does not in this passage refer to the *books* of the various nations.
13. *Jāmiʿ al-Tawārīkh* ed. Romaskevich etc., pp. 480-481, transl. Smirnova, pp. 16-17.
14. Transl. Smirnova, *loc. cit.*
15. Rashid al-Din calls him Dutum-Menen, but the form of the name in the *Secret History* is confirmed by the Mieh-nien-tu-nun of the *Yüan shih* (transl. Krause, p. 9).
16. § 46. Cf. Erich Haenisch, *Die Geheime Geschichte der Mongolen*, 2nd ed. (Leipzig, 1948), p. 47.
17. Ed. Blochet, pp. 195 and 589-590.

Gegen-Chaghan (in Mongol "Bright and White"); that it was situated 70-odd *li* (about 25 miles) north of Qara-Qorum; and that it was a region of lakes or marshes. By collating these data with the information contained in the *Ta'rīkh-i Jahān-Gushā* of Juvainī it was possible in a recent paper[19] to arrive at the conclusion that Gegen-Chaghan, where the Great Khan had his spring residence, was the name given to a series of pools or lakes somewhere in the vicinity of Qara-Balaghasun, the old Uighur capital on the Orkhon 70 *li* north of Qara-Qorum. Again, we read in the *Yüan shih* that Ögedei's death (on the 11th December, 1241) occurred upon his return from a hunting expedition to a mountain called Ötegü-Qulan ("Old Wild Ass"). There is no indication as to the location of this mountain. However, we know from Rashīd al-Dīn[20] that the Great Khan's winter quarters were on the River Ongin, apparently in the region of the present-day Arbai Kheere; therefore Ötegü-Qulan must be looked for somewhere in this part of the Southern Khangai. Möngke too, according to the *Yüan shih*[21], passed the winter of 1252-1253 in the same area; it must therefore have been here, in the following winter, that he received William of Rubruck, the envoy of Louis IX of France.

Clearly, to correlate the material in the two sources would throw light on many problems of Mongol history. This is a task which, at present, only a Sinologist could accomplish; for while the whole of Series I of the *Jāmi' al-Tawārīkh* has been translated into one or another European language, the greater part of the *Yüan shih* is still a closed book to all who do not read Chinese. A fuller translation would be of immense assistance in the interpretation of the *Jāmi' al-Tawārīkh*; it would enable us to appreciate the full significance of the Persian work as a primary source on an important phase of world history.

Il-Khans of Persia") which would appear to have been excerpted from such journals; and the *Ta'rīkh-i Ūljāitū* of Abu'l-Qāsim Kāshānī may well be based on similar records kept during Öljeitü's reign. Here too should be mentioned the account in Volume II ("The Successors of Genghis Khan") of the campaigns in Russia and Central Europe, in which the spelling of proper names clearly shows that it is derived from a Mongol original. So likewise the data in the same volume on the Golden Horde, on the rebellion of Qubilai's younger brother Arïq Böke and on the protracted struggle between Qubilai and Qaidu may well be based on written as well as oral sources.

Of none of these documents has the Mongol original come down to us. The *Altan Debter*–assuming it to be the basis of Part 2, as well as Part 1, of Volume I–has survived in two Chinese versions, but neither of these is as complete or detailed as Rashīd al-Dīn's text. Otherwise–apart from the *Yüan-ch'ao pi shih*–the historical records of the 13th-century Mongols has been preserved only in the *Jāmi' al-Tawārīkh.* On their early history it is without question our most important source; it is only for the period of the Successors of Genghis Khan, the subject-matter of Volume III, that the *Yüan shih* is an equal, and sometimes a superior, authority.

An example or two will demonstrate how the two works complement each other. We learn from the *Jāmi' al-Tawārīkh*[18] that the Great Khan Ögedei's spring residence was "a day's journey from Qara-Qorum in a place where in ancient times were the falconers of Afrāsiyāb"; that the name of this place was apparently كرچاغان, whence the Kertchagan of d'Ohsson and Howorth; and that, while he was there, he passed his time flying hawks. Consulting the *Yüan shih* we find that the name of the place was actually

making the Tayichi'ut descendants, not of Linqum Charaqa, the son of Qaidu Khan, but of Nachin, the second son of Menen-Tudun[15]. One is tempted to identify one or other of these histories with the celebrated *Yüan ch'ao pi shih* or "Secret History of the Mongols", the only 13th-century Mongol work that has survived. However, the *Secret History*[16], which represents a different tradition and is often in disagreement with the *Jāmi' al-Tawārīkh,* is in this particular in perfect accord with the *Altan Debter.*

Other sources to which Rashīd al-Dīn must have had access were the collections of *biligs* or sayings of eminent persons. It was the practice in the times of Ögedei and Chaghatai, and perhaps in later times also, "to write down day by day every word that the ruler uttered", a special courtier being appointed for this purpose. Rashīd al-Dīn tells us also how these *biligs,* often couched in "rhythmical and obscure language", were recited on festive occasions by the Mongol rulers themselves and how Temür Öljeitü was chosen to succeed his grandfather Qubilai because he knew the *biligs* of Genghis Khan better than his rival and declaimed them "well and with a pure accent"[17]. The *biligs* recorded by Rashīd are no doubt derived partly from written collections and partly from the lips of such informants as Bolad Chings-ang and Ghazan himself, who as an authority on the Mongol traditions was second to Bolad alone and who, as a reciter of the sayings of his ancestors, can hardly have been inferior to his kinsman Temür Öljeitü.

If a special courtier was appointed for the recording of the ruler's sayings it can be more or less taken for granted that the same or another official was entrusted with the task of recording his movements and activities. There are passages in Volume III ("The

goes under his name. Like the Chinese, too, Rashīd al-Dīn and his colleagues drew upon official documents, one of which was *Altan Debter* or "Golden Book".

Of the work, "written in the Mongol language and the Mongol script", we are told that it was preserved in the treasury of the Il-Khans, in the charge of the great emirs; that it was not a single work but a collection of disconnected fragments; and that, until the reign of Ghazan, it was kept hidden from the public gaze and no one was allowed access to it[11]. Rashīd al-Dīn's instructions were to reduce this material to order and to supplement it, when insufficiently detailed, with information gathered from the Chinese, Indian, Uighur, Qïpchaq and other scholars resident at Ghazan's court. He was also to consult Bolad Chingsang, the representative of the Great Khan and an unrivalled authority on the early history of the Mongols[12]. As to the contents of the *Altan Debter*, the impression is given that it was concerned exclusively with "the origin and genealogy of the Mongols and the other Turks that resemble them", in other words, that it is the prototype of Volume I, Part 1, of the *Jāmi' al-Tawārīkh*, and this is apparently confirmed by the fact that, on the two occasions[13] on which Rashīd al-Dīn mentions the work by name, it is in connection with the origin of the Mongol tribe of the Tayichi'ut. One wonders whether the *Altan Debter* is to be distinguished from another Mongol work, on which Volume I, Part 2, as well as Chapters 1 and 2 of the *Yüan shih* and also the *Sheng-wu ch'in cheng lu* are based. That Rashīd al-Dīn has access to other Mongol chronicles emerges from one[14] of the two passages in which he mentioned the *Altan Debter* by name. He refers here to certain histories which disagree with that work in

unserviceable for historical, and geographical researches[5]. Krause's German version of Chapter I,[6] corresponding to Volume I, Part I ("Genghis Khan and his Ancestors") of the *Jāmi' al-Tawārīkh* is still to this day the only substantial translation of this part of the *Yüan Shih*. Of the second section H.F. Schurmann[7] has translated Chapters 93 and 94 on the economics of the Yüan dynasty and Paul Ratchnevsky[8] extracts from Chapters 107 and 108 on Mongol law. Chapters 107 and 108 of the third section, devoted respectively to the genealogies of the imperial family and the fiefs allocated to the Mongol princes and officials, have been rendered into French by Louis Hambis[9]: the former of these chapters is of particular value to our researchers. It is greatly to be regretted that the geographical chapters (58-63) in this section and Chapters 114-208 of the fourth section, devoted to the biographies of eminent men of the Mongol period, still remain untranslated. The biographies in particular–there are about 1000 of them, and they include the lives of Uighur, Qanqlï, Qïpchaq and Qarluq Turks, Alans, Persians and other Muslims–must contain a vast amount of historical data, quotations by Sinologists from these chapters certainly confirm the opinion, first expressed by Barthold[10] in 1900, "that a complete translation of the book would give us much new information".

The *Jāmi' al-Tawārīkh* has much in common with the *Yüan shih*. It may even be said to have been written, like the Chinese dynastic histories, by a committee of historians; for Rashīd al-Dīn whose official duties can have allowed him little leisure, is known to have employed a team of collaborators to assemble the material of his history, and his own function must have been that of editor rather than author in respect of large sections of the work which

John Andrew Boyle
University of Manchester

The significance of the Jāmiʿ al-Tawārīkh as a source on Mongol history

There can be few nations in Asia or Europe whose annals do not contribute in some measure to our knowledge of the rise and expansion of the Mongol empire. The authorities for this period of history are, however, two works, written in Persian and Chinese respectively: the *Jāmiʿal-Tawārīkh* of Rashīd al-Dīn and the *Yüan shih*, i.e. the official history of the Yüan or Mongol dynasty of China.

Like the Standard Histories of the other Chinese dynasties from the Tʿang onwards, the *Yüan shih* was compiled under the succeeding dynasty by a committee of historians drawing their material from the official records[1]. Commissioned by the first Ming Emperor immediately after the fall of the Mongol régime, the work was completed in little more than a year[2]. We are indebted to the Russian Sinologist Bretschneider for a synopsis of its contents[3]. It consists of 210 chapters in four sections, of which the first, containing the biographies of the thirteen Great Khans with the records of their reigns, is of most interest to the student of Mongol history. There appeared in 1829 a translation of the first three chapters of this section (covering the reigns of Genghis Khan himself, Ögedei, Güyük and Möngke) by N.Y. Bichurin (Father Iakinf)[4]. Based however, as it is on the "revised" 18th century edition of the text (in which the spelling of all the proper names were arbitrarily altered), it is quite

This book is the first in a series which the editorial board for Rashîd al-Dîn's works hopes to publish soon. The aim is eventually to present in one series studies about Rashîd al-Dîn and all his valuable works, which are so significant for the fields of Islamic political and social history, the history of science, philosophy, medicine, theology and the religious sciences and so many other fields.

We wish to thank Tehran and Tabriz Universities and the Ministry of Science and Higher Education for giving the material aid to publish this volume and Mr. Iraj Afshar without whose indefatigable efforts these papers would have never been collected and printed. We pray to God that the succeeding volumes of this series will soon see the light of day and that scholars, both Persian and foreign, will aid in the publication of other works about Rashîd al-Dîn and by him which we hope will one day complete this series.

wa bi'llâh al-tawfîq.

Seyyed Hossein Nasr
Vice-Chancellor
Dean and Professor of Philosophy
Faculty of Letters and Humanities
Tehran University

4 Mordad, 1350
3 Jumâda al-Thânî, 1391
26 July, 1971

Preface

The Colloquium held under the auspices of Tehran and Tabriz Universities and the Ministry of Science and Higher Education on the occasion of the 650th anniversary of the death of the celebrated historian, vizier, physician and philosopher, Rashîd al-Dîn Faḍlallâh, provided the occasion for many scholarly lectures to be delivered on the multiple facets of his activity. The participants were among the most famous Persian and foreign scholars and all are authorities in one or several aspects of the life and thought of Rashîd al-Dîn. Considering the importance of the lectures delivered and the discussions held during the sessions of the Colloquium, the editorial committee established to publish his collected works decided to request the participating scholars to present in a written and scholarly from the substance of their talks.

These papers, many of which have been further elaborated by the authors, of which 18 are in Persian and 6 in European languages, have now been assembled in this book which thus contains many scholarly contributions to the different aspects of the life, works, thought and influence of the celebrated Il-Khanid scholar and politician[1]. The collection is presented as a humble contribution to all those interested in the field of Islamic and Iranian studies.

1- The text of the lectures of Badî' al-Zamân Forûzânfar and Zeki Velidi Togan was never received because of the regretted death of these outstanding scholars.

PROCEEDINGS OF THE COLLOQUIUM ON RASHĪD-AL-DİN FAḌLALLĀH

Tehran - Tabriz

11-16 Aban 1348 (2-7 November 1969)



Tehran - 1971



University of Tehran

COLLECTED WORKS OF RASHĪD-AL-DĪN FAḌLALLĀH

Vol. I

Rashid - al - din Fadlallāh

